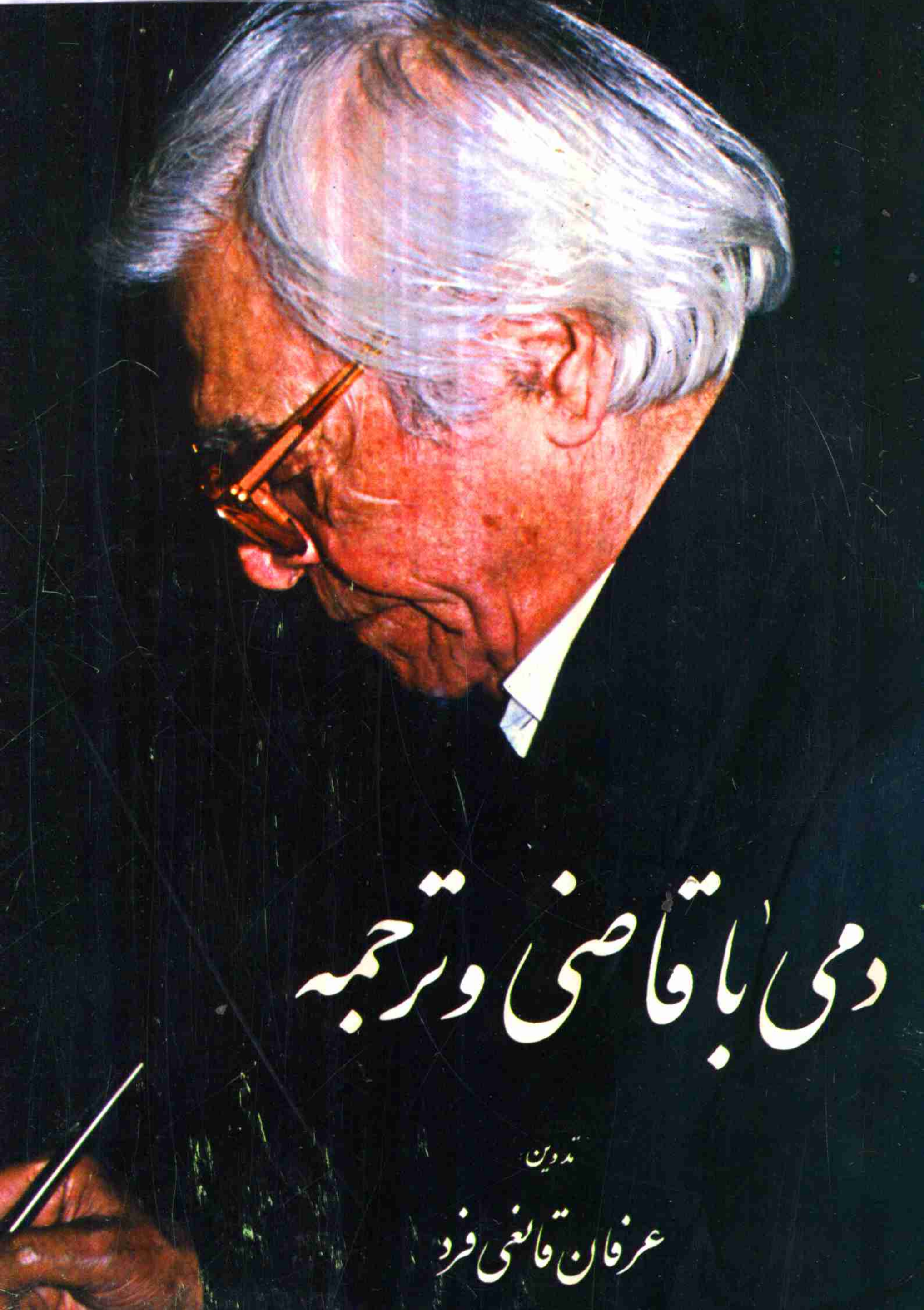


دمی با قاضی و ترجمه

تدوین

عرفان قانعی فرد

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

در آخرین ساعات چاپ این اثر از خبر عروج ناگهانی استاد شهیر و دانشمندم «محمدقاضی» مطلع شدم. هر چند در سال ۱۳۷۵ مطالب فوق تهیه و تنظیم شد و تمام سعی و تلاشم بر آن بود که در زمان حیات پربار وی منتشر شود، اما دریغا که دست تقدیر مانع شد!

این بزرگمرد یگانه در سپیده‌دم صبح روز چهارشنبه ۲۴ دی ماه ۱۳۷۶ سر بر سینهٔ تراب نهاد و پیکر پاکش در مهاباد بخاک سپرده شد.

با درگذشت وی جامعهٔ فرهنگی کشورمان ادیبی بزرگوار و مترجمی فرزانه و بی‌بدیل را از دست داد، ولی نامش در سینهٔ تاریخ ایران جاوید خواهد ماند.

«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما»

با پوزش از خوانندگان محترم لطفاً قبل از مطالعه،اشتباهات حروفچینی زیر را تصحیح بفرمائید. م.

صفحه	غلط	درست
۱- صفحه ۲ فهرست	نقل	نقد
۲- صفحه ۴ سطر ۹	نظریات	افراد
۳- صفحه ۱۰ سطر ۱۶	کلمهٔ «آثار» افتاده است	(وجود آثار گوناگو
۴- صفحه ۱۵ سطر ۱۲	دیره	دیده
۵- صفحه ۲۵ سطر ۱۲	شد	شود
۶- صفحه ۲۵ سطر ۷	بازگردان	بازگرداندن
۷- صفحه ۳۴ سطر ۲۰	شوری	شوروی
۸- صفحه ۵۹ سطر آخر	درغگو	دروغگو
۹- صفحه ۶۰ سطر ۵	نفسی	نفیسی
۱۰- صفحه ۸۵ سطر ۱۶	رانیل	راه نیل
۱۱- صفحه ۹۳ سطر ۹	داشنکده	دانشکده
۱۲- صفحه ۹۵ سطر ۱۵	کلمهٔ «به» افتاده است	(به چاپ چهاردهم
۱۳- صفحه ۱۰۲ سطر ۲	موحب	موجب
۱۴- صفحه ۱۰۳ سطر ۳	هنری	هندی
۱۵- صفحه ۱۰۸ سطر ۱۵	شکاف	شفاف
۱۶- صفحه ۱۲۲ سطر ۳	فاصله	فاضله
۱۷- صفحه ۱۲۲ سطر ۱۱	unoted	united
۱۸- صفحه ۱۲۵ سطر ۶	مترم	مترجم
۱۹- صفحه ۱۳۲ سطر آخر	دجار	دچار
۲۰- صفحه ۱۳۴ سطر ۶	مقدرای	مقداری
۲۱- صفحه ۱۴۱ سطر ۱۰	کرداند، کرداند	گرداند، گرداند
۲۲- صفحه ۱۴۱ سطر ۱۲	بیشتر از	بیشتر را
۲۳- صفحه ۱۷۱ سطر ۱۳	گرتفدید	گرفتید
۲۴- صفحه ۱۹۲ سطر ۱۵	پیش دو	پیش او

حه	غلط	درست
صفحه ۱۹۲ سطر ۱۹	ملومات	معلومات
صفحه ۲۲۶ سطر ۵	بنده	بندد
صفحه ۲۲۶ سطر ۸	بنده	بندد
صفحه ۲۳۸ سطر ۱۶	باید	بجای
صفحه ۲۵۰ سطر ۸	خط	خطا
صفحه ۲۶۰ سطر ۶	چانشی	چاشنی
صفحه ۲۶۰ سطر ۱۳	دار	دارم
صفحه ۲۶۱ سطر ۹	رایی	رهایی
صفحه ۲۶۶ سطر ۱۷	عزبی	غربی
صفحه ۲۷۱ سطر ۱۶	نیمه کار	نیمه کاره
صفحه ۲۸۱ سطر ۱۷	گفتما	گفتم
صفحه ۲۸۶ سطر ۱	کوکان	کودکان
صفحه ۲۸۹ سطر ۱	بکشند	بکنند
صفحه ۲۹۰ سطر ۱۹	تفسیر	تغییر
صفحه ۲۹۲ سطر ۹	مناسبی	مناسب
صفحه ۲۹۲ سطر ۱۰	فراگرفتم	فرا می‌گرفتم
صفحه ۳۰۹ سطر ۹	کلمهٔ «می‌کرد» افتاده است	[رسمیت پیدا می‌کرد]
صفحه ۳۳۳ سطر آخر	دارند	دارد
صفحه ۳۴۰ سطر ۵	کله‌ای	کلمه‌ای
صفحه ۳۴۶ سطر ۱۷	نرده‌اند	نکرده‌اند
صفحه ۳۵۰ سطر ۹	پرست	پوست
صفحه ۳۵۱ سطر ۱۹	خود	خوب
صفحه ۳۵۵ سطر ۸	othres	others
صفحه ۳۵۷ سطر ۳	خرب	خوب
صفحه ۳۶۲ سطر ۶	صبح	صلح
صفحه ۳۰۴ سطر ۱۷	طاهر	طاهره
[illegible]	[illegible]	[illegible]

دمی با قاضی و ترجمه

قانعی فرد، عرفان،
دمی با قاضی و ترجمه / عرفان قانعی فرد.
سنندج: نشر ژیار ۱۳۷٦ ، ۴۳۶ صفحه
عنوان به انگلیسی *A short talk with Qazee On Translation*
همراه با پیشگفتار و ضمائم

کتابنامه: ص ٤۱۷
نمایه: ص ٤۱۹، تصاویر: ص ٤۲٥
۱ـ دمی با قاضی و ترجمه
الف: قانعی فرد، عرفان
چاپ اول. ۱۳۷٦
ب: عنوان

برگه نویسی پیش از انتشار: مژده افزون

دمی با قاضی و ترجمه

شرح زندگی، آثار، مصاحبه‌ها
همراه با اندیشه‌های استادان دربارهٔ
ترجمه‌های استاد قاضی

تدوین: عرفان قانعی فرد

۱۳۷۶

شرکت تعاونی ۲۶۰ نشر ژیار ـ سنندج ـ صندوق پستی ۶۶۱۳۵/۳۱۱

دمی با قاضی و ترجمه

عرفان قانعی فرد

حروف‌چینی و صفحه‌آرائی ـ پیک احمد

لیتوگرافی ـ نصر

چاپ و صحافی ـ خورشید

نوبت چاپ ـ اول ۱۳۷۶

تیراژ ـ ۳۳۰۰

قیمت: ۱۴۰۰۰ ریال

شابک: ۶-۱-۹۱۶۳۸-۹۶۴ ISBN

فهرست مطالب

پیشگفتار ۱

فصل اول

آشنائی با زندگی و آثار استاد

(۷ ـ ۱۲٤)

۱ـ ۱ـ دیدار با استاد قاضی ۹
۱ـ ۲ـ چگونگی فراگیری زبان فرانسه و هنر ترجمه ۲۱
۱ـ ۳ـ شرح زندگی استاد «از زبان خودش» ۸۷
۱ـ ۴ـ فهرست کامل آثار و خلاصهٔ هر کتاب ۹۵

فصل دوم

مصاحبه‌هایی دربارهٔ ترجمه

(۱۲۵ ـ ۲۲۸)

۲ـ ۱ـ مصاحبهٔ «دُن کیشوت» ۱۲۷
۲ـ ۲ـ مصاحبهٔ «چهره‌ها و اندیشه‌ها» ۱٤۷
۲ـ ۳ـ مصاحبهٔ «من فانوس افروزم» ۱۶۳
۲ـ ۴ـ مصاحبهٔ «ترجمهٔ ادبیات و مترجم‌ادبی» ۱۷۷
۲ـ ۵ـ مصاحبهٔ «لطمهٔ ترجمه به شعر فارسی» ۱۹۱
۲ـ ۶ـ مصاحبهٔ «مترجم متعهد و رسالت انسانی» ۲۰۳
۲ـ ۷ـ مصاحبهٔ «محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه» ۲۱۵

فصل سوم
دیدگاه استاد قاضی نسبت به ترجمه
(۲۲۹ ـ ۳٦۷)

۳ـ ۱ـ دیدگاه استاد نسبت به ترجمه........................ ۲۳۱
۳ـ ۲ـ نمونه‌هایی از آثار ترجمه شدهٔ استاد قاضی به همراه متن اصلی
الف: مسیح بازمصلوب........................ ۳٤۰
ب: کورش........................ ۳٤٦
۳ـ ۳ـ نمونه‌هایی از ترجمهٔ ضرب‌المثلهای دُن کیشوت........................ ۳٤۹
«معادلهای انگلیسی»

فصل چهارم
نقل آثار و شخصیت استاد قاضی
(۳٦۹ ـ ٤۰٦)

اندیشه‌های استادان: در بارهٔ ترجمه‌های استاد قاضی........................ ۳۷۱

ضمائم
(٤۰۷ ـ ٤۳۱)

ض ـ۱ـ فهرست کامل آثار استاد «به ترتیب حروف الفبا»........................ ٤۰۹
ض ـ۲ـ اسامی نویسندگان ترجمه‌های استاد «به ترتیب حروف الفبا»..... ٤۱۳
ض ـ۳ـ کتابنامه........................ ٤۱۷
ض ـ۴ـ نمایه........................ ٤۱۹
ض ـ۵ـ آلبوم عکس........................ ٤۲۵

من در ترجمه همیشه در نظر داشته‌ام که خواننده کتابم نیز مانند خودم دلباخته و شیفتهٔ دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و پیروی از حق و حقیقت و مبارزه با خرافات و موهومات باشد.

این را وظیفهٔ هر انسان قلمزن می‌دانم که حتماً در همین راه قلم بزند و چیز بگوید یا بنویسد. من به مترجمی که این تعصب را داشته باشد می‌گویم مترجم متعهد.

تقدیم به همه عزیزانی که می‌خواهند در مسلک ترجمه گام بردارند

«تا زمانی که میل به دانستن و شوق به آگاهی فرهنگها وجود داشته باشد نیاز به ترجمه نیز احساس می‌شود و این نیاز هر روز افزونی می‌گیرد.»

رافایل برتون[1]

پیشگفتار:

هزاران سپاس و ستایش سزاوار یزدان حکیم، آفریننده حُسن و زیبائی.

در این نوشته سخن از شخصی به میان آمده است که به عنوان مترجم پیشکسوت و استاد مسلّم ترجمه در صحنهٔ ادب و فرهنگ ایران معاصر درخشش ویژه‌ای دارد؛ کسی که با عشق و علاقهٔ وافر سلوک کرده و تصویر هنر و توانائیش در آینهٔ زمان ظاهر شده است؛ آینه‌ای که اوج و تعالی این «روشنفکر صادق» را برای همیشه در خود خواهد داشت و نام این استاد بزرگوار را همواره در دل و زبان فرهنگ دوستان و اندیشمندانِ ایران جاودانه خواهد داشت.

چهره‌ای آشنا که سالهاست در این راه با طبعی پاک و بدیع گام می نهد و جامعه ایران را در گذار ترجمه های خود و به فروغ اندیشه و

1- *Raffel Burton.*

آرمان بلندش روشن ساخته، و بازبان دلنشین قلم خویش شور و حالی به گلزار ادب ایران بخشیده است.

«محمد قاضی» را می‌گویم، چهرهٔ آشنای مترجمان معاصر ایران، مترجمی نستوه با اراده‌ای پولادین و عزمی راسخ که با پنجاه و پنج سال تلاش مداوم و کوششی خستگی ناپذیر در عرضه هفتاد اثر جاوید و نفیس از نویسندگان بزرگ و معاصر جهان به فارسی زبانان، براستی الگویی بارز و تمام عیار برای شیفتگان راه ترجمه می باشد.

چندین سال است با نام و آثار این چهرهٔ برجسته و خلاق فرهنگ آشنا هستم - زیرا اسم قاضی و ترجمه‌هایش سالهاست در اذهان مردم ایران آشیان کرده است - و دراین اندیشه بودم که وی را بیشتر به دوستداران آثارش بشناسانم و گوشه‌ای از تجربیات علمی و آموزنده استاد را منعکس سازم.

دریغ دانستم که نظریات گرانمایه و نکته‌های پر معنی این بزرگمرد را که در اختیار داشتم، مورد سهل‌انگاری واقع شود و مستور بماند و مستسقیان را بیش از این تشنه وانهم.

از این رهگذر بود که فکر جمع آوری و تدوین این دفتر در ذهنم به وجود آمد و شوق و علاقه‌ای وافر را در وجودم برانگیخت تا جام جَمی مهیا کنم که حداقل گوشه‌ای از حیات و افکار این استاد بزرگوار را به تماشا بگذارم اینکه در نیل به این مقصود تا چه اندازه کامیاب بوده‌ام، به نظر و دید خوانندگان عزیز و گرامی بستگی دارد.

این مجموعه در چهار فصل تنظیم شده است. فصل نخست جهت آشنایی خوانندگان عزیز با برجسته‌ترین و پرسابقه‌ترین مترجم فعال ایران میباشد و فهرست کامل ترجمه‌های استاد قاضی هم در این قسمت با خلاصهٔ موضوع هر اثر آورده می‌شود، البته ترجمهٔ کتابهای

فوق را ناشران مختلف در سالهای مختلف منتشر کرده‌اند ولی در این فصل تنها به ذکر نام آخرین ناشر و آخرین سال نشر اکتفا شده و همچنین در صورت امکان سال تالیف کتاب و تاریخ زندگی نویسنده در کنار اسم هر کتاب نوشته شده است.[1] در فصل دوم اکثر مصاحبه‌ها و گفتگوهای استاد را که بطور جسته و گریخته در مجلات و نشریات مختلف از سال ۱۳۵۰ تا به امروز چاپ شده، تنقیح و تحریر مجدّد یافته‌اند.

البته بیشتر مصاحبه‌هائی انتخاب شده‌اند که در مورد ترجمه و مسائل اساسی مربوط به آن می‌باشد و عبارتند از:

۱ـ «دُن کیشوت»، مصاحبهٔ چند نفر از مترجمان باسابقهٔ کشور در مورد ترجمهٔ دُن کیشوت «۱۳۵۰»

۲ـ «چهره‌ها و اندیشه‌ها»، بخشهایی از مصاحبهٔ جناب آقای احمد مهدوی در بارهٔ ترجمه «۱۳۵۵»

۳ـ «من فانوس افروزم» مصاحبهٔ هادی سیف با استاد قاضی در مجلهٔ فردای ایران «بهمن ماه ۱۳۵۹، شماره ۲»

۴ـ «ترجمه ادبیات و مترجم ادبی»، مصاحبهٔ روزنامهٔ اطلاعات «۱۳۶۷»

۵ـ «لطمهٔ ترجمه به شعر فارسی»، مصاحبهٔ مجلهٔ پیام کتابخانه «۱۳۷۰»

۶ـ «مترجم متعهد و رسالت انسانی»، مصاحبهٔ مجلهٔ هنر و اندیشه «۱۳۷۰»

۷ـ «محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه»، مصاحبهٔ مجلهٔ مترجم جهت تجلیل از پنجاه سال ترجمهٔ استاد «۱۳۷۲»

فصل سوم: در این قسمت مصاحبه‌ای جدید و مفصل با استاد

۱ـ همچنین فهرست کامل ترجمه‌های استاد قاضی و نام مولفان کتابهای وی به ترتیب حروف الفبا در قسمت ضمایم آمده است.

قاضی می‌باشد که به اکثر نکات برجسته و آموزنده در زمینهٔ ترجمه اشاره شده و نیز چند قسمت از نمونه‌های آثار ترجمهٔ استاد را به همراه متن اصلی آورده شده است که عبارتند از:

الف: قسمتهائی از کتاب مسیح باز مصلوب «متن فرانسوی»

ب: کوروش «متن فرانسوی».

ج: بخشهائی از ضرب‌المثلها و اصطلاحات کتاب دُن کیشوت «متن انگلیسی».[1]

فصل چهارم: در این قسمت اندیشه‌های چندین نفر از استادان و چهره‌های آشنادرزمینهٔ‌ترجمه‌آورده شده است. که این نظریات عبارتند از: کریم امامی، رضا سید حسینی، لیلی گلستان، طاهره صفار زاده، عبدا... کوثری، دکتر صالح حسینی، بهاالدین خرمشاهی، امیر جلال‌الدین اعلم، دکتر محمد رضا باطنی، علی خزاعی فر، دکتر بهروز عزبدفتری، دکتر میر جلال الدین کزازی، دکتر مجدالدین کیوانی، دکتر سید علی میرعمادی، دکتر عزتا... فولادوند، دکتر مهدی مشکوةالدینی، دکتر ابراهیم شکور زاده، دکتر رضانیلی پور، سید علی صالحی و دکتر شفیعی کدکنی ،که بعضی ازاین نظریات را از منابع مختلف جمع آوری نموده ام .

البته برای بعضی از مترجمان با سابقهٔ کشور نیز پرسشهایی را در بارهٔ نقد آثار استاد قاضی ارسال کردم اما به علت مشغله‌های خود از پاسخ دادن به سؤالات امتناع ورزیدند و موفق به دریافت نظریات گرانبهای ایشان نگشتم و نتوانستم این فصل را آنطور که باید کامل سازم.

۱ـ البته استاد تمام آثارشان را از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کرده‌اند و اما در اینجا برای اینکه استادان و دانشجویان زبان انگلیسی نیز با سبک و شیوهٔ ترجمهٔ ایشان آشنا شوند چند قسمتی از متن‌های اصلی به زبان انگلیسی آورده شده است.

در اینجا لازم است که یاد یکی از چهره‌های برجسته و خلاق فرهنگ ایران شادروان احمد میرعلائی را گرامی بدارم که قرار بود نظر خویش را دربارهٔ استاد قاضی ارسال کنند اما اجل مهلت نداد و یک ماه بعد از اولین دیدارمان جهان فانی را بدرود گفت. دریغا! که توفیق زیارت نامه ایشان نصیب نگشت و جای اندیشه‌های میرعلائی در این فصل خالی ماند،روانش شاد و یادش گرامی باد.

بخت ار مدد دهد، امیدوارم که در چاپ بعدی بتوانم نظریات بسیاری از صاحب نظران دیگر را به این فصل بیافزایم.

آخرالامر، بنا به وظیفه قدرشناسی و سپاسگزاری،خود را ملزم می‌دانم که از الطاف بی‌شائبه و زحمات کلیهٔ افرادی که در تهیهٔ این دفتر مرا یاری و همراهی نمودند، از جمله هنرمند گرامی و ارجمند جناب آقای صابر میکائیلی که با خوشنویسی خویش رونقی به دفتر حقیر بخشیدند، دوستان بسیار عزیز و وفادارم آقایان هومن قصری، جمشید شیخ احمدی که با تشویقهای خود کمال محبّت و مساعدت را در حقم بجا آوردند، خانم مژگان سلطانی که با حُسن التفاتشان در مراحل تصحیح و تنظیم این نوشته صمیمانه همکاری نمودند، آقای فرزاد حاجی میرزائی که زحمت بازخوانی چند بارهٔ متن را تقبّل فرمودند و همچنین آقای مهدی الله ویسی‌نیا بخاطر تایپ و حروفچینی بسیار دقیقی که انجام دادند، مراتب تشکّر و امتنان قلبی خویش را ابراز بدارم و از بارگاه ذات اقدس احدیت توفیق و سعادت روزافزون این عزیزان را مسئلت نمایم.

همواره امید ارائه مجموعه ای بدون نقص را داشتم، اما اشتباه و لغزش همیشه همراه و همزاد آدمی است لیکن بخاطر کمبودها و اشتباههای خود انتظار عفو و اغماض از شما خواننده محترم را دارم.

توفیق و بهروزی تمامی استادان ارجمند و مترجمان عزیز را آرزومندم، با امید به اینکه خورشید عمر خادمان راستین علم و فرهنگ همواره پرفروغ و پاینده باشد و با آرزوی موفقیت و بهروزی شما خوانندگان گرامی، دعای خوشبختی و بهزیستی بدرقهٔ راهتان.

عرفان قانعی فرد

مهر ۱۳۷۶ ـ دانشگاه کردستان

فصل اول

۱ـ ۱ـ دیدار با استاد محمد قاضی

۱ـ ۲ـ چگونگی فراگیری زبان فرانسه و هنر ترجمه

۱ـ ۳ـ شرح زندگی استاد «از زبان خودش»

۱ـ ۴ـ آشنایی با آثار و موضوع ترجمه‌های استاد

۱ـ ۱ـ دیدار با استاد محمد قاضی

استاد محمّد قاضی، این مترجم پیشکسوت و متعهد برای همهٔ دوستداران ترجمهٔ ادبیات چهره‌ای سرشناس و آشناست و همگان چه طبقهٔ عامی مردم و چه طبقهٔ تحصیلکرده با نام و ترجمه‌های استاد، که همچو چراغی فرا راه آیندگان و نسل جوان قرار دارد و تأثیری بسزا در اجتماع و فرهنگ ایران داشته است،نیک آشنایند.

محمّد قاضی کسی است که پنجاه و پنج سال با ترجمه زیسته و ترجمه‌هایی ماندنی از آثار بزرگ و کم نظیر ادبی بجا نهاده و در میان بزرگان ترجمه دارای منزلتی خاص است.

جای بسی شگفتی است که استاد هنوز هم، در سن هشتاد و پنج سالگی با وجودیکه چشمانش ضعیف شده‌اند، عاشق‌وار قلم می‌زند و دمی از کوشش نمی‌آساید.

پس از پنجاه و پنج سال تلاش و جنب و جوش هنوز هم خیال ندارد از ترجمه دست بردارد، در دل شب تار از خواب شیرین خود می‌زند و ترجمه می‌کند؛ فکر و ذکرش همین است و بس!

در مورد ترجمه‌های استاد ذکر دو نکته ضروری به نظر می‌رسد:
اول در مورد انتخاب آثار و دوم راجع به شیوهٔ ترجمه. در بارهٔ نکتهٔ اول باید گفت که، همیشه کتابهایش را مطابق با ذوق و قریحهٔ خود انتخاب می‌کند و

زمانی که خود را هم دل و هم اندیش با مؤلف یافت به ترجمهٔ آن می‌پردازد. خود در این باره می‌گوید:

«گاهی ۳۰ کتاب را مطالعه کرده‌ام و یکی از آنها را برای ترجمه پسندیده‌ام، چون بر اساس اعتقاد و احساسم متنی را برای ترجمه انتخاب می‌کنم».

بدین سان شاخص‌ترین معیار و ملاک انتخابش از میان نویسندگان کهن و معاصر و آثار کلاسیک و مُدرن، عشق و دلبستگی‌ای است که به محتوی و مضمون کتاب دارد، و در محتوی و درون مایهٔ همگی آثارش کم و بیش عقیده‌اش بدون تغییر باقی است.

«من در ترجمه همیشه در نظر داشته‌ام که خواننده کتابم نیز مانند خودم دلباخته و شیفتهٔ دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و پیروی از حق و حقیقت و مبارزه با خرافات و موهومات باشم».

این مترجم جزو کوشندگانی است که با شور و شوق زایدالوصفی برای روشنگری افکار جامعه و انتقال پدیده‌های نوین و مظاهر مترقی فرهنگ و تمدن جهانی به فرهنگ ایران گام برداشته است.

استاد آثارش را در چارچوب معینی محدود نکرده است و وجود گونا گونی از قبیل داستان، رمان، داستان کوتاه، نمایشنامه و... در میان ترجمه‌هایش وجود دارد.

از جمله دو کتاب علمی «نظری به طبیعت و اسرار آن» و «زمین و زمان» که ایشان بنا به علاقه‌ای که به مضامین بسیار مفید و آموزندهٔ این دو اثر علمی داشته، معنی دقیق اصطلاحات را رعایت کرده و به ترجمه آنها پرداخته اند. در حالیکه این دو اثر در ردیف دیگر کارهای استاد قاضی نیست اما از به یادماندنی‌ترین ترجمه‌های تخصّصی است. و نکتهٔ دوم اگر از دیدگاه زبانشناختی به ترجمه‌های استاد بنگریم به امانت‌داری و صداقت ایشان در

ترجمه پی خواهیم برد که در واقع با تابعیّت و پایبندی به متن اصلی زبان ترجمهٔ ایشان روان و فصیح است و ترجمه‌های وی علاوه بر حفظ محتوی، شیوهٔ بیان و سبک نویسنده با رعایت روانی و امانتداری تاثیر احساسی عمیقی را در خواننده ایجاد می‌کند.

هیچگاه رسانش پیام و زیبایی کلام را بر همدیگر ترجیح نمی‌دهد و همواره در جستجوی یافتن درست بافت زبانی و سبک و سیاق نویسنده بوده است.

استاد محمّد قاضی پس از درک روح و حال و هوای متن و پا نهادن به دنیای ذهنی نویسنده، آنرا بفارسی منعکس می‌کند. همیشه سعی دارد وقایع و سلسلهٔ حوادث رمانهایش را آنطور که هست برای خواننده به تصویر بکشد و در این کار نیز، بنا به نظر اهل فن، بسیار موفق بوده است. همواره در ترجمه ضمن آشنایی و درک کلام و پیام نویسنده، لحن راتشخیص می‌دهد و شکل اصلی و جهانِ بینی و خلاقیت هنری رمان نویس را با زبانی آشنا و ظریف منتقل می‌کند.

مهمترین مشخصه‌ای که توجه خوانندگان را به ترجمه‌های استاد قاضی جلب می‌کند، اینست که هیچگاه نکتهٔ پیچیده‌ای در ترجمه‌اش وجود ندارد زیرا همواره در باز آفرینی متن، نسبت به مخاطبان ترجمه‌هایش احساس مسئولیت می‌کند و وسواس عجیبی در گزینش دقیق واژگان اصطلاحات و شیوهٔ نگارش دارد.

و بدین سبب است که مخاطبانش براحتی ترجمه‌هایش را قبول می‌کنند و در حقیقت با شور و شوق از آنها استقبال می‌کنند. همچنین از ویژگیهای مهم استاد قاضی در ترجمه، ایجاد انگیزه در مخاطب است زیرا آنچنان حوادث و ماجراهای متن را جذّاب و طبیعی جلوه می‌دهد که خوانندگان را، با عکس‌العمل ذهنی که نسبت به اثر نشان می‌دهند، ترغیب می‌کند تا آخر نوشته را دنبال کنند.

در واقع نوعی انسجام ذهنی به خوانندگان می‌دهد زیرا استاد همواره کوشیده است منسجم و یکدست روح متن اثر را انتقال بدهد. و بدین سان همیشه ترجمه استاد قاضی به کاری تألیفی می‌ماند زیرا بیانی زیبا و طبیعی دارد.

به قول یکی از عزیزان[۱] «این مترجم چیره دست و خوش قلم براستی در نوع خودکم نظیر است». شاید راز موفقیّت استاد قاضی، توانایی خاص و استعداد برجسته‌ای است که شیوا و روان ترجمه می‌کند و تقریباً بطن همه آثار وی بطور کامل این مفهوم را مشخص می‌کند و براستی در زبان فارسی سبک پرور است. اگر آثار ایشان را دقیقاً بررسی کنیم باز به چنین تحلیلی می‌رسیم.

مثلاً در مقایسه دُن کیشوت، سفر به آرمانشهر و شیوائی و روانی کلامش در ضمن وفاداری کامل به متن ترجمه، بقدری است که خواننده در حین مطالعه به هیچوجه احساس نمی‌کند که متن ترجمه شده‌ای را می‌خواند گوئی که متن به زبان اصلی نگاشته شده است، زیرا روح مطلب را در اختیار مخاطبِ قرار می‌دهد و وی را در دریای افکار ذهن نویسنده غرق می‌کند. این نوع ترجمه الحق کار هر کسی نیست و آدمی را به ستایش وادار می‌کند، ترجمه‌های استاد محمّد قاضی از هنرمندی، تبحر و تسلّط وی در دو زبان فرانسه و فارسی حکایت دارد.»

براستی عاشق و دلباختهٔ این راه است، پس از پنجاه و پنج سال تلاش و جنب و جوش هنوز هم خیال ندارد از ترجمه دست بردارد و این به روشنی حکایت از همّتی بلند و اراده‌ای پولادین دارد.

استاد در این باره می‌گوید: "مرگ من آنروز خواهد بود که نتوانم ترجمه بکنم و امیدوارم که آن روز به این زودیها فرا نرسد".[۲]

۱ـ منیعی، محمد صدیق: مدرس زبان انگلیسی دانشگاه آزاد کردستان.

۲ـ ر.ک به فصل دوم، مصاحبهٔ «من فانوس افروزم».

در پایان اشاره به چند ویژگی اخلاقی استاد محمّد قاضی خالی از لطف نیست.

چندین سال پیش هنگامی که در دبستان «صلاح‌الدین ایوبی» تحصیل می‌کردم در مسابقهٔ طراحی و نقاشی جایزه‌ای را دریافت کردم، کتاب «بـا خانمان» اثر هکتور مالو، آنوقت بود که برای نخستین بار با نام استاد آشنا شدم. بعد از مطالعهٔ دیگر کتابهای وی با اندیشه و هنر ایشان بیشتر و بیشتر آشنا شدم و همیشه فکر دیدار با این استاد سخت‌کوش را در ذهن می‌پروراندم، تا اینکه برای تحقّق یافتن این آرزو به آخرین ناشر اثرش که انتشارات روایت بود، نامه‌ای نوشتم و خواسته‌ام را مطرح نمودم و مدیر انتشارات شماره تلفن استاد را در اختیارم نهادند.

بعد در اردیبهشت ماه سال ۷۳ با منزل استاد محمّد قاضی تماس گرفتم، ایشان گوشی را برداشت. شور و شوقی غریب در دلم موج می‌زد داشتم با مترجم مشهور و نامدار مترجمان معاصر ایران، با مترجم دُن کیشوت، نان و شراب و مادر صحبت می‌کردم، اشک در چشمانم حلقه زده بود، خودم را معرفی کردم و با صدایی لرزان و قلبی پر از شور و هیجان آدرس ایشان را جویا شدم، وقتی با آن صدای مصنوعی پاسخم را داد بسیار متأثر شدم، مکالمه تمام شد و دیگ صبرم که می‌جوشید سرآمد و اشک از دیدگانم روان شد، اشک شوقی که بخاطر شنیدن صدای استادم بود.

بعد از آن هر بار که چهرهٔ دوست داشتنی و جذابش و قامت اندک خمیده و موی سفید پریشانش را در کمال فروتنی و سماحت می‌بینم، سر شوق می‌آیم و سرمست می‌شوم. هنگامیکه خواستم به استاد گفتم: می‌خواهم ترا بیشتر به دوستداران و آشنایان آثار ماندگارت بشناسانم، گفت: «من فقط مترجمی ساده هستم، بنده بدون عیب نیست» و بعد مرا به خواندن کتاب

کوچک «محمد قاضی کیست و چه کرد» تشویق کرد.[۱]

و به یکی از گفته‌هایش اشاره می‌کند که در باره خودش چنین گفته است: «اگر حجم کارم هم در این سی و چند سالی که به کار ترجمه روی آورده‌ام بیش از اندازهٔ معمول به نظر می‌رسد، این خود دلیلی بر پرکاری معجزه‌نمای من نیست بلکه حکایت از کم‌کاری دیگران می‌کند، و همین خود می‌رساند که من در وظیفه‌ای که به عهده گرفته‌ام اگر احتمالاً کوتاهی نکرده‌ام شق‌القمر هم نکرده‌ام. من به هیچ وجه ادعا نمی‌کنم که مترجم بزرگی هستم و یا در این رشته از هنر ادبی به پای بزرگوارانی چون دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر ابوالحسن نجفی و دکتر مصطفی رحیمی و نجف دریابندری و... می‌رسم، ولی منکر نیستم که با دارا بودن ذوق و قریحهٔ شعری و بکار بردن آن در کار ترجمه، در برگردان ظرایف ادبی خارجی به فارسی و در انتخاب واژه‌های شیرین و آهنگین فارسی مترادف با واژه‌های خارجی آن ذوق و سلیقهٔ خاصی نشان می‌دهم که موجب شده است کارهایم در چشم و دل خوانندگان عزیز آشنا با ظرایف زبان فارسی شیرین و دلنشین جلوه کند».

استاد قاضی علی‌رغم آن چهرهٔ در هم شکسته و چروکهایی که گذر ایام بر چهره‌اش نشانده هنوز پرشور، سرزنده و با روحیه است و هیچگاه از تب و تاب نمی‌افتد. چروکهایی که نشانگر آنست گرم و سرد روزگار را دیده و آزموده و پس از سالیان دراز کوشش در راه ترجمه، مراحل پر پیچ و خمی را پشت سر نهاده و با فراز و نشیبهای فراوانی در این زمینه روبرو بوده است.

این پیر زنده دل با آن ظاهر آراسته و مرتب و با آن نفس گرم هنوز نشاط جوانی را دارد، زندگی را عزیز می‌شمرد هنگامیکه دستگاه سروکس (حنجرهٔ مصنوعی) را زیر گلویش می‌نهد، غوغا می‌کند. با چشمانی روشن و

۱ـ صالحی، سید علی، محمّد قاضی کیست و چه کرد؟، انتشارات ققنوس، سال ۱۳۶۸، صفحه ۱۳ و ۱۴.

پر نفوذ که دل آدمی را به شوق می‌آورد، مستقیم به چشمان مخاطبش می‌نگرد و سخنان نغز و شیرین به زبان می‌راند و نکته‌ها و حکایتها می‌گوید. و سخنانش در عین سادگی سرشار از لطف و معنی است.

با آن آهنگ پر هیجان کلامش به زبان زیبای کردی، گاه دم از عشق و عرفان می‌زند، گاهی از شعر سخن به زبان می‌راند، دمی از موسیقی و هنر سخن به میان می‌آورد و زمانی داستانها و حکایتهای دل‌انگیز را چاشنی سخنانش می‌کند. عاشق کلام حافظ و سعدی و عبید زاکانی است و اشعار آنها را با چه شور و شوقی زمزمه می‌کند!

چنانت دوست می‌دارم که گر روزی فراق افتد
تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم
دلم صد بار می‌گوید که چشم از فتنه بر هم نه
اگر ره دیده می‌افتد بر آن بالای فتانم
به دریایی در افتادم که پایانش نمی‌بینم
کسی را پنجه افکندم که درمانش نمی‌دانم
فراقم سخت می‌آید و لیکن صبر می‌باید
که گر بگریزم از سختی، رفیق سست پیمانم
مپرسم دوش که چون بودی به تاریکی و تنهایی
شب هجرم چه می‌پرسی که روز وصل حیرانم
شبان آهسته می‌نالم، مگر دردم نهان ماند
بگوش هر که در عالم، رسید آواز پنهانم

با حُسن سلیقه‌ای که در ادبیات و اشعار دارد، سخنانش را به مثابه باغ مصفّایی، که هر گوشه‌اش رنگ و بویی با طراوت و دلنواز دارد، آراسته می‌کند و در مقابل دیدگان آدمی قرار می‌دهد.

گاهی نیز اشعار بسیار پر جاذبه و دلنشین خودش را می‌خواند.

با آن برخورد پر لطف و با احساس و با زنده دلی و روحیه شاد و گشاده روئیش زود سرآشنایی را باز می‌کند و همینکه با وی دوست شدی، دوستی است پاک و بی‌ریا. همیشه با قلب رئوف و مهربانش به لطیفه گوئی و شوخ طبعی می‌پردازد و با بیانی دل انگیز اطرافیانش را بی‌اختیار به خنده وا می‌دارد. در شگفتم که آن همه لطایف زیبا و طنزهای بی‌نظیر را از کجا آموخته است؟ در واقع با پیر و جوان، عالِم و عامی همین برخورد گرم و صمیمی را دارد.

آقای سیف ا... گلگار در این باره می‌گوید:[۱]

«استاد قاضی وجودشان طنز است، با طنز زندگی می‌کنند. با هر کس که صحبت می‌کنند، با خنده و خوشرویی و طنز است. آقای قاضی عاشق عبید زاکانی هستند و عاشق حافظ که طنز قوی نهفته‌ای دارد ایشان طنز عبید را می‌پسندند و در دُن کیشوت از نثر او، استفاده کرده‌اند، باید با ایشان آشنا بود و دید که در سن ۸۵ سالگی چه جرقه‌ای می‌زنند. بالاخره کبر سن و کهولت بر افراد تأثیر می‌گذارد، اما واقعاً استاد قاضی یکی استثنا است.

استاد محمد قاضی، زادهٔ فرهنگ حافظ و خیام است. ظاهر کار چنین نشان می‌دهد که قاضی مترجمی طراز اول است ولی آشنایان با نوشته‌ای او می‌دانند که علاوه بر این که گنجینهٔ لغات زبان شیرین فارسی، همچون حافظ در سینهٔ اوست، هر نوشتهٔ او حاوی پیامی و هر کار او سرشار از طنز و طنازی است. خلاصه قاضی با ترجمه‌ها و کارهایش زندگی را و مبارزه را با طنز و شوخی آمیخته است».

* * *

بارها این مطالب را نوشتم و تغییر دادم تا مطالبی را که شایستهٔ این فرزانه و ترجمان هیجان ضمیر و احساساتم باشد، روی کاغذ بیاورم، در حقیقت سخن گفتن از کسی که سالها در راه خدمت به فرهنگ از عمر و جوانی خود مایه

۱ـ ماهنامهٔ گل آقا، س. هفتم، ش ششم، شهریور ۱۳۷۶، صص ۲۲ ـ ۲۳.

نهاده، مشکل است. در مورد استاد قاضی نمی‌توان یک لحظه صحبت کرد بلکه باید ساعتها در مورد وی و روزها در مورد آثارش سخن گفت.

دلشادم از اینکه خداوند عالمیان این نعمّت و افتخار را به من عطا کرد تا لحظاتی چند در محضر پر مهر و زیبای ایشان باشم و وی نیز آمیزه‌ای از شگردها و رمزهای خویش را در ترجمه با گشاده روئی و خلوص نیّت در اختیار حقیر بنهد. لحظه به لحظه در محضر «قاضی» بودن، خاطره‌هایست نگفتنی که ریشه در دلم دوانده است.

حال که این مطالب را نوشتم باز تشنهٔ سخنان ظریف قاضی و مشتاق دیداری دو باره با اویم زیرا "چشم عادت کرده به دیدار دوست".

نامش پایدار، عمرش دراز و جهدش بردوام باد.

بنا به پیشنهاد خود استاد قاضی در این قسمت اولین نامه‌ای را که برای اینجانب نوشته‌اند، می‌آید.

نمونه خطی

۲/۲/۱۳۷۳

جوان نازنین آقای عرفان قانعی فرد

نامه سر تا پا مهر و محبت و بسیار شیرین و مفصلت را خواندم و چندان لذت بردم
و سرمست شدم که نمی‌دانم چگونه توصیف کنم. اگر آن همه شور و هیجان لطف و صفای
تو را به دریایی از محبت تشبیه کنم از آنجا که خوشبختانه خودم هم شناگری در دریای مهر
و محبتم شناکنان از آن سر درآوردم وگرنه غرق در دریای محبت تو شده بودم،
و اگر به خورشیدی تابان و درخشان تشبیه کنم که آن همه شعله و نور بر من
تابانید اگر مثل پیرمرد پوست کلفت و با تجربه و رنج کشیده نبودم سوخته بودم.
به هر حال نمی‌دانم به چه زبانی از نوجوان با محبت و احساس و نکته‌سنج و با ذوق
تشکر کنم! باور کن که به هنگام خواندن نامه‌ات (در بعضی جاها) اشک در چشمانم حلقه می‌زد.
و من هر چه فکر می‌کنم خودم را در خور و شایسته آن همه بزرگواری و مبالغه نمی‌بینم.
از خواندن نامه مفصل و زیبایت با آن خط خوش و قشنگ چندان شاد شدم و به خود
بالیدم که تا به این حد مورد لطف و محبت جوان خوب و نازنینی مثل تو هستم که براستی
نمی‌دانم و نمی‌توانم بگویم چقدر! نخست باید از مهر و بزرگواری تو تشکر کنم که سال
تولدم را می‌دانستی و به یاد داشتی و به آن مناسبت تبریک زیبایی برایم نوشته
و تجلیل کرده بودی. این محبت آنقدر شادم کرد که یک عالم نیرو به من بخشید و این
فکر در من به وجود آورد که عنایت و توجه عزیزانی چون تو انگیزه طول عمر بیشتری
برای من خواهد بود و شما جوانان مهربان و نازنین ان‌شاءالله سال نودمین و
صدمین تولدم را نیز به من تبریک خواهید گفت و بیش از پیش شاد و شنگولم خواهید
کرد و آنگاه را به عزرائیل خواهید سپرد که دیگر سراغ من نیاید و کاری به من نداشته باشد.

درباره کتابی که می‌خواهی درباره من بنویسی می‌دانی که زبان ندارم و نمی‌دانم چطور تشکر کنم، و متأسفانه تعداد مصاحبه‌هایی هم که با من شده است به یاد ندارم چند تا بود. و کجا می‌توان آنها را پیدا کرد. سؤالاتی که برایم فرستاده‌ای تا جواب آنها را بنویسم، باور کنید هم چشمم بسیار ضعیف شده و هم مشغله زیاد دارم، هرچند این چشمهای من دیگر چشمهای سابقم نیستند و به زحمت از آنها کار می‌کشم. شرمنده‌ام از اینکه این همه به من حق ارج داده و مقامم را بالا برده‌ای و حال آنکه مخلص کسی بجز یک مترجم ساده نیستم و لیاقت و شایستگی اینهمه قدردانی و ستایش را ندارم. خوب، ای دوست عزیز، امیدوارم زودتر زیارتت بکنیم و زودتر هم از عهده‌ی انجام کارهایی که به من محول فرموده‌ای برآیم. بیش از این مزاحمت نمی‌شوم، روی ماهت را از دور می‌بوسم و آرزوی زیارتت را در ماه آینده دارم. یقین دارم که زیارت روی دلنشینت نیز مانند زیارت نامه‌هایت به من شور و نشاط خواهد بخشید

مخلص محمد قاضی

۱ـ ۲ـ چگونگی فراگیری زبان فرانسه و هنر ترجمه*

۱ـ استاد قاضی در چه سالی وارد مدرسه شدید؟

فکر می‌کنم ابتدا کمی به دوران کودکی خودم اشاره کنم هرچند که از دوران کودی پر مشقّت خودم چیز زیادی نمی‌دانم. پدرم، مرحوم میرزا عبدالخالق قاضی، امام جمّعهٔ شهر مهاباد که با دختری از نوهٔ عموهای خود به نام «آمنه» ازدواج کرده بود و زمانی که من شش هفت ساله بودم و خواهرم دو ساله یا کمتر بود، پدرم در یکی از دهات سقز به اسم «قاتانْ قُر» بیمار شد و درگذشت. و با مرگ خودش من و خواهرم «صغری» را یتیم گذاشت و پس از مرگ او من و خواهرم و مادرم به خانهٔ پدر بزرگم «حاجی شیخ جلاّل» که هنوز زنده بود، به ده سریل‌آباد واقع در چند فرسخی مشرق مهاباد آمدیم و مادر بزرگ یعنی مادر پدرم، «فیروزه خانم»، که پیر زنی بسیار مهربان و فداکار بود، و من هنوز شکل و شمایل او را تا اندازه‌ای به یاد دارم، که علاوه بر غم و اندوه بسیارش و داغ جگر سوز مرگ فرزندش، یعنی پدر من، نگاهداری ما را به عهده گرفت.

مادرم که دیگر لطفی از زندگی در جوار پدر شوهر و مادرشوهر حس

---

*ـ سئوالات این بخش را در اختیار استاد نهادم، سپس ایشان پاسخ هر کدام را با توجه به کتابهای «خاطرات یک مترجم» و «سرگذشت ترجمه‌های من» نوشتند و در هر کجا که تغییری لازم بوده، تصحیح نموده‌اند.

نمی‌کرد و پدر خودش هم مرده بود و هفت برادرش نیز هیچ کدام آن تعصّب و جوانمردی را نداشتند و شاید هم از نظر مالی قادر نبودند که به سراغ خودش و بچه‌های یتیمش بیایند با وجود اینکه من و خواهرم هنوز خیلی کوچک بودیم و به محبّت و سرپرستی او نیازمند، شوهر کرد و ما را به امان خدا و مادر بزرگ گذاشت و رفت.

دویدن و گریستن به دنبال کجاوه‌ای که مادرم را با دو گیسْ سفید به خانهٔ شوهر تازه‌اش می‌برد، نخستین خاطرهٔ روشنی است که از آن اوان کودکی خودم دارم. به گمانم که در آن هنگام هشت یا نه ساله بودم که کجاوهٔ مادرم بر جادهٔ ناهموار و غبارآلودی از سریل‌آباد به سمت رودخانهٔ تاتاهو «سیمین رود» و رو به بوکان به سرعت می‌راند و بر من و اشک‌های سوزان چشمم دل نسوزاند و من خسته دل و خواهر کوچک مرا در قفای قافله گذاشت و رفت.

شاید اگر خاری بر پای برهنه‌ام نخلیده بود، همچنان در پی ایشان می‌دویدم و صدای زارزار گریه‌ام همچنان در آن بیابان می‌پیچید، ناچار نشستم و چون خار در پایم شکسته بود و من سوزنی برای بیرون آوردن آن به همراه نداشتم، لنگ‌لنگان به ده بازگشتم. و الان هم که دارم آن را تعریف می‌کنم، اشک در چشمانم حلقه زده و مژگانهایم را خیس کرده است.

سرگرم شدن به بازی با بچه‌های ده به هنگام روز و ناز و نوازش مادر بزرگ مهربانم به هنگامهٔ شب، نگذاشت که من از بی‌مادری رنج بسیار ببرم. لیکن مرگ پدر بزرگ در این اوان، و به فاصلهٔ چند ماه پس از آن، مرگ مادر بزرگ مرا به یکباره یتیم کرد، و از آن پس شبها اغلب به یاد مادرم می‌گریستم.

با مرگ پدر بزرگ و مادر بزرگم و رفتن مادرم به خانهٔ دوم بخت، تکفّل مرا عمویم «میرزا سعید» و تکفّل خواهرم را عموی دیگرم «شیخ احمد» بر عهده گرفتند و سالی نگذشت که شبی دیرگاه، سه تن آدم‌کش مزدور از

پشت بام به درون خانه ریختند و عمویم را بخاطر ثروت و ملکش با ضرب چند گلوله به قتل رساندند. و متأسفانه بخاطر نبودن تشکیلات دادگستری در آن زمان، نابکاران به کیفر جنایت خود نرسیدند.

دیگر ماندن من در «سریل آباد» هم مشکل شده بود و هم بی‌مورد، به ویژه که به حالت روحی خاصی ناشی از ترس و دلهره نیز دچار شده بودم، از حُسن تصادفّ روزی سواری به «سریل‌آباد» آمد زیرا از طرف مادرم در «چاغرلو» مأمور شده بود که خبری از حال من و خواهرم برای وی ببرد، سوار با اینکه دستوری نداشت من یا خواهرم را با خود به «چاغرلو» ببرد، اما من با تضّرع و زاری و التماس فراوان از او خواستم که به هنگام رفتن مرا به ترکِ خود بنشاند و به مادرم برساند و وی نیز دلش سوخت ولی گفت که فقط می‌تواند یکی از ما را با خود ببرد، زیرا برای سوار مشکل بود که بتواند دو بچه را بر ترک خود سوار کند.

باری آن روز با قراری که قبلاً با سوار رهگذر داشته بودم برای چیدن شنگ و سبزیهای صحرایی به صحرا رفتم و او ساعتی بعد از ده حرکت کرد تا مرا از سر راه بر دارد و ببرد، این بود که تنها من با او رفتم و از تنها خواهرم جدا شدم.

و اینکه فرموده‌ای چگونه وارد مدرسه شدم، باید به این نکته اشاره کنم که رسیدنم به «چاغرلو» هم برای مادرم و هم برای شوهرش «محمود بیگ» که مرد مهربان و نازنینی بود، مایهٔ تعجّب و در عین حال موجب شادی غیر مترقبه‌ای گردید و آن سال به گمانم سال ۱۳۰۳ بود.

کم کم «محمود بیگ» به من علاقمند شد، چندان که بین من و دو پسرش علی و احمد که از مادرم پیدا کرده بود، فرقی نمی‌گذاشت. این مرد مهربان از فرط علاقه‌ای که به مادرم داشت حتی به من بیشتر محبّت می‌کرد و هرچه برای بچه‌های خود از شهر می‌خرید و می‌آورد، برای من نیز می‌آورد.

و خود ایشان بود که به فکر افتاد مرا به مکتّب بگذارد، این بود که به مکتّب مسجد «چاغرلو» که مُلای ده فردی به اسم «شیخ عزّت‌الدین» استاد آن بود، رفتم و شروع به تحصیل نمودم.

ابتدا از «عمّ جزء» قرآن مجید شروع کردیم و سال بعد سر از «دیباچهٔ گلستان» سعدی در آوردیم. من از همان روزهای اوّل نشان دادم که با بچه‌های دیگر مکتّب فرق دارم و شیخ عزّت‌الدین که از زیرکی و تیزهوشی و استعداد من در درس به شوق آمده بود، همیشه تشویق و تمجیدم می‌کرد و به همهٔ می‌گفت، که من روزی کسی خواهم شد.

۲ـ آیا در همان «چاغرلو» تحصیلات خودتان را ادامه دادید؟

خیر، بنا به شرح مفصّلی که در کتاب «خاطرات یک مترجم» آورده‌ام، سرانجام فرصتی پیش آمد که خواستم به آلمان نزد عمویم «دکتر جواد قاضی» بروم اما بخاطر تهیهٔ لباس نو و رفتن به شهر «سقز» برای خرید آن، نتوانستم به آلمان بروم.

البته من آن روز این ناکامی را بدبیاری بزرگی دانستم و گناه آن را به گردن لباس نوی انداختم که مادرم برایم خریده و برای تهیهٔ آن چند روزی از وقتم را تلف کرده بود، و از شما چه پنهان، اگر لباس دیگر می‌داشتم که بپوشم و برهنه نمانم، از لجم لباسهای خریداری مادرم را آتش می‌زدم. لیکن امروز دیگر چندان معتقد نیستم که بد آورده‌ام و هیچ باور ندارم که اگر به آلمان می‌رفتم و در آنجا تحصیل می‌کردم و به شیوهٔ اخلاق و فرهنگ آلمانی تربیت می‌شدم، خوشبخت‌تر از آن می‌بودم که اکنون هستم، که در آن صورت بدون شک ارتباط فعلی‌ام با زبان زیبای «سعدی» و «حافظ» قطع می‌شد و از محیط گرم و صمیمی دوستان عزیز و با فرهنگ ایرانی‌ام که اکنون لذت زندگی در

میان ایشان را می‌چشم و همه بی‌ریا و صمیمانه به من لطف و محبّت دارند محروم می‌ماندم، و این خود زیان بزرگی برای من می‌بود که با همهٔ گنجهای عالم قابل جبران نبود.

از آلمان رفتن بازمانده و از پیش مادر برکنده شده بودم و در مهاباد نزد خانوادهٔ «قاضی بزرگ» ماندگار شدم و با سرنوشتی نامعلوم در محکمهٔ قاضی بزرگ به انتظار بازی تقدیر بودم.

دیگر بازگردان مرا به «چاغرلو» پیش مادرم، لازم ندانستند و قاضی‌بزرگ دستور داد تا در محکمه بمانم و به مدرسه بروم. لابد فکر کردند اکنون که آلمان رفتن برای من ممکن نشده است، لااقل در خود مهاباد به تحصیل وادارند و نگذارند طفل بی‌سرپرستی چون من، که استعداد درس خواندن را از خود نشان داده است، در دهکده‌ای دور افتاده، درس ناخوانده بزرگ شد و موجودی عامی و بیکاره از آب درآید و بعدها مایهٔ تاسف بشود.

۳ـ استاد اولین‌بار کی و کجا شروع به آموختن زبان نمودید؟ و چرا زبان فرانسه را انتخاب کردید؟

با مختصر درسی که در مکتب مسجد چاغرلو خوانده بودم و با امتحانی که از من کردند، در دبستان سعادت، مهاباد که تنها دبستان شهر مهاباد بود، مرا در کلاس سوم پذیرفتند. یک ماه بعد، وقتی اولیای مدرسه قوهٔ مرا بالاتر از حد کلاس سوّم تشخیص دادند و فهمیدند که از «عم جزء» تا دیباچهٔ «گلستان» سعدی را طی کرده‌ام به کلاس چهارمم بردند.

خرداد سال ۱۳۰۷ بود که امتحان نهایی ششم ابتدایی را با معدّلی نزدیک به بیست گذراندم و در بین تنها چهار نفر داوطلب شاگرد اول شدم. بی‌شک اگر کس و کار نزدیک‌تر و دلسوزتری می‌داشتم شاید مرا برای ادامهٔ تحصیل به تبریز یا تهران می‌فرستادند، چون مهاباد در آن زمان دبیرستان

نداشت و ادامهٔ تحصیل در آن شهر برای من امکان پذیر نبود.

باز در همان وقتها بود که روزی مدیر دبستانهای محلات «اختاچی» نزدیک میاندواب، به سراغ من به مهاباد آمد و کوشید تا مرا برای خدمات فرهنگی با خود به کلبرضاخان ببرد.

او قبلاً مرا در خانهٔ قاضی بزرگ دیده بود و خوب می‌شناخت، و به خصوصیات و روحیات من وارد بود. به تازگی هم شنیده بود که تصدیق ششم ابتدایی را با معدّل بسیار خوب گرفته و شاگرد اول شده‌ام، ولی دیگر نمی‌دانست که گوی این امتیاز را از بین تنها چهار نفر ربوده‌ام و لذا چندان مهم نیست.

با حُسن نظری که نسبت به من داشت پیشنهاد کرد که مرا با ماهی پانزده تومان برای آموزگاری دبستان نوبنیاد کلبرضاخان استخدام کند، و وعدهٔ همه‌گونه مزایا، و در صورت اقتضا اضافه حقوق‌های مرتب هم داد. پانزده تومان در آن زمان پول سرشاری بود که بی‌اغراق به اندازهٔ ده هزار تومان این زمان ارزش داشت، و آموزگاری نیز در قیاس با بیکاری و بلاتکلیفی تقریباً کلی، که گریبانگر بچه‌های خانواده بود، موقعیت ممتازی به شمار می‌رفت. با اینکه پانزده سال بیشتر نداشتم عقلم به این می‌رسید که آموزگاری در قریهٔ کلبرضاخان کمال مطلوب نیست و باید بکوشم تا خود را به جاهای بالاتری برسانم.

این خود به راستی بسیار جالب است که با همهٔ بیکاری و بی‌پولی فریفتهٔ زرق و برق شغل و حقوق ثابت و کسب شخصیّت آموزگاری نشدم و مرغ اندیشه‌ام در هوای پرواز به فضاهای وسیع‌تر و بالاتری بود. اطرافیانم به من آموخته بودند که به آن فضاها و جاهای بالاتر جز به بال تحصیل نمی‌توان پرید، و هنوز این اشعار در گوشم صدا می‌کرد که بجز از راه درس خواندن و دود چراغ خوردن چنانکه باید «آدم» نخواهم شد؛ خاصّه که جزو افراد فقیر و

بی‌آتیهٔ خانوادهٔ قاضی بودم، دستمایه‌ای نداشتم که بـه کـاری جـز تـحصیل بپردازم و ملکی هم نداشتم که به اربابی و دهداری دل خوش کنم.

و باز در همان اوان بود که شخصی به اسم «عـبدالرحـمان گـیو» از کردستان عراق به مهاباد بازگشته بود. این جوان در مهاباد تابلوی بلند بالایی، با پارچهٔ سفید و با نوشتهٔ درشت و سیاه بر سر در خانه‌اش آویخت و اعلام کرد که زبان فرانسه، عربی، عکاسی، صحافی و ... را تعلیم می‌دهد.

خلاصه تحصیل زبان فرانسه، تا آنجاکه به یاد دارم، در مهاباد آن زمان خود گناه کوچکی نبود، مردم آن عصر هنوز آنقدر خرافاتی و کـهنه‌پرست بودند که تحصیل زبان ملتهای غیرمسلمان را مجاز نمی‌دانستند و با این وضع تنها مشتریان گیو بیچاره کسانی بودند که می‌خواستند برای جواز مسافرت یا مدرک تحصیلی یا عروسی و یا به منظورهای دیگر عکسی بگیرند و دو سه نفری هم که داوطلب فراگرفتن فن عکاسی شده بودند، و من تنها کسی بودم که داوطلب تحصیل زبان فرانسه شدم.

ولی می‌بایست ماهی ۵ تومان حق‌التدریس بدهم که نداشتم و هـیچ روزنهٔ امیدی هم نبود که مرا به این آرزو رهنمون شود. نمی‌دانم التماسهای معصومانهٔ من باعث شد که گیو دلش نرم شود و مرا مجاناً به شاگردی بپذیرد یا خود او می‌ترسید که اگر این شاگرد را هم رد کند کم‌کم زبان فرانسه فراموشش بشود. کار گیو در پذیرش من از روی ناچاری بی‌شباهت به کار اخفش دانشمند علم نحو نبود، بیچاره اخفش نیز وقتی شاگردی پیدا نکرد که به او درس بدهد، از ترس اینکه معلوماتش را از یاد ببرد، بُزش را به شاگردی پذیرفت و هر روز به آن حیوان درس صرف و نحو می‌داد، بُزک به درسهای استاد گوش می‌داد و ریش می‌جنباند و همین خود مایهٔ تسلّی دل استاد بود که می‌پنداشت شاگرد کودنش درسهای او را فهمیده است و به نشانهٔ فهمیدن ریش می‌جنباند. اما من از بز اخفش زیرکتر بودم و درسهای استادم، گیو، را خوب می‌فهمیدم، چنانکه

نیازی به ریش جنباندن نبود، بگذریم از اینکه ریشی هم نداشتم که بجنبانم.

۴ـ استاد گیو چگونه تدریس می‌کردند؟ و شما برای فراگیری چکار می‌کردید؟

براستی که استادم را از زودفهمی خود بر سر شوق آورده بودم. کتاب برای تدریس زبان در مهاباد یافت نمی‌شد و سفر به شهرهای بزرگ و تهیهٔ کتاب در آن زمان کار آسانی نبود.

این بود که استاد ابتدا الفبای فرانسه را با سرمشق دادن به من آموخت، سپس از لای صندوق اثاث خود یک جلد کتاب لکتور کورانت[1] کتاب درسی سال اول، کهنه و شیرازه در رفته را پیدا کرد و از روی آن درس‌دادن را آغاز نمود.

وه که با چه شور و شتابی در ساعات درس حاضر می‌شدم! و با چه ذوق و التهابی حرفها را از دهان استاد می‌قاپیدم! به راستی هوش و استعدادی که من در فراگرفتن درسهای معلم از خود نشان می‌دادم مایهٔ اعجاب و در عین حال موجب انبساط خاطر او بود.

به گفته خود گیو، بی‌اغراق به صفحهٔ گرامافون می‌مانستم که با یک بار شنیدن و دل‌دادن، درس در مغزم ضبط می‌شد و چون تکرار آن را از من می‌خواستند بی‌کم و کاست پس می‌دادم. عجب آنکه سالها بعد، همین استعداد را در فراگرفتن درسهای انگلیسی در محضر عمویم دکتر جواد قاضی از خود نشان دادم و باز همین استعداد را سالها پس از آن در دخترم مریم به هنگام تحصیل زبان فرانسه دیدم.

باری، در همان دوران کوتاه شاگردی در محضر استادی چون گیو بود که پایه‌های فنّ ترجمه در ذاتم ریخته شد و نطفهٔ عشق به ترجمه در نهادم جان گرفت.

1- (Lecture Courante)

با اینکه اقوام و خویشان و آشنایان کوتاه فکر و متعصّب فراوان بودند که دایم زبان به طعن و ملامتم می‌گشودند و می‌گفتند که فردی پدر و مادر دار(!) از خانواده‌ای به اصالت و دیانت خانوادهٔ قاضی، خاصه که پسر امام جمعه هم باشد، نباید به عمل کفرآمیز تحصیل زبان کافران بپردازد. تعریف‌ها و تشویقهای پیاپی آقای گیو از هوش و استعداد من در درک زبان فرانسه در هر مجلس و محفلی تا حدی آن سرزنش‌ها را خنثی می‌کرد.

«لکتورکورانت» اول را با احتساب اینکه هفته‌ای دو بار بیشتر درس نمی‌گرفتم، در مدت دو ماه تمام کردم. آقای گیو برای دادن نمایشی از کوشش ثمر بخش خود، و شاید هم به منظور تبلیغ در جلب شاگرد، رئیس فرهنگ وقت و عده‌ای از آموزگاران تنها دبستان مهاباد را دعوت کرد تا در حضور ایشان امتحانی از آنچه خوانده بودم از من بکنند. گرچه هیچ یک از ایشان زبان فرانسه نمی‌دانستند، ولی رئیس فرهنگ مدّعی بود که تا حدودی با زبان انگلیسی آشناست و به خوبی می‌تواند به زحمات آقای گیو در تدریس و به ذوق و علاقهٔ من در فراگیری پی‌ببرد. امتحان را با اعجاب و تحسین حاضران به بهترین وجهی گذراندم و گواهی نامه‌ای با مهر و امضای رئیس فرهنگ گرفتم تا جنبهٔ تقریباً رسمی داشته باشد. من آن گواهی نامه را تا چندی پیش محفوظ نگاه داشته بودم و اکنون بسیار متأسفم که چرا قدر آن را ندانسته و آن نخستین مدرک مترجمی خود را به بی‌مبالاتی از دست داده‌ام.

متاسفانه آقای گیو جلد دوم کتاب (لکتور کورانت) را نداشت و آن کتاب و هر کتاب دیگری را می‌بایست از تبریز یا تهران فراهم می‌کرد. لذا ادامه تحصیل زبان فرانسه نیز برای من مانند ادامهٔ تحصیل در دبیرستان در شهر مهاباد میّسر نبود و زبان‌خوانی من هم مانند درس خواندم متوقّف ماند. در واقع علاقهٔ به ادامهٔ تحصیل زبان فرانسه عاملی بود که شوق تلاش برای دست‌یافتن به تهران را در من زنده کرد. و پس از گذشت ماجراهایی که بطور

مفصّل در کتاب خاطراتم آورده‌ام، راهی تهران شدم و به منزل عمویم رفتم. هنگامیکه در سال ۱۳۰۸ از مهاباد به تهران آمدم، چون کرد بودم در زبان فارسی دچار یک سری مشکلات شدم که ذکر آن خالی از لطف نیست.

زبان مادری و محاوره‌ای من کردی بود، ولی تا به آنوقت بجز در سر کلاس و خواندن کتابهای درسی سروکار چندانی با زبان فارسی نداشتم و در خانه، همه به طرز فارسی حرف زدن من با آن لهجهٔ غلیظ کردی و آن لفظ قلم حرف زدنم می‌خندیدند، ولی چون سوء نیتی در بین نبود و کمتر جنبهٔ تمسخر داشت و اغلب هم با تصحیح غلطها توأم بود به دل نمی‌گرفتم خیلی کتابی حرف می‌زدم. مثلاً آب خوردن را «آب نوشیدن» می‌گفتم. حرف زدن مردم کوچهٔ و بازار را به زحمت می‌فهمیدم و با گفته‌های عامیانهٔ فروشندگان دوره گردی که میوه یا سبزی یا چیزهای دیگر را می‌فروختند و در وصف کالای خود در کوی و برزن به صدای بلند داد می‌زدند آن قدر بیگانه بودم که انگار همه به زبان اسپانیایی حرف می‌زدند. خوشبختانه برای تصحیح غلطهایم و راهنمایی در شیوهٔ فارسی حرف زدن به لهجهٔ تهرانی معلّم زیاد داشتم، چون پدر و مادر و دو برادر و خواهر زن عمویم در همان خانه، در طبقهٔ زیرین، ساکن بودند و همه بی‌دریغ در فارسی کردن زبان و لهجهٔ من کمک می‌کردند.

۵- سرانجام چگونه فراگیری زبان فرانسه و ترجمه را ادامه دادید؟

باری، دورهٔ اوّل متوسّطه را با کامیابی و با نمره‌های نسبتاً خوب گذراندم. در آن زمان، برخلاف گروه‌بندی امروز دروس، از کلاس دهم به بعد دبیرستان به دو رشتهٔ علمی و ادبی تقسیم می‌شد. تمام دبیرستانها کلاسهای دورهٔ علمی را داشتند ولی دورهٔ ادبی فقط در دارالفنون و یکی دو دبیرستان مهم دیگر وجود داشت. من با علاقهٔ زیادی که به ادبیات و تاریخ و جغرافیا و به

ویژه به زبان خارجی داشتم می‌خواستم رشتهٔ ادبی را انتخاب کنم. حتی خاطره‌ای را بیاد دارم و آن اینکه شاگرد کلاس نهم بودم که معلم انشاء موضوع انشائی را تحت عنوان علم برای امتحان آخر سال به ما داد و من در آن یکساعت مهلت انشاء خودم را به صورت شعر نوشتم و نمرهٔ خیلی عالی گرفتم و حال نقل آن به عنوان نمونه‌ای از ذوق یک دانش‌آموز کلاس نهم پس از گذشت شصت و چند سال[1] خالی از لطف نیست.

امروز روشن است جهانی ز نام علم
آری جز این نبود و نباشد مرام علم
«هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به علم
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام علم»
ناکام اگر ز عمر درازی و جاه و مال
ناکام نیستی چو رسیدی به کام علم
هر ملتی رسد به ترقّی و عزّ و جاه
آرد اگر به چنگ ز کوشش زمام علم
بدبخت ملتی که ز علم است بی‌نصیب
بیچاره ملتی که نداند مقام علم
سقراط اگر چه رفت و لیکن هنوز هست
فانی ز جام زهری و باقی ز جام علم
در سختیت نباشد جز علم دستگیر
غمخوارتر ز مادر اصلی است مام علم
اقبال و ثروت است و سعادت به جملگی
از میوه‌های سرو صنوبر حزام علم

۱ـ تاریخ دقیق سرودن این شعر ۱۳۱۱/۴/۳.

جز بوی افتخار چه آرد نسیم فضل؟
جز دُرِّ شاهوار چه بارد غمام علم؟
آزاد نیست آنکه برست از کمند علم
آزاد آن کسی است که افتد به دام علم
دانی شهید حق که بود نزد بخردان
آن کس که شد شهید به راه قیام علم
سلطان بی‌هنر نبود جز غلام پست
سلطان مر آن کسی است که باشد غلام علم
این جمله اختراع که محصول دانش است
در گوش اهل عالم خواند پیام علم
باغ جهان ز زاغ جهالت شود تهی
چون پر شود ز طوطی شیرین کلام علم

معلمان ادبیات و زبان نیز در این تصمیم مشوّق من بودند خلاصه معلّم فرانسه من که در کلاس او همیشه بهترین شاگرد بودم و سطح سوادم در این زبان نسبت به کلاس آنقدر بالا بود که بچه‌ها هم تعجب می‌کردند ولی عمو با این فکر و تصمیم بشدّت مخالفت کرد.

من هر چه به عمو گفتم که در درسهای ریاضی و فیزیک و شیمی ضعیفم ولی در دروس ادبی شاگرد بسیار خوبی هستم و اصلاً به رشتهٔ ادبی علاقه دارم و لذا بهتر است به رشتهٔ ادبی بروم. منطق او این بود که با انتخاب رشته ادبی زمینهٔ فعالیّت بعدی محدود است و من آتیه‌ای بجز معلّمی یا کارمندی دولت نخواهم داشت، و در این هر دو کار نان و آبداری نیست. لیکن با انتخاب رشتهٔ علمی می‌توانم، هر دانشکده‌ای بروم و حتی بخارج اعزام شوم و آخر مهندس یا پزشک از آب درآیم و آتیهٔ مادی درخشان پیدا کنم. او به

عذر اینکه من هنوز بچه‌ام و نمی‌فهمم و بعداً پشیمان خواهم شد موافقت نکرد.

در آغاز سال که می‌بایست برای اسم‌نویسی به مدرسه می‌رفتم شخصاً به همراه من آمد و اسمم را در شعبهٔ علمی دارالفنون نوشت اما در درس ریاضیّات به ویژه هندسه اصلاً توفیقی نیافتم و حتی در سال آخر در پنج درس ریاضی تجدید و یک سال رفوزه شدم سپس در سال ششم به رشتهٔ ادبی تغییر رشته دادم. و بسیار خوشحال بودم از اینکه جزو شاگردان ششم ادبی هستم، البته برای تغییر رشته‌ام از طبیعی به ادبی، ناچار فوتبالیست شدم که جریان آن را نیز مفصلاً در کتاب خاطراتم آورده‌ام. (البته این نکته را اضافه کنم که هیچ وقت به ورزش علاقه‌ای نداشته‌ام فقط حالا صبحها کمی نرمش می‌کنم).

دبیران ادبیات و تاریخ و زبان ما مرحوم استاد جلاّل همائی، استاد نصرالله فلسفی و استاد بهمنیار و مسیو مولنیاری (دبیر فرانسه)، بودند که از همان روزهای اوّل میانه‌ای با من پیدا کردند.

و امتحانات را با موفقیت و با احراز ردیف سوّم گذراندم و دیپلم ادبی خویش را در خرداد سال ۱۳۱۵ گرفتم. در آغاز مهر ماه که می‌بایست برای ادامهٔ تحصیل به دانشکده می‌رفتم، من تصمیم داشتم به دانشکدهٔ ادبیات بروم و در آنجا نام‌نویسی کنم. لیکن عمو مانع شد و باز اراده‌اش را بر من تحمیل کرد که حتماً باید به دانشکدهٔ حقوق بروم. در مهر سال ۱۳۱۵ وارد دانشکدهٔ حقوق رشتهٔ قضایی شدم و در سال ۱۳۱۸ به اخذ لیسانس حقوق نائل گشتم. یعنی در سن ۲۶ سالگی.

و افسوس که نتوانستم به رشتهٔ دلخواه خودم بروم! شاید گفتهٔ حافظ باشد:

«حکم آسمان اینست اگر سازی و گر سوزی»

۶ـ استاد، در دبیرستان و همچنین در دانشگاه زبان فرانسه چگونه می‌خواندید؟

همانطور که گفتم مقدمات زبان فرانسه را در مهاباد از آقایی به نام گیو نزد معلمین و استادان فارسی زبان، فرانسه را آموختم و آموزش هم فقط بصورت کتاب و جزوه بود. و دوره خاصی برای آموزش زبان فرانسه ندیدم. فقط خودم به فراگیری این زبان می‌پرداختم و بیشتر دنبال کتابها می‌رفتم و اگر به نکتهٔ مبهمی بر می‌خوردم از استادان کمک می‌گرفتم و مرتب تمرین می‌کردم و آنقدر شور و شوق در فراگیری فرانسه از خود نشان دادم تا اینکه کمی این زبان فراگرفتم و در راه ترجمه بکار گرفتم.

۷ـ از کی ترجمه را شروع کردید؟ اولین ترجمهٔ شما چه بود؟

شش ماهی از دوران درس خواندم در دانشکدهٔ حقوق می‌گذشت که عموی من با استفاده از رفاقت خود با یکی از اعضای عالی رتبهٔ وزارت خارجه کاری برای من در آن وزارتخانه دست و پا کرد، البته در قسمت ادارهٔ بایگانی. بعد بنا به مشکلاتی همچون نداشتن معافیت و مسئله نظام وظیفه خدمتم خاتمه یافت و عمو نیز از این پیشامد ناراحت شد، ولی بیکار ننشست و این بار مرا به عنوان مترجم زبان فرانسه، به یکی از دوستان دوران اقامت خود در اروپا به اسم آقای رمان عیسایان یا عیسایوف، مدیر و صاحب شرکت موتوردار ـ واقع در چهار راه مخبرالدوله و چند شرکت دیگر معرفی کرد.

عیسایوف از ارمنی‌های ثروتمند گریخته از روسیهٔ شوری بود که در ایران میلیونر شده بود و تنها با دو زبان روسی و ارمنی آشنایی داشت. منشی او، خانم لیفروف که زن بسیار زشت و عبوسی بود فقط روسی می‌دانست و فرانسه، و ماشین نویس چیره‌دستی هم بود. این خانم که مثل اربابش از روسیه

گریخته بود همه کارهٔ ارباب هم بود و امر و نهی آقا را به همه ابلاغ می کرد.

نامه‌های وارده به شرکت که بیشتر به زبان فارسی بود می‌بایست به فرانسه ترجمه شود. خانم لیفروف آن ترجمه را در آن واحد به روسی ترجمه و ماشین می‌کرد و به نظر مدیر شرکت می‌رسانید. مدیر دستورهای لازم را به روسی صادر می‌کرد، خانم آن دستور را به فرانسه ماشین می‌نمود و مترجم آن را به فارسی بر می‌گردانید تا ماشین شود و سپس صادر گردد.

باری، در آن روز که قرار بود به دفتر شرکت موتوردار برای استخدام شدن مراجعه کنم، به آنجا رفتم و دیدم بجز من سه نفر دیگر نیز داوطلب شغل مترجمی هستند. معلوم شد که باید امتحان بدهیم. هر چهار نفرمان را در اتاقی، دور از هم، پشت میز نشاندند، یک نامهٔ کوتاه فارسی و یک نامهٔ بلندتر به فرانسه به دستمان دادند و خواستند که فارسی را فرانسه و فرانسه را فارسی کنیم. تعجب کردم از اینکه اگر عمو مرا توصیه کرده است پس این امتحان و این مسابقه چیست. شاید هم برای حفظ ظاهر بود. زودتر از همه ورقه‌ام را دادم و رفتم. هفتهٔ بعد که قرار بود برای تعیین نتیجه مراجعه کنیم مرا نگاه داشتند، صندلی‌ای و میزی نشانم دادند و گفتند که بنشینم. آخر نفهمیدم ورقهٔ امتحانی من بهتر از حریفان بود یا توصیهٔ عمو کار خودش راکرده بود...

پس از امتحانی از بین ۴ نفر داوطلب شغل مترجمی مرا نگهداشتند. از آن روز به بعد، با ماهی پنجاه تومان مترجم شرکت موتوردار شدم و اولین سطرهای ترجمه‌های خودم را آنجا، انجام دادم در دوران تحصیل در دانشکدهٔ حقوق و خدمت مترجمی در شرکت موتوردار بود که تصمیم گرفتم برای نخستین‌بار دست به آزمایشی برای ترجمه ادبی بزنم. ترجمهٔ سناریوی دُن کیشوت سروانتس در سال ۱۳۱۶ که ۲۴ سال سن داشتم، آزمونی بود که از خودم بعمل آوردم تا ببینم آیا در این کار که آن همه به آن علاقمندم صلاحیت و استعدادی دارم یا خیر. ترجمه را به نظر تنی چند از فرانسه‌دانان رساندم و

عقیدهٔ ایشان را دربارهٔ کار خود جویا شدم و ایشان علاوه بر تشویق تایید کردند.

انتشارات افشاری نیز با ابراز علاقه حاضر به چاپ آن شد. خوشحال از اینکه نخستین کارم با موفّقیت مواجه بوده است و این موفّقیت در اوائل سال ۱۳۱۷ تشویقم کرد که به ترجمهٔ کلود ولگرد در اواسط سال ۱۳۱۷ بپردازم و انتخاب این اثر هم یکی به علت کمی حجم کتاب و دیگر شیرینی داستان و سادگی متن فرانسه آن و بالاخره شهرت فوق‌العادهٔ نویسنده، ویکتور هوگو، در میان کتابخوانان فارسی‌زبان بود.

در آن زمان بنگاه مطبوعاتی افشاری در خیابان چراغ برق، مشوق جوانان تازه کار در این راه بود و فراموش نمی‌کنم که چهل تومان دستمزد گرفتم. ترجمهٔ آن در اواخر سال ۱۳۱۷ به پایان رسید و در اوایل سال ۱۳۱۸ توسط انتشارات افشاری چاپ و منتشر شد. خلاصه، ترجمهٔ این دو اثر از کارهای نخستین من و درآمدی بر انتخاب این کار زیباست. (یعنی ترجمه).

۸ـ استاد بعد از انتشار این دو کتاب چه کردید؟ آیا ترجمهٔ سوم را شروع نمودید؟

پیش از اینکه به ترجمهٔ سوّم بپردازم دوران دانشکدهٔ حقوق به پایان رسید و به خدمت نظام رفتم و البته خدمت در شرکت موتوردار نیز تا پایان تحصیلاتم در دانشکدهٔ حقوق و تامین رفتنم به نظام وظیفه ادامه داشت در دو ماههٔ اول خدمتم بود که باز آشنایی با فن ترجمه به دادم رسید و خدمتی به من کرد که می‌توان گفت مؤید مفهوم "فرج بعد از شدت بود".

اما قبل از رفتن به خدمت، اولین تألیف خودم را انجام دادم، که ماجرای مفصل آنرا در کتاب خاطراتم آورده‌ام.

« باری در اواخر خرداد ۱۳۱۸ بود که به اخذ گواهی نامهٔ لیسانس از

دانشکدهٔ حقوق، رشتهٔ قضایی، نایل آمدم و در شهریور ماه همان سال، همراه با دو هزار تن از فارغ التحصیلان دیپلمه و لیسانسیهٔ کشور به ادارهٔ نظام وظیفه معرفی شدم. قرار بود از بین آن عده پانصد نفری را به قید قرعه برای خدمت در دانشکدهٔ افسری و تکمیل کادر افسری وظیفه برگزینند و بقیه را معاف کنند. من همه‌اش خدا خدا می‌کردم که قرعه به نامم اصابت نکند و معاف شوم، زیرا گذشته از اینکه معاف شدن تأثیر زیادی در وضع مادی من می‌داشت، اگر این بار از بند می‌جستم در دورهٔ بعد خود به خود معاف می‌شدم و دیگر لازم نبود دو سال از عمرم را در خدمت بی‌مزد و پرمشقت سربازی تلف کنم.

دعایم مستجاب نشد و اسمم را جزو سربازان خواندند. معلوم شد سرباز وظیفهٔ گروهان هفتم پیادهٔ دانشکدهٔ افسری هستم. در آن زمان دیپلمه‌ها و لیسانسه‌ها می‌بایست یک سال در دانشکدهٔ افسری با درجهٔ سربازی خدمت کنند و تعلیمات لازم را در یکی از رسته‌های چهارگانهٔ سوار و پیاده و توپخانه و امور مالی ببینند، سپس در سال دوم، دیپلمه‌ها به درجهٔ ستوان سومی و لیسانسیه‌ها به درجهٔ ستوان دومی وظیفه نایل می‌آمدند و یک سال باقی خدمت را در واحدهای نظامی مرکز یا شهرستان به پایان می‌رساندند.

روز دوم خدمتم، پنجشنبه بود که از دانشکدهٔ افسری صورتی از اشیای مورد احتیاجم را به دستم دادند تا عصر جمعه که به دانشکده برمی‌گردم آنها را بخرم و با خود بیاورم. این صورت حاوی لوازم شخصی از ملافه، حوله، صابون، مسواک، خمیرد ندان، زیرپیراهن، زیر شلوار، وسایل ریش تراشی، جوراب و یک جفت چکمهٔ مشکی و واکس و غیره بود. آن طور که رفقای آشنا به وضع می‌گفتند خرید این اشیاء پنجاه تومانی پول می‌خواست، و بعضی از بچه‌های شهرستانی سخت ناراحت بودند از اینکه چنین پولی نداشتند. من از این لحاظ باکی نداشتم، زیرا با چهارده ماه خدمت در وزارت خارجه و هفده‌ماه خدمت در شرکت موتوردار آن قدر پول در نزد عمو پس‌انداز کرده

بودم که چند برابر این خرج را برداشت نمایم.

یادم هست که عصر پنجشنبه وقتی به خانه آمدم، عمو تازه از خواب بیدار شده بود. نمی‌دانم بر سر چه موضوعی اوقاتش تلخ بود و من برای ادای مطلب خود نامناسب بودن موقع را در نظر نگرفتم. صورت اثاث درخواستی دانشکده را نشانش دادم و گفتم حتماً تا فردا عصر باید آنها را بخرم و در دانشکده به فرمانده نشان بدهم. عمو جوابی نداد و سرش توی روزنامه‌اش بود. مطلب را تکرار کردم و مصراً پول خواستم که همان روز عصر بروم و لوازم را بخرم. نگاه تندی به من کرد و گفت: فعلاً پول ندارم، اینقدر مزاحم نشو!

گفتم: آن همه مدت در وزارت خارجه و شرکت «موتوردار» کار کردم و پولهایم را نزد شما پس‌انداز کردم به این امید که در چنین روزی بتوانم از آن استفاده کنم و احتیاجاتم را برآورم. خود شما نیز همیشه همین را می‌فرمودید. آن وقت حالا که باید پولی برای رفع نیازمندیهای اجباریم به بنده بدهید می‌فرمایید مزاحم نشوم! با خشم تمام روزنامه‌اش را به طرف صورت من پرت کرد و داد زد:

ـ حرامزادهٔ نمک نشناس، پولت را به رخ من می‌کشی؟ من صدتا از آن پولها خرج تو کره‌خر کرده‌ام. بی‌شرمی تو به پایه‌ای رسیده است که از من طلبکاری می‌کنی؟ نان و نمکم چشمت را بگیرد! برو گم شو!

ناراحت از جا برخاستم و از اتاق بیرون رفتم. هیچ انتظار چنین برخوردی را نداشتم. من کجا و طلبکاری کجا؟ من از همهٔ آن پولها که پیش او پس‌انداز کرده بودم فقط پنجاه تومان می‌خواستم تا بروم و در آن مهلت کوتاه عصر پنجشنبه و صبح جمعه لوازمی را که ملزم به خرید آن بودم بخرم. به یاد صحنه‌ای افتادم که برای خود عمو در دوران طلبگی‌اش در مسجد شاه‌درویش با پدرش پیش آمده بود.

از خانه بیرون آمدم و سر به خیابان گذاشتم. قدیمی‌ها وقتی به حالت

روحی نامساعدی نظیر حال من دچار می‌شدند سر به بیابان می‌گذاشتند، ولی من چارهٔ درد خود را در خیابان می‌جستم. اول به فکرم رسید به سراغ یکی دو تن از دوستان بروم و این پول را از ایشان قرض کنم ولی دوستان من با اینکه همه بچه‌های خوبی بودند چنین پولی نداشتند که به کمک من بیایند. ناگهان نوری در مغزم تابید و به یاد بنگاه انتشارات افشاری در پامنار افتادم.

اول غروب بود که آقای افشاری را بر مسند ریاستش در درون دکان دیدم. پادشاه بی‌تاج و تختی بود که مثل پادشاه کتاب «شازده کوچولو» حتی یک رعیت هم نداشت، و فقط موشهای کتابخانه‌اش را محاکمه مـی‌کرد و می‌کشت. از دیدنم اظهار خوشحالی کرد و پرسید ترجمهٔ تازه‌ای برایش دارم یا نه. گفتم کاری نکرده‌ام ولی طرحی دارم که خودم یک داستان کوتاه شصت هفتاد صفحه‌ای بنویسم. بیشتر خوشحال شد و پرسید تا مـاه دیگـر حـاضر خواهد شد؟ گفتم: پانزده روزه تحویلت می‌دهم. به بهی گفت و به گفته افزود: پس به شمارهٔ ماه آینده‌مان می‌رسد. پرسیدم: موضوع چیست؟ گفت: مگر خبر نداری؟ اکنون دو ماه است که هر ماه یک داستان کوتاه شصت صفحه‌ای، اعم از ترجمه یا تألیف، منتشر می‌کنم. داستان تو شمارهٔ ماه آیندهٔ ما را تأمـین خواهد کرد.

از حق‌الزحمه و میزان آن پرسیدم، گفت: چهل تومان است، و پانزده روز پس از انتشار پرداخت خواهد شد. چنانکه به دو نفر قبلی نیز همین مبلغ را پرداخته‌ام. گفتم: داستانی که من می‌خواهم بنویسم و عنوان آن زارا (یا عشق چوپان) است الهامی است از یک ماجرای واقعی و زیبا که در کردستان اتفاق افتاده است و پنجاه تومان می‌ارزد. پذیرفت مشروط بر اینکه به شمارهٔ ماه آینده‌اش برسد.

آنگاه وضع خود و نیاز مبرم به آن پول را برای او را تشریح کردم و درخواست نمودم که آن را قبلاً به من بپردازد تا بتوانم وسایل و لوازم مورد

نیاز برای دانشکدهٔ افسری را بخرم. پول را گرفتم و تعهدی سپردم و بیرون آمدم. از خوشحالی بر سر پا بند نبودم.

صبح روز جمعه با دوست صمیمی خود، تقی غفوری، که روانش شاد باد، با هم به بازار رفتیم و همهٔ اشیای مذکور در صورت را خریدم، و پنج شش تومانی هم زیادی آوردم، که با هم خرج کردیم.

عصر جمعه وقتی با دست پُر به دانشکدهٔ افسری برمی‌گشتم احساس غرور در خود می‌کردم، زیرا توانسته بودم بی‌نیاز به عمو و به کمک زارا مایحتاج خود را تأمین کنم. ضمناً به وعدهٔ خود هم وفا کردم و با وجود گرفتاریها و مشغله‌های مداوم دانشکدهٔ افسری، پانزده روزه داستان زارا به اقای افشاری رساندم و کتاب در اوایل سال ۱۳۱۹ به چاپ رسید. و عاقبت این کتاب از سال ۱۳۱۸ تا سال ۱۳۷۰ کتابی فراموش شده بود، بطوری که من خودم نیز نسخه‌ای از آن را نداشتم تا در اوایل آن سال آقای جعفریه مدیر انتشارات «روایت» روزی به من مراجعه کرد و اجازه خواست که برای بار دوم آن داستان فراموش شده را به چاپ برساند. من عذر آوردم که خودم نسخه‌ای از آن را ندارم و اگر هم پیدا بشود حاضر نیستم آن را با همان انشاء و با همان رسم‌الخط پنجاه و دو سال پیش به چاپ برسانم، بلکه حتماً لازم است مروری در آن بکنم و اصلاحاتی در متن آن بعمل آورم تا صورت آبرومندتری پیدا بکند، و آنگاه شما خواهید توانست آن را چاپ کنید. خوشبختانه خود اقای جعفریه نسخه‌ای از آن را داشت و با کمال خوشحالی برای من آورد تا به تجدید نظر در آن بپردازم. این کار یکی دو هفته‌ای بطول انجامید، و در نتیجه، داستان کوتاهی که بیش از پنجاه صفحه نبود با توضیحات و تصحیحاتی که در آن بعمل آوردم تبدیل به داستانی با انشائی برازنده‌تر و با حجمی بیشتر در حدود یکصد و سی صفحه شد. تصمیم قطعی گرفتم که دیگر هیچ گاه تقاضایی از عمویم نکنم و عاقبت هم تقاضایی نکردم».

۹ـ آیا در دانشکدهٔ افسری آشنایی با ترجمه به شما کمکی کرد؟ لطفاً در این باره توضیح بیشتری بفرمائید؟

پیش از رفتن من به خدمت سربازی و ورود به دانشکدهٔ افسری، رفقای به اصطلاح وارد به اوضاع آنجا به من گفته بودند که اگر در دانشکده از شما پرسیدند چه می‌دانید؟ و چه هنری دارید؟ زنهار! لب از لب نگشائید و تظاهر به دانستن چیزی نکنید در غیر اینصورت روی راحتی و آسایش را نخواهید دید و پس از خدماتِ شاقِ صحرایی و مشق و صف جمع و خرحمالیهای دیگری که از گرده‌تان می‌کشند، در آن دم که به همه راحت باش داده‌اند، تازه شما باید بنشینید و خرده‌فرمایش‌های افسران فرمانده را انجام بدهید.

من این نکته را باور کرده و بخاطر سپرده بودم، تا شبی که همه در کلاس مطالعهٔ دانشکده نشسته بودیم ناگهان سروان امین آزاد فرماندهٔ گروهان هفتم احتیاط با دو افسر دیگر وارد شدند. پس از ادای مراسم، خطاب به دانشجویان وظیفه پرسیدند: چه کسانی به زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، عربی، ترکی و یا زبانهای دیگر واردند؟ یا خط نیکو می‌نویسند؟ و یا هنری دارند که ممکن است مورد استفاده باشد؟

چند نفری برای اسم‌نویسی برخاستند اما من به مصداق همان توصیه که طنین آن هنوز در گوشم بود، تظاهر به هیچ دانشی یا هنری نکردم. باری، از آن شب به بعد، در دانشکدهٔ افسری شاهد و ناظر وضعی شدم درست برخلاف آنچه شنیده بودم: آنان که نامشان با قید داشتن دانشی یا هنری ثبت شده بود، دیگر به ندرت در عملیات سخت و توانفرسای صحرایی یا مشق وصف جمع و .... حضور می‌یافتند.

و در آن اوقات که ما بی‌هنران باده دوازده کیلو بار، از کوله‌پشتی گرفته تا تفنگ و بیل و کلنگ و فانوسقه، در پرتو آفتاب سوزان صحرا، در تعقیب دشمن فرضی می‌دویدیم یا از دست دشمن فرضی می‌گریختیم، آن باهنران

کذایی در زیر سایهٔ چادرها یا در زیر درختان اقدسیه یا در اتاق دفتر گروهان آب خنک می‌خوردند و به کار ترجمه یا دفترنویسی یا نقشه‌کشی مشغول بودند، و اگر افسری می‌آمد و تکلیف شاقی به ایشان می‌داد عذر می‌آوردند که کار مهمی از فرمانده گروهان یا فرماندهٔ هنگ در دست دارند، با این همه، از قرب و منزلت خاصی هم برخوردار بودند.

آن وقت فهمیدم که چه اشتباه بزرگی کرده‌ام، و چه بیهوده زیادی دویده! و چقدر پای زیادی کوبیده‌ام! باری، تصمیم گرفتم بروم و خودم را به فرماندهٔ گروهان به نحوی معرفی کنم، منتها می‌بایست این کار را به شیوهٔ پسندیده و مؤثری بکنم، خیلی فکرش را کردم و آخر راهش را یافتم:

یک جلد کتاب کلود ولگرد اثر ویکتور هوگو به ترجمهٔ خودم را که بنگاه افشاری چاپ کرده و از قضا خوب هم از آن استقبال شده بود با خود به دانشکده آوردم و پشت صفحه اول آن جملهٔ «هدیهٔ ناچیز به فرماندهٔ عزیز، جناب سروان امین آزاد» را نوشته بودم. و باکتاب نزد ایشان رفتم داشت سر و صورتش را اصلاح می‌کرد، کتاب را تقدیم کردم او نگاهی به پشت جلد کتاب کرد، و سپس ورق زد و سطر نوشته تقدیمی مرا خواند و پرسید: این کتاب را تو ترجمه کرده‌ای؟ گفتم: بله سرکار.

ـ پس چرا آن شب که پرسیدم چه کسانی فرانسه می‌دانند تو بلند نشدی؟
اندکی مکث کردم و حس کردم که باید چاخانی بار بکنم. این بود که گفتم:

سرکار من مرد ادعا نیستم و در عمل خودم را نشان می‌دهم، «مشک آنست که خود ببوید، نه آنکه عطّار بگوید». دو روز بعد در مراسم صبحگاه گفت: بسیار ترجمهٔ خوب و شیوایی بود، لذّت بردم. دیشب کتاب تو تا پاسی از نیمه شب گذشته، نگذاشت بخوابم.

هیچ نمی‌توانستم از خواندن آن چشم بپوشم و کتاب را بر زمین بگذارم. بطوریکه تا آن را به پایان نرساندم نخوابیدم، واقعاً کتاب شیرین و

آموزنده‌ای بود مثل دیگر کارهای هوگو. کار دیگری هم کرده‌ای؟ گفتم: بلی سرکار، سناریوی دن کیشوت را هم به فارسی برگردانده‌ام. گفت آن را هم بیاور من ببینم. گفتم: "اطاعت می‌شود سرکار".

از آن روز به بعد وضع من تغییر کرد و نانم توی روغن افتاد. دیگر، تا پایان سال، اوقات من بجای رفتن به عملیات صحرایی، به ترجمهٔ کتابهای نظامی می‌گذشت. گاه نیز جمله‌هایی از ترجمهٔ مرا که به نظر خود فرمانده گروهان یا سرهنگ اَرفع فرماندهٔ هنگ دانشکده جالب آمده بود در سر شامگاه به صدای بلند می‌خواندند و تشویقم می‌کردند. و در دو ماه آخر خدمت در دانشکده، در اقدسیه که ییلاق دانشکده بود گذشت، و من در آنجا نیز از تمام مزایای یک مترجم خوب و لازم برای کارهای فرهنگی دانشکده استفاده می‌کردم. و همزمان با حملهٔ قوای متفقین دوران خدمت سربازیم به پایان رسید.

تنها خاطرهٔ تلخی که از دوران دانشکدهٔ افسری به یاد دارم شنیدن خبر مرگ مادرم بود، که خدا کند هیچگاه هیچکس مرگ مادرش را نبیند و حتی خبرش را نیز نشنود.

من پدرم را ندیدم و سایهٔ این همای سعادت بر سرم نبود، سایه‌ای که پدرداران در زیر آن آرمیده‌اند ولی قدرش را نمی‌دانند. همانطور که در ابتدا توضیح دادم مادرم بعد از مرگ پدرم، من و خواهرم را به امان خدا رها کرد و به خانهٔ شوهرش رفت، ولی به هر جهت پس از سالهایی که بی‌مادر بودم و این درد جانکاه را تحمل کردم، با شنیدن خبر تأثر انگیز فوتش، برای بار دوم یتیمم کرد و زندگی را به کامم تلخ نمود و داغش را بر دلم نهاد. حتی در یک ماه تعطیلی که در دانشکدهٔ افسری داشتم به دیدار خواهر و برادران مادریم، که به ایشان بسیار علاقمند بودم، سفری به «سقز» رفتم و دو هفته‌ای را پیش آنها گذراندم، روزی نبود که خواهرم را نبینم و بی‌اختیار، به یاد روزهای گذشته

گریه نکنم و اشک نریزم.

۱۰ـ استاد گمان می‌کنم در همان دوران بود، که شما شعری را بصورت غم‌نامه و رثاء شادروان پروین اعتصامی سرودید، آیا صحیح است؟

بله، درست یک سال بعد از آن که دوران سربازی‌ام را به پایان رساندم، خبر فوت پروین را شنیدم ـ خبری که تمام دلها را داغدار کرد ـ« در همان روزها که اواخر ۱۳۲۱ بود، روزی در روزنامه دعوت نامه‌ای خواندم که در آن به صورت آگهی از شاعران و نویسندگان و علاقه‌مندان به شعر و ادب فارسی دعوت شده بود تا در هفتهٔ بعد در مجلس یادبود یکمین سال مرگ بانو پروین اعتصامی شاعرهٔ بزرگ معاصر در تالار انجمن ادبی دارالفنون شرکت کنند و یاد آن شاعرهٔ ناکام را با قطعه شعری یا نثری در دلها زنده نگاه دارند.

من می‌دانستم که پروین، آن دوست بزرگ و هنرمندم چشم از جهان فرو بسته و به راستی دنیای ذوق و ادب را داغدار کرده است، لیکن هیچ به یاد سال وفات او نبودم. از خواندن این آگهی داغم تازه شد، سخت تکان خوردم و تصمیم گرفتم تأثری راکه از مرگ آن هنرمند عزیز و شاعرهٔ بزرگ داشتم در قطعه شعری بیان کنم.

شعر را در حضور جمع کثیری خواندم و از بسیاری از چشم‌ها اشک گرفتم و بسیار دستها را به هم کوبیدم و برادر پروین مرا به رسم تشکر بوسید. بعداً" هم که دیوان پروین برای بار دوم به چاپ رسید نمی‌دانم چرا فقط سه بند از هفت بند شعر مرا در مقدمهٔ دیوان، با اشعار دیگری که در رثای آن مرحوم سروده شده بود، چاپ کردند و حال آنکه به راستی بی‌آنکه قصد خودستایی داشته باشم و صرفاً" به پیروی از گفتهٔ بسیاری از استادان ادب فارسی و

سخن‌شناسان، ادعا می‌کنم که این چکامه یکی از اشعار زیبای زبان فارسی است».

تــابنفشه دمــید و لاله شکـفت — تــا صـبا زلفِ سـنبلان آشـفت
تا زمسـتان سـردِ بـی‌دل و ذوق — چــهره از پــرتو بــهار نـهفت
تــا مــیهن اوســتادِ فـروردین — گوهرِ گـوش ارغـوان را سـفت
تــا نسـیم سـحر تـرانهٔ عشـق — صبحگاهان به‌گوشِ بـلبل گـفت
تا جهان شد ز خواب وی بـیدار — چشم «پروین اعـتصامی» خـفت

گفتی از رنج و غم خدای سخن
ریخت از دیده قطره‌ای روشن

خیز پروین کـه پشـم مـنتظران — بــه رهت در نــظاره مــی‌بینم
دل یاران چو جامهٔ گـل سـرخ — از غـمت پـاره پـاره مـی‌بینم
خیز پـروین کـه آسـمان ادب — در عــزابــی ســتاره مـی‌بینم
گوهرِ شعرِ تو به گوش کسـان — راست چون گوشواره مـی‌بینم
در دلِ داغــدیدگانِ تــو مـن — آتشــــی بــی‌شراره مــی‌بینم

گوهری چون تو نابسفته و پاک
حیف باشد نهفته در دل خاک

مگر از دوستان چـه بـد دیـدی — که به تـن رخت قـهر پـوشیدی
تو همان غنچه‌ای که با دلِ تنگ — بـــه غــم روزگــار خــندیدی
همچو پـروین در آسـمان ادب — شــبی ای مـاهِ مـن درخشـیدی
یا چو شبنم بـه چـهرهٔ گـل ذوق — یک دو روزی چو صبح تابیدی
زین گـلستان نـچیده بـودی گـل — گــلِ امــیدِ دوســتان چــیدی

ای سفر کرده باز گرد امروز
که به راهِ تو چشمهاست هنوز

تا تو کردی سپید جامه به تن — دوستداران همه سیه پوشند
بلبلانِ چمن به فصلِ بهار — دور از نغمهٔ تو خاموشند
تو چه بودی که رنج و محنت و غم — همه با یاد تو فراموشند
ز آن شرابی که نوش کردی — دوستانت هنوز مدهوشند
برو ای ترکِ جان ستانِ اجل — که جهان در غم سیاووشند

برو ای دزدِ سفلهٔ سفّاک
که بری گوهر و نهی در خاک

دخترانِ ملیحِ روق و هنر — در فراقِ تو بی‌پرستارند
کودکانِ عزیزِ شعر و سرود — دور از دیدهٔ تو بیمارند
به کجا رفتی ای نشاط وطن — بی تو دلها همه عزادارند
سوِیِ کنعانِ خویشتن باز آی — که همه عالمت خریدارند
تو یکی ماهِ بی بدل بودی — ورنه ماه و ستاره بسیارند

در شگفتم ز راه و رسم نوین
کاسمان گیرد از زمین پروین

برو ای مادرِ سیه پستان — که هنوزت ببینم آبستن
نه چو حافظ دگر بزایی مرد — نه چو پروین اعتصامی زن
من چسان گویمت که پروین مُرد — نپذیرد کسی چنین از من
بود پروین ز نور حق، آری — چیره بر نور کی شد اهریمن؟
آنقدر گویمت که شد لبریز — ساغر اندر کفِ خدایِ سخن

یا که تاری ز چنگِ زهره گسست
یا دلِ ذوق را زمانه شکست

آنکه با شعرِ خود دلِ همگان — می‌نوازد هنوز کی مُرده؟
آنکه از عطر خود مشام همه — کرده خوشبو چگونه پژمرده؟
آنکه با نغمهٔ خدایی خویش — جان به تن می‌دمد کی افسرده؟

بـــــیگمان از ســـــیاهکاریها شــــــده افســـــرده و دل آزرده
رخت خود زین سرای مهمان کُش بـــــه یکـــی خـــانهٔ دگـــر بــرده
او چو راز طبیعت است نهان
در نهان زنده است جاویدان

۱۱ـ استاد بعد از پایان دورهٔ خدمت وظیفه، چرا دنبالهٔ ترجمه را رها کردید؟ و چطور شد که باز به ترجمه روی آوردید؟

استخدام در دستگاههای دولتی برای من بعلت بیکارشدن و بی‌درآمد بودن امری حیاتی بود. پس از دو ماه دوندگی بالاخره در ادارهٔ بودجهٔ اقتصادی وزارت دارائی شغلی یافتم و با رتبهٔ سه، و یکصد و سه تومان حقوق ماهانه مستخدم رسمی دولت شدم.

در مهر سال بیست خدمت سربازی‌ام به پایان رسید و به خدمت وزارت دارائی درآمدم و شغلهای گوناگونی یافتم از قبیل دادرسی دارائی، ادارهٔ تصفیهٔ املاک واگذاری ـ وابسته به دارائی ـ، بازرس دخانیات، مأمور ادارهٔ جیره‌بندی قند و شکر و چای (توابع وزارت دارائی)، رئیس دفتر مدیر کل کارگزینی وزارت دارائی، ناظر سازمان نظارت بر خرید چای، رئیس ادارهٔ چای رودسر، و سرانجام مدیر کارخانهٔ چای شهسوار شدم و بیشتر شبها تا صبح بیدار بودم و در محیط کارخانه می‌گشتم یا کتاب می‌خواندم، و روزها که کار کمتر بود می‌خوابیدم. لیکن به تدریج که کار کارخانه کم شد از سر شب به بعد دیگر موتور برق کارخانه کار نمی‌کرد، من با یک چراغ نفتی تنها در آن محوطهٔ خلوت می‌ماندم.

در آن روزها بود که تصمیم گرفتم از ساعات دراز بیکاری‌ام استفاده کنم و کار ترجمه راکه ده سال پیش با برگردان «کلود ولگرد» و «سناریوی دن

کیشوت» آغاز کرده و سپس بی‌جهت رها کرده بودم از سر بگیرم در واقع از سال ۱۳۱۷ به بعد به مدت ده سال نه کتابی ترجمه کردم و نه چیزی نوشتم، به سبب کارمند شدن، ازدواج، رفتن به ماموریتهای اداری در شهرستانها و از طرفی معاشرت با یک عده دوستان ناباب و بیگانه با فرهنگ و ادب که چندان اهل مطالعه نبودند و به گردش و تفریح و سینما بیشتر علاقه نشان می‌دادند با این حال من از مطالعه در آثار ادبی زبان فرانسه غافل نبودم و در ساعات قلیل فراغتم را به خواندن کتابهای خوب نویسندگان غیرفرانسوی ترجمه شده به فرانسه، می‌پرداختم.

من براستی به کار ترجمه از همان ابتدا عشق می‌ورزیدم و حس می‌کردم که کسالت و حتی خستگی اوقات بیکاری را هیچ‌چیز به قدر پرداختن به یک کار مورد علاقه از تن آدم بیرون نمی‌کند.

از طرفی، دوستانی هم در جمعیتهای مطبوعاتی و سینمائی داشتم که اغلب مرا ملامت می‌کردند از اینکه چرا وقت گرانبهای خود را در معاشرت با یک مشت مردم بیکاره تلف می‌کنم و از استعدادی که معتقد بودند در سرشت من برای کار ترجمه هست استفاده نمی‌کنم. این دوستان، مخصوصاً آنها که مطبوعاتی بودند خودشان اغلب اوقات کتاب و مقاله و شعر از مطبوعات خارجی به فارسی برمی‌گرداندند و در روزنامه‌ها و مجله‌ها یا بصورت کتاب به چاپ می‌رساندند. این ترجمه‌ها اغلب زشت و نارسا و مبهم بود و چنانکه باید ادای مقصود نمی‌کرد، و من دلم به حال زبان شیرین فارسی می‌سوخت که به دست مشتی تازه از مدرسه درآمدهٔ از خود راضی، که احساس اندک مسئولیتی از این بابت در خود نمی‌کردند، خراب می‌شد. هر وقت به این دوستان تازه کار برمی‌خوردم کارشان را به باد انتقاد می‌گرفتم و خصومتشان را ولو به‌غرض با زبان فارسی به رُخشان می‌کشیدم، لیکن از بیشتر آنها جوابی که می‌شنیدم به این مضمون بود که: "گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن!" و یا می‌گفتند:

ایرادگرفتن آسان است و عمل کردن مشکل، و هیچ‌کس در بیرون گود با شعار: «لنگش کن!»[۱] پهلوان نمی‌شود. و البته بیشتر منظورشان این بود که مرا بر سر غیرت بیاورند و به کارم وادارند.

به راستی که این جواب‌ها خون غیرت را در رگهای من بجوش می‌آورد، و چون حس می‌کردم که با همهٔ تازه‌کاری «از همهٔ ایشان بهتر می‌زنم» تصمیم گرفتم ندای مبارزه‌طلبی ایشان را بی‌جواب نگذارم و پس از ده سال متارکه، بار دیگر بخت خود را در این راه بیازمایم.

انگیزهٔ دیگر من برای روی‌آوردن دوباره به کار ترجمه، از شما چه پنهان، تا اندازه‌ای هم مشکلات مالی بود و من می‌دانستم که همیشه نمی‌توان به دنبال فوق‌العادهٔ روزانه آوارهٔ شهرستانها بود، راه دیگری هم برای تأمین کسریهای زندگی‌ام نداشتم. این را هم می‌دانستم که از راه ترجمه نمی‌توان نان خورد و فقط امکان داشت از آن راه به درآمد اصلی، که همان حقوق ناچیز ولی مستمر اداری بود کمکی رسانید. و نیز حدس می‌زدم که با کارهای اولم پولی به دست نخواهم آورد بلکه باید بکوشم تا در جامعهٔ مترجمان و قلم به دستان جایی برای خود باز کنم و سری در میان سرها درآورم و آنگاه که گُل کردم و قبول عامه یافتم طبعاً ناشران طالب کارهایم خواهند شد، و در نتیجه منظور من از اینکه کمکی به زندگی‌ام بشود تأمین خواهد شد.

۱۲ـ استاد قاضی سرانجام ترجمهٔ سوّمتان را بعد از ده سال تأخیر چگونه شروع کردید؟

بله، در تعطیل دو سه روزه‌ای که از کارخانهٔ شعیب کلایه به تهران آمدم، با یک چمدان کتاب فرانسه به کارخانه برگشتم و آنجا به قول بچه‌ها، روی کتاب افتادم. کتابهای شیرین و سرگرم‌کننده ولی بی‌ارزش، زیاد بود و

۱ـ کنار گود نشسته و می‌گوید لِنگش کن.

خواندن آنها مدتی از وقت مراگرفت. در همان جا بود که کم‌کم حس کردم هر کتابی تا محتوای مفید و آموزنده‌ای نداشته باشد و به بالابردن سطح فکر و معلومات خواننده کمک نکند به زحمت ترجمه کردن نمی‌ارزد. حس کردم که ترجمهٔ یک کتاب صرفاً رمان یا داستان سرگرم‌کننده نظیر کارهای الکساندر دوما و امثال او، تشنگان آشنایی با فرهنگ و ادب مغرب زمین را سیراب نمی‌سازد، راه درستی از دید مشی زندگی و فهم مشکلات اجتماعی پیش پای ایشان نمی‌گذارد، و دوستداران آن گونه کتابها قهراً طبقات روشنفکر و دانشجو و آدمهای چیزفهم نخواهند بود.

از میان کتابهایی که با خود به کارخانه برده بودم دو کتاب را جالب و قابل ترجمه یافتم و حس کردم که علاقمندان به ادبیات خارجی از آنها استقبال خواهند کرد. آن دو کتاب عبارت بودند از: «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» اثر آناتول فرانس، نویسندهٔ نامدار فرانسوی که به سلطان نثر فرانسه معروف است، و «سپید دندان» اثر جک لندن، نویسندهٔ معاصر امریکایی.

«جزیرهٔ پنگوئن‌ها» محتوای غنی‌تری داشت و بیشتر وسوسه‌ام کرد که پس از گذشت ۱۰ سال باز قلم را برای ترجمه بدست بگیرم و به جنگ مدعیانی بروم که به من می‌گفتند «اگر تو بهتر می‌زنی بستان بزن» کسانی که به تاریخ ملت فرانسه کم و بیش وارد باشند از کتاب جزیرهٔ پنگوئنها بیشتر لذت می‌برند و بدین جهت، من که در دوران تحصیل در مدرسه با تاریخ مختصر ملت فرانسه آشنا شده بودم از آن کتاب، و از شیوه‌ای که استاد آناتول فرانس در تحلیل طنزآلود تاریخ بویژه تاریخ آن قوم به کار بسته است لذّت فراوان بردم. لذتی که شوق و ذوق ترجمه راکه ۱۰ سال در من مرده بود دوباره زنده کرد.

در راه ترجمهٔ این کتاب اشکالات فراوانی داشتم و همهٔ آنها را با کمک گرفتن از معلومات عمومی خودم و پرسش از استادانی که می‌شناختم

رفع کردم. البته این کتاب را شادروان عمویم دکتر جواد قاضی به من داده و به ویژه توصیه کرده بود که آنرا بدقّت بخوانم و ترجمه کنم. و اگر اشکالی هم در فهم بعضی مطالب آن داشته باشم از وی بپرسم.

۱۳ـ در ترجمهٔ *این اثر با چه مشکلاتی مواجه شدید؟*

یک سال و اندی از وقتم را بر سر ترجمهٔ آن کتاب گذاشتم. وقتی آنرا به پایان رساندم و حس کردم که کار خوب و موفّقی را انجام داده‌ام بیشتر بر سر ذوق آمدم که به این کار ادامه بدهم.

با این وصف، پس از اتمام کار مدتی به اصطلاح رفع خستگی کردم. با اینکه معتقد بودم که کار خوب و موفقی انجام داده‌ام، باز یکی دو ماه بعد روزی نشستم و مانند یک ناظر بی‌طرف ترجمهٔ خود را خواندم، به اصلاح جمله‌ها از دید دستوری و تزئین آنها پرداختم و متن آراسته و پیراسته را باز پاکنویس کردم. در اواسط سال ۱۳۲۹ ترجمهٔ آنرا تمام کرده بودم و با شور و شتاب تمام به چند تن از ناشران مراجعه کردم تا مگر آنرا به چاپ برسانم.

پیش هر ناشری که می‌رفتم مرا نمی‌پذیرفتند، تنها انتشارات امیرکبیر جواب مثبت داد آنهم به شرط اینکه من شش هفت ماه صبر کنم تا نوبت به چاپ کتابم برسد، چون انتشارات امیرکبیر متعذّر شد به اینکه کتاب زیر چاپ زیاد دارد و فعلاً فاقد سرمایهٔ اضافی است.

لذا باید صبر کنم، لیکن من ذوق‌زده شتاب داشتم که هر چه زودتر کتابم چاپ شود، و تاب هفت هشت ماه صبر، آن هم بدون نتیجهٔ قطعی را نداشتم.

ناشران دیگر و حتی امیرکبیر از این جهت درخواست مرا رد می‌کردند که می‌گفتند: اولاً آناتول فرانس در ایران طالب ندارد و چند کتابی که به وسیلهٔ مترجمان سرشناس از او ترجمه و به چاپ رسیده است به فروش نرفته

و همچنان در انبارها مانده است، و ثانیاً تو را هم کسی نمی‌شناسد تا لااقل به اعتبار اسم مترجم کتاب را بخرد. و بدیهی است که من با ترجمهٔ دو کتاب در ده سال پیش اسمی پیدا نکرده بودم تا مرا بشناسند. سرخورده و پکر به این در و آن در می‌زدم و ناشری را نمی‌یافتم که کارم را بپذیرد.

پس از آنکه کتاب را از هر جهت ساخته و پرداخته برای چاپ کرده بودم. چون شخصاً با کتابفروشان و ناشران آشنایی نداشتم، پیش دوست مترجم و سیاسی‌نویس خود احمد صادق رفتم. شرحی از زحمات خود را به او گفتم و از وی خواستم تا دوستانه به من محبّت کند و برای چاپ کتاب من هر اقدامی که لازم است بعمل آورد. او قبلاً از جریان کار من آگاه بود و به من قول داده بود که هر وقت ترجمه آماده شد در چاپ آن به وسیلهٔ یک ناشر خوب و معتبر کمکم کند. صادق، که به راستی نامش اسم بی‌مسمایی بیش نبود، وعده داد که در کوتاهترین مدت این خدمت را به من بکند، و حتی آن را وظیفهٔ انسانی و اخلاقی خود تلقی کرد.

من که گول چرب‌زبانی‌ها و وعده‌های توخالی او را خورده بودم پاکنویس یا بهتر بگویم دست‌نویس منحصر بفرد کتابم را به او سپردم و به انتظار چاپ آن روزشماری می‌کردم. ضمناً او در زمرهٔ کسانی بود که برای ترجمه‌های تحت‌اللفظی و نارسایش اغلب مورد انتقاد من قرار می‌گرفت و از آن عده بود که به من می‌گفت «گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن».

ماه‌ها گذشت و از چاپ کتاب خبری نشد. یک سال گذشت و من فهمیدم که بجز وعده‌های دروغ و توخالی چیز دیگری تحویل نخواهم گرفت، آخر یک روز که کاسهٔ صبرم براستی لبریز شده بود سخت به او توپیدم و به باز پس‌گیری کتابم اصرار کردم از ارباب چاخان، کتابم را که یک وجب گرد و خاک روی آن نشسته بود باز پس گرفتم.

از فردای آن روز، هر روز بعدازظهر از خانه بیرون می‌زدم و خودم

بی‌هیچ واسطه و سفارشی کتاب را به ناشران عرضه می‌کردم. هر چند مرا نمی‌پذیرفتند اما دوباره براه می‌افتادم.

اینک ۷ ماه از پس گرفتن کتابم از احمد صادق گذشته بود و هرچه به این در و آن در می‌زدم و به ناشران مختلف مراجعه می‌کردم کسی تحویلم نمی‌گرفت و کتابم را نمی‌پذیرفت.

مثلاً بنگاه معرفت می‌گفت: آقا جان، متاسفانه آناتول فرانس از زمرهٔ نویسندگانی است که در ایران بازار ندارد، و شما هم مترجم گمنام و ناآشنایی برای خوانندگان ما هستید. در چنین وضعیتی و در چنین شرایطی، ما آنقدر سرمایه نداریم که به خطر بیاندازیم و کتابی به قطر چهار صد صفحه را به چاپ برسانیم، و در پایان به دلیل مشکل پسندبودن خوانندگان و ناشناخته بودن مترجم کار، روی دستمان بماند. دلم می‌سوخت از اینکه ترجمه‌ام را از ترجمه‌ایی که هر روز از نویسندگان کم‌ارج‌تری به دست مردم می‌دادند بهتر می‌دیدم و نوشتهٔ آناتول فرانس سرشار از فکر و اندیشه‌های جهان‌بینانه بود و جنبهٔ آموزندگی بسیار نیرومندی داشت، و با این وصف ناشران آن را نمی‌پذیرفتند و مرا سرخورده و مأیوس برمی‌گرداندند.

سرانجام، پیش از اینکه به انتشارات امیرکبیر تسلیم شوم ـ تا مگر کتابم را چاپ کند ـ به آخرین ناشری که از همهٔ ناشران دیگر از خانهٔ من دورتر بود، یعنی به انتشارات صفیعلیشاه مراجعه کردم. آن موسسه از آن کسی بود که خود از زمرهٔ مترجمان سرشناس وقت بود، یعنی به آقای مشفق همدانی[1] تعلق داشت. مشفق خود از مترجمان باسابقه و صاحب‌نظر آن دوران به شمار می‌رفت.

۱ـ مشفق همدانی در سال ۱۲۹۱ هـ . ش). در شهر اصفهان متولد شد. نادرشاه (لاک هارت) ـ اخلاق و شخصیت (جان دیویی) ـ مدرسه واجتماع (جان دیویی) ـ ابله، (برادران کارامازوف)، آزادگان (داستایوفسکی) و آناکارینا (تولستوی) و... از آثار اوست.

در آنجا نیز همان عذر و بهانه‌های معرفت را برایم آوردند، و حتی برای آناتول فرانس ابراز تأثر و دلسوزی کردند که دیگر در ایران خواننده ندارد و کتابهایش با ترجمهٔ مترجمان باسابقه‌ای چون کاظم عمادی و اکبر داناسرشت نیز در انبار کتابخانه‌ها باد کرده است. مسألهٔ ناشناخته بودن من هم قوز بالای قوز بود که مطرح بود و گفتند: نام مترجم خود وثیقه‌ای است برای فروش کتاب، و چه بسا که اثر یک نویسنده گمنام با مترجم مشهوری به فروش رسیده است.

از وضع خود به دفاع برخاستم و گفتم:

اولاً هیچ یک از مترجمان مشهوری که شما بر نامشان تکیه می‌کنید شهرتشان را از شکم مادر با خود نیاورده‌اند، بلکه کار کرده و ناشران آثارشان را به چاپ رسانده‌اند تا کم‌کم مشهور شده و مردم با نامشان آشنایی پیدا کرده‌اند و از آن پس کارشان رواج یافته است.

ثانیاً من نیز زمانی، یعنی در ده سال پیش سری در میان سرها درآورده بودم و با ترجمهٔ آثار کوچکی چون «کلود ولگرد» ویکتور هوگو و سناریوی «دن کیشوت» و نوشته‌ای از خودم به نام «زارا» ثابت کرده‌ام که می‌توانم قلم به دست بگیرم و به کتابخوانان عرضه بشوم.

ثالثاً چند ترجمهٔ سنگین و مشکل فهم از کارهای صرفاً فلسفی نویسندهٔ بزرگی چون آناتول فرانس که به کام خوانندگان فارسی زبان خوش نیامده است دلیل بر بدی آناتول فرانس نیست.

از همهٔ اینها گذشته، بهتر است ترجمهٔ مرا با ترجمه‌هایی که تاکنون از آناتول فرانس شده است مقایسه کنید، و آنگاه اگر باز قانع نشدید جواب رد بدهید. سپس کتاب را گذاشتم که استاد مشفق همدانی مطالعه کند.

۱۴ـ سرانجام خدمت شادروان مشفق همدانی رسیدید یا خیر؟ نظر ایشان چه بود؟

دلم تاپ تاپ می‌زد که نکند مشفق نیز شفقتی بخرج نداده و مرا رد کرده باشد. در انقضای هفتهٔ موعود بازگشتم، از برخورد مؤدب و مهربان برادران مشفق فهمیدم که انگار تغییری در وضع پیش آمده و ستارهٔ اقبال من از حضیض به اوج رو کرده است. به من گفتند که به داخل کوچهٔ روبرو به دفتر کار آقای مشفق مراجعه کنم، چون خود او دستور داده است که به محض مراجعه مرا به حضورش بفرستند. از پله‌های مارپیچ و تاریک دفتر وی بالا رفتم، به در اتاق آقای مشفق رسیدم. انگشتی به در زدم و «بفرمایید»ی شنیدم، به درون رفتم. از منظورم پرسید. گفتم مترجم کتاب آناتول فرانس هستم، برادران شما گفتند که خودتان خواسته‌اید من به حضورتان بیایم.

گفت: ترجمهٔ شما را با اشتیاق تمام خواندم و به شما تبریک می‌گویم. شما چهرهٔ درخشانی هستید که در آسمان ترجمه طلوع کرده‌اید و باید کاری کرد که به مردم معرفی شوید. شنیده‌ام که در هفت هشت سال پیش نیز یکی دو کار کوچک کرده‌اید، ولی تنها آن دو کار کوچک با فاصله‌ای که بین آن وقت و این وقت افتاده است کافی برای شناساندن شما نیست، به ویژه که از آن دو اثر ترجمهٔ شما نیز اکنون نسخه‌ای نمانده است. بنابراین شما از دید مردم حکم یک مترجم تازه کار را دارید و یکی دو اثر باید عرضه کنید تا خوانندگان کتاب با نام شما آشنا بشوند.

البته ما کتاب شما را چاپ می‌کنیم و به دیدهٔ منت می‌پذیریم، ولیکن محضوراتی هم در بین است که شما باید بپذیرید. متأسفانه یا به سبب ساده‌پسندی مردم و یا به دلیل ترجمه‌های ثقیل و ناشیوایی که تا بحال از کتابهای آناتول فرانس شده است، مردم چنانکه باید از این نویسندهٔ بزرگ استقبال نکرده‌اند. من یقین دارم که این کتاب ترجمهٔ شما به سرنوشت کتابهای

دیگر آناتول فرانس دچار نخواهد شد، چون هم ترجمه‌اش بسیار روان و شیواست و هم موضوع کتاب با کتابهای خشک و بویژه فلسفی نویسنده فرق دارد. در واقع با همین کتاب ترجمهٔ شماست که مردم آناتول فرانس را خواهند شناخت.

با این حال برای اینکه بتوان مردم را به خواندن این کتاب واداشت باید ابتدا ذوق و استعداد خاصی را که در وجود شما هست به مردم نشان داد و شما را به ایشان شناساند. باید پیش از چاپ کتاب آناتول فرانس کتاب دیگری از یک نویسندهٔ معروف و بازارپسند برای ما ترجمه کنید و بیاورید تا ما چاپ کنیم و با چاپ آن نام شما را به میان مردم ببریم، آنگاه «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» را به عنوان دومین اثر ترجمهٔ شما زیر چاپ ببریم.

خلاصه آقای مشفق از من حسن استقبال کرد، به من حرمت گذاشت و بسیار از ترجمه‌ام تعریف کرد و حتی در تشویق من به گفته خود افزود که: اگر همچنان به کار خود ادامه بدهم در آتیهٔ نزدیک یکی از مترجمان صاحب نام خواهم شد.

شادی و شوقم از این برخورد و از این تشویق و تقدیر، بیش از آن حد بود که به وصف بیاید. چندان که باید تشکر کردم و پرسیدم: کدام نویسندهٔ معروف و بازارپسند را قبول دارید تا من اثری از او ترجمه کنم.

او نام چند تن از نویسندگان معروف معاصر را برد، و چون نام جک‌لندن جزو آنها بود من به یاد کتاب سپید دندان افتادم و گفتم اثری از جک لندن دارم که گمان نمی‌کنم تا بحال ترجمه شده باشد. نام اثر را پرسید، گفتم «سپید دندان» و ایشان نیز پذیرفتند.

شادان و خندان به کتابخانه برگشتم، و در راه احساسی که نسبت به خود داشتم کمتر از احساس سرداری که به تسخیر قلعه‌ای نایل آمده باشد نبود. و من هرگز این همه لطف و عنایت بی‌شائبه استاد مشفق همدانی، را که کمکی بزرگ

به جستن از بزرگترین مانع راه ترجمهٔ من بود هرگز فراموش نخواهم کرد.

از همان روز دست به کار شدم و به ترجمهٔ سه فصل اول کتاب «سپید دندان» پرداختم. نثر فرانسه کتاب که ترجمهٔ بسیار روان و شیوایی از نثر انگلیسی اثر بود، به مترجمی هر چند تازه کار چون من، که از ذوق و قریحهٔ شعری بی‌بهره نبودم، شور و حال می‌داد. وقتی جمله‌های نوشتهٔ خودم را که قالب فارسی جمله‌های ترجمهٔ فرانسهٔ کتاب بود می‌خواندم، بی‌هیچ‌گونه انگیزهٔ خودستایی و خودبینی لذت می‌بردم و حس می‌کردم که آن جمله‌ها را اگر با قلم مترجم دیگری غیر از خود من هم به همین صورت به فارسی درآمده بود می‌پسندیدم. در آن ترجمه، دیگر خودم را نمی‌دیدم، بلکه کاری اصیل و نوظهور می‌دیدم که با ترجمه‌های سرهم‌بندی داعیه‌داران آن روز تفاوت داشت.

۱۵ـ *بالاخره کتابتان چاپ شد؟ به سر آناتول فرانس چه بلایی آمد؟*

باری، ترجمهٔ کتاب را در موعدی که مقرر بود به پایان رساندم، و بیش از یک ماه نیز چاپ آن به طول انجامید. روزی که کتابم از چاپ درآمد و در پشت شیشه‌بند کتابفروشی‌ها خودنمایی کرد چنان غرق در شادی و نشاط شدم که سر از پای نمی‌شناختم. دستخوش چنان غروری شده بودم که انگار دنیا را فتح کرده‌ام و نگاه عابرانی را که در پشت ویترین کتابخانه‌ها به تماشا می‌ایستادند می‌پاییدم تا ببینم آیا به کتاب من نگاه می‌کنند یا به چیزی دیگر. حتی گاهی پیش خودم فکر می‌کردم که مکث عابران در پشت شیشه کتابفروشی‌ها تنها برای تماشای کتاب من است. چون تازه از چاپ درآمده است.

نام جک لندن، چنانکه قبلاً نیز گفته بودند، ضامن معتبری برای فروش

کتاب من بود، و چون وصف ترجمهٔ سلیس و روان آن دهان به دهان گشت، پنج شش ماه نکشید که کتاب نایاب گردید. در چند روزنامه، در وصف کتاب و ترجمهٔ آن اشاره‌ها کردند و نکته‌ها نوشتند و مرا به عنوان مترجمی که «یک شبه ره صد ساله رفته است» ستودند. بعضی نیز نوشتند که من برخلاف مترجمان تازه کار مشق ترجمه را در خانه انجام داده و خودآموزی کرده‌ام و پس از آنکه ورزیده شده و پای به میدان نهاده‌ام.

حق‌الترجمهٔ من از آن کتاب فقط ۸۰ جلد کتاب بود که به عنوان یادگار به دوستانم دادم. اکنون فکر می‌کردم که تا حدی به منظور خود رسیده و سد گمنامی را شکسته‌ام، لیکن چنین نبود. من بر آن سد فقط ضربتی وارد آورده و با آن ضربت فقط رخنه‌ای در آن ایجاد کرده بودم. و حال آنکه ضربات دیگری شدیدتر و محکم‌تر لازم بود تا آن سد را به یکباره فرو ریزم و خود در پشت آن نمایان گردم.

پس از فراغت از کار کتاب «سپید دندان» باز برای چاپ «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» مراجعه کردم ولی هنوز ناشر مردد بود و هی امروز و فردا می‌کرد. معلوم شد مصیبتی گریبانگیر کتابهای آناتول فرانس بیچاره شده است و مترجمان قبلی نیز با ترجمه‌های خود چنان به آتش بی‌مهری مردم دامن زده‌اند که براحتی نمی‌توان آنرا خاموش کرد. ضمن مراجعات متعدد این زمزمه به گوشم خورد که بهتر است به ترجمهٔ کتاب دیگری بپردازم و فعلاً از خیر کتاب «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» بگذرم، چون به قول ایشان مردم هنوز با آناتول فرانس آشتی نکرده‌اند. دلم برای زحمتی که به پای ترجمهٔ آن کتاب کشیده بودم می‌سوخت و می‌دانستم که با چاپ آن نظر فارسی‌زبانان را نسبت به آناتول فرانس تغییر خواهم داد.

پس از جر و بحثی طولانی، سپس آقای مشفق گفت: اولاً حق‌الترجمه شما مثل کتاب اول ۸۰ جلد کتاب است و بس (کتاب سپید دندان)، ثانیاً باید

یکی از استادان دانشگاه مقدمه‌ای بر این اثر بنویسد.

شرط نخست برای من قابل قبول بود، و حتی اگر کتابم را مفت هم می‌خواستند، برای چاپ‌شدن آن شاید راضی می‌شدم بدهم. لیکن عمل به شرط دوم برای من تا اندازه‌ای مشکل بود، چون با استادان ادبیات دانشگاه آن گونه دوستی و نزدیکی نداشتم که از ایشان بخواهم بر ترجمهٔ من مقدمه بنویسند، و تازه همه آنها هم صلاحیت نوشتن چنین مقدمه‌ای را نداشتند، مگر آنان که استاد ادبیات زبان فرانسه بودند.

۱۶ـ *برای نوشتن مقدمه به چه کسی مراجعه کردید؟ و چگونه این مانع را از سر راه برداشتید؟*

روزی که در خیابان ضمن اینکه راه می‌رفتم، سر به زیر انداخته بودم و در افکار مختلفی غوطه می‌خوردم، کسی بازویم را گرفت و نگاهم داشت. سر بلند کردم و به او نگریستم. احمد صادق بود بهتر بگویم (احمد کاذب) پس از سلام و تعارف و تبریک صمیمانه به مناسبت ترجمه و انتشار کتاب «سپید دندان» از من دربارهٔ چاپ «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» پرسید. ماجرا را به تفصیل برایش شرح دادم و به آنجا رسیدم که چاپ کتاب به مقدمه‌ای از استادی سرشناس بستگی دارد است. گفت: غم مخور که من این مشکل را از پیش پای تو برخواهم داشت گفتم: همانطور که قبلاً برداشتی و یک سال و اندی مرا به دنبال خود دواندی و آخر هم کاری برایم نکردی؟ گفت: نه، جبران گذشته می‌کنم.

خلاصه قرار شد احمد صادق حداکثر تا دو هفتهٔ دیگر کتاب را با مقدمهٔ استاد نفیسی به من پس بدهد، اما ۷ ماه گذشت و از مقدمهٔ استاد خبری نشد، اگر کاردم می‌زدند خونم در نمی‌آمد. روزی در خانهٔ آن روشنفکر درغگو بست نشستم و کتابم را با مقدمه یا بی‌مقدمه مطالبه کردم، معلوم شد

مثل دفعهٔ پیش کتاب را در گوشه‌ای انداخته و اصلاً پیش استاد نبرده و از او مقدمه‌ای نخواسته است.

باز او به جبران مافات یک هفته مهلت خواست و قسم خورد که این بار حتماً کاری خواهد کرد. پس از انقضای یک هفته خودش کتاب را با مقدمهٔ استاد نفسی آورد، ولی چه مقدمه‌ای!

مقدمه‌ای که نشان می‌داد شادروان استاد نفیسی نه تنها متن ترجمه را نخوانده بلکه اصل کتاب نیز به نظرش نرسیده است، و برای رفع تکلیف بی‌محابا قلم برداشته و نوشته بودند. به ناشر گوشزد کردم که این مقدمهٔ سبک و دور از واقع و نامربوط با ماهیت کتاب بی‌شک به شهرت استاد لطمه می‌زند، ولی او از من کارکشته‌تر بود و نبض جامعه را بهتر در دست داشت، و من تسلیم منطق تجربی ناشر شدم. فروش کتاب امیدبخش بود و ثابت کرد که آناتول فرانس هم می‌تواند جایی در دلها برای خود باز کند. باری من دیگر تقریباً به مراد دل رسیده و سد گمنانی را شکسته بودم.

سرانجام در سال سی‌ودو کتاب «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» چاپ شد و انتشار آن انعکاسی وسیع داشت، چنانکه مدتی طول نکشید که به چاپ دوم رسید، دیگر آناتول فرانس از ردیف نویسندگان «بی‌بازار» که کتابشان در انبار کتابفروشان باد می‌کرد در آمده بود. از طرف مجلهٔ ادبی «سخن» و به ابتکار شادروان دکتر خانلری مدیر آن مجله، هر ساله مسابقه‌ای برای تعیین بهترین تالیف و بهترین ترجمه ترتیب می یافت و من با ترجمهٔ کتاب «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» که تازه در آمده بود، در آن شرکت کردم. بر خلاف انتظارم که خود را در مقام اول می‌پنداشتم دوم شدم و مقام اول به مترجم معروف و مقرب، یعنی آقای شجاع‌الدین شفا، تعلق گرفت.

از توضیحاتی که جناب دکتر خانلری به من داد ـ و آن خود برای من درس آموزنده‌ای در ترجمه بود ـ معلوم شد که من در ریختن جمله‌های

فرانسه به قالب فارسی صددرصد رعایت سبک نگارش نویسنده را نکرده بودم، جایی راگنگ و سربسته تشخیص داده بودم، شرح و تفسیر کرده و گاه نیز کلماتی برای زیباتر کردن جمله از خود افزوده بودم. در این نحوهٔ ترجمه اگر هم رعایت امانت در معنی شده بود رعایت امانت در الفاظ نشده بود و اندکی شباهت به ترجمهٔ نیمه آزاد داشت؛ و حال آنکه ترجمهٔ امین و دقیق ترجمه‌ای است که در عین تفهیم کامل مفهوم و منظور نویسنده، در برابر واژه‌های بیگانه واژه‌های فارسی تقریباً بی‌کم و کاست یا زیاد آمده است و قالب جمله نیز چنان به شیوهٔ فارسی شیوا در آمده باشد که بوی ترجمه ندهد.

با درسی که از مرحوم دکتر خانلری گرفتم در چاپ دوم «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» تجدید نظر کامل و ترجمه کردم و آن معایب را که مانع از ربودن جایزهٔ اول شده بود برطرف ساختم، به طوری که متن چاپ دوم، و در نتیجه چاپ‌های بعدی، تفاوت کلی با متن چاپ اول دارد.

۱۷ـ چند بار در مسابقه «بهترین ترجمه آثار ادبی» مجلهٔ سخن شرکت کردید؟

همانطور که گفتم مجلهٔ معروف سخن، هر ساله جایزه‌ای را برای بهترین ترجمه‌های ادبی جهان به زبان فارسی تعیین کرده بود، البته در آگهی‌های خود تذکراتی را می‌دادند، که شرط شرکت در مسابقه هم رعایت آن تذکرات بود:

۱ـ حسن انتخاب کتاب «اهمیت اصل کتاب».

۲ـ فصاحت و زیبایی عبارات فارسی «شیوایی عبارت ترجمه انشای فارسی».

۳ـ مطابقت ترجمه با اصل «ترجمه از زبان اصلی به فارسی صورت گرفته باشد و تا حد امکان با متن مطابق باشد».

در سال ۱۳۳۳ مرحوم دکتر خانلری، دکتر محمود صناعی، آقای نصرا... فلسفی، مرحوم مجتبی مینوئی، آقای دکتر احسان یارشاطر و آقای محمد پروین گنابادی داوران مسابقهٔ ترجمه در مجلهٔ سخن بودند. که این استادان پس از مطالعه ترجمه‌ها و تطابق آنها با متن اصلی، دو اثر را به عنوان آثار برتر معرفی کردند که کتاب «ایران در ادبیات جهان» اثر یکی از شاعران فرانسه و به ترجمهٔ آقای شجاع‌الدین شفا، جایزهٔ مجلهٔ سخن را دریافت کرد و کتاب «جزیرهٔ پنگوئن‌ها» که ترجمهٔ من بود، از میان کتابهای ترجمه شده و ارسالی به دفتر مجله به عنوان رتبهٔ اول شناخته شد.

در سال ۱۳۳۴ هم جایزهٔ دیگری را برای بهترین ترجمهٔ ادبی تعیین کرده بودند و در آن سال آقای جمال‌زاده، آقای به. آذین، خانم سیمین دانشور، مرحوم اسماعیل سعادت، آقای احمد بیرشک، من و چند نفر دیگر شرکت کرده بودیم و هیئت داوران آن سال نیز عبارت بودند از: مرحوم سعید نفیسی، آقای نصرا... فلسفی، دکتر ذبیحا... صفا، دکتر احسان یارشاطر، دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر زهرای خانلری، که همگی جزو استادان بر جسته دانشگاه بودند، هیئت داروان مسابقه پس از مطالعه و مقابله نزدیک به هفده کتاب ارسالی به دفتر مجله در روز سه‌شنبه ۱۲ دی ماه ۱۳۳۴ نتایج مسابقه را اعلام کردند.

که کتاب «زندگی میکل آنژ» تصیف رومن رولان و ترجمه مرحوم اسماعیل سعادت را از نظر مطابقت ترجمه با اصل و فصاحت و زیبایی عبارات فارسی به عنوان بهترین ترجمه شناختند و جایزهٔ ۱۰۰۰۰ ریالی مجلهٔ سخن به وی اختصاص یافت، همچنین کتاب «ساده دل» اثر ولتر و به ترجمهٔ من، رتبهٔ اول کتابهای ترجمه شده را بدست آورد و باز هم مقام دوم را کسب کرد. وی سرانجام سال ۱۳۳۵ ترجمهٔ «دن کیشوت» جایزهٔ اول را دریافت کرد.

۱۸ـ ماجرای ترجمهٔ «دن کیشوت» چگونه بود؟ و چرا به عنوان بهترین ترجمهٔ سال ۱۳۳۵ شناخته شد؟

در سال ۱۳۱۶ که سناریوی دُن کیشوت را ترجمه کردم و در سال ۳۴ پس از گذشت ۱۸ سال (در آن موقع ۴۲ سال داشتم) ترجمهٔ متن کامل دُن کیشوت را در دست گرفتم. من به داستانهای کتاب ـ شاید از آن جهت که بوی شرقی می‌داد ـ علاقهٔ وافر داشتم و یک سالی در راه ترجمه آن زحمت کشیدم تا اینکه در اوایل سال ۱۳۳۵ ترجمهٔ آنرا به پایان رساندم. وکتاب در شهریور همان سال در ۲ جلد توسط انتشارات نیل به چاپ رسید.

من در ترجمهٔ این اثر ادبی بزرگ وسواس عجیبی داشتم و معتقد بودم که چون سروانتس، نویسندهٔ اثر، مربوط به قرن شانزدهم میلادی یعنی تقریباً چهار صد سال پیش از این است قهراً نثر نوشتهٔ او نسبت به نثر زمان معاصر نثری کلاسیک به شمار می‌آید، و من نیز که مترجم کتاب او هستم باید نثر ترجمه‌ام را به شیوه‌ای کلاسیک برگزینم و براستی در این راه زحمت بسیار کشیدم. از دُن کیشوت دو ترجمهٔ مختلف دیگر به زبان فرانسه در اختیار داشتم و بنگاه انتشاراتی نیل هم ترجمهٔ دیگری از آن اثر بزرگ را که در صد سال پیش به وسیلهٔ لویی ویاردو[1]، ادیب فرانسوی، صورت گرفته بود از پاریس برای من آورد. در ترجمهٔ لویی ویاردو، که بر پشت جلد آن تصویری از دُن کیشوت و سانکو پاترا (ارباب و مهتر)، کار نقاش معروف فرانسوی گوستاو دوره[2] نقش بسته بود.

متن بسیار جالبی بود و نثری شیرین و آهنگین متناسب با یک نوشتهٔ کلاسیک به سبک سیصد سال پیش داشت حُسن دیگر آن ترجمه این بود که استادی چون دکتر موریس باردون[3]، استاد ادبیات دانشگاه لیون و متخصص

1- *(Loues viardot)* 2- *(Gustave Doré)*
3- *(Mource Bardon)*

در زبانهای ایبری (اسپانیایی و پرتغالی)، مقدمهٔ فاضلانه‌ای بر ترجمهٔ لویی ویاردو نوشته و در آن شرح داده بود که پنجاه و شش ترجمهٔ مختلف از دُن کیشوت به زبان فرانسه را به دست آورده، همه را به دقت خوانده و از میان همهٔ آنها ترجمه ویاردو را بهترین و امین‌ترین تشخیص داده است. او این ترجمه را از آغاز تا انجام دقیقاً با متن اصلی اسپانیای مقابله کرده است و هر جا به اشتباهی برخورده یا لغزشی دیده، صحیح آنرا در پای صفحه تذکر داده است. من چنین متنی را برای کار خود از هر جهت مناسب‌تر از دو متن دیگر دیدم و از روی همان متن به ترجمهٔ کتاب پرداختم، و سه سال تمام زحمت کشیدم.

در ترجمهٔ «دن کیشوت» با دشواریهای فراوان روبرو بودم و همهٔ آنها را با پرس و جو و کسب فیض از محضر استادانی که در فضل و کمالشان تردید نبود برطرف می‌کردم. گاه می‌شد که برای پیدا کردن معادل زیبا و متناسب کلمه‌ای روزها فکر می‌کردم. چنانکه برای پیدا کردن معادلی برای نخستین عبارت مقدمهٔ مؤلف یعنی نخستین عبارت دیباچهٔ کتاب، که به قلم خود نویسنده خطاب به خواننده، چنین آغاز می‌شد: *decteur inoccupé* چند روز را به تفکر و مشورت گذراندم.

برای واژهٔ فرانسوی *inoccupé* در فرهنگهای فرانسه به فارسی چندین معنی نوشته شده بود، از قبیل «غیرمشغول»، «بیکار»، «غیرگرفتار»، «آزاد وقت»، «بدون مشغله» و کسی که مشغله‌ای ندارد و به کارهای که از او می‌خواهند بپردازد، لیکن هیچ یک از این معادلها منظور مرا برنمی‌آورد.

تا آخر واژهٔ بسیار آهنگین و متناسب (فارغ‌البال) به ذهنم آمد و آنرا به صورت «ای خوانندهٔ فارغ‌البال» درآوردم، و نزدیک بود ارشمیدس وار به کوچه بزنم و فریاد برآورم که: «یافتم! یافتم!».

نظایر این موارد بسیار بود که فقط ذوق سلیم قادر است معادلی زیبا و خوش‌آهنگ برای آن بیابد و از سواد تنها و فرهنگ لغات کاری ساخته نیست.

یکی دیگر از این موارد لقبی بود که نویسنده در بسیاری از جاها به قهرمان کتاب خود دُن کیشوت داده و آن عبارت معروف *(Le chevalier de la triste Figure)* است که من آنرا به «پهلوان افسرده سیما» ترجمه کردم.

و حال آنکه برای واژهٔ «شوالیه»، نجیب‌زاده برای واژهٔ «تریست» محزون، افسرده، غمزده و غمناك و برای واژهٔ «فیگور» صورت و چهره و روی هم می‌شد گذاشت. اینجاست که باید قبول کرد همچنانکه شاعری طبع روان می‌خواهد، نه معانی بیان، ترجمه نیز تنها با سواد داشتن و زبان بیگانه دانستن میسر نیست، و علاوه بر آنها که البته شرایط لازمند ولی کافی نیستند، مترجم باید ذوق و قریحهٔ ترجمه و استعداد خاص این کار را توأم با ذوق سلیم شعرشناس و زیباپسندی داشته باشد.

از مشکلات دیگر ترجمهٔ «دُن کیشوت» ضرب‌المثلهای فراوانی بود که سانکو پاترا، مهتر «پهلوان» در هر مورد، بجا یا بیجا، چاشنی حرفهای خود می‌کرد، و این ضرب‌المثلها مخصوص زبان اصلی اثر یا لااقل فقط قابل ترجمه و مأنوس برای اروپاییان بود و برای ما شرقیان اگر به همان صورت ترجمه می‌شد لطفی نداشت و نامأنوس می‌نمود. این بود که من با مراجعه به گنجینهٔ غنی «امثال و حکم» استاد دهخدا، برای هر یک از آن ضرب‌المثلها معادلی در فارسی یافتم و در متن ترجمه آوردم.

و همچنین صورت فرنگی یا اصل آن ضرب‌المثلها را در پاورقی کتاب نقل کردم تا نشان بدهم که در اصل چه بوده است و ما ضرب‌المثل فارسی خود را بجای چه ضرب‌المثلی در اسپانیایی آورده‌ایم.

مشکل دیگر ترجمهٔ «دُن کیشوت» عباراتی بود یا به زبان لاتین یا به زبان ایتالیایی عصر «دانته» ـ قرن چهاردهم میلادی ـ و من برای دست‌یافتن به معانی آنها روزها در جلو کلیسای کاتولیك‌ها در خیابان فرانسه کشیك

می‌دادم تا کشیشی را که به این هر دو زبان وارد بود بیابم و از وی یاری بخواهم. و چه مرد مهربانی بود آن جناب کشیش «آدونتیست[1]» که هر بار با روی گشاده می‌ایستاد و به سوالهای من یک بار با ترجمهٔ لفظ به لفظ و یک بار با بیان مقصود و مفهوم به تمامی جواب می‌داد، و در ضمن گمان می‌کرد که من مشغول ترجمهٔ اثر «آریوست» شاعر شهیر آغاز قرن شانزدهم ایتالیا هستم.

از همه مهمتر، پیدا کردن نثری بود که به قامت متن کهنی چون «دن کیشوت» بخورد و عجب آنکه فقط ذوق سلیم مرا به یافتن این نثر رهنمون شد. چنانکه همهٔ خوانندگان ترجمهٔ «دُن کیشوت» بر این عقیده‌اند که من موفق به یافتن این نثر مناسب شده‌ام. و رعایت سبک نویسنده در ترجمه یکی از واجبات این فن است و مسلماً به ترجمه ارزش بیشتری می‌دهد.

محمد علی جمال‌زاده، نویسندهٔ بزرگ، در مجلهٔ «راهنمای کتاب» شرحی در تقریظ بر دُن کیشوت نوشته بودند که حاکی از کمال حسن ظن و لطف و عنایت ایشان بود، به این شرح: «... اگر سروانتس فارسی زبان بود و می‌خواست شاهکار خود، دن کیشوت، را به فارسی بنویسید زیباتر از این نمی‌شد که مترجم دن کیشوت آورده است...»

باری، پس از اینکه ترجمهٔ «دن کیشوت» در دو جلد به زیور چاپ آراسته شد و انتشار یافت، محافل ادبی کشور از آن به گرمی استقبال کردند و ناشر تشویقم کرد که آن را در مسابقهٔ بهترین ترجمهٔ سال، که از طرف مجلهٔ «سخن» دایر می‌شد شرکت بدهم. زیرا در همان زمان که کتاب بچاپ رسید درست مصادف با روزهایی بود که مجلهٔ سخن به مدیریت شادروان دکتر خانلری ـ ادیب بزرگوار ـ مسابقه‌ای برای بهترین ترجمه طرح کرده بود. متاسفانه کتاب حائز شرایط شرکت در مسابقه نبود، چون قبول اثری برای شرکت دادن در مسابقه یکی هم این بود که کتاب از متن اصلی آن ترجمه شده

1- Adventiste

باشد نه از ترجمه آن به زبانی دیگر. من می‌دانستم که اگر با ترجمهٔ دُن کیشوتم در آن مسابقه شرکت کنم امید پیروزی زیادی خواهم داشت، ولی چون ترجمهٔ من از روی متن اصلی نبود بلکه از روی یک متن معتبر فرانسه بود بناچار شرحی از طریق مجلهٔ سخن به هیئت داوران مسابقه که همه از استادان دانشگاه بودند نوشتم.

در آن نامه استدلال کردم که شرط ترجمه از متن اصلی در مورد کتابی چون دُن کیشوت دور از انصاف است و عادلانه نیست. زیرا متن اصلی دن کیشوت به زبان اسپانیایی است و در تمام ایران شاید پنج نفر نتوان یافت که با آن زبان آشنا باشند، زیرا تحصیلکرده‌های مملکت ما ممکن است به یک یا دو سه زبان از زبانهای رایج دنیا مانند انگلیسی، فرانسه، روسی یا آلمانی وارد باشند، لیکن تعداد کسانی که با زبانهای درجهٔ دوم مانند اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی، سوئدی، نروژی، چینی، ژاپونی و ... آشنا باشند شاید از تعداد انگشتان دست تجاوز نکند، و لذا نمی‌توان انتظار داشت که آثار ادبی نوشته به آن زبانها، که ممکن است شهرت جهانی هم داشته باشند، حتماً از متن اصلی ترجمه شده باشد.

سپس توضیح دادم که من «دن کیشوت» را از روی چه متن معتبری ترجمه کرده‌ام، و آن وسواس را که در وفادار ماندن ترجمه باید بکار برد بخرج داده‌ام و استاد دکتر موریس باردُن[1] آن را از میان پنجاه و شش ترجمهٔ مختلف، به عنوان بهترین ترجمه انتخاب کرده و تازه در تطبیق ترجمهٔ لویی ویاردو با متن اصلی اسپانیائی، هر جا ایراد یا نقصی به نظرش رسیده نظر خود را در پاورقی قید کرده است، و من همهٔ اصطلاحات و توضیحات استاد موریس باردُن را در ترجمهٔ خود رعایت کرده‌ام. و با تصحیحی که وی در بعضی اشتباهات ترجمهٔ مترجم به عمل آورده مرا از تکرار آن اشتباهات

1- *(Maurice Bardon)*

معاف داشته است. بنابراین می‌توان گفت که ترجمهٔ من نیز کم از ترجمهٔ انجام‌شده از روی متن اصلی نیست.

نامهٔ من با این توضیحات تأثیر مطلوبی بخشید، و آنرا در هیئت داوران مطرح کردند و حق به جانب من دادند، و شرکت ترجمه‌ام را در مسابقه پذیرفتند. و چون کتابم با رفع آن مانع به مسابقه راه یافت، جایزهٔ اول راگرفت و عنوان بهترین ترجمهٔ سال را به دست آورد.

«هیئت داوران بدین شرح بودند: دکتر محمود صناعی، آقای محمد سعیدی، دکتر ذبیح‌الله صفا، آقای نصرا... فلسفی، آقای سعید نفیسی، دکتر پرویز ناتل خانلری و خانم دکتر زهرای ناتل خانلری. روز مسابقه چهارشنبه ۵ دیماه سال ۱۳۳۵ بود ساعت ۵/۵ عصر بود که هیئت داوران برای اخذ تصمیم نهایی، به اطاق مخصوص رفتند و از مدعوین شرکت‌کننده در مسابقه پذیرائی بعمل آمد پس از ساعتی هیئت داوران به سالن برگشتند و مدیر مجله شادروان دکتر خانلری نتیجهٔ داوری را دربارهٔ بهترین ترجمهٔ سال ۱۳۳۵ چنین اعلام داشت: از میان چهارده ترجمه‌ای که برای شرکت در مسابقهٔ بهترین ترجمه به دفتر مجله رسیده بود، کتاب «دُن کیشوت» اثر «سروانتس» ترجمهٔ آقای محمد قاضی، از طرف هیئت داوران بعنوان بهترین ترجمهٔ سال انتخاب شد.

کتاب «کلبهٔ عمو توم» اثر «مادام هاریت پیچراستو»[1] ترجمهٔ خانم منیر مهران بعنوان دومین ترجمهٔ خوب سال معرفی می‌شود. جایزهٔ بهترین ترجمهٔ سال که ده هزار ریال است امسال بین آقای قاضی و خانم مهران تقسیم می‌شود و بهر یک پنج هزار ریال داده خواهد شد.»[2] و استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، استاد ادبیات و تاریخ دانشگاه تهران، در تقریظی که بر ترجمهٔ دُن

۱ـ کلبهٔ عمو تم، در ادبیات انگلیسی از نمونه‌های ادبیات تبلیغی *(Propagandist , Thesis literature)* بشمار می آید و نویسنده به طرح مظالمی که بر نژاد سیاه می‌رود، می‌پردازد.

۲ـ شمارهٔ نهم، مجلهٔ سخن، دی ماه ۱۳۳۵.

کیشوت نوشتند بر این نکته، که استاد قاضی نثر متناسب با اثر را یافته است، تکیه کرد. حال نظر استاد زرین کوب در بارهٔ ترجمهٔ دن‌کیشوت را می خوانیم.

«اثر سروانتس ـ ترجمهٔ محمد قاضی انتشارات نیل، تهران، ۱۳۳۵ ـ

آیا دن کیشوت را خوانده‌اید؟ اگر خوانده باشید لابدکه در هر صفحه‌یی مکرر از اطوار و احوال این پهلوان نام‌آور بخنده افتاده‌اید.

الحق هم این دن کیشوت احوال و اطوار غریبی دارد. و کیست که از ماجراجوییهای شگفت‌انگیز او بخنده در نیاید؟ آن سلاح پوشیدنش، آن با آسیای بادی جنگیدنش، و آن سر بکوه و بیابان نهادنش، همه آنقدر شگفت‌انگیزست که بی‌اختیار انسان را به حیرت و اعجاب می‌افکند. اما دن کیشوت نه دلقك است و نه مسخره، چندان هم ابله و بیخبر نیست که در همهٔ امور زندگی بخطا و اشتباه بیفتد. پهلوانی است آزاده و نجیب با دلی که سرشار بعدالت و شوق به نیکی است. پس در رفتار وکردار او آنچه سبب خنده میشود چیست؟ حق این است که دن کیشوت را بیش از آنچه باید، مسخره می‌کنند.

بر او می‌خندند که چرا فقط آنچه را در خیال خود دارد می‌بیند و برای چه، بجای آنکه در هر چه می‌بیند بیندیشد فقط آنچه را می‌اندیشد می‌بیند و کیست که تا اندازه‌یی چنین نباشد و در وجود خود، دون کیشوتی همراه نداشته باشد؟ آیا هرگز التفات کرده‌اید، که بسیاری از کارهای ما شبیه بکار همین ماجراجوی خیال‌پرست است که همه جا خود را با طلسم و جادو روبرو می‌بیند و آیا هیچ توجه داشته‌اید که بسی از کارهای شما از جنگ با آسیای بادی دست کمی ندارد؟

گمان دارم که آن لبخندی که شما بر رفتار و کردار دن کیشوت دارید، بی‌آنکه خود توجه داشته باشید، بر رفتار خودتان است. آخر مگر شما خود تا اندازه‌یی دن کیشوت نیستید؟ چه بسیار، که چنان وجود خویش را از پندارهای خود پر دیده‌اید که حقیقت هیچ جایی در خاطر شما نیافته است. درین موارد،

دیده‌اید که جز نقش پندار خویش هیچ ندیده‌اید و اگر دیده‌اید جز نقشی از خیال خویش در آن نیافته‌اید؟

لابد روزی عاشق بوده‌اید. آیا در آن زمان، همه چیز جهان را از آب و گل و نسیم و فجر و شفق آیتی از عشق و مظهری از جمال ندیده‌اید؟ مگر دن کیشوت خود چیز دیگری است. آیا او نیز نقش خیال خود را در همه جا نمی‌بیند؟ من و شما در هر کار که هستیم به پندار خویش سرخوشیم و جز نقش خویش را در آب نمی‌بینیم. شما در اداره کار می‌کنید.

آیا دیده‌اید که همهٔ عالم را از همان دریچهٔ تنگ ذوق و حرفهٔ خویش می‌بیند. و من، که در مدرسه کار می‌کنم مگر همه‌چیز را از نظرگاه درس و بحث خویش نمی‌بینم؟ و آیا ما هر دو، در شناخت جهان تا اندازه‌یی گرفتار افراط و زیاده‌روی نیستیم؟ همین جاست دن کیشوتی که در وجود ما هست و خیال‌پرستی و زیاده‌روی ما را در اطوار و احوال نشان می‌دهد.

بنابرین، آنچه در وجود دن کیشوت، ما را بخنده می‌اندازد، چیزی جز تندرویها و سبکسریهای خود ما نیست و از همین روست، که خندهٔ ما بر جنون دن کیشوت، خنده‌یی موذیانه نیست، خنده‌یی شفقت‌آمیز است. خنده‌یی است که در چشمی اشك‌آلود موج می‌زند و از دلی دردناك برمی‌آید. دن کیشوت وجود خود ماست که با همهٔ سفاهتها و حماقت‌ها باز بزرگواری و آزادگی آدمی در آن جلوه‌ها دارد، و اگر در آنچه مربوط به وهم و پندار ماست خطائی و سفاهتی هست در آنچه مربوط بواقعیت وجود ما هست جوهر انسانی و نجابت اخلاقی هنوز باقی است.

اما سروانتس دن کیشوت را برای چه نوشته است؟ در این باب، محققان و منتقدان بسیار سخنها گفته‌اند و هنوز جای سخن است.

گفته‌اند که دن کیشوت، صورتی انتزاعی و خیالی است که بدان خواسته‌اند آداب پهلوانی و نظام حکومت قرون وسطی را مسخره و انتقاد

کنند. این دعوی را نمی‌توان انکار کرد اما من بیشتر در این داستان هجونامه‌یی تند و تلخ بر ضد وَهم‌پرستی‌ها و خیال‌پروریهای کودکانهٔ آدمی‌زاد می‌بینم و گمان دارم سبب عمدهٔ شهرت و قبول فوق‌العاده این داستان در بین همهٔ اقوام عالم همین نکته است که هر کسی، قبل از آنکه این کتاب سروانتس را بخواند مکرر، در وجود خویش باین دن کیشوت ماجراجو و خیال‌پرست برخورده است و سیمای او را، در نقاب تازه نیز آشنا می‌بیند.

بعضی گفته‌اند، قصدش این بوده است که نظیره‌ای هجوآمیز برای کتابهای پهلوانی بسازد و معایب و فضایح آنها را روشن بنماید. بگمان من، اگر هم در آغاز کار چنین غرضی داشته است، اندك اندك از آن چشم پوشیده است، و در صدد برآمده که مانند یك حکیم روشن‌بین، نه فقط جنون پهلوانی را مسخره کند بلکه در ضمن آن خیال‌پروری و وهم‌پرستی انسان را نیز که منشأ تمام «فنون جنون» اوست بباد استهزاء بگیرد و الحق هم خوب از عهده برآمده است.

اما ترجمهٔ حاضر بی‌شك ترجمهٔ شیوائی است. بعضی مسامحات که در آن هست بکلی جزئی و قابل اغماض است. مثل اینکه از نام نواحی و بلاد اسپانیا بعضی را مانند غرناطه (نه قرناطه!) باملاء عربی آورده و بسیار دیگر مثل مالاکا (مالقه)، تولد (طلیطه)، سویل (اشبیلیه)، و الانس (بلنسه) را همچنان با املاء فرنگی نقل نموده است (ص ۲۹ کتاب حاضر (عبارت «عشرة الحیوتی» (آن هم با الف و لام کذا). نیز در ترجمهٔ نام *Plaisir de - ma - vie* (ص ۵۸ درست و پسندیده نیست. در صفحه (۵۸٦) نیز بجای «انجیل»، «کتاب مقدس» و بجای «فصل فاضیان»، «سفر داوران» ظاهراً صحیح‌تر بنظر می‌آید) اما اینگونه معایب جزئی، بیش از اینها هم باشد، در مقابل محاسن ترجمه بکلی ناچیزست.

هنر بزرگ مترجم این است که زبان شیرین لطیف مناسبی برای ترجمهٔ

این اثر نیمه حماسی و نیمه فکاهی بکار برده است که بنهایت درجه، بدیع و جذاب است، بعلاوه در ترجمهٔ مصطلحات و امثال ذوق و سلیقهٔ خاصی بکار بسته است که از تبحر و تسلط او در هر دو زبان فارسی و فرانسوی حکایت دارد، گذشته از اینها سلاست و انسجام کلام بقدری است که خواننده گاه بکلی فراموش می‌کند که ترجمهٔ کتابی را می‌خواند و چنان بآسانی و سهولت از عبارات و کلمات می‌گذرد که گویی اثری فصیح را به زبان اصلی خویش می‌خواند و این، در ترجمه، الحق کار هر کسی نیست».

اگر حمل بر خودستائی نشود پس از چند اثری که ترجمه کرده و با آن همه دوندگی و زحمت به چاپ رسانده بودم کم‌کم نامی پیدا کردم، و وقتی به دیدار ناشران و کتابفروشان می‌رفتم بر خلاف روزهای اول با روی باز و با شور و علاقه از من استقبال می‌کردند و به من حرمت می‌گذاشتند. از آن میان یکی هم مدیر انتشارات گوتمبرگ بود که مؤسسه‌اش در آن زمان در خیابان منوچهری بالاتر و موازی با خیابان اسلامبول قرار داشت.

در اوایل سال ۱۳۳۴ روزی که به حسب تصادف از جلو مغازه‌اش عبور می‌کردم او که در پشت پیشخوان ایستاده بود و به بیرون می‌نگریست مرا دید و بی‌اختیار صدایم زد که به درون بروم و یک استکان چای با او بنوشم. پذیرفتم و به درون رفتم. پس از سلام و تعارفات معمول، انگیزهٔ اصلی دعوتش را مطرح کرد که چرا ترجمه‌ای از یک کتاب خوب برای او آماده نمی‌کنم تا به چاپ برساند. من هم به او یادآور شدم که چرا دو سال پیش وقتی با ترجمهٔ کتاب «جزیرهٔ پنگوئنها» به او مراجعه کردم تحویلم نگرفت و کتابم را نپذیرفت.

با شرمندگی تمام عذر آورد که اولاً در آن زمان مرا نمی‌شناخته و ثانیاً بقدر کافی هم پول لازم برای تأمین هزینهٔ چاپ یک کتاب پر حجم نداشته است. دیگر بیشتر ناراحتش نکردم و گفتم همین دو سه ماه پیش در سال گذشته

اثر بسیار جالب توجهی از مارک تواین نویسندهٔ معروف آمریکایی ترجمه شده به زبان فرانسه خوانده‌ام که بسیار از آن خوشم آمده است و بی‌میل هم نیستم که آن را به فارسی برگردانم، اگر شما حاضر به چاپ آن هستید بگویید تا کارم را شروع کنم. با کمال رغبت پذیرفت و من این موضوع را در مقدمهٔ کتاب آورده‌ام. از آنجا که مقدمهٔ مورد بحث هم حاکی از انگیزهٔ ترجمهٔ این کتاب است و هم نکتهٔ جالبی در باره مارک تواین نویسندهٔ آن دارد بیمورد نمی‌دانم که آن را در اینجا بیاورم، بدین شرح:

سال گذشته ترجمهٔ فرانسوی کتاب «شاهزاده وگدا» اثر شیرین و آموزندهٔ مارک تواین نویسندهٔ بزرگ آمریکایی را خواندم و بقدری مجذوب شدم که یک روز ضمن صحبت با آقای مدیر محترم بنگاه مطبوعاتی گوتمبرگ شمه‌ای از وصف کتاب راگفتم. نامبرده مرا به ترجمهٔ آن اثر به زبان فارسی تشویق کرد، و تصادفاً پس از ترجمهٔ یکی دو فصل از کتاب چاپ آن نیز به دنبال ترجمه شروع شد.

داستان آشناشدن من باکتاب «شازده کوچولو» داستان شیرینی است که هر چند در کتاب خاطرات خود به آن اشاره کرده‌ام، ولی بسیار بجا است که در اینجا با تفصیل بیشتری از آن یاد کنم. اگر فراموش نکرده باشید در شرح مربوط به کتاب «نظری به طبیعت و اسرار آن» اشاره کردم به اینکه در آن هنگام که در ادارهٔ حقوقی وزارت دارایی به خدمت مشغول بودیم عده‌ای از همقطاران و دوستان همکار با ذوق که علاقه‌مند به چاپ و نشر کتاب نامبرده بودند انجمنی تشکیل دادند به نام «انجمن کتاب»، و پولی رویهم گذاشتند تا نیمی از هزینهٔ چاپ کتاب را تأمین کرده باشند، و از این راه با انتشارات زوار شرکت کردند تا برای چاپ آن کتاب و چاپ ترجمه‌های بعدی من یا دیگر دوستان همکاری داشته باشند، هر چند تا به آن دم کسی ترجمه‌ای نکرده و قدمی در این راه برنداشته بود.

یکی از آن دوستان با ذوق و باسواد شادروان دکتر امیر جهان بیگلو بود که تحصیلاتش را در فرانسه انجام داده بود و زبان فرانسه را خوب می‌دانست. روزی در اداره به من گفت کتابی از فرانسه برایش رسیده است که بسیار شیرین و جذاب است و از خواندن آن کلی لذت برده است، به حدی که علاقه‌مند شده است و خیال دارد آن را به فارسی ترجمه کند. من خواهش کردم که اگر ممکن است آن را چند روزی به امانت به من بدهد تا من نیز آن کتاب مورد پسند وی را بخوانم و سپس به او برگردانم. دکتر با لطف و محبتی که به من داشت پذیرفت و روز بعد کتاب را آورد و برای مدت یک هفته به من سپرد که پس از آن حتماً کتاب را به او برگردانم. تشکر کردم و وقتی به عنوان پشت جلد کتاب نگریستم دیدم نام کتاب «شازده کوچولو» و اثر نویسنده‌ای به نام آنتوان دوسنت اگزوپری[1] است. بار اول بود که با چنین کتابی برخورد می‌کردم، و قول دادم که در ظرف همان یک هفته آن را بخوانم و سپس به او پس بدهم.

آن وقت که سال ۱۳۳۳ بود منزل من در خیابان امیریه، در چهار راه معزالسلطان واقع بود، و از اداره که به خانه برمی‌گشتم در میدان توپخانه سوار اتوبوس می‌شدم و یکراست می‌رفتم تا در آن چهار راه پیاده می‌شدم و به خانه‌ام که در سیصد قدمی آنجا بود می‌رسیدم.

آن روز با کتاب دریافتی از آقای دکتر جهان بیگلو، پس از تعطیل اداره، طبق معمول به توپخانه رفتم و سوار اتوبوس شدم، و در همانجا که در کنار پنجره نشسته بودم کتاب راگشودم و شروع به خواندن کردم. چند صفحه‌ای که پیش رفتم براستی آنقدر کتاب را جالب توجه و شیرین و دلنشین یافتم که اصلاً متوجه نشدم کی اتوبوس از مسافر پر شد و کی به راه افتاد، و فقط وقتی به خود آمدم که به انتهای خط یعنی به ایستگاه راه‌آهن رسیده بود و

1- Anttoine de Saint - Exupery

شاگرد شوفر خطاب به من که تنها مسافر مانده در اتوبوس بودم گفت:
ـ آقا، اینجا ته خط است، چرا پیاده نمی‌شوید؟

سرم را از روی کتاب برداشتم و اعتراض کردم که: ای آقا، من می‌خواستم در چهار راه معزالسلطان پیاده شوم، چرا حالا به من می‌گویید؟

گفت: آنجا هم اعلام کردیم که چهار راه معزالسلطان است، و دو سه نفری پیاده شدند ولی شما پیاده نشدید. لابد در آنجا مثل حالا سرتان با کتاب گرم بود و نفهمیدید.

دیدم حق با اوست، ناچار پیاده شدم و بیش از یک کیلومتر راه را پیاده رفتم.

باری، کتاب شازده کوچولو را چندان زیبا و جالب توجه یافتم که دو روزه قرائت آن را به پایان آوردم و تصمیم گرفتم که به ترجمهٔ آن بپردازم. البته خود دکتر جهان بیگلو نیز اظهار علاقه به ترجمهٔ آن کرده بود، ولی چون تا به آن دم نه کتابی ترجمه کرده و نه چیزی با نام او به چاپ رسیده بود که مردم او را بشناسند و با نامش آشنا باشند من حرفش را جدی نگرفتم و شروع به ترجمهٔ کتاب کردم.

هفتهٔ موعود به پایان رسید و او کتابش را از من خواست. من به عذر اینکه گرفتاریهای خانوادگی مجال نداده است که کتاب را به پایان برسانم و اکنون به نیمه‌های آن رسیده‌ام خواهش کردم که یک هفته دیگر هم به من مهلت بدهد. اول اعتراض کرد و جداً کتابش را خواست، ولی چون من اصرار ورزیدم پذیرفت و تأکید کرد که دیگر مهلت تمدید نخواهد شد و باید حتماً در آخر هفته کتابش را به او پس بدهم. من بی‌آنکه بگویم به ترجمهٔ آن مشغولم قول دادم که حتماً تا آخر هفته کتاب را پس خواهم داد. دیگر همهٔ وقت خود را صرف ترجمهٔ آن کردم تا در پایان دوازده روز دیگر کارم به پایان رسید. آن وقت کتاب را بردم و پس دادم و دکتر را با اینکه از خُلف وعدهٔ من کمی

دلگیر شده بود خوشحال کردم، ولی وقتی گفتم که آن را ترجمه هم کرده‌ام سخت مکدر شد و گفت:

ـ من خودم می‌خواستم این کار را بکنم، شما به چه اجازه و به چه حقی چنین کاری کرده‌اید؟ من که کتاب را برای ترجمه به شما نداده بودم.

گفتم: شما که تا به حال به کار ترجمه دست نزده‌اید. و من به همین جهت حرفتان را جدی نگرفته بودم. به هر حال اگر از یک کتاب دو ترجمه در دست باشد مهم نیست و عیبی نخواهد داشت. اگر هم موافق باشید من حاضرم ترجمهٔ کتاب را به نام هردومان اعلام کنم، و ضمناً ترجمهٔ خودم را هم به شما بدهم که اگر با هر جای آن موافق نباشید به سلیقهٔ خودتان آنجا را عوض کنید و سپس بدهید تا کتاب به نام هر دوی ما چاپ شود.

گفت: خیر، من فقط می‌خواستم به نام خودم آن را ترجمه کنم، و دیگر شازده کوچولو برای من مرده است.

خندیدم و گفتم: اگر هم برای شما مرده است من او را برای همهٔ فارسی‌زبانان زنده کرده‌ام. و گزاف هم نگفته بودم، زیرا کتاب در سال ۱۳۳۳ به چاپ اول رسید و تا سال ۱۳۶۹ سیزده بار چاپ شده است، هر بار تیراژ کتاب از شش هزار نسخه کمتر نبوده و اغلب در یازده هزار نسخه چاپ شده است. آقای دکتر جهان بیگلو از آن تاریخ به بعد از من رنجید و با من قهر کرد. چنانکه وقتی هم یک نسخهٔ چاپ‌شده از کتاب را به او تقدیم کردم کتاب را پرت کرد و نپذیرفت. این قهر و رنجش دو سه سال طول کشید و هیچ با من حرف نمی‌زد تا کم‌کم با وساطت دوستان با من آشتی کرد، ولی هرگز آن صمیمیت اول را با من نداشت.

در اینجا به یاد دو نکتهٔ جالب دیگری افتادم که چون ذکر آنها خالی از لطف و عاری از ظرافت نیستند لازم می‌دانم هر دو را در اینجا نقل کنم: ماجرای نخست این است که یکی از کتابخوانان با ذوق و با محبت روزی به من

گفت که مرحوم استاد علی دشتی یکی از عاشقان و شیفتگان این کتاب و متن فرانسهٔ کتاب «شازده کوچولو» کتاب بالینی او بود، یعنی شبی نبود که بدون قرائت چند صفحه‌ای از آن خوابش ببرد. پس از آنکه ترجمهٔ فارسی کتاب منتشر شد من روزی که به دیدنش رفته بودم و متن فرانسهٔ کتاب را روی میزش دیدم به او گفتم: استاد، به تازگی ترجمهٔ فارسی این کتاب منتشر شده است.

مرحوم دشتی گفت: این کتاب بالاتر از آن است که در زبان دیگری غیر از زبان اصلی لطف و زیبایی خود را حفظ کند، درست مانند غزلیات حافظ که ترجمهٔ آن به زبانی دیگر لطف و زیبایی آن را از بین خواهد برد.

گفتم: استاد، من خودم ترجمهٔ فارسی آن را نخوانده‌ام ولی چند نفری از دوستان و از خویشاوندانم آن را خوانده‌اند و خیلی تعریف می‌کنند. استاد روی حرف خودش پابرجا بود و عقیده داشت که ترجمهٔ فارسی آن بدرد نمی‌خورد. چندی بعد که باز به دیدن استاد دشتی رفتم یک جلد از ترجمهٔ «شازده کوچولو» را خریدم و برای او بردم. با بی‌اعتنایی نگاهی به آن انداخت، ولی از اینکه همهٔ تصویرهای متن فرانسه را در متن فارسی هم دید خوشش آمد و کتاب را پذیرفت.

یک هفتهٔ دیگر که باز به دیدن او رفتم استاد را بسیار خوشنود و راضی از ترجمه یافتم و صریحاً به من گفت: از آن وقت که شما ترجمهٔ فارسی آن را برایم آورده‌اید و من آن را به دقت و با مقابلهٔ قسمتهایی از آن با متن اصلی خوانده‌ام اکنون دیگر متن فارسی آن کتاب بالینی من شده است. و از قرار معلوم مرحوم دشتی این نکته را در یکی از کتابهای خود که نامش را نمی‌دانم آورده است.

اما ماجرای دوم، پس از انتشار کتاب «شازده کوچولو»، روزی در کتابفروشی ایران که ناشر چاپ اول آن بود در پای پیشخوان کتابخانه ایستاده بودم و با ناشر حرف می‌زدم. در آن دم مردی به درون آمد و چند کتاب برای

کودکان بزرگسال و نوجوانان خواست. ناشر چند کتابی برای او آورد و در جلوش گذاشت که از آن جمله یکی هم کتاب «شازده کوچولو» بود. خریدار با نگاهی که به پشت جلد کتابها می‌انداخت کتاب شازده کوچولو را رد کرد و گفت:

" این یکی خیلی بچگانه است. من کتاب برای نوجوانان می‌خواهم لطفاً این یکی را عوض کنید". من داخل صحبت ایشان شدم و به آن مرد گفتم: "نه آقا، آن یکی را هم ببرید و اول خودتان بخوانید. اگر معلومات خود را در سطح آن کتاب دیدید آن وقت به جوانها هم بدهید تا بخوانند و از مطالب و مضامین آن لذت ببرند و چیز بیاموزند". خریدار بی‌آنکه جوابی بدهد نگاهی کنجکاوانه به من کرد و سپس کتاب شازده کوچولو را نیز پس گرفت و پذیرفت که آن را همراه با کتابهای دیگر بخرد.

۱۹ـ *بعد از ترجمهٔ «دُن کیشوت» چه کارکردید؟ درکتاب خاطراتتان اشاره نمودید که مترجم شرکت کمپاکس بودید، آیا صحیح است؟*

لزومی نمی‌بینم توضیح اضافی بدهم گفتنی‌ها را در خاطرات خود گفته‌ام و در اینجا هم جریان مترجمی زبان انگلیسی بنده در شرکت کمپاکس را می‌آورم: « همانطور که قبلاً اشاره کردم من ده سال تمام، از ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۶ در شرکت کامپاکس به خدمت مترجمی مشغول بودم و از آن دوران نیز خاطراتی دارم که نقل برخی از آنها خالی از لطف نیست. در آنجا همکارانی پیدا کردم که اغلبشان از فرانسه و پس از اتمام دورهٔ تحصیلاتشان برمی‌گشتند و به خدمت کامپاکس درمی‌آمدند، و چون مدتی از دوران تحصیل را در فرانسه گذرانده بودند قهراً زبان فرانسه را بهتر از من که هرگز قدم به اروپا نگذاشته بودم حرف می‌زدند و می‌نوشتند. این عزیزان عبارت بودند از دکتر

کریم مجتهدی، دکتر ابوالحسن نجفی، که امروز یکی از برجسته‌ترین مترجمان کشور ماست، و آقای سیروس ذکاء و آقای اعتمادزادهٔ به‌آذین مترجم سرشناس.

در اواخر سال ۱۳۴۰ چیزی نمانده بود که از کامپاکس بروم. ماجرا از این قرار بود که همان‌گونه که در مدارس ایران زبان انگلیسی جای زبان فرانسه را گرفته بود و بچه‌های ده بیست سال بعد از ما دیگر نه با زبان فرانسه بلکه با زبان انگلیسی آشنایی پیدا می‌کردند، لابد در دانمارک نیز همین تغییر در مدارس روی داده بود و مهندسین تازه‌ای که به جای قدیمی‌ها به ایران می‌آمدند از بچه‌هایی بودند که در مدرسه به جای زبان فرانسه انگلیسی خوانده بودند. این تغییر موجب شد که زبان مورد استفادهٔ شرکت کامپاکس نیز با آمدن مهندسان تازه از فرانسه به انگلیسی تغییر پیدا کند، مهندسان مذکور نامه‌هاشان را به انگلیسی بنویسند و ترجمهٔ نامه‌های فارسی را نیز به انگلیسی بخواهند.

من از این تغییر وضع حس کردم که دیگر جایی در کامپاکس ندارم و باید جل و پلاسم را جمع کنم و بروم، زیرا چنان تسلطی به زبان انگلیسی نداشتم که نامه‌های فارسی را به انگلیسی برگردانم؛ هر چند اگر بعضی اصطلاحات رایج فنی را که در مکاتبات کامپاکس زیاد به کار می‌رفت و من فرانسهٔ آنها را می‌دانستم به واژه‌های انگلیسی آنها نیز آشنا می‌شدم می‌توانستم نامه‌های انگلیسی آقایان مهندسین را نیز به فارسی برگردانم، ولی به هر حال قادر به برگرداندن نامه‌های فارسی به انگلیسی نبودم.

جریان را به آقای انوشیروان رئیس گفتم و وی را از تصمیم خود دایر بر استعفا آگاه کردم. او معتقد بود که «گارینگ» رئیس شرکت با استعفای من موافقت نخواهد کرد، زیرا یکی دو بار در سازمان برنامه و در ادارات دیگری که با کامپاکس سروکار دارند از نحوهٔ نامه‌نگاری‌های فارسی کامپاکس ستایش کرده و حتی پرسیده‌اند که نگارندهٔ این نامه‌ها کیست، و او از شما یاد کرده

است، بنابراین چگونه حاضر خواهد شد که شما را از دست بدهد؟

گفتم: وقتی من نتوانم نامه‌های فارسی را به انگلیسی برگردانم دیگر چه فایده‌ای برای کامپاکس خواهم داشت؟

گفت: این مسئله چندان مهم نیست و کامپاکس می‌تواند یک مترجم انگلیسی برای رفع این مشکل استخدام کند، ولیکن کار برگرداندن نامه‌های انگلیسی را به فارسی، که خوشبختانه از شما برمی‌آید، و تازه اگر در موارد نادری اشکالی هم پیدا کردید رفع آن آسان است و کامپاکس حاضر نیست به کس دیگری واگذارد.

ضمن اینکه از این قدردانی به خودم بالیدم مع‌هذا استعفانامه‌ام را به زبان فرانسه برای آقای «گارینگ» فرستادم و منتظر ماندم تا در صورت قبول آن، راهم را بگیرم و بروم. صبح روز بعد، وقتی به شرکت آمدم پیشخدمت گارینگ آمد و گفت: ارباب شما را می‌خواهد.

رفتم و پس از سلام و احوالپرسی، گارینگ بی‌مقدمه گفت: کامپاکس نمی‌تواند با استعفای شما موافقت کند، زیرا کس دیگری را ندارد که نامه‌های فارسی را به خوبی شما تدوین کند. اداراتی که کامپاکس با آنها مکاتبه دارد، به ویژه سازمان برنامه، همیشه از نحوهٔ نگارش شما ستایش می‌کنند، و از قراری که آقای رئیس دفتر به من گفتند شما تا آن اندازه به زبان انگلیسی هم وارد هستید که نامه‌های انگلیسی نوشتهٔ آقایان مهندسین را به فارسی برگردانید. برای برگرداندن نامه‌های فارسی به انگلیسی هم قرار است امروز و فردا مترجمی استخدام کنیم.

بنابراین اگر دلیل شما برای استعفا فقط همین مسئلهٔ عدم توانایی ترجمه از زبان فارسی به انگلیسی است از نظر ما مشکلی نیست و شما باید سر جای خود بمانید و کماکان نامه‌های فارسی کامپاکس را به ادارات مختلف و به سازمان برنامه خودتان تدوین کنید. از همین حالا هم با مراجعه به پرونده‌های

خود اصطلاحات فنی را در بیاورید تا معادل انگلیسی آنها را به شما بگوییم و دیگر مشکلی هم برای ترجمه انگلیسی به فارسی نداشته باشید. تشکر کردم و بیرون آمدم، و باز پنج سال دیگر در کامپاکس ماندم».

۲۰ـ چگونه از شرکت کمپاکس بیرون آمدید؟

در اوایل سال ۱۳۴۶ دوست و همقطار عزیزم آقای «حسن رهبر» به مقام معاونت وزارت دارایی رسید، و از قراری که دوستان تعریف می‌کردند اول بار سراغ مرا گرفته بود. دوستان اظهار بی‌اطلاعی کرده بودند و او مصراً خواسته بود که: «قاضی را پیدا کنید و پیش من بفرستید که کارش دارم.» یکی از دوستان که می‌دانست من کجا هستم به سراغ من به «کامپاکس» آمد و توصیه کرد که هرچه زودتر پیش جناب «رهبر» بروم.

فردای آن روز صبح به وزارت دارایی رفتم و به اتاق جناب معاون وارد شدم. پس از مقدمات روبوسی و سلام و تعارف گفت: کجایی که در به در به دنبالت می‌گردم و از هر کس هم که سراغت را می‌گیرم کسی نمی‌داند کجایی و چه می‌کنی. گفتم: وزارت دارایی به من چه کار دارد؟ تا به حال در سیر خدمتم هر وقت خواستم قدمی بردارم و کاری به نفع آن انجام بدهم به جای تشویق و تشکر مرا بیکار کرد و مرا از چندرغازی هم که می‌گرفتم محروم نمود.

پرسید: الآن چه کاره‌ای و چه سمتی داری؟

گفتم: کارمند بیکارهٔ وزارت دارایی وابسته به بازرسی کل که از بودجهٔ همان اداره حقوق می‌گیرم، ولی دیگر پست و سمتی ندارم. نه پاداشی به من تعلق می‌گیرد و نه کمک هزینه‌ای می‌دهند، و این به پاداش خدماتی است که کرده‌ام!

گفت: می‌خواهم تو را به کاری بگمارم و دستور داده‌ام حکمت را هم

تهیه کنند و برای امضا پیش من بیاورند.

گفتم: به چه سمتی؟

گفت: با آقای «احمد درود» رئیس دادگاه اداری صحبت کرده‌ام. تو به سمت معاونت او منصوب می‌شوی. و در ضمن، با حفظ سمتِ معاونتِ اداری دادگاه، قاضی دادگاه اداری هم خواهی بود. خواستم عذری بیاورم و از زیر بار چنین پُست و سمتی شانه خالی کنم، گفت: ممکن نیست. باید به سر کارت برگردی، زیرا اولاً اشتغال به کار و داشتن سمتی در تشخیص گروه و پایه‌ات در حین بازنشستگی مؤثر است. و ثانیاً فوق‌العاده‌ای به عنوان معاونت دادگاه و فوق‌العاده‌ای هم به عنوان قاضی دادگاه به تو تعلق خواهد گرفت. دیدم چاره‌ای نیست.

پرسیدم: از کی باید مشغول شوم؟

گفت: از همین حالا هم می‌توانی پیش آقای «درود» بروی و میزت را اشغال کنی، ولی اگر عجله نداری هر وقت حکمت را دریافت کردی برو.

از پیش جناب «رهبر» بیرون آمدم و به فکر فرو رفتم که چگونه باید «کامپاکس» را ترک کنم. اگر استعفا می‌دادم و می‌رفتم حرفی نبود ایشان که نمی‌توانستند مرا به زور پیش خود نگاه دارند. ولی اگر کاری می‌کردم که خودشان مرا اخراج کنند می‌بایست معادل پنج شش ماه حقوق به عنوان حق اخراجی نیز به منُ بدهند. بنابر این می‌بایست کلکی بزنم و کاری بکنم که مرا بیرون کنند نه اینکه خودم بروم.

در اتاق کار خود نشسته بودم که تلفن زنگ زد. یکی از همان مهندسان خارجی بود که لابد می‌خواست توضیحاتی در بارهٔ نامه‌ای که به سازمان برنامه نوشته بود به من بدهد و سپس ترجمهٔ آن را از من بخواهد. مرا به نام قاضی پیش خود طلبید. من که نقشه‌ای برای اخراج خود از کامپاکس کشیده بودم تصمیم گرفتم از همان دم اجرای آن را آغاز کنم.

این بود که به اعتراض برخاستم و گفتم: من قاضی نیستم، آقای قاضی هستم.[1] طرف از این لحن پرخاشجویانهٔ من تعجب کرد

و بازگفت: شما قاضی هستید، زود بیایید اینجا!

بازگفتم: نه من قاضی نیستم، من مستر قاضی هستم، و تا درست صحبت نکنید پیش شما نخواهم آمد. گوشی تلفن را با ضرب گذاشت، چنانکه فهمیدم عصبانی شده است. نیم ساعت بعد نامه‌اش را آوردند که من ترجمه کنم ولی من آن را کنار گذاشتم و ترجمه نکردم. فردای آن روز آقای «انوشیروان» رئیس از اتاق خودش که وصل به اتاق ما مترجمان بود پیش من آمد و گفت: به «گارینگ» گفته‌اند که شما دیوانه شده‌اید، موضوع چیست؟

ماجرا را برایش شرح دادم. او که نمی‌دانست من بر طبق نقشه‌ای دست به این کار زده‌ام از اینکه در برابر یک خارجی متفرعن چنین مقاومتی از خود نشان داده‌ام خوشش آمد و کارم را تأیید کرد.

روز بعد، بر حسب تصادف، یکی از سر مهندسان بزرگ که گویا از سردمداران شرکت بزرگ «کامپاکس» نیز بود برای سرکشی و بازدید از امور «کامپاکس» در ایران به تهران آمده بود و گفتند که به همراه آقای «گارینگ» می‌خواهد از قسمت‌های مختلف شرکت بازدید کند او به اتفاق آقای «گارینگ» و دو مهندس دیگر اتاق‌ها را می‌گشتند تا به اتاق ما وارد شدند. آقای «گارینگ» ما را معرفی کرد و از من به نام سرمترجم شرکت نام برد.

سر مهندس رو به من کرد و به زبان انگلیسی از من پرسید که چند سال است در کامپاکس کار می‌کنم. من به پیروی از نقشه‌ای که داشتم به او گفتم: با من به فرانسه حرف بزنید.

با تعجب به من خیره شد و گفت: من دلم می‌خواهد انگلیسی حرف بزنم.

1- I ´mnot Qazee, I ´m Mr Qazee.

گفتم: اگر فرانسه حرف نزنید جوابتان را نخواهم داد. نگاهی حاکی از تعجب به «گارینگ» انداخت و به دانمارکی چیزی به او گفت. به گمانم حرفش این بود که: «یارو دیوانه است؟» دیگر نمی‌دانم در همان جا یا پس از برگشتن به اتاقش بر «گارینگ» مسلم شده بود که آن مهندس اولی راست گفته و این سر مهندس هم حرف او را تأیید کرده است و من مسلماً دیوانه شده‌ام.

با چند فقره نافرمانی دیگر که از من دیدند بر ایشان مسلم شد که من دیوانه‌ام و با نگرانی از عاقبت یک مترجم دیوانه داشتن، صلاح در آن دیدند که اخراجم کنند. حکم اخراجم را با حق اخراجی به دستم دادند، و من بدون خداحافظی با رؤسای مربوطه (به استثنای آقای انوشیروان رئیس) بیرون آمدم و به وزارتخانه رفتم. در دفتر کارگزینی حکمم را گرفتم، و از آن لحظه به بعد، معاون دادگاه اداری وزارت دارایی، و با حفظ سمت معاونت، "قاضی" آن دادگاه بودم.

۲۱ـ استاد قاضی، واقعاً همهٔ دانشجویان و علاقمندان به این راه باید بدانند شما چه مشکلاتی را تحمل کرده‌اید که اکنون به این مقام پیشکسوتی در ترجمه رسیده‌اید، براستی دینی بزرگ بر فرهنگ و ادبیات ایران دارید، در پایان اگر نکته‌ای دارید بفرمائید

این شرحی بود از دشواریهای من در آغاز ترجمه، و امیدوارم که شرح این زحمات و این ناکامیهای من برای مترجمان جوانی که تازه قلم بدست می‌گیرند و می‌خواهند به جایی برسند، درس عبرتی باشد و موجب شود که از مشکلات و نامرادیهای نخستین کار نهراسند و چندان مقاومت کنند و پای بفشارند تا راه خود را به سوی آینده بگشایند. زیرا زندگی جنگ است چون با اراده‌ای قوی تصمیم گرفتم این سد گمنامی را بشکنم و از این بند رها شوم،

بعد از چاپ سپید دندان و جزیرهٔ پنگوئنها و چند اثر دیگر راه ترقی خودم را در ترجمه گشودم و حال قاضیِ مترجم شده‌ام، پیر مردی که با سمعک و عینک و لِسانک ـ و خدا را شکر که قلبک سالم است ـ هنوز هم از خوشحالی سر از پای نمی‌شناسم و خودنویس را با شور و شوقی تازه، برای ترجمهٔ از جوهر پر می‌کنم.

البته هیچ کس در هیچ کاری خاتم و کامل نبوده و نیست و نخواهد بود، انسان همیشه بار نقصان و اشتباه را بر دوش می‌کشد. ولی اگر می‌فرمائید« پیر پیشکسوت ترجمه » یا « پدر ترجمهٔ ایران » باید بگویم این فقط لطف بی‌دریغ و محبت بی‌شائبه عزیزانی چون توست، زیرا هنوز خیلی راه مانده است و من تازه در سفرم و به سر منزل مقصود نرسیده‌ام.

پسر عزیز و دلبندم، به تو و دیگر جوانان علاقمند به راه ترجمه می‌گویم که در این میدان فراخ ترجمه، همّت و عزم خود را نشان دهید و با اراده‌ای تزلزل ناپذیر و ایمان راسخ به سوی هدفتان بشتابید و از پیشکسوتان خود پیشی بگیرید. «آسان گردد بر آنچه همت بستی» زیرا با شرح خاطرات و مشکلات خودم در آغاز راه، منظورم این بود که با استقامت و پایمردی و تلاش و مبارزه با مشکلات، می‌توان را نیل به مقصود و کامیابی را هموار ساخت و به مقامی والا و ارزنده در این راه رسید.

در مصاحبه‌ای که با روزنامه همشهری داشتم در پاسخ به یکی از سؤالات که اگر جوان می‌شدید چه کارهایی را جدی‌تر دنبال می‌کردید و چه کارهایی را تکرار نمی‌کردید؟

جواب دادم؛ بجای رفتن به دنبال درس خواندن و علم و معرفت فقط به سراغ کاسبی می‌رفتم چون آدم هرچه کمتر بفهمد راحت‌تر است و هرچه بیشتر ثروت داشته باشد، بازهم راحت‌تر است! و اینکه چه کاری را تکرار

نمی‌کردم به سراغ درس نمی‌رفتم![1]

البته باید بگویم مشکل اول همان مسئله گمنامی و ناشناخته بودن مترجم است. اغلب ناشرها خودشان اهل کتاب و قلم نیستند تا مترجم تصور کند که کارش را از دید علمی و فنّی بررسی می‌کنند، ناشران فقط به عکس‌العمل و نظر خوانندگان توجه دارند، که از کار چه کسی بیشتر تعریف و تمجید می‌نمایند.

در صورتیکه ناشر بشنود یا ببیند که مترجمی مورد تأیید خواننده قرار گرفته است نسبت به آن مترجم نظری مثبت خواهد یافت و آثارش را می‌پذیرد. همانطور که بارها در مصاحبه‌هایم ذکر کرده‌ام، اوائل هیچ ناشری اصلاً تحویلم نمی‌گرفت و تره برایم خرد نمی‌کرد ولی بعد از آن همه ماجراهایی که در آغاز راه دیدم و رنجها و دشواریهایی که کشیدم تا اولین کتاب چاپ شود، همینکه اولین کتابم چاپ شد خوانندگان پشت سر هم می‌آمدند و جویای کارهای دیگر من می‌شدند و می‌پرسیدند:

این مترجم کیست که تا بحال کاری از وی چاپ نشده است؟ بگویید باز هم ترجمه کند! و آن زمان بود که ناشرها از من التماس می‌کردند و کار جدیدی می‌خواستند. توفیق در رسیدن به سر منزل مقصود بدون اراده و تصمیم و شناخت هدف، میسر نخواهد بود، به قول حافظ:

گرچه راهی است پراز بیم ز ما تا بر دوست

رفتن اسان بود ار واقف منزل باشی

۱ـ «زندگی قابل ترجمه نیست!» همشهری ـ روز هفتم، ۱۳ بهمن ۱۳۷۳، ص ۲.

۸۷

۱ خصوصیات زندگی من

نام - نام من محمد است و همان طور که در کتاب خاطراتم به تفصیل نقل کرده‌ام پدرم که امام جمعهٔ شهر مهاباد بود سخت علاقه‌مند بود به اینکه پسری «محمد» نام داشته باشد. پیش از من دو پسر «محمد» نام پیدا کرد که هر دو در بچگی فوت کردند و من محمد سوم هستم. پدرم با وجود مخالفتهای مادرم که معتقد بود نام محمد به ما نمی‌آید و تا به حال دو محمد مرده‌اند، پدرم روی حرف خود ایستاد و نام مرا هم محمد گذاشت. و اینک که ۸۴ سال از عمر من می‌گذرد هنوز نمرده‌ام. و به این زودیها هم خیال مردن ندارم.

شهرت: منظور از شهرت نام خانوادگی است. از آنجا که خانوادهٔ قاضیان مهاباد خانوادهٔ بسیار وسیع و شاخه‌داری است نمی‌شد که همه نام خانوادگی قاضی بر خود بگذارند و به اقتضای شاخه‌های مختلف هر کدام واژه‌ای به دلیل نام پدر یا پدربزرگشان به نام قاضی اضافه می‌کردند مانند «سیف قاضی»، «همام قاضی»، «فتاحی قاضی» و غیره؛ من نیز چون پدرم امام جمعه بود ابتدا نام خانوادگی «امامی قاضی» را برگزیدم. ولی بعد که دیدم نام خانوادگی هر چه کوتاهتر باشد بهتر است از ادارهٔ ثبت احوال خواستم که «امامی قاضی» را به «قاضی» بدل کنند، و اکنون بیش از سی سال است که نام خانوادگی یا شهرت من همان قاضی است.

پدر: نام پدرم مرحوم عبدالخالق است که فرزند ارشد مرحوم آقا شیخ جلال قاضی مهاباد بود. او پس از طی دورهٔ تحصیلات قدیم در مسجد شاه درویش مهاباد دانشمند والایی در فقه و صرف و نحو و منطق شد و به مقام امام جمعهٔ شهر مهاباد رسید.

۲

مادر - نام مادرم آمنه و دختر آقا میرزا جلیل از دهمای خانواده قاضیان مهاباد بود. او از پدر من پس از مرگ دو پسر و یک دختر فقط من و خواهرم صغرا را بجا گذاشت و پس از مرگ پدرم به یکی از خوانین فیض الله بیگی به نام محمود بیگ شوهر کرد که از او نیز صاحب شش پسر و یک دختر شد. از آن فرزندان فقط دختر و دو پسر یعنی رشیدخان و محمدامین خان که برادران مادری من هستند زنده مانده اند و امیدوارم که صد سال هم بیشتر عمر بکنند.

تولد: پدرم در روز تولد من طی نامه ای که به مرحوم عمویم میرزا جواد قاضی در تهران نوشته بود مژده تولد مرا داده بود. آن تاریخ قمری بود و من اکنون آن را فراموش کرده ام. لیکن در دوران جوانی که مدتی در وزارت خارجه کار می کردم آن تاریخ قمری از روی جزوه ای که تاریخهای قمری و شمسی را باهم مقابله کرده بود دریافتم که تاریخ درست تولد من روز دوازدهم مرداد ۱۲۹۲ بوده است.

پس من که در ۱۲ مرداد ماه ۱۲۹۲ به دنیا آمده ام تا چند روز دیگر که ۱۲ مرداد ۱۳۷۶ فرا می رسد هشتاد و چهار سال تمام خواهم داشت.

محل تولد: محل تولد من شهر مهاباد است.

ورود به دبستان: دوران کودکیم را در قریه سیاغلو در نزد مادرم گذراندم ولی از هفت سالگی ببعد به مهاباد برگشتم و تحت سرپرستی مرحوم قاضی علی پدر قاضی محمد بزرگ به دبستان سعادت مهاباد رفتم. در ۱۳۰۷ دبستان را به پایان رساندم و شاگرد اول هم شدم. ولی چون در مهاباد دبیرستان وجود نداشت ناچار بیکار ماندم و سرانجام به مرحوم عمویم میرزا جواد قاضی که دیگر متقاعد شده و در آن زمان به تهران برگشته بود نامه ای نوشتم که مرا به تهران نزد خود ببرد تا به تحصیل ادامه بدهم

۳

ورود به تهران: سرانجام عمویم مرا به تهران خواست و من در مرداد یا سال ۱۳۰۸ به تهران به نزد عمویم آمدم و به دبیرستان دارالفنون وارد شدم. در آن زمان دورهٔ دبیرستان شش سال بود سه سال اول مشترک بود و سه سال دوم به دو رشتهٔ ادبی و علمی تقسیم می‌شد. من که طالب تحصیلات ادبی بودم به اجبار عمویم به رشتهٔ علمی رفتم و چون موفق نشدم به رشتهٔ ادبی برگشتم و یک سال از عمرم بیهوده تلف شد. در ۱۳۱۵ به گرفتن دیپلم متوسطه در رشتهٔ ادبی توفیق یافتم بقیه ماجرا داستان مفصلی دارد که در کتاب خاطراتم آورده‌ام.

پایان دورهٔ متوسطه و ورود به دانشگاه: چنانکه در بالا گفتم در خرداد ۱۳۱۵ به اخذ دیپلم متوسطه در رشتهٔ ادبی توفیق یافتم و در مهرماه همان سال وارد دانشکدهٔ حقوق رشتهٔ قضائی شدم.

پایان دورهٔ دانشگاهی: در ۱۳۱۸ به اخذ لیسانس حقوق از دانشکدهٔ حقوق توفیق یافتم و بلافاصله به خدمت سربازی رفتم. سال اول خدمت سربازی را در دانشکدهٔ افسری گذراندم. سال دوم خدمت سربازی چون لیسانسیهٔ حقوق بودم افسر شدم و با درجهٔ ستوان دوم در دادرسی ارتش به خدمت مشغول شدم. در مهر سال ۱۳۲۰ خدمت سربازیم به پایان رسید و به خدمت وزارت دارائی درآمدم.

سال ازدواج: در سال ۱۳۲۲ که کارمند وزارت دارائی بودم با یک دختر خانم رشتی به نام فاطمه دیزانی ازدواج کردم. با این خانم ۲۵ سال یعنی تا سال ۱۳۴۷ زندگی کردم و از او صاحب پنج فرزند شدم که دو پسر و یک دخترم یعنی حمید و فرزاد و ستاره در کودکی مردند و یک پسر و یک دخترم یعنی فریدون و مریم زنده هستند. هر دو در خارج از ایران یعنی در آلمان زندگی می‌کنند.

اسم نوه‌هایم: پسرم فریدون که در آلمان زندگی می‌کند مانند خود من یک پسر دارد و یک دختر اسم پسرش فرزاد است و اسم دخترش ستاره.

۴

و دخترم که با شوهر و بچه‌هایش در امریکا بسر می‌برد و اسمش مریم است او نیز مانند خودم … و مانند پسرم فرهاد یک پسر دارد به نام راما که بزودی دکتر خواهد شد و یک دختر دارد به نام صفورا.

استخدام در وزارت دارایی: در بالا اشاره کردم که در مهرماه ۱۳۲۰ به خدمت وزارت دارایی درآمدم و بیشتر در رشته‌های حقوقی آن وزارت مانند اداره حقوقی و دادگاه اداری خدمت می‌کردم. شرح خدمات خود را به تفصیل در کتاب «خاطرات» آورده‌ام. در ۱۳۵۴ که به بیماری سرطان حنجره مبتلا شدم و دو بار برای عمل به خارج رفتم تارهای صوتیم را از دست دادم و بر اثر همین ناراحتی در ۱۳۵۵ تقاضای بازنشستگی کردم و بازنشسته شدم.

در کانون پرورش فکری کودکان: در وزارت دارایی که بازنشسته شدم در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به خدمت مشغول شدم و ده سال در آنجا فقط کارم ترجمه کتاب برای کودکان و نوجوانان بود، همین کتابهای «باخانمان»، «ماجراهای جوان»، «پولیانا»، «چشم و چراغ کوهپایه»، «داستان کودکی من»، پنج مجموعه از آندرسن و … که در مدت خدمت در آن منتشر شده است.

نخستین ترجمه: نخستین کتابی که من از فرانسه به فارسی ترجمه کردم و در واقع نخستین گامی بود که من در این راه دراز برداشتم «کلود ولگرد» نوشته ویکتور هوگو بود. و از آن پس که از سال ۱۳۱۷ به این طرف است تاکنون به این کار مشغولم و به هفتاد اثر رسیده است. شرح این ماجرا را در کتاب «سرگذشت ترجمه‌های من» آورده‌ام.

ارادتمند محمد قاضی

۲۷/۱۰/۱۳۷۵

۱ـ ۳ـ شرح خصوصیات زندگی من

نام ـ نام من محمّد است و همان طور که در کتاب خاطراتم به تفصیل نقل کرده‌ام پدرم که امام جُمعه شهر مهاباد بود سخت علاقه‌مند بود به اینکه پسری «محمّد» نام داشته باشد. پیش از من دو پسر «محمّد» نام پیدا کرد که هر دو در بچگی فوت کردند و من محمد سوّم هستم. پدرم با وجود مخالفتهای مادرم که معتقد بود نام محمّد به ما نمی‌آید و تا به حال دو محمّد مرده‌اند، پدرم روی حرف خود ایستاد و نام مرا هم محمّد گذاشت. و اینک که ۸۴ سال از عمر من می‌گذرد هنوز نمرده‌ام و به این زودیها هم خیال مردن ندارم.

شهرت: منظور از شهرت نام خانوادگی است. از آنجا که خانواده قاضیان مهاباد خانواده بسیار وسیع و شاخه‌داری است نمی‌شد که همه نام خانوادگی قاضی بر خود بگذارند و به اقتضای شاخه‌های مختلف هر کدام واژه‌ای به دلیل نام پدر یا پدربزرگشان به نام قاضی اضافه می‌کردند مانند «سیف قاضی»، «همام قاضی»، «فتاحی قاضی» و غیره؛ من نیز چون پدرم امام جمعه بود ابتدا نام خانوادگی «امام قاضی» را به «قاضی» بدل کنند، و اکنون بیش از سی سال است که نام خانوادگی یا شهرت من همان قاضی است.

پدر: نام پدرم مرحوم عبدالخالق است که فرزند ارشد مرحوم آقا شیخ جلاّل قاضی مهاباد بود. او پس از طی دورهٔ تحصیلات قدیمه در مسجد شاه درویش مهاباد دانشمند والایی در فقه و صرف و نحو و منطق شد و به مقام امام جمعه

شهر مهاباد رسید.

مادر: نام مادرم آمنه و دختر آقا میرزا جلیل از همان خانواده قاضیان مهاباد بود. او از پدر من پس از مرگ دو پسر و یک دختر فقط من و خواهرم صغرا را بر جا گذاشت و پس از مرگ پدرم به یکی از خوانین فیض الله بیگی به نام محمود بیگ شوهر کرد که از او نیز صاحب شش پسر و یک دختر شد. از آن فرزندان فقط دختر و دو پسر یعنی رشیدخان و محمد امین خان که برادران مادری من هستند زنده مانده‌اند و امیدوارم که صد سال هم بیشتر عمر بکنند.

تولّد: پدرم در روز تولّد من طی نامه‌ای که به مرحوم عمویم میراز جواد قاضی در آلمان نوشته بود مژده تولد مرا داده بود. آن تاریخ قمری بود و من اکنون آن را فراموش کرده‌ام لیکن در دوران جوانی که مدتی در وزارت خارجه کار می‌کردم از روی جزوه‌ای که تاریخهای قمری و شمسی را با هم مقابله کرده بود پی‌بردم که تاریخ درست تولّد من روز دوازدهم مرداد ۱۲۹۲ بوده است، پس من که در ۱۲ مرداد ماه ۱۲۹۲ به دنیا آمده‌ام تا چند روز دیگر که ۱۲ مرداد ۱۳۷۶ خواهد رسید هشتاد و چهار سال تمام خواهم داشت.

محلّ تولّد: محل تولّد من شهر مهاباد است.

ورود به دبستان: دوران کودکیم را در قریهٔ چاغرلو در نزد مادرم گذراندم ولی از هفت سالگی ببعد به مهاباد برگشتم و تحت سرپرستی مرحوم قاضی علی، پدر قاضی محمّد بزرگ، به دبستان سعادت مهاباد رفتم. در ۱۳۰۷ دبستان را به پایان رساندم و شاگرد اوّل هم شدم ولی چون در مهاباد دبیرستان وجود نداشت ناچار بیکار ماندم و مرتباً به مرحوم عمویم میرزا جواد قاضی که دکتر حقوق شده و از آلمان به تهران برگشته بود، نامه می‌نوشتم که مرا به تهران به نزد خود ببرد تا به تحصیل ادامه بدهم.

ورود به تهران: سرانجام عمویم مرا به تهران خواست و من در مرداد ماه سال ۱۳۰۸ به تهران به نزد عمویم آمدم و به دبیرستان دارالفنون وارد شدم. در آن

زمان دورهٔ دبیرستان شش سال بود سه سال اوّل مشترک بود و سه سال دوّم به دو رشتهٔ ادبی و علمی تقسیم می‌شد. من که طالب تحصیلات ادبی بودم به اصرار عمویم به رشته علمی رفتم و چون موفّق نشدم به رشته ادبی برگشتم و یکسال از عمرم بیخود تلف شد. در سال ۱۳۱۵ به گرفتن دیپلم متوسطه در رشته ادبی توفیق یافتم این ماجرا داستان مفصّلی دارد که در کتاب خاطراتم آورده‌ام.

پایان دوره متوسطه و ورود به دانشگاه: چنانکه در بالا گفتم در خرداد ۱۳۱۵ به اخذ دیپلم متوسطه در رشته ادبی توفیق یافتم و در مهر ماه همان سال وارد دانشکدهٔ حقوق، رشتهٔ قضایی شدم.

پایان دوره دانشگاهی: در ۱۳۱۸ به اخذ لیسانس حقوق از دانشکدهٔ حقوق توفیق یافتم و بلافاصله به خدمت سربازی رفتم. سال اول خدمت سربازی را در دانشکدهٔ افسری گذراندم. سال دوم خدمت سربازی چون لیسانسیه حقوق بودم افسر شدم و با درجهٔ ستوان دوم در دادرسی ارتش به خدمت مشغول شدم. در مهر ماه سال ۱۳۲۰ خدمت سربازیم به پایان رسید و به خدمت وزارت دارایی در آمدم

سال ازدواج: در سال ۱۳۲۲ که کارمند وزارت دارایی بودم با یک دختر خانم رشتی به نام فاطمهٔ دیزانی ازدواج کردم. با این خانم ۲۵ سال یعنی تا سال ۱۳۴۷ زندگی کردم و از او صاحب پنج فرزند شدم که دو پسر و یک دخترم یعنی حمید و فرزاد و ستاره در کودکی مردند و یک پسر و یک دخترم یعنی فرهاد و مریم زنده هستند. و اما اسم نوه‌هایم: پسرم فرهاد که در آلمان زندگی می‌کنند مانند خود من یک پسر دارد و یک دختر. اسم پسرش فرزاد است و اسم دخترش ستاره. و دخترم که با شوهر و بچه‌هایش در آمریکا بسر می‌برد و اسمش مریم است، او نیز، مانند خود من و مانند پسرم «فرهاد»، یک پسر دارد به نام «راما» که بزودی دکتر خواهد شد و یک دختر دارد به نام «صفورا».

استخدام در وزارت دارایی: در بالا اشاره کردم که در مهر ماه ۱۳۲۰ به خدمت وزارت دارایی درآمدم و بیشتر در رشته‌های خصوصی آن مانند ادارهٔ حقوقی و دادگاه اداری خدمت می‌کردم. شرح خدمات خود را به تفصیل در کتاب خاطرات آورده‌ام. در ۱۳۵۴ که به بیماری سرطان حنجره مبتلا شدم و دیر برای عمل به خارج رفتم تارهای صوتیم را از دست دادم و بر اثر همین ناراحتی در ۱۳۵۵ تقاضای بازنشستگی کردم و بازنشسته شدم.

در کانون پرورش فکری کودکان: از وزارت دارایی که بازنشسته شدم در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به خدمت مشغول شدم و در آنجا فقط کارم ترجمهٔ کتاب برای کودکان و نوجوانان بود، چنانکه کتابهای «باخانمان»، «ماجراجوی جوان»، پولینا چشم و چراغ کوهپایه»، «داستان کودکی من»، و پنج قصه از آندرسن» یادگار خدمت در آن مؤسسه است.

نخستین ترجمه: نخستین کتابی که من از فرانسه به فارسی ترجمه کردم و در واقع نخستین گامی بود که من در این راه دراز برداشتم «کلود ولگرد» نوشتهٔ ویکتور هوگو بود، و از آن پس که از سال ۱۳۱۷ به این طرف است تاکنون، به این کار مشغولم و به هفتاد اثر رسیده است. شرح این ماجرا را در کتاب «سرگذشت ترجمه‌های من» آورده‌ام.

۱ـ ۴ـ فهرست کامل آثار و خلاصهٔ هر کتاب

در این قسمت برای آشنایی خوانندگان محترم با سبکهای مختلف ترجمه استاد محمد قاضی، توضیح مختصری از موضوع هر کتاب که در اکثر کتابها با عنوان اصلی کتاب آورده می‌شود با سال ترجمه و تالیف ذکر شده است. کارنامهٔ استاد نزدیک به هفتاد اثر است، که کار ترجمه را با سناریوی دن کیشوت و کلود ولگرد شروع کرد و سپس با ترجمهٔ جزیرهٔ پنگوئنها بطور جدی به کار ترجمه روی آورد و اکنون پنجاه و پنج سال از اولین ترجمهٔ وی می‌گذرد، که شصت و هشت اثر برجسته و گرانبها از شصت نویسندهٔ مشهور جهان را به فارسی زبانان هدیه کرده است در بین ترجمه‌های ایشان می‌توان به ترجمهٔ بیست شاهکار ادبی جهان اشاره کرد.

کلودولگرد، جزیزه پنگونها، سپید دندان، شاهزده و گدا، ساده دل، دُن کیشوت و... استاد قاضی بیشتر از نویسندگانی ترجمه کرده است که هم طبع و همفکر و دمساز با روحیهٔ وی بوده‌اند، قدر و قیمت این استاد برجستهٔ ترجمه را باید شناخت زیرا ترجمه‌های وی در تمام ایران مورد قبول و ستایش طبع هر صاحب نظری قرار گرفته است و استقبال از بعضی آثارش فوق‌العاده است مثلاً: «شازده کوچولو»، «شاهزاده و گدا»، «نان و شراب»، چاپ چهاردهم رسیده است، که براستی همگی آفرینشی دو باره در زبان فارسی هستند و بدین‌گونه این مسئولیت سنگین و عظیم علمی، فرهنگی را بر دوش کشیده و

ادب و فرهنگ جامعهٔ ایران را از گذر ترجمه‌های خویش متحول کرده است.

کتابهای مشروح ذیل را ناشران مختلف در سالهای مختلف منتشر کرده‌اند، در اینجا تنها به ذکر نام آخرین ناشر و آخرین سال نشر اکتفا شده است.

▣ ▣ ▣

۱ـ سناریوی دُن کیشوت ـ سروانتس

استاد در اسفند سال ۱۳۱۶ این ترجمه را فقط برای شناخت صلاحیت و استعداد خویش در راه ترجمه، انجام داده‌اند.

۲ـ کلود ولگرد (۱۳۱۷) **Claude Gueux**

ویکتور هوگو (فرانسوی) - *victor Hugo* (1802 - 1885)

کتاب شیرینی که زندگانی یک کارگر فقیر فرانسوی بی‌سواد را شرح می‌دهد که آدم زیرک و باشعوری بود و در عین حال فقیر و بی‌چیز مدتی بیکار می‌ماند چون درآمدی نداشت و آدم تهیدستی بود و لذا نمی‌توانست وسیلهٔ معاش خود و زن و فرزندش را تأمین کند و ناچار دست به دزدی می‌زند و ۵ سال به زندان محکوم می‌شود و بار دیگر کلود به محاکمه کشیده شد و به اعدام محکوم گردید.

۳ـ زارا یا عشق چوپان

محمد قاضی

این کتاب یک داستان حقیقی و بسیار زیبای کردی است که ترجمه نیست بلکه اولین نوشتهٔ استاد محمد قاضی است که در شهریور سال ۱۳۱۷ به رشتهٔ تحریر کشیده شده است. انگیزهٔ نگارش این داستان ماجرای بسیار شیرینی است که در کتاب «خاطرات یک مترجم» بطور مفصل آمده است و بسیار خوب برای جوانان است که نباید هیچوقت در مصاف زندگی دلسرد بشوند و باید دلیرانه با مشکلات آن مبارزه کنند.

داستان «زارا یا عشق چوپان» ماجرای واقعی و حیرت انگیز چوپان جوان کُردی است به نام قادر که با وجود داشتن زن و دو فرزند کوچک عاشق دختر جوان و بسیار زیبایی، از دختران رعایای ده خود، به نام زارا می‌شود، و کار این عشق و عاشقی به چنان اوجی از شدت می‌رسد که وقتی سرانجام "زارا" به بیماری جذام مبتلا و مجبور به ترک آبادی برای زندگی در بیابان و در میان جذامیان آواره می‌شود قادر نیز به حکم مثل معروف "جایی که عشق فرمانرواست عقل هیچکاره است!" به او می‌پیوندد و با بوسیدن محبوب بیچاره‌اش در آن حالت بیماری خود نیز به آن مرض مبتلا و از میان جامعه رانده می‌شود.

به هر کشور قدم زد مَرکب عشق　　　امیر عقل فرمانی ندارد

Croc - Blane (White - Fang - 1906) **۴ـ سپید دندان ـ**

Jack - London (1876 - 1916) ***جک لندن (امریکائی)***

اثری بسیار جالب توجه و ارزنده است، مظهر توحشی است که گردن به چنبر تربیت داده است. داستان گرگ‌زاده‌ای است که از عالم توحش به تربیت و تمدن پا می‌نهد و به سگی باوفا تبدیل می‌شود، و این اثر در واقع یکی از نمونه‌های بارز سبک کار جک لندن که هم در زمینهٔ نگارش و هم در قلمرو فکر و اندیشه بشمار می‌رود. در این اثر ارزنده دو مسئله تشریح قانون تنازع بقا و اصل تربیت مطرح است. با انشایی روان و روشن هر جاکه صحنه‌ای غم‌انگیز را تشریح می‌کند جنبهٔ حزن و گیرایی آن را به سر حد کمال می‌رساند، در جنبه‌های متضاد، آنجا که نبرد زندگی را نمایش می‌دهد قلمش تند و آتشین است. و سپس کم‌کم نقاب خشونت را به دور می‌اندازد و شیرین و ملایم و احساساتی می‌شود. سپید دندان داستانی بسیار جذاب و پرمعنی است.

Lile des pingouins (Renguin Island - 1908) **۵ـ جزیرهٔ پنگوئنها**

Anatole France (1844 - 1924) ***آناتول فرانس***

موضوع کتاب در واقع نظری اجمالی و انتقادی به تاریخ ملت فرانسه است. و در آن همهٔ شخصیتهای تاریخی با اسامی مستعار و وقایع تاریخی با طنز و اشارات و کنایات ذکر شده‌اند. نویسنده خواسته است وقایع را نه آنچنان که مورخان توجیه کرده‌اند بلکه آن‌گونه که ضابطه‌ای منطقی و ملی حکم می‌کند، و اشخاص تاریخی را نه آن چنان که وقایع نگاران عصر به بسیاری از جهات و ملاحظات ستوده یا نکوهش کرده‌اند بلکه آن‌گونه که اعمالشان را توجیه و تحلیل می‌کند، و در ضمن بیشتر سعی کرده به سیر ترقی و تحول تمدن و اقتصاد در فرهنگ آن قوم بپردازد. نویسنده برای اینکه از شائبه و هرگونه برخوردی با منافع طبقات حاکم و عالیه بدور باشد یک ملت خیالی به نام قوم «پنگوئن» می‌افریند که الگوی آن همان تاریخ ملت فرانسه است.

۶ـ نظری به طبیعت و اسرار آن.

Regard sur la Nature et ses Mystéres

L´aîné (1766 - 1841) *پرفسور لئون برتن (فرانسوی)*

غرض کتاب نه این است که تنها دورهٔ کاملی از تاریخ طبیعی در دسترس خواننده بگذارد، بلکه هدف غائی و منحصر بفرد آن، این است که حس کنجکاوی خواننده را برانگیزد و او را به بهره‌گیری از دانستنیها وادارد و به عبارت دیگر این کتاب علمی که در بارهٔ زمین و جانوران و انسان سخن می‌گوید موجب می‌شود که خواننده در ضمن سرگرمی یا مطالعه مطالب مفیدی نیز بیاموزد.

۷ـ شاهزاده و گدا **The prince and The pauper** (1881)

Mark Twain(1835 - 1910) *مارک تواین (امریکائی)*[1]

اثری بسیار جذاب و شیرین و پرارج که نویسنده در داخل سطور آن با آن روح شوخی و بذله گویی که دارد هزاران کنایات و استعارات پرمغز و پرمعنی بکار برده و نه تنها صحنه‌های تاریکی از تاریخ پنج قرن گذشته ملت انگلیس را روشن ساخته بلکه زشتیها و پلیدیهای اجتماعی خود را نیز در این آینهٔ صاف و روشن به خوانندگان عزیز نشان داده است. خود مارک تواین در بارهٔ داستان شاهزاده وگدا می‌گوید: این داستان را کسی برای من نقل کرد که از پدرش شنیده بود، و او نیز از پدر خود به یاد داشت. بدین طریق در ظرف سه قرن سینه به سینه از پدر به پسر منتقل شده تا به عهد ما رسیده است.

۸ـ شازده کوچولو **le petit prince**

Anttaine Saint Exupery (1900 - 1944) *سنت اگزوپری (فرانسوی)*

این اثر براستی داستانی زیبا و جالب توجه است با اخلاق دوست‌داشتنی و شگفت‌انگیز شاهزاده. اثری خیالی و نمونهٔ بسیار گویایی از انسان عصر جدید که هم برای کودکان و هم برای بزرگسالان نوشته شده است.

۱ـ نام اصلی مارک تواین ساموئل لانگ هورن کلمس (Samuel Langhorne Clemens) می‌باشد.

۹ـ ساده‌دل l´ingénu

ولتر (فرانسوی) *Valtaire* (1694 - 1778)

اثری است ساده، امّا داستان واقعی و فلسفی پرمایه‌ای است. و اوضاع مظلوم‌کشی و سفله‌نوازی زمان نویسنده را به قویترین و دلنشین‌ترین سبکی که در عین حال عاری از لطف و زیبائی نیست محکوم کرده است. نویسنده از زبان جوانی ساده‌دل و شرافتمند که ذهنش به خرافات و اوهام متداول زمان آلوده نشده است قیود و تکالیف خاصی را که کشیشان منفعت‌جو و «دکاندار» به دین مسیح بسته‌اند درهم می‌شکند و روی و ریای ایشان را برملا می‌سازد.

آنگاه وضع دربار فرانسه را در دوران پیش از انقلاب به بهترین وجهی روشن می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه کشیشان و اشراف آن عصر تیره و تار حیثیت و آزادی و حتی جان مردم شریف را برای تامین عیش و کامروائی و قدرت و سلطهٔ خود به بازی می‌گرفتند و از هیچ تبهکاری و جنایتی در راه تامین خواسته‌های پلید خود دریغ نمی‌ورزیدند.

۱۰ـ در آغوش خانواده En Famille

هکتور مالو (فرانسوی) *Hector Malot* (1830 - 1907)

این کتاب داستان زندگی دختر یتیم و بینوایی است که در یک جامعهٔ منحط مانند فرانسه دربدر و بی‌کس بی‌پناه می‌ماند و خود را به دست تقدیر می‌سپارد و به اتکای نیروی اراده و عشق به زندگی و پایداری در برابر ناملایمات و سختیها و سرشت نیکو اخلاقی پیش می‌رود و سرانجام به زندگی آبرومند و شایسته‌ای می‌رسد. در این کتاب که از قدرت والای تخیل نویسنده نشان دارد تابلوها و صحنه‌های بسیار جالب و زنده از فقر و بینوایی طبقهٔ سوم اجتماع نقاشی شده و چهرهٔ زشت دیو نیازمندی و فقر به کریه‌ترین صورت به پرده آمده است.

۱۱ـ آخرین روز یک محکوم Dermier jour d; un Condamne

ویکتور هوگو (فرانسوی) *victor Hugo*(1802- 1885)

کتاب سرگذشت مرد محکوم به اعدامی است که نویسنده در خلال آن این مجازات وحشیانه را محکوم می‌کند این کتاب سرگذشت نیست بلکه حالتهای

روحی آن مرد محکوم را در طی چند هفتهٔ آخر عمرش تا پیش از رفتن به پای گیوتین تشریح می‌کند، و الحق کمال استادی و هنرمندی را در تجسم آن حالات مختلف از خود نشان می‌دهد. خواندن این اثر تحسین و آفرین خواننده را نسبت به مؤلف بر می‌انگیزد.

۱۲ـ دن کیشوت[1] — Don Quichotte (1605 - 1615)

سروانتس (اسپانیائی) — *Miguel de Cervantes* (1547 - 1616)

از شاهکاری‌های ادبی جهانی است که ترجمه آن یک سال بطول انجامیده است و جایزهٔ بهترین ترجمه هم به آن تعلق گرفته است. دن کیشوت انتقادی هجوآمیز و طنزآمیز از بیهوده گویها و ابتذالهای نظام پهلوانی است که در عصر نویسنده روبه زوال می‌رفت. در حقیقت سروانتس با نوشتن کتاب دن کیشوت انحطاط دوران پهلوانی و زوال دستگاه نجیب‌زادگی را با همهٔ جنبه‌های مضحک و غم‌انگیز آن زنده و مجسم ساخته است. دن کیشوت مظهر طبقه‌ای است که قدرت و شوکت خود را از دست داده و روبه زوال می‌رود، ولی نمی‌تواند این زوال را باور کند و یا نمی‌خواهد آن را به روی خود بیاورد.

۱۳ـ تاریکترین زندان — La Geole la plus Sombre (1916)

ایوان اولبراخت (چکسلواکی) — *Ivan Olbracht (1882 - 1952)*

در این رمان اجتماعی قهرمان کتاب حسادتی بی‌مورد نسبت به زن عفیف و نجیب خود می‌ورزید و خویشتن را در یک زندان تاریک روانی انداخته بود. این کتاب، یک اثر روانی و زیبای اولبراخت است که در آن قدرت خلاّقه نویسنده در کاوش تاریکیهای روان آدمی، به ویژه در قسمتی که به مشکلات و به پیچیدگیهای روابط خانوادگی و زناشویی مربوط می‌شود، به مرحلهٔ کمال رسیده و روح هنری و قدرت قلم و فکر نویسنده در این اثر به حد اعلی رسیده است.

۱ـ در اصل رمان با «دن کیشوت» اثر سروانتس تولد یافت.

۱۴ـ نیه توچکا نیه زوانووا — Nietotchka Niesvanova

فئودور داستایوفسکی (روسی)

Feodor Mikhailovich Dostoievsky (1821 - 1881)

اثر نویسندهٔ مشهور روس که بیش از دو سال و نیم برای نگارش آن با جدیت و زحمت تمام‌کار کرده است و موجب شهرت و آوازهٔ او در محافل ادبی شده است. این رمان مشتمل بر هفت فصل است. قهرمان واقعی این اثر ناپدری نیه توچکا است که مخلوق طبع تند و سرکش و فکر آشفته و نابسامان داستایوسکی و شاید هم تصویری از خود اوست که در آیینهٔ کتابش منعکس شده است.

۱۵ـ مادام بوواری — Madame Bovary (1857)

گوستاو فلوبر[1] (فرانسوی)

Gustave Flaubert (1821 - 1880)

این رمان از شاهکارهای مسلم در ادبیات فرانسه به شمار می‌رود که داستان جذاب زنی است به نام اماروئو، دختر یک دهقان نرماندی که روحی سرکش و سودایی دارد، روحی که هیچوقت اقناع نمی‌شود و شخصیتش سقوط می‌کند و این کتاب دریایی از مشاهدات و مطالعات دقیق روانکاوی است که به صورتی فشرده و به سبکی که در آن واحد با شکوه و زیبا و ساده و بی‌پیرایه است به رشته تحریر درآمده است. از این کتاب درسی عظیم گرفته می‌شود و آن پی‌بردن به خطر خانمان‌سوز سودایی بودن و خیال‌پرست بودن است که آدمی را به فساد و سقوط و بدبختی سوق می‌دهد.

۱۶ـ مهاتما گاندی — Mahatma Gandi

رومن رولان (فرانسوی)

Romain Roland (1866 - 1944)

رومن رولان یکی از نویسندگان معتبر فرانسوی است که خواننده را در این اثر با زندگی متلاطم گاندی و بافلسفهٔ بشردوستانهٔ او آشنا می‌سازد. زیرا رومن

۱ـ فلوبروگی دوسوپاسان از پایه‌گذاران سبک ناتورالیسم در اواخر قرن نوزدهم میلادی می‌باشند.

رولان خود از دوستان نزدیک تاگور و از ارادتمندان صمیمی گاندی بوده و شخصیت اجتماعی آن مرد بزرگ را بهتر از هرکس دیگر می‌شناخته است. گاندی کسی است که با تعالیم انسانی خود به احیای روح مرده و افسردهٔ جامعهٔ هنری همت گمارد.

۱۷ـ دوریت کوچک
Littie Dorite

چارلز دیکنز[1] (انگلیسی)
Charles Dickens (1812 - 1870)

اثر نویسندهٔ رئالیست و رمان‌نویس مشهور و اجتماعی انگلیسی است. که قهرمان اثر غالباً در میان مردم معمول انتخاب شده و مایهٔ تدوین رمان زندگی روزمرهٔ مردم است. و دوریت کوچک اثر جالب توجهی است.

۱۸ـ طلا
l´or (Gold - 1925)

بلز ساندرار (فرانسوی)
Blaise Cendrars (1887 - 1961)

طلا یا ماجرای عجیب ژنرال یوهان اوگوست سوتر یکی از آثار خوب ادبیات معاصر فرانسه است که بصورت صحنه‌های کوتاه و بدیع سینمایی از جلو چشمان حریص و کنجکاو خواننده می‌گذرد. صحنه‌ها کوتاه و آهنگین و سرشار از سادگی آمیخته با رویا و تخیل از پی هم می‌آیند. ماجراها بقدری طبیعی جالب توصیف شده است که نمی‌توان پی برد آیا واقعی است یا خیالی، اما در حقیقت گزارش زنده و پرنقش و نگاری است.

۱۹ـ نان و شراب
Le pain et le vin (The Bread and Wine - 1937)

اینیاتسیو سیلونه (ایتالیائی)
Ignazio silone (1900 - 1978)

شاهکار نان و شراب اثری شیرین و جذاب و آموزنده، که در واقع

۱ـ نام اصلی چارلز دیکنز، جان هوفام (John Huffam) می‌باشد.

قهرمان اصلی آن خود نویسنده است، داستان مهیجی است که زندگی دهقانان ایتالیایی را نشان می‌دهد و در آن آداب و رسوم و معتقدات خرافی و وضع زندگی سخت و اسفبار ایشان به زبانی ساده و شیرین و پرطنز و کنایه مجسم شده است. حماسه‌ای است از فداکاری قهرمان این اثر، یکی از شاهکارهای مدرن ادبیات اجتماعی قرن اخیر است. این کتاب سرشار از هیجان و مملو از صحنه‌های زنده و جالب و انسانی است و در همه جای آن احساس انسان دوستی و عواطف بشری و وجدان و عشق به آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن موج می‌زند.

۲۰ـ مادر — **La Mére** (The Mother - 1934)

پیرل باک (آمریکائی). — *Pearl. S. Buck*(1892 - 1973)

مادر رمانی بسیار شیرین و غم‌انگیز و مردمی است. داستان یک زن زیبای روستایی است که با شوهر و مادر شوهر خود در ده کوچکی زندگی می‌کنند. در زمین اجاره‌ای ارباب سخت کار می‌کنند ولی درآمد ناچیزی دارند. شوهرش ولخرج است و بنا به این مسئله شوهر قهر می‌کند و از ده می‌رود. سالها طول می‌کشد و در این فاصله دخترش به چشم درد مبتلا می‌شود و بر اثر فقدان دکتر و دارو سرانجام کور می‌شود. ولی به دلیل فقر و نداری به جوانک فقیری که در کوهستان زندگی می‌کند دخترش را شوهر می‌دهد. یک سال بعد مادر به آن ده سفر می‌کند تا به دخترش سر بزند اما در همان روز دختر می‌میرد و مادر بجای دیدن دخترش با جنازهٔ او روبرو می‌شود و....

۲۱ـ دکتر کنکوک — **Le Docteur Knock**

ژول رومن (فرانسوی) — *Jules Romains* (1885 - 1972)

موضوع نمایشنامهٔ دکتر کنوک دارای کشش و جذابیت جالبی است. دکتر کنوک که طبیب واقعی نیست و بطور غیرمجاز به این شغل پرداخته است، ولی در عمل تجربیاتی در این زمینه پیدا کرده است و چیزهایی سرش می‌شود. لیکن انسان چنان رند و حقه‌بازی است که وقتی در محل جدید مستقر می‌شود دست به اقداماتی می‌زند که دکان خود را گرم می‌کند، با معاینه‌های مجانی همه را گول می‌زند و به اغلب ایشان که وضع مالی خوبی دارند تلقین می‌کند که بیماری جدی و نیاز به معالجهٔ طولانی دارند. دکتر کنکوک یک منطقهٔ سالم و کم بیمار و یک

جمعیت کاملاً تندرست و شاد و زنده دل را دچار نگرانیهای پزشکی می‌کند، و اینگونه درآمد خود و دار و فروش را بالا می‌برد و این عقیده را در همه رسوخ می‌دهد که اصلاً تندرستی تصوری واهی است و همه به نحوی از انحاء بیمار هستند.

۲۲ـ تپلی و چند داستان دیگر[1] — Boule de Suif(1880)

گی دومو پاسان (فرانسوی) — *Guy de Maupassant*(1850 - 1893)

کتاب که مجموعه‌ای از چند داستان کوتاه یا نوول است و چون یکی از داستانهای آن مجموعه یعنی تپلی جالبتر از بقیه به نظر آمد عنوان تمام کتاب می‌شود. تپلی زنی است که گمراهی او حاصل نظام اجتماع کثیف و منحط زمان خویش است، ولی صفات و ملکات انسانی در او، به حد بارز وجود دارد و نشان می‌دهد که با همهٔ گمراهی و فساد بر آن طبقه که وطنشان را در چمدان بدست دارند شرف دارد.

۲۳ـ آدمها و خرچنگها — Des Hommes et des ctafes

پرفسور: خوزوئه دوکاسترو (برزیلی) — *Josué de castro*(1908 - 1973)

کتاب «آدمها و خرچنگها» رمان تأثرانگیزی است دربارهٔ فقر و گرسنگی و درد و رنج توده‌های فقیر و زحمتکش برزیل، اما داستانی است خشک و خواننده ناگزیر خویشتن را در برابر نوشته‌ای خواهد دید که بیش از آنکه رمان باشد سند است، داستان پسر بچه‌ای فقیر در دام گرسنگی و فقر و فلاکت که نمونه‌ای از سرگذشت جامعه است.

۱ـ (چاپ اول کتاب به اسم مردهٔ ریگ *(L´heri tage)* منتشر شد)

۲۴ـ دربارهٔ مفهوم انجلیها — Du Sens des Evangiles

کری ولف (روسیه) — *Krivoleve*

کتاب دربارهٔ مفهوم انجلیها از نظر تحقیق و تتبعی که نویسندهٔ دانشمند آن از دیدگاه تاریخ در کتابهای مقدس مسیحی و در آیین مسیح به عمل آورده است اثری است بسیار جالب و آموزنده، و نیز از تاریخچهٔ پیدایش مذهب مسیح در جامعهٔ برده‌داری روم قدیم و از اشاعهٔ این مذهب در میان جوامع مختلف رومی به تفصیل و به طرزی بدیع سخن به میان آمده است. خرافات منسوب به مذهب مسیحیت را مردود دانسته و به نفی و انکار خرافات پرداخته است.

۲۵ـ آزادی یا مرگ

La liberté oula Mort (Freedom or Death - 1956)

نیکوس کازانتزاکیس (یونانی) — *Nikos kazant zakis*(1885 - 1957)

داستان حماسهٔ قهرمانی مردم است و صحنه‌های پرجوش و خروش این رمان، در جزیرهٔ کرت می‌گذرد. کرت جزیره‌ای در مدیترانه که بیش از هر جای دیگر در طی تاریخ بر سر آن جنگ و جدال درگرفته است. مبارزات آزادی‌بخشی که کرتیان در سرتاسر قرن ۱۹ با ترکان عثمانی داشتند، چارچوب اصلی کتاب آزادی یا مرگ را تشکیل می‌دهد. و روایات کتاب بسیار تکان‌دهنده است. این رمان در نخستین برخورد یک رمان تاریخی به نظر می‌آید، لیکن با چنان نیروی سرکشی از چهارچوب عادی رمان تاریخی خارج می‌شود که عجیب است.

۲۶ـ ناپلئون — Napolein(1936)

تارله (روسی) — *Eugene Tarle*

مؤلف با قضاوت بی‌طرفانه‌ای دربارهٔ ناپلئون، یک تحقیق فاضلانه در تاریخ انجام داده است. از اثرهای بسیار ارزنده و آموزنده «یه‌وگنی ویکتور ویچ تارله» همین کتاب جالب ناپلئون است.

هر چند دربارهٔ زندگی ناپلئون کتابهای بی‌شمار دیگری به وسیلهٔ

نویسندگان و مورخان دنیای غرب نوشته شده است ولیکن اهمیت کتابهای تارله در تجزیه و تحلیل بی‌غرضانه و عالمانهٔ پدیده‌های تاریخی است و نویسنده با دیدی کاملاً بدیع این قهرمان تاریخ را معرفی کرده است.

۲۷ـ مسیح باز مصلوب — Le chiste Rectucifié (1954)

نیکوس کازانتزاکیس (یونانی) — *Nikos kazantzakis* (1885 - 1957)

صحنهٔ داستان در یک آبادی یونانی‌نشین به نام "لیکووریسی" می‌گذرد و تاریخ وقوع آن مربوط به زمانی است که آن قسمت از یونان هنوز در تصرف ترکان عثمانی بوده است. این کتاب بسیار شیرین و پرهیجان است و با خواندن آن خواننده پی می‌برد که چه فرق بزرگی است بین ریاکارانی که مذهب را فقط دستاویز اجرای معنویات پلید خود می‌کنند و مقدسان واقعی که مجری اصول مقدس و حقیقی دین هستند و خواهان سلامت و سعادت و رفاه و آسایش مردم هستند نه ثروت‌اندوزی و استفادهٔ شخصی.

۲۸ـ ایالات نامتحد — Les Etats - Déesunis

ولادیمیر پوزنر (فرانسوی) — *Vladimir Pozner*

نویسنده مدتی به آمریکا پناهنده شده و پس از مدتی اقامت در آن کشور به فرانسه آمده است، و این کتاب نتیجهٔ مشاهداتی است که آن نویسنده در دوران اقامتش در امریکا داشته است. موضوع کتاب تنقید از رژیم حکومت آمریکا است. کتاب بسیار جالبی است که بی‌عدالتیها و ستمگریهای سرمایه‌داران و عاملان هیئت حاکمهٔ آن کشور ا نسبت به تودهٔ مردم خود آمریکا و نسبت به کشورهای عقب‌ماندهٔ جهان سوم برملا می‌سازد.

۲۹ـ بردگان سیاه — Mandingo (1957)

کایل آنستوت (آمریکائی) — *Kyle onstott* (1887 -)

مندینگو تیره‌ای هستند از سیاه‌پوستان آفریقایی که در مغرب سودان زندگی می‌کنند. این کتاب از آغاز تا انجام واقعیت محض است و وضع رقت‌بار

سیاهان را در آمریکا در یک قرن و نیم پیش با شهامت و جسارت قلم تشریح می‌کند و چنان سرشار از حیات و تحرک و حقیقت است که خواننده را تکان می‌داده، و در عین حال به فکر وامی‌دارد. خواننده پس از قرائت این کتاب تا مدتی مدید احساس می‌کند که تغییری عظیم در روحیه‌اش پیدا شده است و دیگر آن آدم قبلی نیست.

۳۰ـ ماجرای یک پیشوای شهید[۱]

L´aventure d´un Fauvre Chretion

Ignazio silone(1900 -1978) *اینیاتسیو سیلونه (ایتالیائی)*

صورت ظاهر این داستان آموزنده و گیرا به صورت مکالمه، و به تعبیری نمایشنامه، نوشته شده است. و آنچه که در این کتاب مطرح است این است که آیا حفظ قدرت مستلزم دستهای آلوده نیست؟ آیا کسی که بر مسند اقتدار دینی یا جزبی نشست می‌تواند کماکان نسبت به آرمانهای پیشین متکی بماند؟ منظور نویسنده از طرح این کتاب نشان‌دادن نمونهٔ انسان کاملی است که همهٔ زنجیرهای قیود و رسوم سنتی را می‌گسلد و همهٔ لفافه‌ها و نقابهای ریا را می‌درد تا جوهر شکاف و زلال آدمیت را عرضه کند و بی‌ترس و واهمه از هیچ عاملی شرف انسان‌دوستی و خدمت به خلق را تبلیغ نماید، و در این جهاد تا جایی پیش می‌رود که به شهادت می‌رسد.

۳۱ـ سرمایه‌داری امریکا

Le Capilalisme Sauvage aux Etats - uxis (1969)

Marianne Delbouzy(1929 -) *ماریان دوبوزی (فرانسوی)*

عنوان اصلی این کتاب «سرمایه‌داری وحشیانه در ایالات متحده» بود. تاریخ سرمایه‌داری امریکا تاریخ پایه‌گذاران آن کشور نیز به شمار می‌رود. نویسندهٔ این کتاب، این خدایان زرپرست را در خلال نوشتهٔ تحلیلی خود عاری از تعصب و نقاب به ما می‌شناساند، و خطوط برجستهٔ جامعه و تمدنی را که تاکنون در نمایاندن آن کوتاهی شده است به ما نشان می‌دهد.

۱ـ عنوان چاپ اول کتاب، ماجرای یک مسیحی فقیر بود.

۳۲ـ ماجراجوی جوان[1]

ژاک سرون (اسپانیائی) *Jaque Cervon.*

صحنهٔ داستان در کشور پرتغال می‌گذرد. این کتاب داستان پسر بچه‌ای است روستایی که به مدرسه می‌آید تا درس بخواند آفرینندهٔ ماجراهایی می‌شود و قهرمان الگوی او یک قهرمان معروف دریاهاست و پسر جوان می‌خواهد دل از مدرسه و درس برکند و راه دریاها را در پیش گیرد، ولی دوستش به یاری او می‌شتابد و سرانجام درمی‌یابد که خواندن و سوادآموختن و از آن نتیجه گرفتن خود پیروزی بزرگی است و... این کتاب برای کودکان و نوجوانان نوشته شده است.

۳۳ـ پولینا چشم و چراغ کوهپایه

Paulina la lumiére de la Montagne (1977)

آنا ماریا ماتوته (اسپانیائی) *Anna Maria Matute* (1926 -)

خلاصه‌ای از موضوع کتاب بدین قرار است که پولینا دخترک اسپانیائی یتیمی است که پس از یک بیماری دراز مدت، به کوهپایه، به خانهٔ پدر بزرگ و مادربزرگش برده می‌شود و در آنجا با «نین» پسرکی هم سن و سال خود آشنا می‌شود که نابینا است. پولینا به نین با روشی ویژه خواندن و نوشتن می‌آموزد. پسر به شهر می‌رود و در مدرسهٔ نابینایان درس می‌خواند. دختر هم به تحصیل ادامه می‌دهد تا یک روز هر دو یکدیگر را در کوهپایه باز می‌یابند، و این دختر بدلیل خوبی و احسانی که می‌کند براستی که چشم و چراغ کوه‌نشینان بوده است.

۳۴ـ داستان کودکی من

My Autobiography (1964)

چارلی چاپلین (آمریکائی) *Charlie Chaplin* (1889 - 1977)

این کتاب نوشتهٔ چارلی چاپلین بزرگترین ستارهٔ کمدین دنیای سینماست، ستاره‌ای که امروز کمتر کسی در جهان هست که او را نشناسد و بی‌اغراق از

۱ـ نام اصلی کتاب ژوائوی تنتوباسی است.

مشهورترین هنرمندان فن سینماست. در این کتاب چاپلین گوشه‌های تاریک اوایل زندگی خویش را ـ که کارش را از آن زمان آغاز کرده است ـ برای خوانندگان روشن نموده، است. و این کتاب مربوط به همان دورانی است که هنوز کسی چارلی را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که روزی بزرگترین ستارهٔ سینما خواهد شد.

۳۵ـ فاجعهٔ سرخپوستان آمریکا [1]

Enterre mon Coeur a Vanded ni !

دی براون (آمریکائی)

Di, Brown.

کتاب تألیف یک سفیدپوست آمریکایی است که الحق جنایات فجیع سفیدپوستان نسبت به سرخپوستان را بدون اندک تعصبی به نحوی بسیار روشن نشان داده است. این کتاب شرحی دردناک از این ایلغار به ظاهر مبتنی بر فرهنگ و تمدن است، این کتاب از اشتباهات غرض‌آلودی که در جالبترین و گیراترین افسانه‌های تاریخ غرب آمریکا وجود دارد پرده برمی‌گیرد، و بدون شک فاجعهٔ سرخپوستان آمریکا، مجموعه‌ای است از واقعیت، اصالت، سلاست و قدرت بیان بی‌نظیر.

۳۶ـ باخانمان

En Famille

هکتور مالو (فرانسوی)

Hector Malot(1830 - 1987)

داستان زیبای باخانمان ماجراهای شیرینی است که پشت سرهم اتفاق می‌افتند و چنان خواننده را به دنبال خود می‌کشند که تاکتاب را به پایان نرساند بر زمین نخواهد گذاشت. در عین حال، همهٔ آن ماجراها انعکاسی از واقعیتهای زندگی هستند، و به همین جهت هیچگاه کهنه نمی‌شوند و لطف و گیرایی خود را از دست نمی‌دهند. داستان باخانمان در واقع صورتی تازه و خلاصه شده از همان کتاب «در آغوش خانواده» است.

۱ـ (نام اصلی کتاب دلم را در وونددنی به خاک بسپار است)

۳۷ـ قربانی **Kaputt** (1941 - 1943)

کورتزیو مالاپارته (ایتالیائی) *Curziu Malaparte*(1898 - 1957)

موضوع کتاب انتقاد از آلمان هیتلری و حزب خونخوار و بی‌رحم نازی و عقیدهٔ پوچ و یاوهٔ نژادپرستی آن حزب است. کتابی است که به طرزی وحشتناک کوبنده و شاد است. شادی بی‌رحمانه از میان عوامل مهمی که در این کتاب مطرحه جنگ در واقع نقش دوم را بازی می‌کند. جنگ در واقع منظرهٔ عینی این کتاب است زیرا که جنگ چیزی در حد قضا و قدر است و به نحو دیگری وارد کتاب نمی‌شود. قهرمان اصلی کتاب «کاپوت» یا قربانی است، که آن جانوری است شاد و بی‌رحم و خونخوار.

۳۸ـ سگ کینه‌توز **le chien**

آلبرتو واسکز فیگه روا (آمریکای لاتین)

رمان جالبی است و موضوع داستان از این قرار است که در کشور میهن نویسنده حکومتی به ظاهر جمهوری و در واقع استبدادی روی کار است که رئیس جمهور دیکتاتور آن به نام «آبیگای آنایا» تمام مخالفان خود را یا از بین برده و یا به زندان انداخته است، از جملهٔ این مخالفان مردی دانشمند و باستانشناس چهل و سه ساله است که به ۵ سال زندان محکوم می‌شود. سرانجام از زندان فرار می‌کند. و سگ نگهبان او را تعقیب می‌کند بگونه‌ایکه لجاجت و سماجت عجیبی در تعقیب فراری دارد و ماجراهایی دیگر به وقوع می‌پیوندد و...

۳۹ـ بی‌ریشه **Sans vacine**

نیکلای هایتوف (بلغاری) *Nikalg Haitoff*

مجموعه‌ای از ٦ داستان است از نویسندگان مختلف اسپانیایی و ایتالیایی و فرانسوی و انگلیسی و بلغاری اسم کتاب به اسم داستان پنجم این مجموعه اختصاص می‌یابد و بی‌ریشه داستانی کوتاه و بسیار لطیف است. و کل کتاب را وقتی خواننده می‌خواند مجموعه‌ای است بسیار لذت‌بخش و جالب.

۴۰ـ قلعهٔ مالویل — Malvil

روبر مرل (فرانسوی) — *Robert Merle*

کتاب لذت بخشی است. تصویری است که نویسنده از بروز یک جنگ اتمی و از خرابیها و ویرانیها و کشتارهای ناشی از آن کرده و به این دلیل که عدهٔ معدودی مرکب از چندین نفر در قلعه‌ای واقع در محلی به نام مالویل تنها می‌مانند و مجبور به زندگی با هم می‌شوند. کتاب بسیار شیرین و خواندنی است.

۴۱ـ زن نانوا — la Boulangére (The Baker´s Wife - 1938)

مارسل پانیول (فرانسوی) — *Marcel pagnol* (1895 - 2974)

کتاب بسیار شیرینی که به صورت نمایشنامه نوشته شده است. پر از نکته‌های ظریف و زیبا و دلنشین خلاصه‌ای از نمایشنامه که از گروه کثیری که در جلو دکان نانوایی تجمع کرده و منتظرند تا نان بخرند چوپان جوان و بسیار خوش سیمایی توجه زن نانوا را به خود جلب می‌کند، و آخر هم به همراه آن چوپان جوان ناپدید می‌شود. همه در پیداکردن زن و برگرداندن او به خانه به نانوا کمک می‌کنند و آخر دراین کار موفق می‌شوند. در بازگشت به خانه، نانوا از روی ساده دلی یا به طنز وکنایه به زنش می‌گوید که گربه ماده‌شان با اینکه خود در خانه گربهٔ نری هم دارند به دنبال گربهٔ نر بیگانه رفته، این حرکت به چه معنی بوده است؟ و...

۴۲ـ زوربای یونانی — Zorba le Grec (Zorba The Greek - 1946)

نیکوس کازانتزاکیس (یونانی) — *Nikos Kazantzakis* (1883 - 1957)

زوربای قهرمان روحیه‌ای شاد و شنگول و رقصنده دارد. با شیطنتهای خاص خودش این کتاب رمانی است بسیار جالب و زیبا و پرشور و حال و در عین حال، بیان‌کننده ویژگیهای اخلاقی و روحی زوربا.

۴۳ـ بیست کشور آمریکای لاتین
Les 20 Amériques latines

مارسل نیدرگانگ (فرانسوی)

Marcel, Niedergong

کتاب ۳ جلدی «بیست کشور آمریکای لاتین» یک کتاب سیاسی، تاریخی، جغرافیایی است. این کتاب اوضاع سیاسی و تاریخی و جغرافیائی بیست کشور آمریکای جنوبی و آمریکای مرکزی را تا زمان تألیف کتاب یعنی سالهای نخست ۱۹۷۰ به نحوی روشن و قابل استفاده بیان کرده است. و این کتاب که حاصل تجربیات و مشاهدات سالهای دراز اقامت نویسنده در کشورهای آمریکای لاتین و نتیجهٔ تحقیقات او در این‌باره است بی‌شک یکی ازاسناد و مآخذ معتبر تحقیق و بررسی در مورد این قارهٔ پرتلاطم به شمار می‌رود.

۴۴ـ ژانی گل[1]
Jani - Gal(1947)

ابراهیم احمد (کرد عراقی)

Ebrahim Ahmad (1914 -)

ژانی گل رمانی فولکوریک و بسیار زیبا و ارزنده از ادبیات غنی و وسیع کردی است «ژانی گل» در فارسی به معنای «درد زایمان اجتماع» است و مراد از آن این است که جامعه نیز چه بسا که بسان زن حامله دچار درد زایمان بشود و فرزندی قهرمان یا ملتی آزاد و خوشبخت بزاید. و این کتاب داستان یک فرد عادی فارغ از هرگونه‌اندیشه و مرام سیاسی است که تقدیر یعنی تصادفاً در میدان سیاست قرار می‌گیرد و خود را در زندان می‌یابد.

و در زندان بر اثر ستم و شکنجه خواه ناخواه به طور کامل به سیاست کشانده می‌شود و روح عصیان در او سر می‌کشد. کسی که دو سال از بهترین سالهای عمرش را در زندان تلف می‌کند، خانه‌اش را ویران می‌سازند و... لذا سر به کوه می‌گذارد و به نهضتی می‌پیوندد که برای احقاق حق مظلومان و ستمدیدگان چون خود او علم شده است.

۱ـ این کتاب را استاد با همکاری آقای احمد قاضی ترجمه نموده‌اند.

۴۵ـ پنج قصه از آندرسن
Fairy Tales and Stanies(1935)

هانس کریستین آندرسن (دانمارکی)

Hans christian Andersen (1805 - 1875)

مولف نویسندهٔ بزرگ دانمارکی و مشهورترین نویسندهٔ کتاب کودکان و نوجوانان جهان است. که همه ساله روز تولد او را به عنوان روز بین‌المللی کتاب کودک جشن می‌گیرند. و این پنج قصهٔ زیبا و خواندنی برای کودکان و نوجوانان تالیف شده است.

۴۶ـ کمون پاریس
Commune de paris(1871)

ن ـ لوکین (روسی)

N. Loukine

موضوع کتاب تاریخی کمون پاریس، انقلابی است که در سال ۱۸۷۱ در پاریس روی داد و نخستین دولت انقلابی طبقهٔ کارگر تشکیل شد. حکومتی که انقلابیون بر مبنای اصول کمونیسم به نام کمون پاریس تشکیل دادند و چندان دوام نیافت اثر کمون پاریس نخستین بررسی خاص مارکسیستی در واقعهٔ کمون است و...

۴۷ـ در نبردی مشکوک
En un Combat Douteuu(In Dubious Battle - 1936)

جان اشتاین بک (آمریکائی)

John stein Beck (1902 - 1968)

در نبردی مشکوک اثری آموزنده، جذاب، شیرین و گیرا است و داستانی تقریباً واقعی دربارهٔ اعتصاب کشاورزان (سیب چین) کالیفرنیا است. و صحنهٔ وقوع آن یکی از مناطق میوه‌خیز کالیفرنیا است. هنگام خواندن این اثر جالب به خواننده شور و شوقی عجیب دست خواهد داد. این داستان پر دلهره و هیجان انگیز طوری است که تا آخرین صفحهٔ آن خواننده همچنان چشم به راه است که ببیند سرانجام چه خواهد شد.

۴۸ـ مادر — La Mére (Mother 1907 - 8)

ماکسیم گورگی (روسی) — *Maxim Gorky* (1868 - 1936)

مادر زنی است چهل ساله، هنوز قرص و محکم، پرتوان، گشاده‌روی و حساس، از تعصبات مذهبیش کاسته شده و رقت قلب ناشی از احساسات بشردوستی (اومانیسم) در او تبدیل به عشق به ستمدیدگان و نفرت از ستمکاران شده، ایمان کورکورانه به مفاهیم حق و عدالت در او جای خود را به کینه و تحقیر نسبت به نظام حاکم بر دورانش داده و زبانش سادگی و شور بیشتری یافته است. گورگی مولف کتاب تصویر درستی از واقعیت به دست داده و خود در گرماگرم مبارزه به نوشتن کتابش به چشم یک عمل انقلابی می‌نگریسته است.

۴۹ـ زمین و زمان — La Terre et le ciel

آولکوف (روسی) — *A. Volkoff*

یک کتاب علمی بسیار مفید و آموزنده دربارهٔ ستاره‌شناسی و به ویژه دربارهٔ منظومه شمسی است و تازه‌ترین کشفیات معمول دربارهٔ این منظومه را در بردارد. و استاد با علاقهٔ وافر این اثر را ترجمه کرده‌اند، در واقع دومین و آخرین ترجمهٔ ایشان از کتابهای تخصصی است.

۵۰ـ کلیم سامگین[۱] — The life of klim samhin (1917)

ماکسیم گورکی (روسی) — *Maxim Gorky* (1868 - 1936)

مؤلف در این اثر عظیم مسایل مربوط به انقلاب روسیه را روشن می‌سازد و تابلویی از نطفه گرفتن و تدارک جریان انقلاب و پیروزی آن را ترسیم می‌کند، نیروهای محرک انقلاب را فاش می‌نماید و مبارزهٔ طبقات و احزاب سیاسی را نشان می‌دهد. در پایان، کتاب می‌کوشد تا بیان نماید که محل و نقش انسان در پیشرفت تاریخ کدام است. این رمان عظیم که خود به منزلهٔ دایرةالمعارفی است در عین حال جزئی از تاریخ معاصر روسیه و تاریخ انسانیت نوین نیز به شمار می‌رود. و این رمان اثری است در اوج عظمت که بدون شک

۱ـ این رمان بزرگ ۴ جلدی و در ۳۰۲۰ صفحه است.

برای خوانندهٔ فارسی زبان بهترین درآمد افسانه‌ای و قهرمانی بر شناسائی روسیهٔ شوروی است.

۵۱ـ در زیر یوغ — Sous le joug

ایوان وازوف[1] (بلغاری) — *Ivan Vazov* (1850 - 1921)

رمانی شیرین و انقلابی که بیگمان در شمار یکی از آثار جاویدان ادبیات بلغاری است، و جزء کتابهای پرکششی است که تا مدتها بعد لطف و جذبهٔ خدشه ناپذیر خود را نگاه می‌دارد، مردمان را منقلب می‌کند و بازتابی عمیق در دل نسلهای آینده خواهد داشت. نویسنده این رمان مهارت زیادی در ترسیم و تجسم واقعی و هیجان‌انگیز زندگی ملت بلغار در یکی از بحرانی‌ترین لحظه‌های تاریخ آن کشور (زمانی که کشورش در زیر یوغ ترکان عثمانی بوده است) دارد. نویسنده با زبان و بینش تند طنزآمیز خود و قلم توانایش تابلوی حماسی بزرگی از زندگی ملت بلغار به دست می‌دهد.

۵۲ـ عروج[2] — la présence (Being There - 1997)

جرزی کوزینکی (لهستانی) — *Jerzy Kosinskey* (1933 - 1991)

رمان لذت‌بخش عروج، ماجرای زندگی مرد باغبان ساده دل و نیمه خُلی بنام جنس است که چنان سریع ترقی می‌کند و اوج می‌گیرد که به نامزدی ریاست جمهوری هم می‌رسد رمانی با لطفی خاص.

۵۳ـ حلقهٔ سوم — La Troisiéme Anneau

کوستاس تاکتسیس (یونانی) — *Costas Tacktsis* (1927 -)

رمان شیرینی است و داستان زنی است که دوبار طلاق می‌گیرد و برای

۱ـ نویسنده بلغاری و از بنیانگذاران رمان مدرن در زبان بلغاری که بهترین نمونهٔ آن همین کتاب «در زیر یوغ» است، وی اشعار و نمایشنامه‌های تاریخی نیز دارد.

۲ـ این کتاب را با همکاری آقای غلامحسین میرزا صالح ترجمه کرده‌اند.

بار سوم حلقهٔ عروسی را به دست می‌کند. که این زن اسمش بانو اکاوی[1] است و داستان زندگیش را برای دوستش نینا[2] نقل می‌کند. شخصیتهای این سرگذشت و صحنهٔ این دنیای شگفت‌انگیز اثر، ما را با زندگانی روزمرهٔ یک خانوادهٔ یونانی از طبقهٔ "بورژوا"[3] آشنا می‌کند و در ضمن دریچه‌ای است که بسوی تاریخ معاصر یونان باز می‌شود.

۵۴ـ کرد و کردستان — Les Kurdes et leur Pays

واسیلی نیکیتین (روسی) — *vassili Nikitine*

این کتاب دربارهٔ تاریخ ملت کرد و جغرافیای سرزمینی است که این ملت در آن بسر می‌برد. با اینکه اثری علمی و تاریخی است که به شرح مناظر ییلاق و قشلاق عشایر کوه نشین و حرکت آنها با گله و بارو بنه از منازل زمستانی به چراگاههای تابستانی می‌پردازد چنان صحنه‌های زیبایی ترسیم می‌کنند که به راستی کم از شعر نیست.

۵۵ـ دکامرون — Dé Cameron (1353)

جیوانی بوکاچیو (ایتالیایی) — *Boccacio* (1313 - 1375)

موضوع این کتاب شاهکار، یکصد داستان زیباست که هفت زن جوان و سه مرد جوان به مدت ۱۰ روز نقل کرده‌اند در شهر فلورانس ایتالیا طاعون مرگباری شیوع پیدا می‌کند و مردم را دسته دسته به کام مرگ می‌برد. عده‌ای از ساکنان شهر به مناطق ییلاقی اطراف می‌گریزند، از جمله هفت زن جوان و سه مرد جوان به دِه محقری که به ایشان تعلق داشته پناه می‌برند و در دَه روز آخر پیش از بازگشتنشان به شهر، که حال خطر طاعون کم‌کم برطرف شده، هر کدام هر شب قصه‌ای برای سرگرمی یکدیگر و وقت گذرانی نقل می‌کنند که روزی ده قصه در ده روز صد قصه می‌شود و دکامرون از شاهکارهای کلاسیک ادبیات مغرب زمین است.

1- Madeame Ekavi. *2- Nina.*
3- Bourgeois.

۵۶ـ پسرک روزنامه‌فروش[1] **John Woskmann**

اچ دُومی نیک (آمریکائی) *H. Dominik*

کتاب بسیار لذت‌بخش و زیبائی است که برای کودکان و نوجوانان ترجمه شده است و قهرمان کتاب جون ورکمن، پسرک ده ساله دوازده سالهٔ روزنامه‌فروشی بوده است که با مادرش در کلبهٔ محقری در نیویورک زندگی می‌کند و از طریق فروش روزنامه‌های صبح و عصر معاش خود و مادرش را تامین می‌کند. و این بچهٔ روزنامه‌فروش مظهر بلندنظری، بلندهمتی و عزم و اراده راسخ و بهترین سرمشق برای کودکان و نوجوانان است که باید در راه کامیابی در زندگی و مبارزه با مشکلات از او درس بگیرند.

۵۷ـ تاریخ ارمنستان **L´histoire de l´Arménic**

هراند پاسدرماجیان (ارمنی) *Herande Pasder Majian*

موضوع کتاب از اسم آن پیداست و نیازی به توضیح ندارد، یعنی تاریخ ملتی است که زمانی مملکت و حکومت مستقلی داشته و پادشاهان معروفی بر آن سلطنت کرده‌اند نویسندهٔ میهن دوست ارمنی آنرا نوشت. کاری که نشانه‌ای از و دوام ایمان و بقای نبوغش است کتابی آموزنده و دلنشین که هر بخشی از کتاب ارتباط به زمانی محدود و به اشخاصی محدود دارد.

۵۸ـ آلاخون والاخون **San Feu, Ni lieu**

ایوان وازوف (بلغاری) *Ivan vazov* (1850 - 1921)

این نویسندهٔ والا و میهن‌دوست بلغارستان، آنرا به یاد مبارزان آواره از وطن خود نوشته است در حقیقت مقدمه یا دنبالهٔ همان کتاب «در زیر یوغ» است و در آن، تلاش و کوشش این آوارگان گرسنه و محروم برای سازمان‌دادن به یک واحد داوطلب جنگی به منظور نبرد با ترکان عثمانی به نحو بسیار جالب و شیوایی توصیف شده است. و زیبائی رمان حاکی از اینست که براستی در جان و روح این نویسندهٔ بزرگ چه آتش سوزانی از احساسات میهن‌دوستی و انسانیت

۱ـ نام اصلی کتاب جون و رکمن می‌باشد.

مشتعل بوده و تاکجا پیش رفته که برای خدمت در راه آرمان مقدسی چون آزادی میهنش حتی دزدی را نیز مشروط بر این که مال مسروقه در راه همان هدف خرج شود جایز می‌دانسته است.

۵۹ـ تلماک **Télémaque**(1699)

فرانسوا دو سالینیاک دولاموت فنلن(فرانسوی)

Francois de Salignac-de-la Mothe Fénélon (1951 - 1715)

کتاب تلماک از شاهکارهای ادبی اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم فرانسه است که فِنِلُن نویسندهٔ بزرگ آنرا نوشته است. این کتاب داستان اساطیری پسر یکی از پادشاهان یونان باستان است که پس از پیروزی در جنگی به نام تروا، و ده سال دوری از وطن وقتی به کشور خود باز نمی‌گردد همه نگران حال او هستند که چه شده و چه بر سرش آمده است. پسرش تلماک با یک کشتی به دنبال او براه می‌افتد، ولی کشتی او در جزیره‌ای متعلق به کالیپسو که پری و ملکهٔ آن جزیره است و اولیس نیز در بازگشت به وطن چندی در آن جزیره مانده بوده است به سنگهای ساحلی می‌خورد و تلماک مجبور می‌شود چندی در آنجا بماند.

۶۰ـ سقوط پاریس **The Fall of Paris**(ls chute de paris 1942)

ایلیا ارنبورگ (روسی) *illya Grigorievich Ehrenbourg* (1891 - 1967)

این رومان رئالیستی نوشتهٔ ارنبورگ نویسندهٔ مشهور و گرانمایهٔ شوروی است که در بحبوحهٔ جنگ جهانی دوم آن را به رشتهٔ تحریر کشیده و در آن اوضاع نامرتب و بی‌کفایتی زمامداران کشور فرانسه را به نحوی بسیار جالب توجه مورد بحث قرار داده و نتیجه گرفته است که بیشتر به سبب همان نابسامانی کشور و بی‌لیاقتی و ندانم‌کاری زمامداران بود که هیتلر پاریس پایتخت فرانسه را گرفت و فرانسه مجبور شد در "ویشی" یکی از شهرکهای جنوب فرانسه دولتی زیر نظر آلمانیها تشکیل بدهد و مدتها ذلت فرمانبرداری از دشمن را بدوش بکشد.

۶۱ـ صلاح‌الدین ایوبی

Saladin (Salahoddine ayaubi)

آلبر شاندور (فرانسوی)

Albert champdor

موضوع کتاب از اسم آن پیداست که چیست و آن تاریخ جنگهای آن سردار بزرگ کرد است در زمان جنگهای صلیبی که در راه اسلام شمشیر می‌زد و فتوحات درخشانی کرد. و اما در مورد کتاب، با اینکه نویسنده خودش مسیحی است و کتابش را در بارهٔ کسی نوشته است که در تمام دوران اقتدارش با مسیحیان در جنگ بوده است. و نویسنده انصافاً در مورد معرفی خصوصیات روحی و اخلاقی سلطان صلاح‌الدین کمال بی‌طرفی و بی‌نظری را رعایت کرده است. و در بسیاری از جاهای کتاب روح گذشت و انسانیت او که کم و بیش از خصائص نژاد کرد است به قدری خوب جلوه گر شده است که انسان بی‌اختیار ذوق‌زده می‌شود و زبان به تحسین و تمجید می‌گشاید.

۶۲ـ کورش

Cyrus

آلبر شاندور (فرانسوی)

Allbert Chanpdor

موضوع این کتاب تحقیقی دربارهٔ زندگی و کارهای کورش بزرگ موسسهٔ سلسلهٔ هخامنشی و بنیانگذار دولت ایران در دو هزار و پانصد سال پیش از این است. کورش حاکمی مسلط، باعظمت بود که بسیاری از مردمان مناطق مختلف را مطیع خویش ساخت و آنجاها را به زیر فرمان خویش درآورد.

۶۳ـ خاطرات یک مترجم

محمد قاضی

این کتاب خاطرات خود استاد قاضی است که یادداشتی است در صفحه‌هایی از دوران کودکی و سپس جوانی، کتاب خاطرات از آغاز زندگی استاد قاضی شروع شده، و ماجراها را به دقت و ترتیب خاصی از دوران کودکی تا سال ۱۳۵۵ به رشتهٔ تحریر کشیده است،

۶۴ـ غروب فرشتگان — Le Créfuscule des Ange(1984)

پاسکال چاکماکیان (ارمنی) — *Pascal Chakmakian*

یک رمان بسیار زیبا و خواندنی است. شخصیتهای آن همه آدمهای واقعی بوده و در شهرهای ترکیه ساکن بوده‌اند و چون مورد ستم و آزار ترکان عثمانی قرار می‌گیرند و از میهن خود رانده می‌شوند و در نقاط مختلف آسیا و اروپا و حتی آمریکا آواره می‌شوند. این خشونت و بدرفتاری نسبت به ارمنیان تا به حدی است که حتی سر یک سرگرد ترک را نیز که ارمنی بوده و به میهن خود خدماتی کرده است می‌برند و به هیچکس القاء نمی‌کنند. و مزیت بزرگ کتاب در این است که نویسنده همهٔ صفحه‌ها و همه مطالب مربوط به این مسئله را با تعادل و آرامش خاصی و بدون ندای توسل به زور و خشونت عرضه کرده است. غروب فرشتگان برندهٔ جایزهٔ ادبی «شارل اولمون» نیز می‌باشد.

۶۵ـ سمرقند — Samarghand

امین معلوف (لبنانی) — *Amin Maelouf*

کتاب بسیار زیبا و شاعرانه‌است. موضوع کتاب دربارهٔ دستنوشته‌ای از رباعیات حکیم عمر خیام با خط خود آن شاعر بزرگ است که پس از مرگش به سبب دوستی و رابطه‌ای که با حسن صباح (پیشوای اسماعیلیان) داشته است به دست ایشان می‌افتد و کتاب همچنان نسل به نسل دست به دست می‌گردد تا در دوران سلطنت قاجاریه به دست میرزا رضای کرمانی (قاتل ناصرالدین شاه) می‌افتد. جوانی امریکایی که از عاشقان و مریدان خیام بوده است به ایران می‌آید و در رابطه‌ای که با دربار سلطنتی پیدا می‌کند عاشق یک شاهزاده خانم قاجار به نام شیرین خانم می‌شود و شیرین نیز به این جوان دل می‌بازد و آن کتاب را از میرزا رضا می‌گیرد و به جوان می‌دهد و قول ازدواج به وی نیز می‌دهد. جوان در راه بازگشت کشتی‌اش غرق می‌شود و با هدیهٔ نفیس به عمق دریا می‌رود.

۶۶ـ سفر به آرمانشهر.[۱] **voayage en lcarie**(1840)

اتین کابه (فرانسوی) *Etienne Cabet* (1788 - 1856)

منظور مولف از آرمانشهر (یا ایکاری) نام مدینه فاصله‌ای است که در آنجا برابری و برادری و رفاه و تنعم بر سرتاسر جامعه حکمفرماست. و مؤلف در این اثر معروفش، عقاید خود را دربارهٔ زندگی بر مبنای همیاری و ایجاد یک جامعهٔ ایده‌ال تشریح می‌کند. موضوع کتاب بسیار زیبا و شورانگیز است. به قول خود مولف: این کتاب گرچه به صورت رمان نوشته شده ولی در واقع رساله‌ای است که دربارهٔ اخلاق و فلسفه و اقتصاد اجتماعی و سیاسی که ثمرهٔ کارهای درازمدت و تحقیقات وسیع و تفکرات مداوم است. بحث می‌کند این کتاب الهامی از خالص‌ترین و پرشورترین عشق ما به انسانهاست.

۶۷ـ تاریخ مردمی امریکا.[۲] **History of the unoted states**(1972)

هاروه‌ی واسرمن (آمریکائی) *Harvey wasserman´s* (1945 -)

این کتاب زادهٔ حوادث سالهای ۱۹۶۰ و نیز سالهای جلوتر از آن یعنی سالهای ۱۸۹۰ ایالات متحده آمریکا است.که در آن سالها حوادث شگرفی در جهان صورت گرفت از جمله همانند جنگ ویتنام. این اثر طبع نویسنده‌ای حساس و انساندوست است که هر چند همچون هر انسان آگاه و باوجدانی به افتخار و سربلندی میهن خود دلبسته است، ولی به انگیزهٔ داشتن وجدانی آزاد و انسانی، مظالم و بی‌عدالتیهای دستگاه حکومتی کشورش را از یاد نبرده و با واقع‌بینی تمام به انتقاد از آن و به برگرفتن نقاب از چهرهٔ کریه ستمگری نسبت به مردم خودی، و جهانخواری و قلندرمآبی نسبت به مردمان دیگر جهان شمشیر قلم از نیام برکشیده است.

۶۸ـ سرگذشت ترجمه‌های من

محمد قاضی

همانطوری که از عنوان کتاب بر می‌آید شرحی بر هفتاد اثر ترجمهٔ استاد محمد

۱ـ نام اصلی کتاب سفر به ایکاری است ۲ـ نام اصلی آن تاریخ ایالات متحده.

قاضی است که در این کتاب ایشان شرحی در بارهٔ علت اقدام به ترجمه و توضیح مختصری از موضوع هر کتاب و سپس منتخبی از متن ترجمه را به عنوان نمونه آورده است. و در لابلای مطالب اگر خاطره‌ای شیرین یا لطیفه‌ای را به یاد داشته‌اند تعریف نموده‌اند، و مجموع این منتخبات اثر جالبی است که هم خوانندگان با کلیهٔ آثار استاد و با سبکهای مختلف ترجمهٔ ایشان آشنا خواهند شد و هم راهنمای خوبی برای مترجمان تازه کار و علاقمند به شیوهٔ ترجمه استاد قاضی می‌باشد.

۶۹ـ چهل روز موسی داغ

The Forty Days of Musa Dagh (1934)

Franz werrfel (1890 - 1945)

فرانتز ورفل (اتریشی)

این کتاب یکی از شاهکارهای مسلم رمانهای تاریخی مدرن است. و زمان وقوع ماجراهای آن مقارن با جنگ اول جهانی است. و زمان وقوع ماجراهای آن مقارن با جنگ اول جهانی است و در آن جنگ امپراتوری عثمانی متحد آلمان بود در ۱۹۱۵ در حال و هوای ناسازگار و سنگینی که ترکها بر اثر شکستها و ناکامیهای ناگوار در قفقاز پیداکرده‌اند شروع به تصفیهٔ ساکنان نخبهٔ ارمنی و سربازان ارمنی که قبلاً خلع سلاحشان کرده‌اند، می‌کنند.

در آن هنگام در تمامی سرزمینهای کشور عثمانی سازمانهایی برای تبعید ساکنان ارمنی تشکیل می‌دهند و ارمنیان ساکن شهرهای زیتون و مرعش و عین طالب و حلب را به طرز فجیعی آواره می‌نمایند، بطوری که آن بیچارگان در طول نخستین کشتار قرن بیستم در بین راهها از گرسنگی و تشنگی و خستگی نابود می‌شوند. و نویسنده با احساسی قلبی مسئله را نمایان ساخته است.

۷۰ـ گروه پنج نفره و کولیها

Clube de Cinq

انید بلیتون

کتابی ویژهٔ کودکان و نوجوانان است با یک سری اتفاقات شیرین و لذت بخش و نویسنده‌ای ناشناس به اسم بلیتون آنرا تألیف کرده است

۷۱ـ راز مملکت[1] Le Secret du Royaume

میکا والتاری[2] (فنلاندی) *Mika Waltari* (1908 - 1979)

این کتاب یک رمان تاریخی شیرین و خواندنی مربوط به دوران امپراتوری رم بویژه نرون است که میکاوالتاری، نویسندهٔ معروف فنلاندی، آنرا به زبان فنلاندی نوشته‌اند. در این کتاب یک سلسله حوادث و وقایع بسیار جالب اتفاق می‌افتد که همانند دیگر آثار میکاوالتاری جذابیت و شیوایی خاصی دارد.

۷۲ـ گلعذار و هشت داستان کردی

اندره برونل

این کتاب شامل هشت داستان شیرین از مناطق کردستان می‌باشد.

۱ـ بزودی توسط انتشارات زرین منتشر می‌شود.

۲ـ از دیگر کتابهای میکا والتاری می‌توان به «مردی بالای صلیب»، «سقوط قسطنطنیه» و «سینوهه پزشک فرعون» اشاره کرد که همهٔ آنها توسط شادروان ذبیح‌ا... منصوری به فارسی ترجمه شده‌اند.

فصل دوم

۲ـ ۱ـ در بارهٔ دُن کیشوت

۲ـ ۲ـ چهره‌ها و اندیشه‌ها

۲ـ ۳ـ من فانوس افروزم

۲ـ ۴ـ ترجمهٔ ادبیات و مترجم ادبی

۲ـ ۵ـ لطمهٔ ترجمه به شعر فارسی

۲ـ ۶ـ مترم متعهد و رسالت انسانی

۲ـ ۷ـ محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه

۲ـ ۱ـ گفتگویی در بارهٔ دُن کیشوت[1]

در سال ۱۳۵۰ حدود ۱۵ سال بعد از ترجمه دُن کیشوت جمعی از صاحب‌نظران ادبیات ترجمه، که شامل آقایان دکتر حسن مرندی، دکتر ابوالحسن نجفی، جهانگیر افکاری، نجف دریابندری و کریم امامی بود، گفتگویی با استاد قاضی دربارهٔ دُن کیشوت انجام دادند که در اینجا قسمتهایی از آن گفتگو را می‌آورم.

در مقدمه گفتگو آمده است:

«... اکنون بیش از سی سال از انتشار نخستین ترجمه قاضی می‌گذرد و با این حال قاضی با شور و پشتکار یک جوان تازه نفس گرم کار است. آثار فراوانی که محمد قاضی از فرانسه به فارسی در آورده ممکن است ارزشهای متفاوت داشته باشند، اما همه آنها از حیث بافت محکم زبان و وسعت گنجینه لغات و ترکیبات کاملاً ممتاز هستند. در میان این آثار و بلکه در میان همه آثاری که در عصر جدید به فارسی در آمده‌اند، دن کیشوت مقام بلندی دارد. آقای قاضی تاکنون دو روایت از متن کامل دن کیشوت انتشار داده است. بررسی طرازکار قاضی به عنوان مترجم و مشخصات ترجمه دن کیشوت و تفاوتهای دو روایت آن موضوعی است که برای خوانندگان و خصوصاً برای کسانی که به نحوی به کار نوشتن و ترجمه علاقمند هستند، می‌تواند جالب توجه باشد.

غرض از گفتگوی زیر اوّلاً قدرشناسی مختصری است از کوششهای سی ساله محمد قاضی در راه ترجمه، ثانیاً کوششی است برای آشنایی با سوابق و علائق فکری و طرز کار مترجمی که بزرگترین اثرش رفته‌رفته مانند اصل خود به صورت یک اثر کلاسیک در می‌آید.»

۱ـ «گفتگویی در بارهٔ دن کیشوت» کتاب امروز، ۱۳۵۰، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی.

حسن مرندی: آقای قاضی، چه شد که شما به فکر ترجمهٔ دن کیشوت افتادید؟

محمد قاضی: در سال ۱۳۱۷ من سناریوی دن کیشوت را ترجمه کرده بودم که بنگاه افشاری در برابر پرداخت چهل تومان حق چاپ را خرید. البته چهل تومان آن زمان هم کم پولی نبود.

ابوالحسن نجفی: شما گویا کتابی هم در آن سال نوشته بودید؟

قاضی: بله، کتابی به نام «زارا» یا عشق چوپان، که یک داستان کردی بود. ولی برویم سر کتاب اصلی دن کیشوت. آنچه من ترجمه کرده بودم سناریوئی بود که فیلم صامت «دن کیشوت» را از روی آن ساخته بودند. وقتی «انتشارات نیل» به راه افتاد روزی به من پیشنهاد کردند که دن کیشوت را ترجمه کنم. من تا آن زمان تصور می‌کردم دن کیشوت همان سناریو است. نیلی‌ها گفتند که آن سناریو به درد نمی‌خورد. و این ترجمه لوئی ویاردو را از خارج وارد کردند و به من دادند.

جهانگیر افکاری: در چه مدت دن کیشوت را ترجمه کردید؟

قاضی: در چهار سال، بعد هم در مسابقه‌ای ترجمه بنده را پذیرفتند. منتها یکی از شرایط آن مسابقه این بود که کتاب از متن اصلی ترجمه شده باشد. این کتاب که از متن اسپانیولی ترجمه نشده بود. من نامه‌ای به داوران نوشتم که شرط شما برای زبانهائی مانند انگلیسی و فرانسه و روسی و عربی... می‌تواند درست باشد.

اما برای آثاری که مثلاً به زبانهای یونانی یا چینی یا پرتغالی نوشته شده باشد ما مترجم نداریم که از زبان اصلی ترجمه کند. (همین زوربای یونانی اگر بنا بود از زبان اصلی به فارسی برگردد که ترجمه‌اش می‌کرد؟) داوران هم نظر مرا درست دیدند و شرط را حذف کردند و ترجمهٔ بنده اول شد.

نجفی: اگر اشتباه نکنم همان هیئت سال پیش هم به شما جایزه‌ای داده بود؟

قاضی: بلی، ترجمهٔ کتاب جزیرهٔ پنگوئنها را دوم شناخته بود. آقای دکتر خانلری می‌گفت چون پاره‌ای نکات را رعایت نکرده بودی ترجمه‌ات دوم شد. مثلاً پاره‌ای کلمات آناتول فرانس را که گنگ تصور کرده‌ای خواسته‌ای بشکافی و شرح و تفصیل داده بودی. این ترجمه را از اصالت انداخته است.

نجفی: پس مسابقه مال مجلهٔ سخن بوده است؟

قاضی: بله مجلهٔ سخن، دُن کیشوت را اول شناخت. اما روزی آقای افکاری سوال جالبی از من کردند که از کجا به این نثر دُن کیشوت رسیدی. چگونه این قلم را پیدا کردی؟ سؤال بسیار جالبی بود. من فکر می‌کنم همیشه نثر اثر راهنمای مترجم است. مثلاً روزی خدمت آقای محمود اعتمادزاده (به آذین) رفتم. ایشان ترجمه نان و شراب مرا خوانده بودند.

پرسیدم چطور بود؟ گفتند خوب است. فقط من یک ایرادی دارم: بعضی جاها نثر کتاب ادبی و بالاست، بعضی جاها تا حد محاوره کوچه و بازار تنزل می‌کند.

چرا؟ بنده جواب دادم علتش همان نثر متن است که مرا اینجور راهنمایی کرده. دُن کیشوت هم چون دارای نثری کهنه و کلاسیک است، من فکر کردم باید نثری برایش انتخاب کرد که به اصل اثر بخورد.

نجف دریابندری: من خیال می‌کنم آنچه گفتید کاملاً صحیح است ولی سؤال افکاری را خوب جواب ندادید. منظور افکاری این بود که زبان این ترجمه را به اتکای متون زبان فارسی پیدا کردید؟ شما گفتید به راهنمایی نثر متن فرانسه کوشش کرده‌اید چیزی در همان سطح در فارسی پیدا کنید.

قاضی: بله درست است از نثر سنگین اثر گذشته، تعدادی هم

محفوظات راهنمای من بوده است. تقارن زمان هم باید در نظر گرفته شود. کتاب بیش از سیصد سال پیش نوشته شده است، یعنی همزمان با دوران صفویه. در آن عصر در کشور ما تقریباً چنین نثری رایج بوده است.

دریابندری: این مسئله بسیار جالبی را پیش می‌کشد. من شخصاً با این باصطلاح نظریه موافق نیستم نه این که با نثر دُن کیشوت مخالف باشم. پیش از هر چیز باید بگویم که ترجمهٔ دُن کیشوت از ترجمه‌های نادر بسیار موفق است. در زبان فارسی کمتر دیده شده که ترجمه‌ای زبان مناسبش را پیدا کرده باشد مثل ترجمهٔ دُن کیشوت.

اما اگر فرض شود اثر فرنگی فلان عهد را به فارسی همان عهد برگردانید و مثلاً بگردید ببینید در آن زمان چگونه فارسی رایج بوده، در همهٔ موارد نمی‌توانید به این نظریه عمل کنید. فرض کنید بخواهید ایلیاد هومر را به فارسی در بیاورید. زبان سه هزار سال پیش فارسی چگونه بوده؟ و به چه درد امروز می‌خورد؟ باصطلاح زبان و جریانهای تکامل فرهنگهای مختلف را این جور نمی‌توان با هم تطبیق داد.

قاضی: بله درست است، هیچ قابل انطباق نیست.

دریابندری: پس برگردیم به اصل مطلب؛ برای پیدا کردن زبان خاص دُن کیشوت در ترجمه به چه نوع آثاری نظر داشته‌اید؟

قاضی: حقیقت را بگویم نثر کتاب خاصی را در نظر نداشتم. جز این که من روی متون فارسی مطالعاتی داشتم. مثلاً وقتی صحبت از این بود که دُن کیشوت کتابهای قدیمی پهلوانی را می‌خواند، و همینها باعث شده بود که اینجور رَجَزخوانیها بکند، نوشته به کتابهای حسین کرد و امیر ارسلان و باقی کتابهای پهلوانی شباهت پیدا می‌کرده که من همه را خوانده بودم. مثلاً اجازه بدهید این تکه را از روی خود کتاب بخوانیم:

نجفی: از روی چاپ دوم؟

قاضی: بله، چاپ دوم.

در آن اثنا که هر دو مستقیم پیش می‌رفتند سانکو به ارباب خود گفت: «ارباب، اجازه می‌فرمایید که من چند کلمه‌ای با شما خودمانی صحبت کنم؟ از وقتی که آن جناب فرمان جابرانهٔ رعایت سکوت را به بنده تحمیل فرموده‌اید بیش از چهار موضوع در دلم مانده و پوسیده‌اند ولی الان یکی از آن موضوعات بر نوک زبانم است که حیف است ناگفته ضایع شود. ـ دن کیشوت جواب داد: بگو، ولی زیاد طول و تفصیلش مده چون هیچ صحبتی اگر طولانی باشد شیرین نیست.

سانکو گفت: پس عرض می‌کنم: من در چند روز مشاهده کرده‌ام که سرگردان بودن حضرتعالی به دنبال ماجراها در این بیابانها و در پیچ و خم این جاده‌ها چقدر اندک فایده و کم ثمر است و به علاوه مخاطرات اتفاقی و پیروزیهای حاصله هرچه باشد چون کسی نیست که آنها را به چشم ببیند و از آنها مطلع شود هنرنمائی‌های حضرتعالی علیرغم نیات خیر شما و ارج و قدر آنها در ظلمت نسیان ابدی مدفون خواهند شد.

بنابر این به نظر من، در صورتی که جنابعالی نظر بهتری نداشته باشید، صلاح در این است که ما هر دو به خدمت امپراتور یا شاهزادهٔ والایی که در جنگی درگیر شده باشد در آییم تا حضرتعالی بتوانید در خدمت آن بزرگوار زور بازو و نیروهای ذاتی و فراست خویش راکه از این همه بالاتر است نشان بدهید. مسلماً وقتی آن عالی جناب که ما به خدمت او در می‌آئیم پی به فضایل حضرتعالی ببرد هر یک از ما را به قدر لیاقت خویش پاداش خواهد داد، بعلاوه در دربار او کشیشان وقایع نگار نیز خواهند بود که داستان دلاوریهای شما را به رشتهٔ تحریر بکشند تا یاد آن در خاطره‌ها بماند. من از شخص خود چیزی نمی‌گویم زیرا هنرهای من از حدود افتخارات مهتری تجاوز نمی‌کند، با این وصف به جرأت ادعا می‌کنم که اگر در آئین پهلوانی رسم بر این جاری

می‌بود که دلاوریهای مهتران را نیز ثبت کنند معتقدم که شاهکارهای من در حاشیه نمی‌ماند.

نجفی: به عنوان مثال من مقایسه‌ای کرده‌ام میان ترجمهٔ قدیمتان و ترجمهٔ تجدید نظر شده‌تان. در ترجمهٔ اول جائی چنین آمده: «داستان پسر خشك و نحیف و مضحك» و به جای آن در ترجمهٔ دوم گذاشته‌اید:

«داستان پسری خشکیده و نزار، و پژمرده و ناهنجار، انگار خواسته‌اید خشکیده و پژمرده یا نزار و ناهنجار را قافیه کنید. آیا عمدی در کار بوده است؟

قاضی: بله

نجفی: آیا فکر می‌کنید در متن اصلی هم سروانتس چنین عمدی داشته؟

قاضی: نه در این مورد خاص. من خواسته‌ام کلمات زائد ترجمهٔ نخست را حذف کنم، به سجع هم بی‌نظر نبوده‌ام.

دریابندری: عرض کنم، ترجمهٔ اولی شما را من خوانده‌ام. نگاه بسیار مختصری هم به چاپ تازه‌اش کرده‌ام. حالا تغییرات تازه چه اندازه است، چقدر بیجا و چقدر زائد است، من نمی‌دانم. اما مطلبی به نظرم می‌رسد و نمی‌دانم دوستان با من موافق باشند یا نه؟

روی هم رفته من ترجمهٔ اولی شما را بهتر می‌پسندم. شاید به این علت که در روایت اولی، شما به راحتی و به صرافت طبع یعنی به قول خودتان به راهنمایی متن و ذوق پیش رفته‌اید و هر جا هم لازم دیده‌اید مختصر صنعتی از سجع یا قافیه به کار برده‌اید.

در ترجمهٔ دوم اشکال این است که توجه به سجع، شما را مقداری فریفته و نشسته‌اید روی جمله‌ها کار کرده‌اید. در نتیجه طراوت و خودجوشی عبارتها مقداری از بین رفته و دچار تصنع و تکلف شده‌اید. بنده خیال می‌کنم

روی هر اثر هنری، خواه نثر، یا نقاشی یا هر رشتهٔ دیگر، اگر هنرمند بیش از اندازه کار کند این دستکاریها کیفیت زندهٔ اثر را از بین می‌برد. به نظر شما اینطور نیست؟

قاضی: سعی من بر این بوده که کلمه‌های سبکی را که به نثر کتاب نمی‌خورده بردارم و کلمه‌های سنگینتری به کار برم. با همهٔ این کارها باید تذکر دهم که سراسر دو جلد ترجمهٔ دوم تنها ۲۰ صفحه از ترجمه اول کمتر شده است. مثلا در چاپ اول اگر «بیابان» بوده، بنده یک «برهوت» هم پشت آن افزوده‌ام. در اینجا همین کلمهٔ زائد را حذف کرده‌ام.

نجفی: من یک سؤال از آقای قاضی دارم. مسئله را به طور کلی مطرح کنیم: اگر مترجمی اهل این زمان بخواهد متن کهنه‌ای را ترجمه کند برای حفظ سیاق قدیمی چه باید بکند؟ توضیح می‌دهم: آیا باید کلمات ادبی قدیمی و کم‌استعمال و جمله‌های مسجع و مقفا به کار بریم، یا این که اگر سیاق عبارت کهنه باشد کافی است؟ زیرا می‌دانیم که نه تنها کلمات بلکه سیاق عبارات هم عوض می‌شود.

در بارهٔ کار دوّم شما شاید در تغییر کلمه‌ها حق با شما باشد و کلمات بهتری پیدا کرده باشید. ولی جمله‌هائی از این قبیل که «به هیچ خاطری خطور نکردی، چه توانستی زاد» این «یا» های ماضی استمراری قدیم امروزه به نظر بنده خیلی بوی تصنع می‌دهد، بی آن که کهنگی سبک را حفظ کند. با نزدیکتر شدن ترجمه به متن کار تمام نمی‌شود. در این دو ترجمه جمله‌ها هیچ کدام غلط نیست و هیچ‌کدام از متن اصلی فرانسه دور نیست، منتها دو بیان دستوری پیدا شده که دومی مهجور است.

قاضی: من کوشیده‌ام ترجمه‌ام هم زیبا باشد هم وفادار. برخلاف ضرب‌المثل معروف: ترجمه مثل زن است، اگر زیبا باشد وفادار نیست و اگر وفادار باشد زیبا نیست.

کریم امامی: من می‌خواهم از کار آقای قاضی دفاع کنم. خیال می‌کنم ترجمهٔ دن کیشوت برایشان بسیار عزیز است و تصور می‌کنم ترجمهٔ ایشان هم مانند اصلش قرنها بماند. فکر می‌کنم آقای قاضی خواسته‌اند آن را طوری صیقل بدهند که کسی اگر هم با اصل برابرش کند احتیاجی به دستکاری نداشته باشد.

قاضی: در ترجمهٔ اول خیال می‌کردم حق دارم مقدرای آزادانه کار کنم. می‌دانیم که درست نیست مترجم اثری را آزاد ترجمه کند. باید متن بی‌کم و کاست به زبان دیگر برگردد. هنر ترجمه به همین است که مترجم نه چیزی از اثر کم کند نه چیزی به آن بیفزاید.

دریابندری: باید عرض کنم که البته غرض محاکمهٔ آقای قاضی نیست که ایراد بگیریم چرا این کار را کردید یا آن کار را نکردید. باید دانست که ما می‌توانیم هر کدام در عین حال عقیده خودمان را داشته باشیم. یعنی لازم نیست حتماً به توافق و نتیجهٔ واحدی برسیم. حالا روی دو مسئله داریم بحث می‌کنیم: یکی وفاداری به ترجمه که من با آمادگی کامل حرف آقای قاضی را تأیید می‌کنم و قبول دارم که با حذف کلمات زائد یا مترادف، ترجمه را به اصل نزدیکتر کرده‌اند. در روایت دوم ترجمه وفادارتر شده.

ولی ترجمه فقط مسئله وفاداری به اصل نیست قسمت عمده آن بیان مطلب است. به این معنی که اگر کسی می‌آمد دقیقترین ترجمهٔ «دن کیشوت» را هم ارائه می‌داد ولی این زبانی را که شما پیدا کرده‌اید و به کار برده‌اید پیدا نمی‌کرد، محال بود چنین ترجمه‌ای موفق شود. همهٔ رمز توفیق و ارزش واقعی «دن کیشوت» قاضی در همینجاست. در زبان فارسی ترجمه‌های فراوانی هست که درست به همین علت که مترجم زبان مناسب برای متن را پیدا نکرده به جائی نرسیده‌اند و محتاج ترجمهٔ تازه و شایسته‌ای هستند، یعنی کاری که از نو باید صورت بگیرد.

قاضی: ببینید، مثلا در ترجمه اول داریم: «فریاد برآورد که ای پهلوانان مقیم کاخ چه نشسته‌اید، این گل سرسبد پهلوانان می‌آید، بیدرنگ به استقبال او بروید و مقدمش راگرامی دارید.» «چه نشسته‌اید» و «مقدمش راگرامی دارید» جمله‌هائی است که در متن نبوده و من در ترجمهٔ دوم حذف کرده‌ام.

نجفی: در ترجمهٔ اول داشته‌اید: «و بر چهرهٔ او بوسهٔ آشتی زند، سپس دست او را...» در ترجمهٔ دوم گذاشته‌اید: «وسط صورتش را ببوسد...» این شاید دقیقتر باشد. ولی لطف جملهٔ ترجمهٔ اول را ندارد.

دریابندری: اجازه بدهید. ممکن است آقای قاضی همچنان به روایت دوم معتقد باشند که به متن نزدیکتر شده است. اینجا مسئله جالبی مطرح می‌شود: در ترجمهٔ اول جمله‌ها یا عبارتهایی هست که شما افزوده‌اید. همینها شیرینی و لطف خاصی به ترجمه داده که وقتی مشغول ترجمه بوده‌اید به نظرتان می‌آمده که بجاست آنها را اضافه کنید.

قاضی: آفرین، همینطور است

دریابندری: در نتیجه ترجمه بیشتر رنگ فارسی گرفته و بیشتر به دل من یا دیگران می‌نشیند. به همین ترتیب ترجمهٔ دوم شما کمی خشک شده. این دیگر کاملا مسئلهٔ سلیقه است. اگر از من بپرسید من اولی را بیشتر می‌پسندم. عقیدهٔ آقای نجفی چیست؟

نجفی: من هم اولی را بیشتر می‌پسندم.

افکاری: حل این مسئله ساده است. آقای قاضی می‌گویند در متن فرانسه «چه نشسته‌اید؟» نداشت. فرانسه اصلا «چه نشسته‌اید» ندارد. این ندا مثل «ای داد بیداد» و امثال آن اگر وارد ترجمه شود زبان خودمانی می‌شود.

دریابندری: پس آزادی مترجم در کجاست؟

افکاری: هان، اصل این است که کشف کنیم چه چیزهایی می‌تواند بدون عوض‌کردن روح جمله بر ترجمه افزوده شود تا اصل مطلب راحت‌تر

دستیگر خواننده زبان دوم شود.

قاضی: در واقع شما دارید مرا تشویق می‌کنید که در چاپ سوم مقداری از عبارتهای حذفی را سرجای اول برگردانم!

افکاری: بله، خوب حس می‌کنید که جای «چه نشسته‌اید» در ترجمه دوم خالی است: کسی هم نمی‌تواند بگوید ایرادی داشته. جمع همهٔ اینهاست که می‌شود زبان.

دریابندری: من فکر می‌کنم معنی دقت در ترجمه به هیچ‌وجه این نیست که مثلا دو جمله را مقابل هم بگذاریم و ببینیم همهٔ جمله‌ها با کلماتی که در متن هست در ترجمه آمده و احیاناً محل آنها با اصل مطابق است.

مرندی: مگر در برخی آثار مانند متون کهن مذهبی، که به دلایل خاصی آن چنان نوشته شده، اگر کسی بتواند همان شیوه را پیدا کند بهتر است.

دریابندری: بله، آفریدن سبک فارسی در برابر سبک فرنگی مسئلهٔ دشواری است. من اساساً خیال نمی‌کنم کلمات اصلی باید عیناً در ترجمه بیاید. شاید فرض اصلی‌مان در ترجمه باید این باشد که کلمات فلان عبارت انگلیسی را بیاوریم و برحسب دستور زبان فارسی بین آنها رابطه برقرار کنیم. باید دید مفهوم جمله با روح کلمات اصل یکسان هست یا نه. اینجاست که مترجم آن هم مترجم ورزیده‌ای مانند آقای قاضی حق دارد اندکی ظاهراً از متن خارج شود. این در واقع انحراف و تصرف نیست. نه آن طور که اشخاص به خود اجازه می‌دهند هر جور می‌خواهند ترجمه کنند و کم و زیاد کنند.

نجفی: هستند کسانی که کلمه‌ای از متن کم نمی‌کنند، ایرادی هم از ترجمه‌شان نمی‌شود گرفت، منتها عبارتها نه فارسی است نه روان.

امامی: بنده با تجربهٔ شخصی خود که مترجم دو زبانه هستم دریافته‌ام که مترجمان ناتوان بیشتر به متن می‌چسبند و کلمه‌ای را کم و زیاد یا پس و پیش نمی‌کنند. ترجمه‌ای مثل حاجی بابا اصفهانی را در نظر بگیریم. مترجم به

راستی به هر دو زبان تسلط داشته است. من در ترجمه از فارسی به انگلیسی نتوانسته‌ام چیزی راکه به فارسی نوشته بوده‌ام عیناً به انگلیسی برگردانم. مطلب جور دیگری می‌شد. درست نوشتن به زبان انگلیسی می‌شد، نه ترجمه. خوب من نوشتهٔ خود را حق داشتم هرجور دلم می‌خواست کم و زیادش کنم. در کار مترجم این اشکال هست که این جرأت را به خود نمی‌دهد.

دریابندری: مترجم شایسته چرا نباید چنین جرأتی به خود بدهد؟ از این قضیه می‌توان به یک اصل رسید. اگر نویسنده‌ای که به دو زبان می‌نویسد به انگلیسی یک طور و به فارسی طور دیگر بیان مطلب می‌کند آیا مترجم با صلاحیت مجاز نیست همین کار را بکند؟ غرضم صلاحیتی است که جامعهٔ با فرهنگ تصدیق بکند نه خود مترجم و ناشر. تازه این هم باید حد و اندازه‌ای داشته باشد که مترجم با صلاحیت خود آن را درست تشخیص می‌دهد.

افکاری: پیش از دست به‌کار شدن به ترجمهٔ دن‌کیشوت آن را چند بار خوانده بودید تا رفتید تو قالبش؟

قاضی: یک بار، اما در همان جمله اول در ترجمهٔ Lecteur inoccupe که به طور خلاصه «خوانندهٔ بیکار» است سه روز تمام گیر کردم. قلمم روی کاغذ ماند و بالاخره این را پیدا کردم: «ای خوانندهٔ فارغ‌البال»

نجفی: راستی هم ترجمهٔ آن مشکل است.

افکاری: این برای مترجمان فارسی باید درسی باشد که گاه یک کلمه ارزش ساعتها و روزها صرف وقت دارد تا قرینهٔ فارسی‌اش پیدا شود. اینها را نمی‌شود از توی دیکسیونر درآورد. ترجمه در مقیاس عمده‌ای کشف زبان است.

قاضی: یکبار هم وسط چاپ جای لغت Corps - mort را خالی گذاشته بودم. هرچه خواستم جسد بگذارم دیدم ناجور است. پس از دو هفته ناگهان یاد «جنازه» افتادم و رفتم جایش را در چاپخانه پر کردم. درست دو

هفته چاپ آن فرم را در چاپخانه متوقف گذاشته بودم.

دریابندری: آقای قاضی، من دلم می‌خواهد بدانم که شما چه جور کار می‌کنید؟ اول جمله را می‌خوانید بعد می‌نویسید؟

نجفی: یا مثل پاره‌ای مترجمان اول می‌نویسید، بعد هم نمی‌خوانید؟

قاضی: بهترین وقت کارکردن من صبح است. بعد، از هفت عصر تا ده یازده شب جمله را تا آخر پاراگراف می‌خوانم، بعد به قالب فارسی می‌ریزیم. بعد هم یک بار پاکنویس می‌کنم.

نجفی: در وقت غلط گیری چاپخانه هم عوض می‌کنید؟

قاضی: بله، اگر بگذارند، و چیز بهتری به نظرم برسد.

افکاری: شما زبان فرانسه راکجا یاد گرفتید؟

قاضی: در مدرسهٔ دارالفنون. خوب، کتاب هم زیاد خواندم.

دریابندری: فارسی راکجا یادگرفتید؟

قاضی: فارسی را هم در مدرسه.

دریابندری: چه لیسانسی دارید؟

قاضی: لیسانس حقوق، ولی دیپلمهٔ ادبی‌ام.

مرندی: از لیسانسیه‌های قدیم، و دیپلمه‌های قدیم.

نجفی: تحصیلات ابتدائی راکجا کردید؟

قاضی: در مهاباد، در ۱۳۰۷ تصدیق ابتدائی را گرفتم.

افکاری: اصلا بپرسیم قاضی چند سال دارد؟

قاضی: ۵۸ سال

دریابندری: من منظورم فارسی ساده نبود. می‌خواستم بپرسم این چیره دستی را که دارید و می‌توانید به سبکهای مختلف بنویسید، این را از کجا آموخته‌اید؟

قاضی: بنده کرد هستم. در ۱۳۰۸ که به تهران آمدم خیلی حرفهای

کوچه و بازار را نمی‌فهمیدم. کتابی حرف می‌زدم. مثلاً آب خوردن را «آب نوشیدن» می‌گفتم. شعر هم می‌گفتم، به فارسی البته. این شعر را در ۱۳۰۷ یعنی پانزده سالگی در مهاباد ساخته بودم:

فلک چو گرگ به قتلم فشرده دندان را
زند زهر طرفم پنجه‌های بران را
اگرچه جدی و حمل، ثور وحوت داردچرخ
ولی ز حرص خورد جوجه‌های بیجان را

به ادبیات علاقه داشتم. به اصرار عمویم به رشتهٔ علمی رفتم، تجدیدی و بعد رفوزه شدم و برگشتم به رشتهٔ ادبی. کتاب هم از شعر و نثر می‌خواندم. کلیله، قابوسنامه، سیاستنامه، سعدی، حافظ...

افکاری: آقای قاضی از ۲۲ کتابی که شما ترجمه کرده‌اید از کدام بیشتر خوشتان می‌آید؟

قاضی: از موضوع یا از ترجمه؟

نجفی: هر دو

قاضی: پس از «دن کیشوت» از دو کتابم بسیار خوشم می‌آید: یکی شازده کوچولو، یکی هم آدمها و خرچنگها، در بارهٔ این کتاب نکته‌ای به یادم آمد که بد نیست برای دوستان تعریف کنم. این اواخر سمیناری در تهران تشکیل شد به عنوان «جهان سوم در سال ۲۰۰۰» ریاست این سمینار با نویسنده آدمها و خرچنگها یعنی پروفسور خوزوئه دوکاسترو بود. پاره‌ای از آشنایان که از کتاب و ترجمه‌اش خوششان آمده بود مرا ترغیب کردند که با نویسندهٔ کتاب ملاقات کنم. من هم تلفنی درخواست کردم و بالاخره ایشان را دیدم. نسخه‌ای از ترجمهٔ مرا هم که خواسته بودند برایشان بردم. پرسیدند کار شما ترجمه است؟ گفتم در ایران هیچ کس نمی‌تواند از راه نوشتن یا ترجمهٔ اثار علمی یا ادبی زندگی کند. این است که همه کار یعنی شغل دیگری دارند

که از آن راه نان می‌خورند.

نجفی: به فرانسه صحبت می‌کردید؟

قاضی: بله. من به انگلیسی نمی‌توانم حرف حسابی بزنم. لهجهٔ فرانسهٔ ایشان هم عجیب بود. پرسید چرا اینجور است؟ گفتم به علت کمی تیراژ کتاب و کمی خواننده. پرسید کتاب مرا برای چه ترجمه کردید؟ گفتم برای نکته‌هائی که در زمینه‌های دموکراسی و انسانیت دارد، در ضمن بیان شاعرانهٔ کتاب هم مرا گرفت.

امامی: این آقای دوکاسترو خبر نداشت که ترجمهٔ دیگری هم از کتابش به فارسی شده؟

قاضی: خود او گفت ترجمهٔ دیگری هم از کتاب من شده. گفتم بله. به وسیلهٔ خانم منیر مهران. بعد از من سؤال مضحکی کرد و پرسید ترجمهٔ شما بهتر است یا ایشان. گفتم این سؤال را چرا از من می‌کنید؟ باید از خواننده پرسید. در ضمن اشاره هم کردم که ترجمهٔ دن کیشوت من جایزهٔ گرفته. یعنی که بله... از نظر موضوع از میان کتابهایی که ترجمه کرده‌ام از نان و شراب و جزیرهٔ پنگوئنها خیلی خوشم می‌آید.

نجفی: وقتی کتابی در دست ترجمه دارید محصول روزانهٔ کارتان چقدر است؟

قاضی: به طور متوسط اگر سرحال باشم ۷ یا ۸ صفحهٔ متن، یعنی ساعتی یک صفحه.

امامی: بسیار خوب است.

نجفی: من هم بیش از این نمی‌توانم.

قاضی: بیش از این هم نمی‌شود.

افکاری: چرا، بسته به آدمش.

قاضی: بله، آقای گیورگیس آغاسی می‌گفت ۵ روزه یک کتاب ۲۰۰

صفحه‌ای را تحویل می‌دهد. چه طور کار می‌کند من نمی‌دانم. مترجم دیگری هم که اسمش را نمی‌برم می‌گفت روزی ۶۰ صفحه ترجمه می‌کند. من سر در نمی‌آورم. مگر آنکه متن راحتی باشد.

افکاری: متن راحت مثلاً چیست؟

قاضی: مثل شازده کوچولو

افکاری: فهم شازده کوچولو آسان است، اما برگرداندنش خیلی مشکل. از این نظر کار مترجمان سختتر و کندتر از نویسندگان است. شاید آن مترجمان هم تألیف می‌کنند.

قاضی: بله، قالبریزی فارسی مناسب با فرانسه‌اش سخت است. شاید ترجمهٔ رمانهای پلیسی آسان باشد. قلم را هر جور کرداند، کرداند.

افکاری: تازه در همان هم من شک دارم.

قاضی: باید مبالغه باشد. من ترجمهٔ روزانه از ۱۰ صفحه بیشتر از سخت باور می‌کنم.

افکاری: یک کتاب را که تمام کردید، مدتی آنتراکت دارید تا کتاب بعدی را دست بگیرید؟

قاضی: بنده گاه در ضمن ترجمهٔ یک کتاب دیگری را هم دست گرفته‌ام. از جمله در ضمن ترجمهٔ آزادی یا مرگ ترجمهٔ مفهوم انجیلها را شروع کردم.

نجفی: شما کار کدام مترجمان را می‌پسندید؟ خارج از حاضران در این جلسه.

قاضی: بی‌هیچ تعارفی نمی‌توانم از کارهای آقای نجفی اسم نبرم.

نجفی: از حاضران در این جلسه گذشته.

قاضی: من به حضور یا عدم حضور کار ندارم. ترجمه‌های آقای نجفی سرگل ترجمه‌هایی است که از فرانسه به فارسی شده است. این را هم باید در

نظر داشت که ما مترجمها مجال آن را نداریم که بنشینیم و ترجمه‌های یکدیگر را بخوانیم. پاره‌ای ترجمه‌ها هم هست که خواندش سرسام می‌آورد. من ترجمه خیلی کم می‌خوانم. سابق می‌خواندم.

امامی: آقای قاضی آیا کتابی هست که دلتان بخواهد ترجمه کنید اما هنوز جرئتش را پیدا نکرده باشید؟

قاضی: کتابی به نام Les Etats - Déesunis

نجفی: مثلاً «ایالاتْ نامتحده»[1].

افکاری: سؤال آقای امامی نه از نظر اجتماعی و سیاسی است. منظور ایشان اشکال در ترجمه و درک زبان بود.

امامی: بله، مثلاً من دلم می‌خواهد یکی از کارهای شکسپیر را به فارسی برگردانم. گذاشته‌ام تجربه‌ام بیشتر شود، آن وقت بروم به سراغش.

قاضی: بله، من هم دلم می‌خواهد پس از زیادتر شدن تجربه برویم به سراغ رابله Rabelais هنوز این جرأت را نکرده‌ام.

امامی: از نویسندگان ایران کدام را دوست دارید؟

قاضی: ما نویسنده‌ای هم طراز نویسندگان مغرب زمین نداریم.

نجفی: آل احمد چه؟

قاضی: «خسی در میقات» و «غرب زدگی» او را خوانده‌ام.

نجفی: «نفرین خاک»، «مدیر مدرسه» و به خصوص مجموعهٔ مقالات او را چطور؟

قاضی: متأسفانه آنها را نخوانده‌ام. راستی روزی به جلال آل احمد در کتابفروشی نیل برخوردم. تصادفاً شعر نوی را می‌خواندم: «ناشتایی خود را کارد زدم» از جلال پرسیدم این یعنی چه؟ گفت «پدر» از آن روز که چشم ما به

۱ـ استاد قاضی کتاب ایالات نا متحد را که نوشتهٔ ولادیمیر پوزنر نویسندهٔ فرانسوی لهستانی تبار است، در سال ۱۳۵۱ ترجمه کردند.

کتاب باز شد با ترجمه‌های تو باز شد. حالا تو می‌گوئی نمی‌فهمم؟» گفتم: «بله، واقعاً صادقانه می‌گویم.» شبی هم در محفل نویسندگان جهان نو صحبت «برگ انجیر ظلمت عفت سنگ را منتشر می‌کند» را پیش کشیدم.

آقای افکاری گفت: «آهسته». باری شاعرش آنجا بود و شنید و تشریح کرد. به هر صورت برای من لطفی پیدا نکرد. مانند «ای دهان پر از منظره» یا «صندلی را میان سخنهای سبز نجومی بگذار». ولی خوب شعرهائی هم هستند که به دل می‌نشینند: «بستر من صدف خالی یک تنهائی است، و تو چون مروارید، گردن آویزکان دگری». شعر است، زیباست، اما هر دری وری که شعر نمی‌شود.

افکاری: پس با شعرهای نوو دلنشین و با مفهوم موافقید، هر چند بر خلاف قاعده و عرف باشد؟

قاضی: بله، شعر انگور نادر پور واقعاً شعر است. «کندوی آفتاب به پهلو فتاده بود ـ زنبورهای نورز گردش گریخته» فکر بکری است. بسیاری از شعرهای فروغ هم عالی است. «تولدی دیگر» پر است از مضمونهای بکر.

امامی: در همین «تولدی دیگر» شعرهائی هست مشکلتر از شعر سهراب سپهری. اگر آن را می‌پسندید باید پرسید چرا این را نمی‌پسندید؟

قاضی: من بیشتر روی شعرهای مفهوم‌دار تکیه می‌کنم. نامفهومها را کنار بگذاریم. شعر اگر بیان دردی، رنجی، احساسی باشد و لطف سخن هم داشته باشد یعنی شیرین و خوش آهنگ باشد مطلوب است. و در همان محفل «جهان نو» شاعری که روی سخنش با بنده بود گفت در بارهٔ این شعر حافظ چه می‌گوئید:

«ماجرا کم کن و باز آکه مرا مردم چشم خرقه از تن درآورد و به شکرانه بسوخت.» گفتم:

اولاً در سراسر حافظ تعداد این گونه بیتها به ده نمی‌رسد.

ثانیاً این اصطلاح «خرقه از سر به در آوردن و به شکرانه سوختن» در آن زمان خوبُ مفهوم بوده. امروز فقط در حلقهٔ خاصی از درویشان و عارفان فهمیده می‌شود. شاید در زمان حافظ هم آن شعر را نفهمیده باشند. به هر حال مردم زبان حافظ را فهمیده‌اند و حفظش کرده‌اند، هرچند مردم عادی معانی آن را نفهمیده باشند.

افکاری: در اینجا نکته‌ای که مسلم است آن است که همیشه شعر شاعر در زمان خود بهتر فهمیده می‌شود تا پانصد سال بعد. به نظر من امروز با سواد بیشتر از دوران حافظ است. اما مسلماً شعر حافظ برای زمان خود او سروده شده. اگر هنوز هم ما آن را می‌فهمیم و حظ می‌بریم این هنر حافظ است و هیچ دلیل آن نیست که در زمان خودش آن راکمتر می‌فهمیده‌اند. بر عکس من فکر می‌کنم با سوادان زمان حافظ، حافظ را بهتر از ما می‌فهمیده‌اند.

قاضی: با ضابطه‌هائی که بوده باید بهتر فهمیده باشند.

امامی: آقای قاضی کتابی در دست ترجمه دارید؟

کتابی است به نام مندینگها از یک نویسنده آمریکائی به نام کایل آنستوت. به قول یک مجلهٔ فرانسوی «کتابی که دیوانه می‌کند» رمان گویایی است از رفتار سفیدپوستان با سیاهپوستان بدبخت قرن نوزده، بردگان رشید و نیرومند و محجوب. آخر در برده‌داری هم مثل دامداری نژاد خیلی مهم بوده است!

افکاری: باید هم نیرومند باشند هم توسری خور

قاضی: بله، توسری خور، چون اسم مندینگها در فارسی ناآشنا بود اسمش راگذاشته‌ام بردگان سیاه. «انتشارات روز» دارد آن را چاپ می‌کند. این کتاب به نظر من بارها از کلبهٔ عموتم که رمانتیک و روضه خوانی است بهتر است. کتابی است شاد و زنده.. یک جاهائی خواننده را بی‌اختیار به خنده می‌اندازد.

نجفی: کدام ترجمهٔ شما بهتر از همه مورد استقبال قرار گرفته؟

قاضی: سپیددندان جک لندن که هفت بار چاپ شده. بعد شازده کوچولو و شاهزاده و گدا. از گاندی هم تاکنون ۱۵/۰۰۰ نسخه به فروش رفته. به هر صورت کتابی ندارم که به چاپهای سوم و بیشتر نرسیده باشد مگر آن که تازه درآمده باشد.

۲ـ ۲ـ چهره‌ها و اندیشه‌ها[1]

بسیاری از خوانندگان آثارتان و مشتاقانتان با زندگی و آموزش شما چندان آشنایی ندارند و در عین حال مشتاقند که بدانند مترجم آگاه و خوش فکر و پرکارشان چه گذشته‌ای داشته و چگونه به این قله‌ی پیروزی در عرصه‌ی ترجمه و باز آفرینی آثار بزرگ فرا رسیده است. با توجه به این خواست، ممکن است بطور خلاصه زندگی و آموزش و پرورشتان را بیان کنید

قبلاً لازم می‌دانم از عنایتی که ضمن سؤال اول نسبت به بنده مبذول داشته‌اید تشکر کنم. من داستان زندگی خود را در کتابی که تحت عنوان «خاطرات یک مترجم» در دست نوشتن دارم و تاکنون قسمت زیادی از آن را نوشته‌ام به تفصیل شرح داده‌ام و اجازه می‌خواهم خوانندگان عزیز روزنامهٔ شما را به آن کتاب که انشاءالله بزودی چاپ خواهد شد حواله بدهم. ولی برای

۱ـ مهدوی، احمد، چهره‌ها و اندیشه‌ها «دن کیشوت کمدی نیست، تراژدی تلخ است»، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی عطائی، چاپ دوم ۱۳۵۷، ص ۱۱ ـ ۳۲.
«متأسفانه موفق به دریافت اجازهٔ کتبی از جناب آقای احمد مهدوی مبنی بر ذکر قسمتهایی از مصاحبهٔ ایشان در این کتاب نشدم»

اینکه به هر حال، پاسخی، ولو به اختصاربه سؤال شما داده باشم عرض می‌کنم که:

من در ۱۲۹۲ یا ۹۳ هجری شمسی در مهاباد متولد شدم. تحصیلات ابتدایی خود را در آن شهر انجام دادم و برای ادامه‌ی تحصیل در دبیرستان در سال ۱۳۰۸ به تهران آمدم. در سال ۱۳۱۵ دیپلم ادبی از دارالفنون تهران و در ۱۳۱۸ لیسانس حقوق در رشته‌ی قضایی از دانشکده‌ی حقوق گرفتم. دو سال ۱۸ و ۱۹ تا نیمه‌ی ۲۰ را در خدمت نظام وظیفه بسر بردم. در مهر ماه سال ۱۳۲۱ در وزارت دارائی وقت به خدمت دولت در آمدم و در ۱۳۳۰ یا ۳۱ کار ترجمه را با ترجمه‌ی کتاب جزیره‌ی پنگوئنها از «آناتول فرانس» و سپید دندان از «جک لندن» شروع کردم و تا به امروز که در حضور شما نشسته‌ام، بیش از سی‌وشش اثر از آثار ادبی و تاریخی و تحقیقی خارجی را به زبان فارسی برگردانده و به عقیده‌ی خودم (اگر درست باشد) خدمتی به فرهنگ و زبان فارسی کرده‌ام و امیدوارم که این خدمت ناچیز در جایی به حساب بیاید.

کار در کانون و آثار زیر چاپ

س ۱- خدمتی ناچیز؟!... نه، بیگمان، خدمتی بزرگ و فراموش نشدنی به فرهنگ ایران کرده‌اید که ملت ایران آنرا همیشه به یاد خواهد داشت. باری، چند سالی است که در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان کار می‌کنید.[1] در حال حاضر در «کانون» چه می‌کنید؟ منظورم

۱ـ در اینجا خاطرهٔ مربوط به چگونگی همکاری استاد قاضی باکانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان آورده می‌شود «به قراری که در کتاب خاطرات خود نیز این ماجرا را نقل کرده‌ام در اواسط سال ۱۳۵۲ که من هنوز در وزارت دارایی کار می‌کردم روزی آقای سیروس طاهباز مدیر انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به بنده منزل آمدند و پس از سلام و

(ادامه پاورقی در صفحهٔ بعد)

این است که ترجمه میکنید یا ویرایش و یا هر دو؟

ج ـ ابتدا کار من، هم ترجمه بود و هم «ادیت» یا به قول شما ویرایش. اما کار ویرایش واقعاً زحمت شاقی بود و به زحمتش نمی‌ارزید و بعد از یکی دو سه ویرایش خواهش کردم که از این کار معافم بدارند. چون واقعاً کار، بازسازی بود که من می‌کردم و به نام دیگران چاپ می‌شد. حالا فقط ترجمه می‌کنم. کتابهائی برای کودکان و نوجوانان در مدت خدمتم ترجمه کرده‌ام که

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

تعارفات معمول اظهار کردند که سرکار خانم لیلی امیر ارجمند رئیس کانون پرورش علاقه‌مندند شما به کانون بیایید و با ما همکاری کنید. تعجب کردم و گفتم که اولاً خانم امیر ارجمند مرا نمی‌شناسند و از کجا و به چه مناسبت چنین علاقه‌ای در ایشان پیدا شده است که مرا هم به کانون بطلبند؟

ثانیاً من کارمند وزارت دارایی هستم و نمی‌توانم کارم را در آنجا ول کنم و به کانون بیایم.

در پاسخ به سئوال اولم گفتند که سرکار خانم از ترجمه‌های شما به ویژه از ترجمهٔ شازده کوچولو بسیار خوششان آمده است و معتقدند که شما از راه ترجمه خواهید توانست خدمات شایانی به کودکان و نوجوانان بکنید. و اما در مورد عذر شما که چون کارمند وزارت دارایی هستید نمی‌توانید به کانون بیایید من با خود سرکار خانم صحبت خواهم کرد تا ببینم که خود ایشان چه خواهند گفت.

آقای طاهباز از پیش من رفتند و هفتهٔ بعد باز تشریف آوردند و گفتند مراتب را به خانم عرض کردم فرمودند مانعی ندارد که ایشان در وزارت دارایی هستند. وزارتخانه که تا ساعت دو بعدازظهر بیشتر باز نیست. بعدازظهرها به کانون بیایند و روزی سه ساعت هم برای ما کار بکنند. حقوق خوبی هم به ایشان خواهیم پرداخت.

پیشنهاد خوبی بود. پذیرفتم از فردای روز بعد، بعدازظهر، در کانون مشغول شوم. در ضمن این شرط را نیز عنوان کردم که از ترجمهٔ هر کتابی معذورم و تا کتابی را نخوانم و نپسندم دست به کار ترجمهٔ آن نخواهم شد. این شرط من به عرض خانم رسید و او در این‌باره مخالفت نکرد. از آن تاریخ به بعد تا سال ۱۳۵۷ در کانون خدمت می‌کردم و این خدمتم تا سال ۱۳۵۵ فقط بعدازظهرها بود، لیکن از آن سال به بعد چون بازنشسته شدم دیگر صبحها در کانون کار می‌کردم و بعدازظهرها را در خانه به کار ترجمه‌های دیگرم می‌پرداختم. در این فاصله، کارهایی که برای کانون یعنی برای کودکان و نوجوانان کرده‌ام عبارتند از: «ماجراجوی جوان»، «پولینا چشم و چراغ کوهپایه»، «باخانمان»، «داستان کودکی من»، «پنج قصه از آندرسن» و مقالات کوچک دیگری دربارهٔ کودکان و نوجوانان».

عبارتند از: «ماجراجوی جوان» اثر ژاک سرون که دو بار چاپ شده، «پولیانا روشنایی کوهستان» که آن نیز دوبار به چاپ رسیده است.

شرح مختصری از زندگی بتهوون و شوپن که هم به صورت کتاب و هم به صورت صفحه یا قطعاتی از موسیقی آن استادان بزرگ چاپ و ضبط شده است. چهار صفحه‌ی دیگر از چهار تن از استادان مغرب زمین که هنوز چاپ و ضبط نشده است و لابد در آتیه‌ی نزدیکی خواهد شد. «داستان کودکی من» نوشته‌ی چارلی چاپلین نابغه‌ی بزرگ سینما که در شب عید از چاپ در آمده و بسیار هم مورد توجه و استقبال واقع شده است. اثری از هکتور مالو به نام «باخانمان» که برای کودکان خلاصه و ساده شده است.

دو مجموعه نقاشی با شرحی از شاگال هر کدام با پانزده تابلو از آن استادان بزرگ نقاشی با شرحی از آن تابلوها که برای کودکان نوشته‌اند و من برای کودکان ترجمه کرده‌ام و امیدوارم به چاپ برسد که متأسفانه هنوز نرسیده است.

روش ادیت یا پیرایش

س ۲ـ گفتید ویرایش یا ادیت[1] هم می‌کردید. آیا ممکن است بگویید در پیرایش و یا به اصطلاح دیگران در ویرایش و ادیت یک اثر چه ضوابطی را می‌باید در نظر گرفت؟ و تا چه حد می‌توان در متن نوشته‌ی مترجم یا نویسنده دخالت کرد و به اصطلاح دست برد؟

این سؤال را به این دلیل مطرح می‌کنم که بسیاری از به اصطلاح ادیتورها[2] واقعاً فکر می‌کنند که حق دارند اثر یک مترجم یا نویسنده‌ی کم تجربه را زیر و رو کنند و

1- Edit.   2 - Editor.

حتی سبک نویسنده را هم به میل خود تغییر دهند. لطفاً نظرتان را در این مورد بیان کنید؟

ج ـ در ادیت یا به گفته‌ی شما پیرایش یک اثر، ترجمه‌ی مترجم را جمله به جمله باید با متن اصلی مقابله کرد و جمله را اگر غلط ترجمه شده یا ترجمه درست است ولی در قالبی که می‌شود گفت فارسی درست و رسا نیست ریخته شده است تصحیح کرد و جمله را به فارسی درست‌تر نوشت. ادیتور به نظر من حق دارد که اثر یک مترجم کم تجربه را زیر و رو کند، چون اثر اگر ترجمه است و مترجم کم تجربه، بدون شک غلط زیادی دارد و به سبک نویسنده هم چندان آشنا نیست که ادیتور آن سبک را بهم زده باشد. ادیتور ناچار است جمله‌ها را چنان درست کند که هم با متن اصلی بخواند وهم تا آنجا که ممکن است سبک نویسنده اصلی در آن حفظ بشود.

اما اگر اثر نوشته‌ای است از یک نویسنده کم تجربه، زحمت ادیتور کمتر است و او فقط باید جمله‌ها را از نظر دستوری درست‌تر کند و به سبک نویسنده دست نزند، به هر حال ویرایش یک اثر ترجمه از یک مترجم تازه کار که به وسیله یک مترجم کارکشته انجام می‌شود، کار عبثی است و بهتر است اثر به وسیله همان مترجم کارکشته ترجمه بشود، مگر اینکه قصد آموزش و تعلیم در بین باشد و بخواهد مثلاً" در مدرسه عالی به دانشجویان روش ترجمه را بیاموزندکه در آن صورت موضوع فرق می‌کند.

ترجمه و معیار گزینش

س ۳ـ حال برویم سر موضوع ترجمه. شما بعنوان یک مترجم فهیم و کارکشته در گزینش یک اثر برای ترجمه چه معیار و ضابطه‌ای را در نظر می‌گیرید؟ با توجه به

اینکه شما آثار مختلفی را ترجمه کرده‌اید. مثلاً «دن کیشوت» ادبی است، «ناپلئون» تاریخی و «مفهوم انجیلها» تحقیقی؟

ج ـ معیار و ضابطهٔ من در ترجمه همان معیارهای انسانی و انسان دوستی همهٔ آدمهای خوب و فهمیده و آزاد از قید تعصبهای بیخود و نادرست است. در این باره هم برای خود معیارها و مقیاسهایی دارم که می‌دانم مورد قبول و تایید اکثر روشنفکران خیر خواه جامعه است و حال به اختصار شمه‌ای از این معیارها می‌گویم تا بدانید که چگونه آثاری را برای ترجمه بر می‌گزینم

ضوابط من همان ضوابطی است که مشوق شور و شوق به زندگی و بهزیستی و مفید بودن به حال جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم و برای دنیائی که در آن هستیم.

به نظر من ما همه به کشور و به جامعهٔ خود مدیونیم و این دِین را هر کس از هر راهی که می‌تواند باید به میهنش اداکند و من گمان می‌کنم که دِین خود را با ترجمه‌هایم به جامعه‌ام اداکرده‌ام و باز باید بکنم من فانوس افروز و کتاب ساز، کارم این بوده است که در دوران عمر کوتاه ادبی خود مغزها را با عرضه کردن آثار برجستهٔ آزاد اندیشان جهان روشن کنم و حقایق زندگی راکه آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن و تبری از تعصبات خشک و غلط و روشن کردن فکرها و تبلیغ عشق به همنوع و محبت و انسان دوستی و کار و کوشش برای بهروزی خود جامعه است، به همه ابلاغ کنم.

استثناناً در میان آثار من اثری تاریخی نظیر «ناپلئون»، علمی نظیر «نظری بر طبیعت و اسرار آن»، فلسفی و مذهبی نظیر «در بارهٔ مفهوم انجیلها» دیده می‌شود. با این وصف من بیشتر به ترجمهٔ رمانهای اجتماعی عشق می‌ورزم و کارهای دیگری از قبیل مطالب تاریخی، فلسفی، مذهبی یا علمی را از حدود صلاحیت خود خارج می‌دانم . البته تنوع آثار من که مورد اشارهٔ

سرکار است. مسئله‌ای نیست که مغایرتی با نظم کارم داشته باشد.

در همهٔ آنها از «دن کیشوت» گرفته تا «ناپلئون» تاریخی و «در بارهٔ مفهوم انجیلها»ی تحقیقی، یک هدف مورد نظر بوده است که همانا آگاه ساختن انسان به تکلیف انسانی خویش و به واقعیتهاست، روانشاد حافظ می‌گوید:

«یک‌نکته بیش نیست غم عشق وین‌عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است»

وظیفه و مسئولیت مترجم

س ۴ـ اکنون که بطور ضمنی موضوع مسئولیت و تعهد نویسنده و مترجم را متذکر شدید، اجازه بدهید که بطور مشخص سؤال کنم که به نظر شما وظیفه و مسئولیت یک مترجم بعنوان یک عنصر آگاه در برابر مردم و جامعه چیست؟

ج ـ وظیفه یک مترجم به عنوان یک عنصر آگاه در برابر مردم و جامعه این است که تنها فکرش این نباشدکه از ترجمه‌اش پول دربیاورد.مترجم باید درکاری که می‌کند، تنویر افکار مردم و آگاه ساختن جامعه، اصول آزادی و شرافت انسانی را در مد نظر داشته باشد. مترجم باید به ترجمه آثار آموزنده‌ای بپردازد که راه صحیح زندگی و مبارزه در طریق نیل به آرمانهای انسانی را به آدمها بیاموزد و انسان را به نیروهای پنهان و سازنده‌ای که در نهاد اوست آگاه سازد. مترجم نیز مانند نویسنده نقش رهبری فکری جامعه رابر عهده دارد و اگر از این نقش منحرف شود، هم به خود به عنوان یک انسان و هم به جامعه‌اش خیانت کرده‌است.

س ۵ـ فکر می‌کنم حق همین است که گفتید. چرا که هر کس وظیفه دارد برای جامعه‌ی خود که به او امکانات کار و زندگی عطا کرده کار مفیدی انجام بدهد. باری، یک اشارت در این مورد کافی است. بگذارید بحث ترجمه را ادامه بدهیم. ضرب‌المثلی ایتالیایی میگوید: «ترجمه مثل زن است. اگر زیبا باشد، وفادار نیست، و اگر وفادار باشد، زیبا نیست.» به نظر شما که با ترجمه‌های وفادار و

زیبایتان خلاف این نظر را ثابت کرده‌اید، یک ترجمه تا چه حد میتواند هم نسبت به اصل وفادار باقی بماند و هم زیبایی و گویایی‌اش را حفظ کند؟

ج ـ در اینجا نیز فرصتی به بنده می‌دهید که از لطف و عنایتتان نسبت به ترجمه‌های خودم تشکر کنم. این ضرب‌المثل که گویا فرانسوی باشد (بنده چنین شنیده‌ام) به نظر من تقریباً همیشه ممکن است در کار یک مترجم ناوارد و تازه‌کار مصداق پیدا کند. ولی در مورد کار یک مترجم ورزیده و خوب و با ذوق اصلاً صادق نیست.

مترجم تا آنجاکه بتواند متن نوشتهٔ فرنگی را خوب درک بکند و نبض فکری نویسنده به دستش بیاید و به زبان شیرین و عزیز فارسی نیز خوب وارد باشد و با اصول ترجمه هم آشنایی عمیق داشته باشد و با همه‌ی این خصوصیات از نعمت ذوق سلیم شاعرانه نیز برخوردار باشد، بیشک، ترجمه‌اش درست خلاف آن ضرب‌المثل ازکار در خواهد آمد. یعنی هم زیبا خواهد ماند و هم وفادار به متن.

ترجمه‌ی تریستان و ایزوت دکتر خانلری یکی از آن ترجمه‌ها است که به تمام معنی واجد این حسن عظیم است. تنها اشعاری نظیر غزلیات والای حافظ بی‌همتا و مولانا جلال‌الدین رومی است که ممکن نیست به زبانی برگردد و لطف خود را از دست ندهد. زیرا غزلهای این بزرگواران شعر محض است و ظرافتها و لطفهای آنها خاص زبان والای فارسی است که ممکن نیست در زبان دیگری آن همه شرینکاری را یافت.

چه خوب گفته است ناظم حکمت شاعر بزرگ ترک می‌گوید که: «کسی که حافظ را به زبان دیگری ترجمه می‌کند، مثل این است که بلبلی را برای خاطر گوشتش کشته باشد؟. آخر بلبل که گوشت ندارد، همه‌اش نغمه است و ترانه، و چون بکشندش خاموش می‌شود».

خصوصیات یک ترجمه و مترجم خوب

س ۶ـ یک ترجمه‌ی خوب، به نظر شما می‌باید دارای چه خصوصیاتی باشد؟ و یک مترجم خوب می‌باید از چه ویژگی‌هایی برخوردار باشد؟ برای بسیاری از دست اندرکاران ترجمه و به ویژه مترجمان تازه‌کار و مشتاق، راهنمائی بسیار مفیدی خواهد بود؟

ج ـ ترجمه‌ی خوب به نظر من باید اولاً امین باشد، بدین معنی که مفهوم هر جمله‌ی نویسنده را بی‌کم و کاست بیان کرده باشد. ثانیاً زیبا باشد، یعنی در قالبی ریخته شده باشد که کاملاً فارسی باشد و ترکیب جمله‌بندی زبان فرنگی و خارجی نداشته باشد و چنان باشد که به راستی اگر خود نویسنده، فارسی می‌دانست و می‌خواست منظور خود را به فارسی بنویسد تقریباً همانطور می‌نوشت.

و اما مترجم خوب باید گذشته از اینکه زبانی را که از آن ترجمه می‌کند خوب بداند، باید به زبان مادری خود، یعنی زبان شیرین فارسی دری نیز بخوبی وارد باشد تا نوشته‌هایش رنگ ترجمه نداشته باشد، و از اینها بالاتر مترجم باید دارای ذوق و قریحه‌ی خاصی در ترجمه باشد که یک بار من در یکی از مصاحبه‌هایم از آن به «خلاقیت هنری» تعبیر کردم.

مترجمی که فاقد ذوق و قریحه یا خلاقیت هنری باشد، ترجمه‌هایش بر فرض درستی و امانت خشک و کسالت‌آور و پر از تعقید از آب در خواهد آمد و خواننده چنانکه باید با میل و رغبت از آن استقبال نمی‌کند.

ذوق و قریحه باعث می‌شود که مترجم بتواند ظرافتهای فکری نویسنده را در قالبی زیبا به خوانندگان منتقل کند.

وضعیت ترجمه در ایران

س ۷ـ با توجه به توضیحاتتان در باره‌ی خصوصیات یک ترجمه‌ی خوب و یک مترجم ورزیده و آگاه، وضعیت و کیفیت ترجمه را در ایران چگونه می‌بینید؟

ج ـ من متاسفانه وضع ترجمه را در ایران زیاد درخشان نمی‌بینم و بجز چندتایی از مترجمان خوب که می‌شود فهمید چه می‌نویسند و چه می‌گویند نوشته‌های بقیه را که با مقیاسهای سنتی و معیارهای اصیل زبان فارسی تطبیق نمی‌کند، به زحمت می توان درک کرد. علت این امر به نظر من تنها همین است که آن چند مترجم معدود و خوب، زبان شیرین فارسی دری را از استادانی چون ابوالفضل بیهقی، نصرا... منشی، فردوسی، عنصری، منوچهری، خیام، سعدی و حافظ آموخته‌اند، ولی اکثر مترجمان خلق الساعه به جای فارسی دری فارسی دری‌وری می‌دانند و می‌نویسند و آنرا هم از فرهنگهای لغات خارجی به فارسی مانند فرهنگ نفیسی و حییم و.. آموخته‌اند و لاجرم ثمرهٔ کارشان همین ترجمه‌های غلط و نامفهوم است که می‌بینیم.

ترجمه نوعی خلاقیت هنری است

س ۸ـ آقای قاضی، شما به نظر اغلب صاحب نظران و به تصدیق روشنفکران و اهل کتاب در ترجمه توانایی و چیره‌دستی و ذوق چشمگیری دارید، به نظر خودتان این توانایی و چیره‌دستی و به اصطلاح خودتان «خلاقیت هنری» را چگونه و از چه طریق به دست آورده‌اید؟

ج ـ باز هم از تشویقی که نسبت به کار من می‌فرمایید، صمیمانه متشکرم و همین تشویقها به جای اینکه بر کبر و غرورم بیفزاید و مرا از پیشرفت بازدارد، محرکم بوده است که روز به روز بر کیفیت کارم بیفزایم و اگر لطفی در ترجمه‌های مخلص باشد ناشی از انس و الفت مداومی است که با

ادبیات شیرین و پر مغز فارسی بخصوص با شعر فارسی داشته‌ام و هنوز هم‌دارم.

س ۹- شاید این سؤال تکراری باشد، اما به نظرم لازم می‌آید که بپرسم: از بین کتابهایی که ترجمه کرده‌اید، کدامیک را بیشتر می‌پسندید؟ هم از لحاظ موضوع هم از لحاظ ترجمه، هرچند که همه‌ی فرزندان برای یک پدر یا مادر عزیزند؟

ج - همانطور که اشاره کردید، هر پدری همه‌ی فرزندان خود را دوست دارد، ولی بعید نیست که بین آنها قایل به تفاوت باشد. من نیز همه‌ی ترجمه‌های خودم را دوست دارم، اما اجازه بدهید بگویم که از نظر نفس ترجمه «دن کیشوت» و «ماجرای یک مسیحی فقیر» و از نظر موضوع «نان و شراب» و «در باره‌ی مفهوم انجیلها» و «ساده دل» و «ماجرای یک مسیحی فقیر»، و از نظر روحی شعری و ظرافت فکری «شازده کوچولو» و «آدمها و خرچنگها»، و از نظر فن داستان نویسی «آزادی یا مرگ» و «مسیح باز مصلوب» و از نظر تاریخی «ناپلئون» و «فاجعه‌ی سرخپوستان آمریکا» را می‌پسندم.[1]

۱- س - از تمام ترجمه‌هائی که تا به حال انجام داده‌اید، کدام یک بیشتر برایتان رضایت خاطر بهمراه داشته است؟

ج - از دید کامیابی در کار ترجمه به معنای ادبی کلمه و از نظر نگارش شیوای فارسی دری، دن کیشوت، دکامرون، شازده کوچولو، و جزیرهٔ پنگوئن‌ها. از دید سیاسی و اجتماعی، نان و شراب، ماجرای یک پیشوای شهید، قربانی، در بارهٔ مفهوم انجیلها و قلعهٔ مالویل، از دید تاریخ، ناپلئون و کرد و کردستان و از دید علمی، نظری به طبیعت و اسرار آن و زمین و زمان.

ولی چنانکه یک بار دیگر نیز متذکر شده‌ام هر یک از کارهای ترجمه و غیر ترجمه‌ام را به مثابهٔ فرزندان خود می‌دانم و قلباً همه را دوست دارم و از دید محبت و عنایت فرقی بینشان قایل نمی‌شوم.

- ر. ک صالحی، سید علی «محمد قاضی کیست و چه کرد؟» تهران، نشر ققنوس ۱۳۶۸، ص ۸۳

س ۱۰ـ پس شما علاوه بر مترجم بودن، نویسنده و گویا شاعر هم هستید. *کیفیت داستان‌ها و قصه‌های ایرانی را در مقایسه با آثار خارجی چگونه می‌بینید؟*

ج ـ از شما چه پنهان که من زمانی هم می‌نوشتم و هم شعر می‌سرودم، از نوشته‌هایم داستان به چاپ نرسیده‌ای بود که متأسفانه مفقود شده است و داستان به چاپ رسیده‌ای است به اسم «زارا» که بنگاه افشاری در ۱۳۲۰ یا ۱۹ چاپ کرد و همانطور که گفتم امروز هرچه می‌جویم نسخه‌ای از آن را هم نمی‌یابم. اشعارم که بیشتر در مجلات و روزنامه‌های سال‌های بیست به بعد چاپ می‌شد، امروز مقداری در دست است و مقداری فراموش شده است و من به مناسبت‌هایی قسمتی از آنها را در کتاب «خاطرات یک مترجم» آورده‌ام.

اما از آنجا که همیشه احساس می‌کردم هیچگاه در نویسندگی و شعر سرایی در مقام والایی قرار نخواهم گرفت و چنین استعدادی را برای ترجمه بیشتر در خود می‌دیدم، لذا بیشتر به ترجمه روی آوردم، چون توفیق خود را در این کار بیشتر میدیدم. چه خوب گفته‌اند که:

«کدخدا بودن در ده بهتر از ناشناس ماندن در شهر است».

س ۱۱ـ ترجمهٔ *«دن کیشوت»* چند مدت *طول کشید*؟ و *آیا* به هنگام ترجمه *«دن کیشوت»* به مشکلاتی هم برخوردید؟

ج ـ ترجمه‌ی «دن کیشوت» سه سال (از ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۶) طول کشید. ولی باید یادآور شوم که در خلال این مدت کارهای کوچکی نظیر «ساده دل» (نوشته‌ی ولتر) و «شازده کوچولو» (اثر اگزوپری) و «شاهزاده و گدا» (اثر مارک تواین) را نیز ترجمه کردم. نه، به مشکلاتی که زیاد مهم باشد،

برنخوردم، جز در مورد معانی اشعاری که در متن کتاب به زبان لاتینی آمده بود. برای پیدا کردن معانی آنها بارها به کلیسای کاتولیکها واقع در خیابان فرانسه می‌رفتم و با کشیشان با سوادی که سراغشان را از دفتر کلیسا می‌گرفتم ملاقات می‌کردم و به کمک ایشان معانی آن اشعار را می‌یافتم.

بعضی از آن اشعار نه به زبان لاتین، بلکه به زبان ایتالیایی قرن دهم و یازدهم و دوازدهم میلادی بودند که آن را نیز به کمک کشیشان وارد در آن زبان، حل می‌کردم. مشکل دیگر من ضرب‌المثل‌های زیادی بود که گاه و بیگاه از دهان «سانکوپانزا» مهتر دن کیشوت یا کسان دیگر بیرون می‌پرید و این ضرب‌المثل‌ها برای ما ایرانیها مأنوس نبودند و من تصمیم گرفتم معادل آنها را در زبان شیرین خودمان پیدا کنم و در متن بیاورم و اصل ضرب‌المثل‌های خارجی را در پای صفحه قید کنم. این مشکل را نیز با مراجعه‌ی مداوم به کتاب امثال و حکم دهخدا و با استفاده از محفوظات خودم و مشاوره با اهل فن حل می‌کردم.

س ۱۲ـ اجازه بدهید سؤال دیگری را در همین مورد مطرح کنم. به نظر اغلب صاحب نظران ترجمه‌ی دن کیشوت در نوع خود یک شاهکار است. نثرش محکم و منسجم و عالی و در همان حال بسیار دلنشین و زیبا و روان است و همانند اصلش جزو آثار ماندنی است. ممکن است بگویید چگونه به این نثر و این زبان که سبک‌های مختلف ادبیات فارسی را در خود منعکس می‌کند، دست یافتید؟

ج ـ از تشویقی که نسبت به ترجمه‌ی دن کیشوت می‌فرمایید متشکرم. مختصراً توضیح می‌دهم که به نظر خودم متن نوشته‌ای که مترجم از آن ترجمه

می‌کند، بهترین راهنما است برای انتخاب نثری که ترجمه باید در قالب آن ریخته شود. از طرفی همانطور که قبلاً گفتم من به قول جناب دریابندری در ادبیات کهن فارسی غوطه‌ی زیادی خورده‌ام بی‌آنکه بیکباره در آن غرق شده باشم.

من اصولاً" به ادبیات کلاسیک فارسی عشق می ورزم و همیشه می کوشم تا آنجا که به سلاست و سلامت فارسی معاصر لطمه وارد نیاید، از اصالت زبان پیشینیان بهره بگیرم . پیرو ایشان باشم. در جوانی نیز کتابهای پهلوانی نظیر امیرارسلان، امیرحمزه و حسین کُرد شبستری و اسکندر نامه و ...را زیاد خوانده‌بودم و چه بسا که صحنه‌های رجزخوانیها و تعریفهای پهلوانی را به یاد داشتم.

حافظه‌ام برای نگهداشتن شعر نیز قوی بود بی‌اغراق تا پانزده، بیست سال پیش دست کم ۵۰۰۰۰ بیت شعر فارسی را از برمی دانستم که اکنون با تاراجی که دست زمان از حافظه من کرده‌است، شاید بیش از پنج‌هزار بیتی در مغزم باقی نمانده‌باشد. این عوامل، همه دست به دست هم دادند و مرا به آن نثر کذایی که جنابعالی از آن تعریف می‌فرمایید رهنمون شدند.

۲ـ ۳ـ من فانوس افروزم[1]

کم لطفی است، حتی نابخشودنی است، که محمد قاضی را تنها به دلیل مهارت و دانش بی‌مانندش در کار ترجمه یاری کنیم و تحسینی، چه بارها و بارها تجربه کرده‌ایم و شنیده‌ایم، که تنها چیره دست بودن در کار ترجمه و تاختن در میدان قلم و یا به هر حال توانا بودن در کار هنر، معیاری در انسان شدن و یا به زبان خودمانی مردی و صفا نیست، که این صفت آخر را حتی بی‌درد قلم، بی‌یاری هنر نیز چه بسا که در بسیاری دیده‌ایم و تجربه کرده‌ایم؛ با این حال به وقت گفتار از این جهان دیدهٔ عیار مروت نیست، که از او به عنوان مترجمی زبردست یاد کنیم، مردی همه صفا و لطف و انسانیت، مردی که نیم قرنی است، که همچنان بی‌گلایه از خستگی، بی‌بهانه از تنگی وقت می‌نویسد. جنگجویی که هنوز اسلحه از کف نداده است و تن به تسلیم نسپرده. اگر چه گاه مرد میانهٔ میدان شده و تک و تنها راه پیموده و امروز با همه صداهای رسایی که در ته گلویش وامانده، می‌شود گفت که با ترجمه فریاد می‌کشد. ـ همان فریادی که گاه چون من و تویی از شرم صدای بی‌صدایمان پنبه در گوشهایمان می‌کنیم و نمی‌شنویم و یا آسان از آن می‌گذریم...

قاضی توانایی است بی‌توقع از یاری من و تو و سخت پرتوقع از خودش، چرا که می‌داند، وقتی دست از کار بکشد هرگز دلواپس ننوشتنش

۱ـ مصاحبه هادی سیف، مجلهٔ فردای ایران، شماره ۲، بهمن سال ۱۳۵۹

نمی‌شویم، و اگر دنبال کتابی به ماهی و سالی نباشد، هرگز نخواهم پرسید، آقای قاضی چرا؟...

مردی که همهٔ سر و صفا را از خودش دید و حالا نیز مدیون این خود است. خودی که لج می‌کند هرگز افروخته نشود، بی‌حوصله نشود و بخندد، به گمان قاضی باور کرده است، که وقتی این خود ـ این رقیب ـ از میان رفت تازه جای ما باز می‌شود. تازه به سراغش خواهیم رفت، که بی‌تردید یادش را گرامی‌تر از خودش بداریم. این خصلت هر چه باشد، قصهٔ پر دردی است. قصه‌ای که پیر مرد از من نزدیک به نیم قرن تلاش خوب یادش مانده است... پس می‌خندد. خنده‌ای به این دید و بازدیدها، که مایه از فروتنی او تفنن ما می‌گیرد. هرازگاهی سراغش را بگیریم و احوالی بپرسیم و چای و نانش را بخوریم و سیگاری که به همت آب دهانش پیچیده می‌شود..

قاضی بی‌توقع است. گرم‌ترا می‌پذیرد و آسان رهایت می‌کند. و پس از رفتنت باز می‌نشیند به کار، به ترجمه، یعنی زندگی. چون هرگاه که کار نکند مرده است. پس ترجمه هویت بودن قاضی است. آخر اگر می‌خواست به ادای دینی نشسته باشد، همان دن کیشوت کافی بود، که تلاش خودش را مزمزه کنی و برایش در دفتر آنها که می‌بایست کاری می‌کردند و کردند، شماره‌ای بگذاری و اسمی و در دفتر حضور و غیاب زندگی عینش را محال بدانی و حضورش را همیشگی... اما چه عزت نفسی، که قاضی هنوز باور ندارد، که کاری که کرده است، کار بسیاری از غایبان بوده است. هیزم‌شکنی که یک تنه آتش بسیاری از اجاق‌ها را روشن نگاه داشته است و ما بی‌خبر از گرمی تلاش او هستیم.

هم بدین دلیل در یک دیدار کوتاه می‌شود قاضی را شناخت و حیف است که پیرمرد را بازخواست کنیم و یا به محاکمه‌اش بکشیم. ـ محاکمه‌ای از برای ستودنش... اما پیرمرد عجیب هنوز هم آمادهٔ بازجویی است. شاید

خوشحال از اینکه میان این همه محکوم از یاد رفته به یادش افتاده‌ایم. که در این روزگار، که دلتنگی هایمان را به بهای ناچیزی به کینه تبدیل کرده‌ایم و ناآشنا به نقش بودنمان بی‌مهری پیشه کرده‌ایم، که هرچه بیشتر از یاد ببریم آنچه که ستودنی است... و به یادآوریم همهٔ آنچه راکه نابخشودنی است... پس قاضی حق دارد از این بازجویی دلی شاد داشته باشد... بی‌هیچ سؤالی و پاسخی وقتی از یاد رفتی، وقتی کهنه شدی و دور انداخته شدی، محکوم مظلومی بوده‌ای که بی‌اعتنایی‌ها ترا به چوبهٔ دار کشیده است. یادمان باشد برای دونده‌ای که به همه عمر به ایستادن تن در نداده است فرو رفتن در مرداب چه فاجعه‌ای است.

به قاضی می‌گویم:

س ۱ـ نمی‌دانم چرا فکر می‌کنم خیلی تنها شده‌اید. چند باری که به سراغ شما آمده‌ام اصلاً انتظار آمدن کسی را نداشتید. راستی این روزها را چگونه می‌گذرانید؟

ـ روزهای پیری روزهای کسالت باری است، خاصه که آدم بازنشسته و خانه‌نشین هم شده باشد، اگر مصاحبت دوستان یکدل دست دهد زهی سعادت! می‌نشینیم و نرد صحبت می‌بازیم و گل می‌گوییم و گل می‌شنویم. اگر این موهبت دست نداد آنگاه از وحشت بیکاری پناه می‌برم به ترجمه که کار محبوب من است و به مطالعه. حال و حوصلهٔ روزنامه خواندن و گوش دادن و نگاه کردن به رادیو و تلویزیون را هم ندارم. بیکاری خسته‌ام می‌کند و ناچار با کار ترجمه رفع خستگی می‌کنم.

س ۲ـ خیلی‌ها معتقدند با آن همه تلاش خستگی ناپذیرتان سهم خود را در ادای دین به جامعه‌تان در

مقایسهٔ با آنان که می‌توانستند کاری کنند و نکردند به انجام رسانیده‌اید. تا آنجا که امروز با توجه به حال و هوای جسمی و سنی شما، آدم فکر می‌کند، دارید دست به نوعی ستیزه و مبارزه می‌زنید، تا انجام تعهدی و ادای دینی.

ج ـ به اعتقاد من هیچکس نمی‌تواند همهٔ آن سهمی را که به جامعه و به زندگی مدیون است ادا کند، و من اگر به نظر شما چنین دینی را ادا کرده‌ام از باب مقایسه می‌فرمایید. بلی، من شاید نسبت به خیلی‌ها دِین بیشتری به ازای مدیون بودنم به جامعه ادا کرده باشم، ولی این فقط نسبی است و نه همهٔ دین. و اما اینکه می‌فرمایید تلاشهای بعدیم ستیز است، تلاشهای قبلیم نیز ستیز بوده است. مگر انجام تعهد و تلاش به طور اعم چیزی غیر از ستیز برای زیستن است؟

س ۳ـ با این حساب اگر روزی نتوانستید به هر دلیل ترجمه کنید، آن روز آیا دلایل دیگری برای ستیزه، برای بودن و متعهد ماندن خواهید داشت؟

ج ـ می‌پرسید آن روزی که دیگر محمّد قاضی ترجمه نکرد چه روزی است، به طور ساده عرض می‌کنم آن روز دیگر محمد قاضی مرده است. خیلی‌ها مُرده‌اند با اینکه راه می‌روند و می‌خورند و می‌خوابند و خیلی‌ها هم زنده‌اند با اینکه مرده‌اند.

البته ممکن است روزی فرا برسد که چشم مطالعه و دست نوشتن و مغز فکر کردن نداشته باشم و فقط نفسی بکشم، من آن روز دیگر خودم را زنده نمی‌دانم و مرگ واقعیم را به چشم خود دیده و حس کرده‌ام.

من خودم را روزنه یا پنجره‌ای می‌دانم (بسته به لطف شماست که مرا

روزنه‌ای کوچک یا پنجره‌ای بزرگ بدانید) به روی باغ فرهنگ و هنر مغرب زمین و مغزم چراغی است در پس این پنجره که آن را روشن داشته است. خوانندگان فارسی زبان از ورای این روزنه یا این پنجره به باغ فرهنگ و هنر مغرب زمین می‌نگرند و لذت می‌برند.

آن روز که من دیگر نتوانم یا نخواهم ترجمه کنم (شق اخیر غیر ممکن است) این روزنه یا این پنجره کور شده است، بسته شده است، و همین خود بدترین مرگ است. بنابر آنچه در بالا عرض کردم هرگز چنین احساسی نمی‌کنم که نباید ترجمه کرد. کار ترجمه برای من در حکم نفس کشیدن است و من بدون آن خواهم مرد.

س ۴ـ سالها شناخت چهره‌ها، آدمها، سالها تلاش برای خواندن، برای راه یافتن به دنیای ناشناخته، راستی در طول این سالها آیا تحت تأثیر شخصیتی قرار گرفته‌اید، که بتواند الگوی سازنده‌ای برای شما شود؟

ج ـ آری، سالها چهره‌ها را شناختم و آدمها را آزمودم، نوشته‌ها را خواندم و زحمتها کشیدم، اما اینکه براستی کدامین یک از آنها راهگشای من بوده و مرا تکان داده‌اند، جواب درست دادن به این سؤال آسان نیست.

من از همهٔ آدمهای اجتماع از بی‌سوادتر از خود گرفته تا به طریق اولی با سوادتر از خود، نکته آموخته و درس گرفته‌ام، اجتماع بهترین مکتب زندگی است و چه خوب گفت آن شاعری که گفت:

« هرکه نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار»

ولی برای آنکه به هر حال سؤال شما را بی‌جواب نگذاشته باشم اعتراف می‌کنم که در این اواخر مطالعهٔ آثار چند تن از دانشمندان و نویسندگان بزرگ مغرب زمین مرا تحت تأثیر گذاشته و بقول شما تکانم داده

است. تنها با مطالعهٔ نوشته‌های ادبی و تحقیقی و هنری این نویسندگان بزرگ است که متوجه می‌شوید چگونه انسان تحت تأثیر قرار می‌گیرد و نکته می‌آموزد.

س ۵- شما همیشه می‌خندید. آدم باور نمی‌کند که باید از روی شادی باشد. شما تا به حال با همهٔ ناملایمات، به همهٔ سختیها خندیده‌اید. اما به نظر آنها که از نزدیک شما را می‌شناسند دور نشدن حتی لحظه‌ای خنده از لبان شما جای شگفتی است.

ج - چرا باید همیشه خندیدن من به نظر شما حاکی از شادی نباشد؟ اگر من به نظر شما انسانی هستم که دین خود را بیش از آنچه باید به جامعه ادا کرده‌ام بیشک آدم خوبشختی هستم و اگر یک آدم خوشبخت نخندد پس که بخندد؟ توضیحاً عرض می‌کنم که از دوران کودکی با آنکه پدر و مادر نداشته‌ام یا بالای سرم نبوده‌اند که لوس و ننر و پر توقع بار بیایم، همیشه آدمی بوده‌ام به کمی راضی و تقریباً به هیچ خرسند.

در زندگی تحصیلی و اجتماعیم هم آدمی بوده‌ام موفق و همیشه همه دوستم داشته و به من ارج گذاشته‌اند.

از ناملایمات زندگی هم هرگز نالیده و وقعی به آن نگذاشته‌ام. زندگی را دوست دارم، مردم را دوست دارم، شادی و تفریح و لذت بردن از دقایق عمر را به هر نحو که ممکن باشد دوست دارم. اندک احساسی از جاه‌طلبی و مال دوستی و فخر فروشی ندارم و با همهٔ آدمها فروتن و مهربانم. این است رمز خنده‌ای که از لبانم نمی‌افتد.

خوب یا بد بودنش بسته به نظر شماست.

۶-گاهی فکر کرده‌اید به عنوان آدمی که تلاش کرده است هیچ وقت تا هست دست از تلاش برندارد، کدامین خشت از حصار این دنیای بی‌حصار را تغییر داده‌اید و یا راهگشای چه بندهای گره خورده‌ای بوده‌اید؟

ج - می‌پرسید چه خشتی از حصارهای این دنیای بی‌حصار را تغییر داده‌ام و یا به عبارت دیگر بیلان عمر چه بوده است و چه قدمی برداشته‌ام. اولاً کندن یا تغییر دادن هر خشتی از حصارهای این دنیای بی‌حصار دلیل آباد کردن نیست. بسیاری «خشتها را تغییر دادند» و بناهای موجود را واژگون کردند، به تصور اینکه آبادی کرده‌اند و حال آنکه بجز خرابی کاری نکرده‌اند، چنگیز و نادر و ناپلئون خشتها کندند و کارشان ثمری بجز خرابی و ویرانی نداشت ولی فردوسی و سعدی و ابوعلی سینا و نظایر آن خشتی نکندند و جهانی را به نور دانش و هنر خود روشن ساختند.

من با خشتها کاری ندارم، من بنا نیستم، من فانوس افروزم و کارم این بوده است که در دوران عمر کوتاه خود مغزها را با عرضه کردن آثار آزاداندیشان جهان روشن کنم و حقایق زندگی را که آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن و عشق به همنوع و محبت و انساندوستی و دموکراسی و کار و کوشش برای بهروزی خود و اجتماع است، به همه ابلاغ کنم. ثانیاً در این راه کم موفق ظریفی می‌گفت، و چه درست می‌گفت، که امثال ما مترجمان متعهد و نویسندگان و شاعران متعهد، نم پای دیوارهای کاخ استبداد هستیم.

ما هر روز با ترجمه‌های افشاگر خود، با نوشته‌های انتقادی و با اشعار نیشدار خود پای این کاخ ستم را خیساندیم و خیساندیم تا روزی که کلنگ به دستان آمدند و با سهلوت بیشتری آن بنا را خراب کردند اگر برنامه‌های ده شب کانون نویسندگان ایران را در حیاط انجمن ایران و آلمان به یاد داشته باشید تصدیق خواهید فرمود که چگونه این نمها، این رطوبتهای ناچیز در آن

شبها لرزه بر ارکان آن کاخ بیداد انداخته بودند و چگونه چندی نگذشت که کاخ ستم در زیر ضربات کلنگ انقلاب آسان فرو ریخت. بد نیست داستان کوچکی در این باره برای شما نقل کنم:

در روزهای آغاز پیروزی انقلاب به اتفاق همسرم سوار بر ماشین خود از سر پیچ شمیران در مسیر خیابان دکتر شریعتی به خانه‌ام که در بالای قلهک است روان بودم. دو جوان اسلحه به دست جلو ماشینم را گرفتند و خواهش کردند تا در مسیر خود هر جا که ممکن است ایشان را برسانم. زنم ترسید و به من گفت که نگه ندارم ولی من ماشین را نگه داشتم و هر دو را سوار کردم و با آن دستگاه مخصوص که با آن حرف می‌زنم، مقصدشان را پرسدیم. از وضع ناتوانی من در حرف‌زدن تعجب کردند و از همسرم موضوع را پرسیدند، همسرم به ایشان توضیح داد که دچار سرطان حنجره شده بودم و پس از عمل ناچار شده‌ام با این دستگاه حرف بزنم.

به حالم دلسوزی کردند و گفتند ما کس دیگری را هم می‌شناختیم که به همین درد مبتلا شده بود و آن محمد قاضی مترجم معروف است که نمی‌دانیم شما او را می‌شناسید یا نه؟

همسرم که سخت از این حرف خوشحال شده بود گفت: «این آقا که شما را سوار کرده است همان محمد قاضی است که شما می‌گویید» من در حال راندن ماشین بودم و در ضمن به حرفهای ایشان هم گوش می‌دادم.

یکدفعه دیدم یکی از آنها چنان روی من پرید و مرا در بغل گرفت و بوسید که اختیار ماشین از دستم در رفت و نزدیک بود تصادف کنم.

باور کنید که آن دو جوان لحظه‌ای از تمجید و ستایش من باز نایستادند و مرتباً می‌گفتند: «تو حق بزرگی به گردن جامعهٔ ما داری، تو معلم نسل جوان هستی، ما از کتابهای «نان و شراب» و «آزادی یا مرگ» و «بیست کشور آمریکای لاتین» تو است که درس انقلاب آموخته‌ایم. و خلاصه آن قدر مرا

شرمنده کردند و مورد لطف و محبت قرار دادند که خستگی عمری زحمت از تنم به در رفت. در تجریش که پیاده‌شان کردم دستم را بوسیدند و به امید دیدار بعدی رفتند.

من گمان نمی‌کنم کسی در مدت عمر خود بیلانی به این روشنی و افتخار دارا بوده باشد. این نتیجهٔ عمری است که به بیهودگی نگذشته بلکه سرشار از کار و تعهد بوده است.

س ۷ـ شما زیاد کار می‌کنید. من تا یاد دارم شما را در جستجوی یافتن کتاب دیده‌ام. در کار ترجمه دیده‌ام. تا آنجا که اگر شما را در کفهٔ ترازویی و کتابهایتان را در کفهٔ دیگری بگذارند بی‌تردید وزن کتابهای شما بیشتر خواهد بود.

ج ـ مرا در کفهٔ ترازویی و کتابهایم را در کفه‌ای دیگر گذاشتید و هموزن در آمدیم و از آنجا نتیجه گرفتید که زیاد کار کرده‌ام؛ ولی من معتقدم که زیاد نیست بلکه به مقدار عادی است، به حدی است که یک انسان متعهد می‌تواند و باید همان قدر کار بکند.

شما در مقایسه با دیگران کار مرا زیاد می‌دانید و کاری دیگران را دلیل بر پرکاری من گرفته‌اید. کاش همه در هر کاری که موظف به انجام آن هستید سنگ تمام می‌گذاشتند تا معلوم می‌شد که همه در حد انجام وظیفه کار کرده‌اند نه بیشتر. به هر حال من این را هم نشانه‌ای بر لطف و محبت جنابعالی و بر حسن ظنی می‌دانم که نسبت به مخلص ابراز می‌فرمایید. دعا کنید، چندین سال دیگر زنده باشم و بتوانم کار کنم تا تعداد آثارم را به تعداد سالهای عمرم برسانم.

س ۸ـ آقای قاضی در مورد بیماری شما به موقع خود و بعدها مطالب زیادی نوشتند و ایستادگی شما را ستودند. خوانندگان شما نگران هستند. خود شما چقدر نگرانید؟

ج ـ اما من زندگی را دوست دارم. من از شکوه و گلایه بیزارم. بیماری من برای خودم دردآور است، اما برای شما نباید هیچ جای تردیدی باقی بگذارد که نومیدتان کند. من دلم نمی‌خواست هرگز نتوانم حرف بزنم. دلم نمی‌خواست که شما دلواپس من باشید، اما حالا؟ خوب، می‌گویید چه کار کنم. با خودم که کلنجار رفتم دیدم سخت ایستاده‌ام. بعد نوبت شما بود. شما هم از پس این بیماری لابد باور کرده‌اید که از میدان در نرفته‌ام. خوب این برای من و شما کافی است. تا آنجاکه بتوانم از همین سوراخ که در گلو دارم نفس می‌کشم. وقتی هم نشد لابد باید مرد و خواهم مرد.

س ۹ـ پشتکار شما، مترجمان و نویسندگان جوان را تشویق می‌کند. البته تسلط شما به زبان فرانسه هم خود نقشی دارد؟

ج ـ باید در کار جر زد. من در کار ترجمه همیشه جر زده‌ام. شما آن را پشتکار بنامید. من اسمش را اعتقاد می‌گذارم. برای آدمی مثل من که زبان بیگانه‌ای مثل فرانسه را از راه مدرسه و کتاب شناخته‌ام، تسلط به زبان داشتن تعارف است. نه اصلاً منطقی نیست. من سعی کرده‌ام این زبان فرانسه را بفهمم و در قالب زبان مردمم بگنجانم.

س ۱۰ـ اما تسلط به زبان مادری هم مهم است

ج ـ بله. برای یک مترجم در مرحلهٔ نخست دانستن زبان مادری مهم است. حتی به مراتب مهمتر از زبان بیگانه‌ای که می‌داند. نقش سیر کردن شکم

را هم نباید فراموش کرد. مترجم، نویسنده و یا هر هنرمند دیگری در جامعهٔ ما هرگز نتوانسته است فارغ از نان در آوردن، تنها به پرورش استعدادش بپردازد. کار فکری در جامعهٔ ما جدا از تلاش و پیشه کردن کار دیگری برای ادارهٔ شکم محال بوده است. پس، بسیاری فرصت در این میان بیهوده هدر می‌رود. خوب نمی‌شود به این دلیل دست از کار کشید...

س ۱۱ـ کی دست به ترجمه می‌زنید؟

ـ وقتی که زندگی می‌کنم. و چون زنده‌ام پس ترجمه می‌کنم. اما در انتخاب کتاب باید اگر دست به کار ترجمهٔ کتابی می‌زنم، ابتدا خودم را قانع کنم. می‌بخشید، این حرف خودخواهی نیست، اما به دلیل آن می‌گویم، خیلی از کارهای من تا به حال تنها سفارش نبوده است، سفارش را خودم به خودم همیشه داده‌ام. بعد تلاش می‌کنم تا آنجا که می‌توانم در حد توانایی آن را به دیگران منتقل کنم.

برای همهٔ آدمهای خوب، آدمهای فهمیده و آدمهای آزاد که می‌خواهند دریچه‌ای از بیشمار دریچه‌های نشناخته به رویشان باز شود.

حالا تا چه حد موفق بوده‌ام نمی‌دانم، قضاوتش با دیگران است. دیگرانی که خوانده‌اند کارهایم را، در هر حال در کار ترجمه باید روح جامعه را و نیاز جامعه را شناخت، یعنی دید جامعه نیازمند چه پیامی است. حتی قدرت هضم جامعه را هم باید در نظر گرفت، یعنی باید تلاش کرد که روشنگر بود، واقعیتهای زندگی را و راه و رسمهای انسانیت را باید شناسانید. باز هم تأکید می‌کنم در کار ترجمه باید نیک اندیش و متعهد بود و نیازهای جامعه را شناخت، ترجمه را نباید به دلیل تفنن پذیرفت، پشتوانهٔ اصلی کار مترجم باید ایمان و اعتقاد باشد به کارش، به انتخابش، به ترجمه‌اش، ترجمه‌ای با امانت‌داری

س ۱۲- در هر حال لابد بعضی از کارهایتان را بیشتر دوست دارید.

ج - ترجمه‌های من مثل فرزندانم هستند، هر کدام از کتابهایی را که ترجمه کرده‌ام دلیل داشته‌ام. من به همهٔ ترجمه‌هایم دلبستگی دارم، چرا که مدتهای زیادی روی هر کدام از آنها تلاش کرده‌ام، اما اگر حتماً باید انتخابی در کار باشد من نان و شراب اثر نویسندهٔ معاصر ایتالیا «اینیاتسیو سیلونه» را به دلیل هدایت فکری بیشتری که به خواننده می‌دهد ترجیح می‌دهم.

س ۱۳- آقای قاضی در سالهای سیاه پیش از انقلاب با مسئلهٔ سانسور چگونه برخورد می‌کردید؟

ج - من در فضایی به کار نوشتن و ترجمه پرداختم که خفقان و سانسور بر این کشور مسلط بود. هر کتابی را نمی‌شد ترجمه کرد، هر چیزی را نمی‌شد نوشت. فضایی مثل فضای بسیاری از کشورهای جهان سوم، کشورهای زیر سلطهٔ دیکتاتوری و خفقان.

در مملکتی که به کار بردن کلمه‌هایی مانند «گل سرخ»، «لالهٔ خونین» و «پرچم» ممنوع بود، چگونه می‌شود قبول کرد که ترجمه از تیغ جلادان و سانسورچی‌های رژیم سالم به در رود؟

به هنگام چاپ اول کتاب «نان و شراب» در چاپخانهٔ روزنامهٔ اطلاعات فرمی را که در آن بحثی در بارهٔ «شاه خاج» در بازی ورق شده بود، جمع کردند و پس از تبدیل آن به «آس خاج» اجازهٔ تجدید آن فرم را دادند. همچنین بود در جلد سوم کتاب «بیست کشور آمریکای لاتین». چون در آن بحثی از دیکتاتوری «تروخیلو» در کشور «دومینیکن» و انقلاب فیدل کاسترو رفته بود اجازهٔ چاپ نمی‌دادند، تا آخر یکی از مقامات فرهنگی آن روز وساطت کرد و به استناد اینکه این اثر، مربوط به مسائل تاریخی و جغرافیایی

است و بدون جلد سوم ناقص خواهد ماند، آن را از چنگال سانسورچی‌ها درآورد.

سؤال ۱۴- *آقای قاضی اجازه بدهید یک سؤال دیگر هم بکنم و شما را به حال ترجمه بسپارم، چرا خودتان چیزی نمی‌نویسید؟ چرا فقط به ترجمه می‌پردازید؟*

ج - من ذاتاً مترجم بودم نه نویسنده و همیشه ذوق خود را در این راه به کار انداختم و همیشه هم چنین عقیده داشتم که در این مسیر موفقیت بیشتری خواهم داشت، چنانکه حسن استقبال خوانندگان از ترجمه‌های من مرا در این عقیده راسخ‌تر کرده است، مع‌هذا در این اواخر به تشویق دوست فاضل و مترجم چیره دست جناب دکتر ابوالحسن نجفی به نوشتن خاطرات خود تحت عنوان «خاطرات یک مترجم» پرداختم و این سلسله خاطرات را تا سال ۱۳۴۲ نیز بر صفحهٔ کاغذ آورده‌ام و از ابتدای آن تا دوازده شماره هم در کارنامهٔ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که من آن وقت در آنجا کار می‌کردم چاپ شد.

با اینکه آن کارنامه یک نشریهٔ داخلی کانون بود و انعکاس همگانی نداشت روزنامه‌هایی از یکی دو شمارهٔ آن نقل کردند و آقای جهانگیر افکاری مترجم معروف در یکی از روزنامه‌های وقت، شرحی در مدح و ستایش «خاطرات یک مترجم» نوشت و حتی خطاب به من نوشت: «دوست عزیز، من تاکنون می‌پنداشتم که تو مترجمی و حال می‌بینم نویسنده والایی هستی که از فلانی و فلانی به مراتب بهتری.» و بسیار سخنان دیگر که نقل آن حمل بر خودستایی خواهد شد.

و اما اینکه در پاسخ "خوزوئه دوکاسترو" نویسندهٔ «آدمها و خرچنگها» گفته بودم ما درد کشور خودمان را از زبان شما می‌نویسیم که شلاق

سانسور بر سرمان نخورد و ما را به زندان نبرند،

س ۱۵ـ مگر نویسندگان دیگر هم از خودشان چیزی نمی‌نوشتند؟

چرا می‌نوشتند ولی در لفافه که اگر نمی‌فهمیدند به سکوت می‌گذشت وگرنه توقیف و بازخواست ساواک و زندان برای ایشان حتمی بود. به هر حال برای آنکه نشان بدهم که من هم اگر بخواهم می‌توانم بنویسم «خاطرات یک مترجم» را نوشته‌ام لیکن من اصولاً به مترجمی مشتهر شده‌ام و بیشتر از این راه است که خوانندگان آثارم مرا می‌شناسند و اصراری هم ندارم که نویسنده به حساب بیایم.[1]

۱ـ مجلهٔ فردای ایران سال ۱۳۵۹.

۲ـ ۴ـ ترجمه ادبیات و مترجم ادبی[1]

مقدمه

درباره ترجمه سخن بسیار گفته شده است. بالاخص در سالهای اخیر، امر ترجمه، سمینارها، سخنرانیها، مقالات و نوشته‌های بسیاری را به خود اختصاص داده است. هر یک از اهل فن به مقتضای موضوع علمی که در آن تبحر دارند، به کنکاش در امر ترجمه و اصول و قواعد حاکم بر آن پرداخته‌اند. ترجمه علمی، ادبی، فنی، مطبوعاتی، اداری، فلسفی...

ضرورت ترجمه، اجتناب ناپذیر است. چرا که انسان موجودی اجتماعی است و در صورت عدم برخورد با دنیای پیرامونش می‌پوسد و می‌میرد. ترجمه زبانی است واحد برای درک و تفاهم بیشتر و آگاهی از آنچه که در جهان می‌گذرد. و تبعیت امر ترجمه از اصول و قواعد درست و تخطی نکردن از آن بسیار ضروری می‌نماید.

چرا که ترجمه نادرست، انتقال نادرست مفاهیم را به دنبال خواهد داشت. ولی مهمتر از همه، اصلی است که کمتر به آن توجه شده است. و آن اینکه، ترجمه در واقع از یک رویارویی سخن میگوید.رویارویی دو ملت با دو فرهنگ کاملا" متفاوت و شاید در بعضی موارد با اندکی وجوه مشترک. برای این رویارویی اگر با تفکری قوی، چارچوب اعتقادی درست و زبانی استوار مهیا نباشیم، چه بسا که در برابر هجوم تفکرات بی‌مایه با چارچوبی نادرست و سست بنیان، از پای بیافتیم و سر تسلیم فرود آوریم. متأسفانه از دیرباز در جامعه ما، خودباختگی و افسونی خاص در برابر هجوم افکار بیگانه به چشم می‌خورد عامل اصلی این خود باختگی، نداشتن تفکری کنکاشگر و منتقد است. و ترجمه

۱ـ روزنامهٔ اطلاعات ـ ش ۱۸۱۶۹ ـ سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۶

در ایران غالبا" تابع مد بوده است زمانی سیل کتابهای ادبی از آثار بزرگان ادب غرب با ترجمه‌های گوناگون وارد بازار می‌شده، زمانی دیگر سیل ترجمه کتابهای روانشناسی، جامعه شناسی و بالاخص فلسفی در کیفیت‌های مختلف، بازار کتاب را در بر می‌گرفته است و بسیاری از خوانندگان این کتب بدون داشتن چارچوب فکری قوی و اطلاعات کافی بلکه برحسب سلیقه به سراغ این کتابها می‌رفتند و دیگر محفلی نبود که در آن از اصطلاحات فرنگی روز سخن به میان نیاید فرد مثلا" چنان از روانشناسی و اصول آن سخن می‌راند که اگر خوب دقت نمی‌کردی، دچار این گمان می‌شدی که وی بر چند زبان خارجی مسلط و در این موضوع دارای درجات عالی
تحصیلی است.

بالاخص در حوزه فلسفه و ادبیات جوانان ما بیشتر دچار چنین اوهامی می‌شدند. با خواندن یک اثر کامو[1]، فرد خود را به دنیای پوچی نزدیک می‌دید. دیگری چون در ترجمه فلان کتاب تاریخ فلسفه خوانده بود. هیدگر، اگزیستانسیالیست[2] است و سارتر[3] هم دارای چنین مکتبی است در هر محفلی راجع به همدلی این دو سخن می‌راند، غافل از آنکه فکر هیدگروسارتر در دو دنیای فکری متفاوتی شکل می‌گیرد.

جالب‌تر از همه آنکه، هر کسی با خواندن یک کتاب ادبی از یک نویسنده، فورا راجع به بیوگرافی او داد سخن می‌داد و غافل از آنکه غالب ادبای غربی دارای مراحل فکری و عاطفی متفاوتی در دوره‌های مختلف زندگی بوده و هستند.

بنابراین باید اذعان داشت که بسیاری از ما تاکنون با یک ذهن کنکاشگر و زیربنای فکری مناسبی با تفکر بیگانه روبرو نشده‌ایم برای علاج این درد باید در درجه اول محقق باشیم. ضعف تفکر از ضعف تحقیق و بررسی ناشی می‌شود علاوه براین، تجربه نشان داده که بازار ترجمه اسیر هرج و مرج و آشوبی است که سستی بنیان زبان فارسی و انتقال نادرست مفاهیم را بدنبال دارد.

غالبا" به علت عدم تسلط بعضی از مترجمین بر موضوع ترجمه و زبان مقصد و مبدأ، بازار ترجمه دچار آشوب و بلوایی می‌شود که نتایج آن تنها به سود شیادانی است که از این راه تغذیه می‌شدند با توجه به این مسائل بر آن شدیم، برای طرح سئوالاتمان در

---

1 - Albert Camus (1913 - 1960)

2 - Existentialist

3 - Jean - Paul Sartre (1905 -)

مورد ترجمه به سراغ مترجمین معروف برویم.

قبل از همه به سراغ استاد محمد قاضی رفتیم. محمد قاضی در ۱۲۹۲ هجری شمسی در مهاباد به دنیا آمده است. درکودکی پدرش را ازدست داد و در سال ۱۳۰۸ به تهران آمد و باگذراندن دوران ابتدایی و متوسطه، به دانشگاه راه یافت درسال ۱۳۱۸ موفق به اخذ دانشنامهٔ لیسانس از دانشکدهٔ حقوق، در رشتهٔ قضایی شدو وی کار ادبی خود را با ترجمهٔ اثرکوچکی از ویکتور هوگو به نام «کلود ولگرد» و نوشتهٔ‌کوچکی از خودش به نام «زارا» در سال ۱۳۱۸ شروع کرد. در ۱۳۱۹ ترجمهٔ فیلمنامه‌ای از دن کیشوت را نیز بر مجموع کارهای خود افزود.

وی با آنکه رشتهٔ تحصیلش حقوق قضایی، و در استخدام وزارت دارایی بود، ولی با ترجمه «سپیددندان» از جک لندن و «شاهزاده و گدا» از مارک تواین وشازده کوچولو از «سنت اگزوپری» نشان داد،که مترجمی زبردست و با ذوق است.

در سالهای ۱۳۳۷،۱۳۳۶ ترجمهٔ دورهٔ کامل دن کیشوت از شاهکارهای بزرگ ادبیات جهان که موفق به اخذ جایزهٔ بهترین ترجمه سال از دانشگاه تهران شد، قاضی را در ردهٔ مترجمین زبردست قرار داد.از یکایک آثار ترجمه شده قاضی نام بردن، سطوری بیشتر از سطور روزنامه را می‌طلبد.

استاد قاضی با آنکه از سال ۵۴، به دلیل سرطان حنجره از سخن گفتن محروم شده است و تنها بوسیلهٔ دستگاه حرف می‌زند، ولی همچنان به کار ترجمه مشغول است. خودش می‌گوید: «روزی که ترجمه نکنم، آن روز مرده‌ام».

سوالات را نزدش بردیم و پس از یکهفته پاسخ سوالات، با نظم و دقت لازم برای یک مترجم، در اختیارمان قرارگرفت. با هم می‌خوانیم:

س ـ تعریف ترجمه چیست؟

ج ـ گروهی معتقدند که ترجمه فن است و گروهی دیگر آن را هنر می‌دانند و به نظر من این هر دو تفسیر به مقتضای کیفیت کار درست است. توضیح آنکه اگر مراد از کار ترجمه صرفاً برگردان مطلبی یا متنی از زبانی به زبان دیگر باشد و مفهوم و پیام آن مطلب یا آن متن برای مترجم مطرح نباشد و به ظرافتکاریها و نکته‌پردازیهای کلام نیز پای‌بند نباشد آن ترجمه فن است.

ولی اگر مفهوم و رسالت آن مطلب یا متن به تشخیص مترجم و بر مبنای عقیده و ایمان خود او و خوانندگانش در جهت هدایت و روشنگری فکر و به منظور بالابردن سطح فرهنگ و معرفت خوانندگانش باشد و مترجم با تعهد فکری و ایمانی خود تنها در پی ترجمه چنان متون مطالبی باشد و در زبان ترجمه‌اش نیز ظرافت‌کاریها و شیرین‌زبانهای متن را رعایت کند چنین ترجمه‌ای را می‌توان هنر نامید در مورد اول مترجم تنها در بند مزدی است که از بابت کارش دریافت می‌کند و قهراً به موضوع خوب یا بدبودن متن و تاثیر مثبت یا منفی گذاشتن آن روی خوانندگانش کاری نخواهد داشت.

و در مورد دوم دستمزد کار و میزان آن در درجه دوم از اهمیت قرار خواهد گرفت و مترجم هر سفارشی را نخواهد پذیرفت و به هر کاری مادام که در جهت خط فکری خودش و خوانندگانش نباشد دست نخواهد برد به هر تقدیر از این توضیحات می‌توان تعریفی برای ترجمه پیدا کرد و چنین گفت: ترجمه عبارت است از برگرداندن مطلبی نوشته شده یا ادا شده به زبانی غیر از زبان خود مترجم و همزبانانش به نحوی که ناآشنایان با زبان آن، مطلب کتبی یا شفاهی آن را بفهمند و از مفاد آن آگاه شوند و بدیهی است که ضرورت ترجمه از اختلافات زبانها و لهجه‌های مردمان ساکن در مناطق مختلف کره زمین پیدا شده و پیدا کردن زبانی واحد که همه مردم جهان با آن آشنا باشند و دیگر نیاز به ترجمه پیدا نشود، یکی از آرزوهای رویا یی بشر است.

س ـ ضرورت ترجمه ادبی برای جوامع مختلف چیست؟

ج ـ مبنای زندگی آدمیان به نظر من بر دو پایه است: دانش و هنر وظیفه دانش بهبود بخشیدن به زندگی مادی انسان است و وظیفه هنر بالابردن سطح زندگی معنوی او. دانش پزشکی و فیزیک و شیمی و معماری و انواع دانشهای دیگر ابزار یا سلاحی هستند برای مبارزه انسان با طبیعت و برای هموارکردن ناهمواریهای آن جهت راحت‌تر زیستن و آسان گذراندن دوران کوتاه حیات.

ولیکن از آنجا که نیاز انسان تنها به تامین ضروریات مادی زندگی مختصر نمی‌شود و انسان به لذت‌بردن از زیبایی‌های معنوی طبیعت نیز برای انبساط خاطر و تقویت روح و فکر خود نیازمند است، و مظهر این زیبایی‌ها در هنر است که به صورت ادبیات اعم از شعر و نثر و نقاشی و موسیقی و مجسمه‌سازی و هنرهای دیگر منعکس است، ناچار پس از تامین نیازمندیهای مادی خود با استفاده از تسهیلات دانش به تامین نیازمندیهای معنوی خویش نیز می‌پردازد.

و چون زبانها و اندیشه و طرز برداشتها از زیبایی‌های زندگی و طبیعت در نزد اقوام و ملل مختلف متفاوت است. ناگزیر، هر ملتی احساس خود را از زیبایی‌ها و از ظرایف زندگی به زبان خاص خودش بیان می‌کند که برای ملتهای دیگر بجز از راه ترجمه فهمیدنی نیست و همین امر است که ضرورت ترجمه ادبی را ثابت می‌کند. پی‌بردن به زیباییهای فکری و لفظی هنرمندان و شاعران و ادیبان و نثرنویسان و استادان بزرگی چون سعدی و حافظ و هوگو و شکسپیر و دانته و گوته و تولستوی و همینگوی و دیگر بزرگان ادب ملتهای مختلف تنها از راه ترجمه میسر است و بس.

ترجمه مطالب علمی از آن جهت آسان است که اصول و مفاهیم علم و دانش در نزد همه اقوام و ملل یکی است و کافی است که به زبان خود آن قوم یا ملت گفته شود. ولیکن طرز برداشتها و استنباطها از زیبایی در نزد ملتهای

مختلف متفاوت است و به همین دلیل شکل هنر در نزد ایشان متفاوت است و ترجمه آن درکها و احساسها مشکل‌تر، و لذا زبان ادبیات با زبان علم فرق بسیار دارد و سرشار از ظرافت و ذوق و لطف است و برگردان آن مشکل‌تر.

س: آیا ترجمه ادبیات به تضادهای فرهنگی دامن می‌زند، یا راهی است به بیراهه ـ یا راهی است به تلطیف روح انسان؟

ج: سؤال به نظر من قدری مبهم است. اگر مراد از تضادهای فرهنگی اختلاف برداشت از مفاهیم زندگی و از واقعیات اصول اجتماعی است، قهراً ترجمه مطالبی از اصول زندگی ملت نویسنده که با اصول زندگی ملت مترجم متمایز است، به تضاد فکری بین آن دو دامن می‌زند، لیکن خود آن تضاد مهم نیست بلکه مهم آن است که انسان بفهمد اصول زندگی و معتقدات فکری و معنوی کدام یک از دو ملت نویسنده و مترجم درست‌تر است و به واقعیت نزدیکتر و یا به عبارت دیگر در تسهیل زندگی و تطبیق آن با عدل و انصاف و انسانیت مؤثرتر.

مسئله راهی به بیراهه درست روشن نیست که به چه منظور است، اگر منظور گمراه کردن خوانندگان آن ترجمه است این بستگی به آن مسئله دارد که مفاهیم متن مورد ترجمه نادرست‌تر از مفاهیم زندگی ملت یا جامعه مترجم باشد، و در آن صورت مترجم اصلاً نباید به چنان ترجمه‌ای دست بزند و خوانندگان خود را گمراه کند. و اما مورد «راهی به تلطیف و روح انسان بودن» بیشتر در مورد ترجمه ادبی صادق است، چون بدیهی است که هر ملتی در برداشت خود از زیبایی‌های طبیعت و از لطایف زندگی سلیقه‌ای خاص به خود دارد و لطایفی خاص به زبان خود در بیان آن برداشت بکار می‌برد. و البته ترجمه آن ظرایف و لطایف به زبان مترجم با ذوق و هنرشناس به تلطیف روح

ملتش کمک می‌کند.

س: تأثیر مثبت و منفی ترجمهٔ ادبیات تا چه حد می‌تواند وسیع باشد؟

ج: آثار ادبی هر ملتی تا حد زیادی نشان‌دهندهٔ اصول و مبانی زندگی آن ملت نیز هست و بدیهی است اگر آن اصول و مبانی در مقایسه با اصول و مبانی مورد قبول ملت مترجم در سطح عقب‌مانده‌تر و ابتدایی‌تری باشد ترجمهٔ آثار آن ملت روی افراد ملت مترجم تأثیر منفی خواهد گذاشت. و برعکس.

هرگاه ملت نویسنده از نظر اصول اجتماعی و سیستم زندگی در سطح بالاتر و پیشرفته‌تری باشد، ترجمهٔ آثارش روی افراد ملت مترجم دارای تأثیر مثبت خواهد بود. حد این تأثیرات، اعم از مثبت و منفی بستگی به وسعت دامنهٔ ترجمه‌هایی دارد که از آن دو نوع اصول زندگی صورت می‌گیرد.

س: تاکنون چه آثاری را ترجمه کرده‌اید؟ و چه خدمتی از طریق این ترجمه‌ها به تقویت فرهنگ جامعه و یا رشد فکری مردم ارائه شده است؟

ج: من کار ترجمه را از سالهای ۲۸ و ۲۹ شروع کردم و تا توانستم خودم و کارم را به ناشران به‌قبولانم، تلاش و پایداریم تا سالهای ۳۰ و ۳۱ به طور انجامید. از آن دم تا به حال که سال ۱۳۶۶ است، نزدیک به پنجاه و هشت کتاب مفصل و متوسط را ترجمه کرده‌ام و اغلب آنها به پنج و شش و حتی به ده و یازده چاپ نیز رسیده است.

در این سی و شش سال کتابهایی ترجمه کرده‌ام که به عقیدهٔ بسیاری از خوانندگان ترجمه‌هایم چه از نظر انتخاب موضوع، چه از لحاظ حفظ امانت و

چه از دید زبان و بیان مفاهیم مورد ترجمه خدمت به تقویت فرهنگ و به رشد فکری جامعه بوده است. خودم از بیم اینکه نکند بیانم حمل بر خودستایی بشود چنین ادعایی نمی‌کنم. ولی از تشویقها و تقریظها و تأییدهایی که به کرات از ترجمه‌هایم شده است، این جرأت را به خود دادم که از زبان ایشان چنین حرفی بزنم.

س: در *انتخاب* داستان به چه موضوعاتی *یا* پیامی توجه داشته*اید*؟ *آیا* شخصیت خود نویسنده در *انتخاب* شما مطرح بوده *است*؟

ج: قبلا لازم است، توجه شما را به آن اصل معروف که به زبان عربی خوانده‌ایم، جلب کنم و آن اینکه: لاتنظر الی من قال، بل انظر الی ما قال (نگاه مکن به اینکه چه کسی می‌گوید، بلکه ببین که چه می‌گوید) از اینجا بدانید که شروع به کار ترجمهٔ یک کتاب برای من بر این مبنا نبوده است که شخصیت نویسنده را در نظر بگیرم و یا فریب شهرت و نام او را بخورم. از جان اشتاین بک تا وقتی که به تعبیر همگان آدم درست‌اندیشی بود، کتاب «در نبردی مشکوک» را ترجمه کردم. ولی از وقتی که راهش را عوض کرد حاضر نشدم چیزی از کارهایش را ترجمه کنم.

و اما موضوعات مورد توجه من برای ترجمه نیز به توضیحی نیازمند است: اصولاً داستانهایی که نویسندگان خارجی نوشته‌اند بر دو قسم است یا صرفاً سرگرم‌کننده است و فقط ایدهٔ شیرینی و زیبایی داستان مورد نظر نویسنده بوده است، مانند بیشتر آثار الکساندر دوما واوژن سو و غیره.

یا در عین سرگرم‌کننده بودن آموزنده هم هست و حتی ایدهٔ آموزنده‌بودن کتاب در نظر خود نویسنده بر ایدهٔ سرگرم کننده بودن آن می‌چربد. چنین آثاری بیشتر برای جامعه مفید است و من همیشه و یا تقریباً

همواره انتخاب خود را از میان آن‌گونه آثار بعمل آورده‌ام. حال بپردازیم به پاسخ بخش اول سئوال شما که به چه موضوعاتی یا پیامی توجه داشته‌ام. بدیهی است مطالبی که در تأیید گرامی داشت شرافت و اصالت انسانی و مؤید افکار آزادیخواهی و مروج اندیشه‌های نو و مبلغ رعایت حقوق اولیهٔ انسان از قبیل آزادی عقیده و بیان و اندیشه و قلم و دفاع از حق و عدالت و انسانیت است و آدمی را بیشتر به سوی روشن‌فکری و درست‌اندیشی و تشخیص حق از باطل هدایت می‌کند. مورد توجه من بوده است و همهٔ ترجمه‌هایم به شهادت خوانندگانی که به آثارم علاقه دارند و مرا مترجم متعهدی می‌شناسند حاکی از این اصول است.

س: آیا مترجم ادبیات باید از لحاظ خلق آثار ادبی همطراز نویسنده باشد، یا کافی است که ادبیات را بشناسد یا دوست بدارد؟

ج: اگر مترجم آثار ادبی خودش هم ادیبی باشد هم‌شأن و همطراز ادیب نویسنده چه بهتر، در این‌صورت ترجمه‌هایی خواهیم داشت در حد آثار بزرگ و معروف ادبی ملت خودمان. ترجمهٔ کلیله و دمنه از زبان پهلوی یا ترجمهٔ تفسیر طبری از عربی یا بعضی ترجمه‌های معمول از فلاسفهٔ یونان باستان از چنین مزیتی برخوردارند. در دوران معاصر نیز ترجمه‌های دکتر پرویز ناتل خانلری یا استادانی در سطح او همین حکم را دارند.

ولی این قاعده همیشه صادق نیست و ترجمه‌هایی هم از استادانی داریم که در بین مردم به استادی معروفند یا معروف بوده‌اند و حال آنکه ترجمه‌شان در سطح مطلوبی نیست، و من به حکم ادب به خودم اجازه نمی‌دهم که در این‌باره از کسی نام ببرم. به هر حال حتماً لازم نیست که مترجم از لحاظ خلق آثار ادبی هم‌شأن و همطراز نویسنده باشد، بلکه کافی است که

ادبیات را بشناسد و دوستدار ادبیات باشد. و این شرط به این معنی است که مترجم زبانی را که از آن ترجمه می‌کند بسیار خوب و یا لااقل خوب بشناسد یعنی متن مورد ترجمه کاملاً برایش مفهوم و روشن باشد و سپس زبان خودش را نیز در حد یک فرد ادیب بشناسد تا مفاهیم را در قالب زبان درست و خوش‌آهنگی بریزد آن‌گونه که برای خوانندهٔ فارسی زبان کاملا مفهوم و از نظر یک فرد ادیب هم مبرا از عیب و علت باشد تنها با تحقق چنین شرایطی است که ترجمه‌های موفق بوجود می‌آیند و بر اثر عدم تحقق این شرایط است که بسیاری از ترجمه‌های موجود فاقد ارزش ادبی و اصالت ترجمه است.

س: آیا باید بین شخصیت نویسنده و مترجم و قهرمانان داستان تفاهم و یا همدلی جستجو کرد؟

ج: مترجمی که با نویسنده تفاهم نداشته باشد، مترجم نیست، بلکه مزدوری است که تنها برای گرفتن حق‌الترجمه، هر کاری که به او سفارش بشود انجام می‌دهد. مسلماً چنین مترجمی فاقد شخصیت است و اما هماهنگی با همهٔ قهرمانان داستان را نباید از مترجم انتظار داشت. چون قهرمانان داستان خوب و بد دارند و بدیهی است که قهرمانان خوب و مثبت داستان باید مورد تأیید و تقلید مترجم باشند، و بالعکس...

س: در ترجمهٔ ادبی برگردان سبک به چه صورت انجام‌پذیر است؟ به عبارت دیگر یافتن معادل برای سبک با چه اشکالاتی مواجه است...؟

ج: سؤالی است جالب و شاید جالبترین سؤال شما است، به ویژه از این نظر که دیده‌ام برخی از مترجمین با اینکه از نویسندگان مختلف با سبکهای مختلف ترجمه کرده‌اند، ولی در همهٔ آن ترجمه‌ها سبک نگارش طوری است

که انگار همهٔ آن کتابها را یک نفر نوشته است، زیرا مترجم در متن ترجمه رعایت سبک نویسنده را نکرده یا نتوانسته است بکند و به قول شما از یافتن معادلی در فارسی برای سبک نوشتهٔ اصلی عاجز مانده است. من چون با کارهای خودم بیشتر آشنایی دارم به ناچار از آنها مثال می‌زنم.

سروانتس مؤلف دن کیشوت در نزدیک به چهار صد سال پیش می‌زیسته است. نیکوس کازانتساکیس نویسندهٔ یونانی آزادی یا مرگ و مسیح باز مصلوب و زوربای یونانی آدمی بوده است شوخ‌طبع و شیرین بیان. رومن رولان آدمی است خشک وو جدی و آناتول فرانس مردی است با نوشته‌های پرطنز و پرگوشه و کنایه و دو پهلو. حال اگر مترجمی در ترجمهٔ از این نویسندگان همه را به یک سبک و یک زبان ترجمه کند مسلماً ترجمه‌اش موفق نخواهد بود. باز برای اجتناب از خودستایی به قول کتبی و شفاهی دیگران استناد می‌کنم که دربارهٔ کارهای بنده قضاوت کرده‌اند.

جناب دکتر زرین‌کوب در مقاله‌ای که در مجلهٔ سخن در باب ترجمهٔ دن کیشوت بنده نوشته بودند مرقوم فرموده بودند که: «مترجم زبان مناسب با ترجمهٔ این اثر را پیدا کرده است!...» جناب جمال‌زاده در «مجله راهنمای کتاب» تذکر داده بودند که: «اگر سروانتس فارسی می‌دانست و می‌خواست دن کیشوت را به فارسی بنویسد از این بهتر نمی‌شد.» که دربارهٔ ترجمهٔ جزیرهٔ پنگوئن‌ها از آناتول فرانس، جناب آقای دریابندری شرحی در روزنامهٔ اطلاعات آن زمان نوشتند تحت عنوان: «مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد!» و قس علیهذا.

و یا وقتی یکی از خوانندگان ترجمه‌های بنده که قبلاً آزادی یا مرگ را خوانده بود خودش تعریف کرد که پس از مدتی بر حسب تصادف به خواندن مسیح باز مصلوب می‌پردازد بی‌آنکه توجه کند که نویسندهٔ آن کیست. در چند صفحهٔ اول یکدفعه با خود می‌گوید این کتاب نیز لحنی شبیه به لحن کتاب

آزادی یا مرگ دارد و چون به پشت جلد نگاه می‌کند می‌بیند که آن نیز از همان نویسنده است.

باری، رعایت سبک و سیاق کلام در ترجمه یکی از شرایط ضروری توفیق در ترجمه است. و اما اینکه سؤال فرموده‌اید که تعریف سبک چیست؟ هر چند پاسخ دقیق به این سئوال دادن قدری مشکل است ولی می‌توان گفت که بطور کلی سبک یعنی پیروی از یک شیوه و لحن خاص در نگارش. نویسنده‌ای همچون بوکاچیو ایتالیایی معاصر با زمان حافظ شیرازی یعنی متعلق به ششصد و پنجاه سال پیش است.

سروانتس چنانکه گفتم به چهار صد سال پیش برمی‌گردد و در آن دو زمان لحن و سبک نوشته‌ها با امروز فرق داشته است. لذا مترجم باید سبک و شیوهٔ نگارشی در ترجمهٔ آثار آنان برگزیند که تقریباً با سبک و شیوهٔ نگارش در دوران آنان بخواند. از نویسندگان امروزی نیز یکی هست که به زبان عامیانه یا «آرگو» چیز می‌نویسد و دیگری به زبان کتابت ادبی.

بدیهی است که آثار نویسندهٔ اولی را باید به زبان عامیانه آورد و نویسنده دومی را به سبک و سیاق ادبی معمول در فارسی مثلی هست که می‌گویند بفرما و بنشین و بتمرگ هر سه به یک معنی است و لذا اگر مترجمی هر یک از این سه گفته را به لحن مستتر در خودش ترجمه نکند ترجمه‌اش موفق نخواهد بود.

برای آخرین بار باز از قول خوانندگان کتابهایم عرض می‌کنم که می‌گویند ترجمهٔ دن کیشوت و دکامرون من با ترجمهٔ نان و شراب یا در زیر یوغ متفاوت است و ترجمهٔ شازده کوچولو هیچ شباهتی به ترجمهٔ مهاتما گاندی من، اثر رومن رولان، ندارد و در هر یک از ترجمه‌هایم تا آنجا که میسر بوده سبک و سیاق و شیوهٔ نگارش و لحن نویسنده حفظ شده است. تا خود شما چه نظری داشته باشید.

س: مترجم در قبال انتخاب موضوع دارای چه مسئولیتی نسبت به جامعه است؟

ج: پاسخ به این سئوال را در پایان پاسخ به سئوال ششم شما داده‌ام و لذا دیگر لازم نمی‌بینم که موضوع را تکرار کنم. بطور کلی مترجم در قبال جامعه‌اش این مسئولیت را دارد که آثار انتخابی او باید برای افراد جامعه آموزنده و روشنگر باشد و افکار والای انسانی مانند آزادی و دفاع از دموکراسی و شرافت انسانی را تلقین کند.

س: آیا ایجاد چیزی به نام مثلا «انجمن مترجمان ایران» که اعضای آن از نظر صلاحیت‌های علمی تخصصی به نحوی تأیید شوند مشکل را حل خواهد کرد؟

ج: در اینجا من در واقع سئوال دوازدهم و سیزدهم شما را در هم ادغام کردم و به هر دوی آنها با هم جواب می‌دهم. همانطور که ضمن سئوال دوازدهم مرقوم فرموده‌اید از پیروزی انقلاب ببعد بازار ترجمه رونق بسیار گرفته و در این میان افراد زیادی که به هیچ‌وجه باکار ترجمه آشنایی ندارند به ترجمه پرداخته‌اند و آثار زیادی منتشر شده است. چگونه می‌توان ترجمه‌های درست را از نادرست تشخیص داد و به جامعه شناساند وکار شیادان را متوقف کرد؟

البته در برخی از مجلات کسانی که دارای سابقه‌ای در فن ترجمه هستند و به هر حال کم و بیش از صلاحیتی برخوردارند آثار تازه ترجمه شده را به باد نقد می‌گیرند و مطالبی در رد آنها می‌نویسند ولی این نقدها اگر هم راهنما باشد، تأثیر اندکی دارد و چنانکه باید کار شیادان را به قول شما متوقف نمی‌سازد.

راه چاره به نظر من همان است که در سئوال سیزدهم مطرح فرموده‌اید

و آن این است که از طرف وزارت آموزش و پرورش یا وزارت فرهنگ انجمنی تشکیل شود به نام «انجمن مترجمان ایران» و اعضای آن حداقل به تعداد سه نفر و حداکثر پنج نفر از میان استادان زبانهای خارجی یا مترجمان برگزیده فردی صلاحیت درجه اول انتخاب شوند و مقرر گردد که هر ترجمه‌ای پیش از چاپ به نظر این انجمن برسد و از لحاظ اصالت کار و امانت در حفظ سبک و سیاق مفهوم متن و رعایت قواعد و اصول ترجمه مورد تأیید آن قرار بگیرد و آنگاه ناشر مجاز به نشر آن باشد.

به عبارت دیگر هیچ ناشری حق نداشته باشد متن ترجمه‌ای را بدون داشتن تأییدیه از طرف «انجمن مترجمان ایران» به چاپ برساند. چنین انجمنی تا حدود زیادی قادر به متوقف ساختن کار شیادان خواهد شد وگرنه تا این بلبشو برقرار است و ناشران که نظری بجز کسب و کار با علم و دانش ندارند و همینقدر حس کنند که نوشته‌ای از نظر جالب‌بودن موضوع خریدار زیاد خواهد داشت بدون توجه به متن ترجمه یا اصالت و درستی نشر به چاپ آن همت می‌گمارند به قول، شما شیادان همچنان به کار خود ادامه خواهند داد و همین هرج و مرج در کار ترجمه باقی خواهد بود.

به هر حال با نظر شما برای تشکیل انجمن مترجمان ایران با شرایطی که عرض کردم بسیار موافقم و آن را تنها راه جلوگیری از این هرج و مرج می‌دانم.

با تقدیم احترام ـ محمد قاضی

۲ـ ۵ـ لطمه ترجمه به شعر فارسی[1]

یادداشت

هر کس که در کار کتاب باشد، هر کس که در کار مطالعه باشد ولو کم و گهگاه، حتی هر کس که یک بار هم پشت ویترین یک کتاب‌فروشی ایستاد باشد و نگاهی سرسری و گذرا به کتابهای پشت آن انداخته باشد به نام «محمد قاضی» برخورده است. اهل کتاب حتماً کاری از او خوانده‌اند. مترجم سخت‌کوش و پرکار حداقل چهار دهه که بیش از هر مؤلف و محقق دیگری در گسترش و بسط فرهنگ جامعه و در رشد و تعالی چند نسل از مردم این سرزمین نقش غیر قابل انکار و مؤثری داشته است. او از پیشکسوتان کار ترجمه در ایران است که با بیش از ۶۵ جلد کتاب (و غالباً از فرانسه) باعث آشنایی خوانندگان ایرانی با بزرگان ادبیات جهان بوده است. بی‌اغراق، در میان این ۶۵ جلد کتاب نزدیک به ده اثر از آثار کلاسیک بزرگ ادبیات جهان قرار دارد. ترجمه‌های او از دن‌کیشوت سروانتس، مدام بوواری فلوبر، آثار کازا نتزاکیس، جک لندن، آنتوان دوسنت اگزوپری و ... و چه بسیاری دیگر، از ماندنی‌ترین کارهای ترجمه در ایرانند. حتی ترجمه‌های غیر ادبی او، مثل ترجمه کتاب‌های بیست کشور امریکای لاتین و آثاری از این دست نقش عظیمی در آشنایی قشر کتابخوان ایرانی با فرهنگ معاصر جهان داشته است.

محمد قاضی هنوز پر کارست و مداوم کار می‌کند. زبان ترجمه‌اش سلیس و روان است، از همهٔ سبک‌ها و نوع‌ها، از همهٔ نویسندگان با ملیت‌های گوناگون ترجمه کرده است و هرگز خود را محدود و مقید نکرده است. و به هیچ بحثی مبحث ترجمه را بدون او و حضورش نمی‌توان آغازید.

۱ـ پیام کتابخانه، ۱۳۷۰، ش ۱، صص ۷۰ ـ ۷۵

در سال ۱۳۷۰ که در مهاباد تصدیق شش ابتدائی را گرفتم چون هنوز در آن شهر دبیرستان دایر نشده بود عاطل و باطل مانده بودم که چه بکنم، جوانی به نام عبدالرحمن گیو تازه از کردستان عراق به مهاباد آمده بود و تا حدی زبان فرانسه می‌دانست. کلاسی دایر کرد و فرانسه را به ازای مبلغی ماهانه درس می‌داد. پیش دو کتاب لکتور را تمام کردم تا به لطف و محبت عمویم مرحوم دکتر جواد قاضی در سال ۱۳۰۸ در ماه تیر به تهران آمدم و وارد کلاس هفتم مدرسه متوسطهٔ دارالفنون شدم.

در آن زمان خوشبختانه زبان خارجی مدارس ایرانی فرانسه بود و من با آن سابقه که از مهاباد در این زبان پیدا کرده بودم بهترین شاگرد کلاس در زبان فرانسه بودم و این امتیاز را تا پایان دورهٔ دانشکدهٔ حقوق در سال ۱۳۱۸ حفظ کردم. مطالعه‌ام در این زبان مرا به راه ترجمه انداخت و این عشق را در من بوجود آورد که به این کار بپردازم و براستی می‌توانم بگویم که به آن عشق پیدا کردم.

درست است که شرایط آموزش در آن زمان به اندازهٔ امروز مهیا نبود ولی خود من هم در آن زمان شاگرد باعلاقه‌ای به ویژه به زبان فرانسه بودم و از این گذشته در طول دوران دانشکده مدتی در شرکتی به نام ایران موتور که مکاتباتش به زبان فرانسه بود و پس از خدمت سربازی هم مدتی در شرکت کامپاکس که آن هم در آغاز مکاتباتش به زبان فرانسه بود خدمت کردم و این دوره در پیشبرد ملومات من در این زبان کمک مؤثری بودند.

متون خارجی در آن زمان راحت‌تر از امروز در دسترس بود، چون اولاً وضع زندگی به این مشکلی و گرانی نبود و کتاب هم از خارج بسیار بیش از امروز به ایران وارد می‌کردند و بسیار هم ارزانتر از امروز بود و اگر کتابی هم در ایران پیدا نمی‌شد از آشنایان یا از کتابخانه‌های معتبر می‌خواستیم و زود هم می‌آوردند یا می‌فرستادند.

اولین متنی که ترجمه کردم کتاب کلود ولگرد ویکتورهوگو بود. زیرا اولاً کتاب حجم کمی داشت و از چهل و پنج صفحهٔ فارسی بیشتر نمی‌شد، و چون انتشارات افشاری که در خیابان چراغ برق بود پول زیادی نمی‌داد و کتابهای کم حجم هم چاپ می‌کرد ناچار من آن کتاب کوچک را انتخاب کردم. ثانیاً متن کتاب در حد معلومات من و ساده بود و داستانش هم بیشتر باب دل، و به ویکتورهوگو هم با خواندن کتاب بینوایانش علاقه خاصی پیدا کرده بودم.

عکس‌العملها در برابر این ترجمهٔ اولم خوب بود و خوب هم استقبال کردند و مشکلاتی هم برای چاپ آن نداشتم چون قبلاً بنگاه انتشاراتی افشاری ترجمه آن را از من خواسته و قرارداد هم بسته بود. مشکلات بعدها پیدا شد. ترجمهٔ کلود ولگرد در سال ۱۳۱۹ بود. در همان سال و در سال ۱۳۲۰ نیز نخست داستانی به قلم خودم به نام «زارا» و سپس ترجمه‌ای از سناریوی دن‌کیشوت (نه از خود اثر کامل) آماده کردم که آن را نیز انتشارات افشاری چاپ کرد. پس از انتشار این سه اثر دیگر به علت مشغول شدن به کار در وزرات دارائی از ۱۳۲۰ به بعد و دیگر به علت ازدواج در ۱۳۲۲ و معاشرت با کسانی که اهل قلم و کتاب نبودند و بیشتر اداری بودند کار ترجمه را کنار گذاشتم.

از ۱۳۲۸ ببعد دوباره عشق به کارم را بازیافتم و تصمیم گرفتم دنبالهٔ کارم را بگیرم و چون کتاب جزیرهٔ پنگوئن‌های آناتول فرانس را خوانده بودم و از آن بسیار خوشم آمده بود تصمیم گرفتم کارم را با ترجمهٔ این کتاب از سر بگیرم. کتاب را در ۱۳۲۹ تمام کردم و برای انتشار آن به هر ناشری که مراجعه می‌کردم می‌گفت: اولاً آناتول فرانس بازار ندارد و تا به حال هر کتابی که از او چاپ شده در انبارها مانده است و ثانیاً تو را کسی نمی‌شناسد که به هوای نام تو کتاب را بخرد هر چه می‌گفتم: آخر این کتاب با کتابهای دیگر آناتول فرانس

فرق دارد و بسیار شیرین‌تر و گیراتر است و پس از چاپ هم وقتی آن را خواندند و ترجمه را پسندیدند مرا خواهند شناخت فایده نداشت و حرفم را قبول نمی‌کردند.

آخر انتشارات امیرکبیر به این شرط حاضر به چاپ کتاب شد که من شش ماه صبر کنم، چون می‌گفت که کارهای زیادی در دست چاپ دارد و تا شش ماه به کتاب من نوبت نمی‌رسد. ناچار به انتشارات صفیعلیشاه مراجعه کردم و تا آن مدت ده ماه بود که بی‌نتیجه به این و آن مراجعه می‌کردم و نتیجه نمی‌گرفتم. مدیر انتشارات صفیعلیشاه خوشبختانه خود مشفق همدانی بود که از مترجمین به نام بود و کتاب را برای تشخیص اینکه آیا قابل چاپ هست یا نه به او داده بودند که بخواند. هفتهٔ بعد که مراجعه کردم تا جواب مثبت و یا منفی این انتشارات را هم بگیرم مرا به نزد خود آقای مشفق بردند.

بی‌تعارف از کارم بسیار تمجید کرد و حتی به من گفت که من در شما یکی از مترجمین برجستهٔ آینده را می‌بینم، ولی همان‌طور که ناشران دیگر هم به شما گفته‌اند آناتول فرانس بازار ندارد. شما اول کتابی از یک نویسندهٔ بازار پسند انتخاب کنید تا ما آن را چاپ کنیم و مردم را با نامت آشنا کنیم. بعد کتاب جزیرهٔ پنگوئن‌ها را نیز چاپ خواهیم کرد و آن وقت یقین دارم که وقتی مردم با نام شما آشنا شدند آن کتاب را برای خاطر اناتول فرانس هم نباشد برای نام شما خواهند خرید. گفتم مثلاً نویسندگان بازارپسند مانند که؟ اسم چند نویسنده بار برد که جک لندن هم جزو آنها بود. اتفاقاً من کتاب سپید دندان جک لندن را هم داشتم و خوانده بودم و خوشم آمده بود.

گفتم کتابی از جک لندن به این نام دارم. جواب موافق داد و مرا به نزد برادرانش که در کتابخانه با مشتری‌ها سروکله می‌زدند فرستاد تا قرار داد برای سپید دندان ببندم. برادر آقای مشفق که به نظرم منصور نام داشت و بنا بود قرارداد را بنویسد گفت: مگر جک لندن کتابی هم به نام سپید دندان دارد؟

گفتم بلی. گفت من چنین چیزی نشنیده‌ام. برخاست و یکی از ترجمه‌های جک‌لندن را آورد و به مقدمهٔ آن مراجعه کرد تا ببیند آیا به کتابی به نام سپید دندان اشاره شده است. یکدفعه یکه‌ای خورد و گفت: ای آقا شما کتاب دندان سپید را می‌گوئید؟ اینجا اسم آن هست و دندان سفید نام دارد نه سپید دندان.

گفتم: نه آقا جک‌لندن دندانساز نبوده بلکه نویسنده بوده و سپید دندان هم اسم یک سگ است. آقای مترجم شما اشتباه مرقوم فرموده‌اند خجالت کشید و قرارداد را به صورتی شبیه به قرارداد ترکمن چای نوشت ولی من چون اول کارم بود و می‌خواستم از گمنامی در بیایم آن را امضاء کردم.

ترجمه سپید دندان را در ظرف چهار ماه به پایان آوردم و صفیعلیشاه آن را چاپ کرد. استقبالی که از کتاب به عمل آمد بی‌سابقه بود و بنا به اعتراف خود ناشر مردم می‌آمدند می‌گفتند: دیگر از این مترجم کتاب ندارید؟ این استقبال موجب شد که کتاب جزیرهٔ پنگوئن‌ها نیز به وسیله صفیعلیشاه به چاپ برسد، و بعدها مترجم و نویسندهٔ بزرگ جناب آقای نجف دریابندری در روزنامهٔ اطلاعات مقاله‌ای در تقریظ از این کتاب تحت عنوان: «مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد» نوشتند و نسبت به مخلص ابراز لطف و محبت فراوان کردند. بدین گونه از بند گمنامی درآمدم و از آن پس دیگر لازم نبود من برای چاپ کتابهایم از ناشران تقاضا کنم بلکه ایشان بودند که مرتب از من کار می‌خواستند.

از آن زمان تا به حال که چهل سال می‌شود مرتباً کار کرده‌ام و اکنون تعداد ترجمه‌هایم به شصت و چهار کتاب رسیده است که اغلبشان هم مانند کلیم ساگلین چهار جلدی و دن‌کیشوت ۲ جلدی و بیست کشور آمریکای لاتین سه جلدی هستند.

چنانچه در بالا اشاره کردم فقط از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۸ به علتهایی که

عرض کردم وقفه‌ای در کارم حاصل شد. ولی از ۱۳۲۹ و ۳۰ که دوباره به کار افتادم تا به حال هیچوقت کارم را تعطیل نکرده‌ام و بجز ایامی که در مسافرت گذرانده‌ام همیشه به کار مشغول بوده‌ام.

در بسیاری از ترجمه‌های اولیه‌ام مانند جزیرهٔ پنگوئن‌ها و دن‌کیشوت و شازده کوچولو و غیره تجدید نظر کرده و در آنها دستبرده‌ام و به عقیدهٔ خودم بهترشان کرده‌ام ولی از بیست سال پیش به این طرف دیگر نه حوصلهٔ این کار را داشته‌ام و نه نیازی در آن دیده‌ام.

خوشوقتم که همیشه همهٔ ترجمه‌هایم مورد پسند خوانندگان بوده و کارهایم را به عنوان نمونه خوبی در ترجمه چه از لحاظ سلاست کلام و روانی ترجمه و چه‌از نظر وفادار بودن به متن اصلی ستوده‌اند.

در مورد کتابهای خوب و ترجمه‌های محبوب باید کارهایم را به دو دسته تقسیم کنم و بگویم که در هر دسته کدامیک از کارهایم را می‌پسندم و دوست دارم. دسته اول کتابهائی هستند که از نظر رسالت اجتماعی و روشنگری فکر خواننده اهمیت دارند و نویسنده در آن کتابها دنباله‌رو تبلیغ یک فکر انسانی یعنی آزادیخواهی و مبارزه با استبداد و دیکتاتوری و دفاع از حق و حقیقت و آزادی و نفی خرافات و اوهام بوده است. از این لحاظ کتابهای نان و شراب و در زیر یوغ و قربانی و قلعهٔ مالویل و دربارهٔ مفهوم انجیلها در صف اول هستند.

دستهٔ دوم کتابهایی هستند که از نظر سلاست و روانی ترجمه و رعایت سبک نویسنده و انشاء در آنها دقت و کوشش زیاد شده است و از این لحاظ نمونه هستند. از این دسته دن‌کیشوت و دکامرون و شازده کوچولو و تلماک مقام خاصی دارند چنانکه دن‌کیشوت در سال ۱۳۳۸ یا ۳۹ مقام اول را در ترجمه از طرف مجله سخن به دست آورد و به آن جایزه تعلق گرفت.

معمولاً کتاب‌ها را به دو دسته باید تقسیم کرد: یک دسته کتاب‌هایی

هستند که صرفاً برای سرگرمی خواننده نوشته شده‌اند و چه بسا که شیرین و خواندنی هستند مانند کتاب‌های الکساندر دوما و داستانهای پلیسی و کتاب‌هایی مانند پاردایانها و غیره. اینها اگر هم زیبا باشند به قول حافظ عزیز «آن» ندارند، و به نظر من مترجم نباید به دنبال ترجمهٔ آنها برود و یا لااقل کار خود را محدود به ترجمهٔ آنها بکند. دستهٔ دوم کتاب‌هائی هستند که در ضمن داستان بودن حاوی رسالتی برای دفاع از حق و آزادی و مبارزه با دیکتاتوری هستند و بیشتر به روشن کردن فکر خواننده از هر جهت کمک می‌کنند. این دسته از کتاب‌ها همانهایی هستند که «آن» مورد نظر حافظ را دارند و مترجم باید حتماً «بندهٔ طلعت آنها باشد» و آنها را برای خوانندگان فارسی زبان ترجمه کند تا بیشتر مردم را با افکار نو و با تمدن و انساندوستی و آزادیخواهی و مبارزه با استبداد و خرافات آشنا کند. من از ابتدا به این مسئله پی‌برده‌ام و همیشه هم به دنبال کتاب‌هایی رفته‌ام که «آنی» دارند.

فعالیت من در ترجمه از همان آغاز به انگیزه خدمات اجتماعی بوده و از این شصت و چهار کتابی که ترجمه کرده‌ام تقریباً همه دارای رسالت اجتماعی و فکری هستند و تعداد انگشت شماری از کارهای ترجمه‌ام هستند که رسالت هنری و فرهنگی دارند. از دستهٔ اخیر می‌توانم نام آن چند کتاب را عرض کنم که عبارتند از: ناپلئون، نظری به طبیعت و اسرار آن، صلاح‌الدین ایوبی، زمین و زمان تلماک، دن‌کیشوت، تاریخ ارمنستان، زارا بنابراین ملاک عمدهٔ من برای ترجمه انتخاب اثرهایی است که رسالت اجتماعی دارند و از آغاز کار تا به حال هم این ملاک تغییری نکرده است.

آن نویسنده‌ها گمنام نبودند ولی خوانندگان فارسی زبان با نامشان آشنایی نداشتند. چون از آنهاکتابی به فارسی ترجمه نشده بود که شناخته شده باشند. وقتی من از ایشان کتاب‌هایی ترجمه‌کردم و خوانندگان فارسی زبان از روی ترجمه‌های من با نامشان آشنا شدند مترجمان دیگر هم به سراغ کتابهای

دیگر ایشان رفتند و ترجمه کردند و آنها مشهور شدند. نیکوس کازانزاکیس یونانی و اینیاتسیوسیلونه ایتالیایی و ایوان وازوف بلغاری از نویسندگانی هستند که اول بار به وسیلهٔ ترجمه‌های من در ایران شناخته شدند و بعداً مترجمان دیگر کتابهای دیگری از ایشان ترجمه کردند.

معیار انتخاب من هم برای ترجمهٔ کتابهای ایشان همان رسالت اجتماعی و سیاسی است که در نوشته ایشان وجود دارد و با سلیقهٔ من و اکثر خوانندگان فارسی زبان می‌خواند و فرقی بین سلیقهٔ خود و ضرورت‌های فرهنگی کشورم نمی‌بینم. برای مثال عرض می‌کنم که یک بار روزنامهٔ کیهان خواست کتاب ماه چاپ کند. یعنی هر ماه اثری از نویسندگان خارجی به فارسی درآورد و به چاپ برساند. به من هم مراجعه کرد و کتاب «ساعت بیست و پنجم» اثر یک نویسندهٔ رومانی را پیشنهاد کرد که برایش ترجمه حق‌الترجمهٔ خوبی هم می‌داد، ولی من وقتی کتاب را خواندم با اینکه بسیار خوب نوشته شده بود آن را با معیار مورد نظر خود منطبق نیافتم و از ترجمهٔ آن عذر خواستم.

کیهان تا ده‌هزار تومان هم، که به پول آن زمان بسیار مبلغ قابل توجهی است، حاضر شد به من بپردازد و من با همهٔ احتیاج مبرمی که به پول داشتم نپذیرفتم. بعداً معلوم شد آن را به دیگری داد و با دو هزار تومان برایش ترجمه کردند.

مترجم اگر متعهد باشد یعنی همیشه به دنبال ترجمهٔ آثاری برود که یک رسالت اجتماعی دارند هیچوقت انتخابهایش شخصی‌تر نمی‌شود بلکه همیشه عمومی‌تر خواهد بود. و اگر متعهد نباشد و از ترجمه فقط هدفش کسب پول باشد انتخابهایش از اول هم شخصی است و تا آخر هم شخصی خواهد ماند.

برای تشخیص ترجمهٔ بد سه نشانه هست که هر یک از آنها کافی است

برای اینکه ترجمه‌ای بد دانسته شود.

اول: «عدم انطباق با مفهوم کلام». در ترجمه‌ای که ناشری برای بازبینی و ویراستاری به من داده بود جمله‌ای خواندم که معنی آن را نفهمیدم، به این شرح: سه درخت انار در راه فرانسه خشک می‌شدند. به متن فرانسه آن که مراجعه کردم دیدم مترجم معنی جمله را نفهمیده و غلط ترجمه کرده است. جمله اصلی این بود که: سه نارنجک‌انداز فرانسوی بر می‌گشتند. «گرنادیه» در زبان فرانسه هم به معنی درخت انار است و هم به معنی نارنجک‌انداز و مترجم متوجه معنی دوم کلمه نشده بود.

دوم: «عدم رعایت سبک نویسنده». مثلاً: نیکوس کازانتزاکیس نویسنده‌ای شوخ و بذله‌گو و رومن رولان خشک و جدی و آناتول فرانس طنزنویس و لطیفه‌گو؛ و اگر مترجم در ترجمهٔ آثار این نویسنده حالت روحی ایشان را در ترجمهٔ خود حفظ کند ترجمهٔ خوبی نکرده است. یا مثلاً نویسندگان دن‌کیشوت و دکامرون چندین قرن پیش می‌زیسته‌اند و ترجمه آثار ایشان باید به فارسی کلاسیک متداول در زمان ایشان صورت بگیرد والا اگر به انشای روزنامه‌ای امروز باشد ترجمهٔ خوبی نخواهد بود.

سوم: «رعایت سلاست زبان ترجمه»، بطوری که وقتی خواننده فارسی زبان می‌خواند چنان راحت بخواند که تشخیص ندهد این اثر ترجمه است و طرز جمله‌بندی‌ها کاملاً باانشای فارسی مطابق باشد. در بسیاری از ترجمه‌ها دیده‌ام که ترکیب جمله‌ها عیناً مانند ترکیب همان متن خارجی است که با فارسی فرق دارد و چنین ترجمه‌ای خوب نخواهد بود. و بدیهی است که تخصصی شدن کار مترجم این خطاها را کمتر خواهد کرد.

البته ترجمهٔ ادبیات مشکل‌تر است چون آن ظرافت و آن نکته‌سنجی‌ها که در متون ادبی هست در متن‌های فلسفی و تاریخی و طبی و غیره نیست. برای ترجمهٔ آثار دستهٔ اخیر مترجم اگر خودش فیلسوف یا مورخ یا طبیب

باشد چون به اصطلاحات و معلومات حرفه‌اش وارد است متن خارجی را بهتر می‌فهمد و بدون اشکالی ترجمه می‌کند. لیکن متن‌های ادبی و هنری طرف اگر ادیب هم باشد وقتی ذوق و سلیقه کافی نداشته باشد نمی‌تواند آن ظرایف و آن ریزه کاری‌های نویسنده را در فارسی منعکس کند.

معمولاً نویسندگان اغلب سبک‌های مختلف دارند و مترجم خوب آن است که آن سبک‌ها را در ترجمهٔ خود رعایت کند. کسی که کتاب‌های آزادی یا مرگ مسیح باز مصلوب یا زوربای یونانی ترجمهٔ مرا می‌خواند از طرز نگارش و لحن شوخ و شیرین و طنزآمیز جمله‌ها پی می‌برد که هر سه اثر یک نویسنده‌اند اگر حمل بر خودستایی نفرمایید به حقیقت عرض می‌کنم که ترجمهٔ دن‌کیشوت یا دکامرون یا شازده کوچولوی من با ترجمهٔ کتابهای دیگرم فرق می‌کند چرا، چون در آنها سبک نگارش نویسنده را حفظ کرده‌ام. و این کاری است که متأسفانه بسیاری از مترجمان ما در بند آن نیستند و همه را به یک سبک و یک انشا ترجمه می‌کنند.

زبان فارسی از آنجاکه خودش یک زبان ادبی بسیار زیبایی است برای ترجمه «وصف» و «محاوره» هر دو بسیار خوب از عهده برمی‌آید، چنانکه ترجمه یک اثر وصفی چه بسا که در زبان فارسی زیباتر از متن اصلی هم درآید، و همین طور یک اثر محاوره‌ای. سایر آثار حرفه‌ای مانند علوم پزشکی و مکانیکی و فلسفی و غیره مسلماً ترجمه‌شان به فارسی به خوبی آثار وصفی و ادبی در نخواهد آمد.

من خودم دو اثر محاوره‌ای ترجمه کرده‌ام: یکی ماجرای یک پیشوای شهید (یک مسیحی فقیر) اثر اینیاتسیوسیلونه نویسنده نان و شراب است، و دیگر سناریوی دن کیشوت که از کارهای دوران اول زندگی من است و دیگر دکتر کنوک نوشتهٔ ژول رومن که نمایشنامه است.

بدیهی است که به علت ادبی بودن زبان فارسی صلاحیت آن برای

ترجمه آثار دورهٔ رمانتیک مناسب‌تر است.

رساندن یک متن ده سطری به بیست سطر یا برعکس به پنج سطر نشان می‌دهد که در صورت اول مترجم از خودش به متن اضافه کرده و در صورت دوم از آن کاسته است، و این هر دو کار ناپسند و دور از امانت است. مترجم حتی‌المقدور ضمن حفظ مفهوم متن باید تا آنجا که به سلاست و روانی ترجمه لطمه نمی‌زند کلماتی را که مؤلف بکار برده است در ترجمه بیاورد و امانت را حفظ کند.

این در مورد خارجیان صادق است که بخواهند متون فارسی را به زبانهای خودشان ترجمه کنند چون آن ظرافت و زیبایی که در زبان فارسی هست و کار ترجمه را مشکل می‌کند در زبانهای اورپایی و غیره نیست. ناظم حکمت شاعر و نویسندهٔ ترک جملهٔ زیبایی در این مورد دارد که می‌گوید:

«کسی که بخواهد حافظ را به زبان خودش ترجمه کند مثل این است که بخواهد بلبلی را برای گوشتش بکشد. بلبل گوشت قابل توجهی ندارد و همه‌اش نغمه است و آواز.»

ترجمه حافظ یا خیام یا سعدی نیز با ظرایفی که در کلامشان هست به هیچ زبانی مانند متن اصلی نخواهد شد.

بیشک ترجمه‌های معمول از آغاز تا به امروز در زبان ادبی و محاره‌ای فارسی بی‌تأثیر نبوده است و واژه‌های زیادی از این راه به زبان فارسی وارد شده است که به نظر من عیبی ندارد چون زبان را غنی‌تر می‌کند. فقط از این راه ضربتی به شعر فارسی خورده است زیرا با ترجمهٔ اشعار خارجی به زبان فارسی شعر نو به زبان ما درآمده است که عاری از لطف و معنی است و این خود لطمه‌ای است که به شعر زیبای فارسی وارد آمده است.

در سایر موارد به ویژه در شیوهٔ نگارش رمان و نمایشنامه و غیره بسیار هم مفید بوده و زبان ما را غنی کرده است.

۲ـ ۶ـ مترجم متعهد و رسالت انسانی[1]

س ـ مترجم کیست؟ آیا تعریف «یوجین نایدا»[2] که گفته است: «کسی که نتواند اثر قابل ملاحظه‌ای بنویسد، بعید است که بتواند قابل ملاحظه‌ای ترجمه کند.» را قبول دارید؟ آیا براستی مترجم باید چنین باشد؟

ج ـ تعریف مترجم امر ساده‌ای است که گمان نمی‌کنم کسی نتواند از عهدهٔ آن برآید. مترجم کسی است که مفهومی را از زبانی که خود می‌داند و بسیاری از هموطنانش نمی‌دانند به زبان خود بر می‌گرداند تا همزبانانش نیز بخوانند و از آن استفاده کنند. و اما اینکه «یوجین نایدا» گفته است: «کسی که نتواند اثر قابل ملاحظه‌ای بنویسد بعید است که بتواند اثر قابل ملاحظه‌ای ترجمه کند».

من این گفته را صددرصد قبول ندارم. البته از شرایط مترجم خوب بودن این هست که مترجم خودش هم اهل ذوق و قلم باشد و به آداب و فنون نویسندگی بقدر کافی وارد باشد. لیکن لازم نیست حتماً خودش هم چیزی بنویسد و علاوه بر عنوان مترجمی، عنوان نویسندگی هم داشته باشد. وارد بودن به فنون نویسندگی موجب می‌شود که ترجمه‌هایش خوب و درست از کار در آید: ولی مترجم خوب حتماً لازم نیست نویسندهٔ خوبی هم باشد. بسیارند مترجمین

۱ـ مصاحبهٔ مجلهٔ هنر و اندیشه ۱۳۷۰.

2- Eugen Nida (1914).

خوبی که نویسنده نیستند. چنانکه نویسندگان خوبی نیز هستند که تاکنون قلمی در راه ترجمه نزده‌اند و اصلاً به کار ترجمه وارد نیستند.

س ـ معیار شما در انتخاب آثار ادبی برای ترجمه چیست؟

ج ـ کار من بیشتر ترجمهٔ رمانهای ادبی است که آنها هم به نظر خودم بر دو قسمند:

اوّل رمانهایی که صرفاً سرگرم کننده هستند و شاید نویسندگان آنها تنها به این منظور چیزی می‌نویسند که سر خوانندگان آثارشان را گرم کنند و زمینهٔ تفریحی و استراحتی برای آنان فراهم بیاورند. آثار نویسندگانی چون الکساندر دوما، اوژن سو و همچنین رمانهای پلیسی بیشتر در این زمینه تدوین یافته‌اند.

دوم رمانهایی که نویسندگان آنها با استفاده از هنر داستان نویسی خود رسالتی هم دارند و آن تبلیغ افکار آزادیخواهی و انسان دوستی و شرافت دفاع از واقعیات و مبارزه با اوهام و خرافات و یا حکومتهای خودکامه و بر خلاف اصول آزادی و دموکراسی است.

معیار من برای انتخاب آثار ادبی جهت ترجمه صرفاً کتابها و رمانهای نوع دوم است و تاکنون طی چهل سال کار ترجمه بیش از شصت اثر بزرگ و شناخته شده دنیای ادب را به زبان فارسی برگردانده‌ام، حتی یکی از آنها نیست که بر طبق این معیار نبوده باشد.

به طور خلاصه، میعار من در انتخاب آثار برای ترجمه، انتخاب آثار نویسندگان روشن فکر و مبارز در راه تبلیغ و دفاع از آزادی و دموکراسی و اندیشه‌های درست و منطقی و مبارزه با جهل و خودکامگی و خرافات و افکار نادرست است.

س ـ شما همواره از ترجمهٔ شعر و متن‌های تئوریک ادبی دوری گزیده‌اید، علت این امر چیست؟

ج ـ من به طور کلی معتقدم که هیچ زبانی اشعار زیبای زبان فارسی را ندارد و از وقتی که عده‌ای دست به ترجمهٔ شعرهای خارجی زدند با آوردن مطالبی گنگ و نامفهوم زمینه‌ای برای سرودن شعر نو در فارسی درست کردند که من اصلاً نمی‌پسندم.

متن های تئوریک هم چیزی کم از شعر نو نیست و در آنها مطالبی هست که نه معنی و مفهوم درستی دارند و نه به دل می‌نشینند. با داشتن دریایی از اشعار زیبای شاعران کلاسیک فارسی و شاعران خوب معاصر نه نیازی به ترجمهٔ اشعار فرنگی می‌بینم نه نیازی به سرودن شعر نو در زبان فارسی.

بنابر این نه ترجمهٔ شعر و متن‌های تئوریک کار من است و نه دوست دارم در این راه که سودی برای اشاعهٔ افکار درست و مترقّی ندارد قدمی بر دارم. در این زمینه لازم می‌دانم لطیفه‌ای عرض کنم که عاری از لطف نیست؛ می‌گویند: مدیر چاپخانه‌ای یک ورقه به دست کارگر حروفچین داد تا آن را حروفچینی کند و آن کاری بود که بیش از نیم ساعت وقت نمی‌خواست. کارگر ورقه را برد و یک ساعت هم گذشت ولی برنگشت. مدیر چاپخانه به تصوّر اینکه کارگر گذاشته و رفته است به دنبالش رفت و دید که آن کارگر همچنان مشغول حروفچینی است.

پرسید چرا اینقدر طول دادی. این کار نیم ساعت هم وقت لازم نداشت.

کارگر گفت: داشتم دقّت می‌کردم که خوب و بی‌غلط بچینم.

مدیر گفت: جوان، اینقدر دقّت لازم ندارد. این شعر نو است. هر جور چیدی، چیدی؛ به جایی بر نمی‌خورد و فرقی در مطلبش پیدا نمی‌شود.

س ـ بعضی به ترجمهٔ آزاد اعتقاد دارند. ابتدا اینکه این آزادی چیست، آیا سلیقهٔ مترجم نمی‌تواند به متن اصلی خدشه وارد کند؟ دوم اینکه شما چه میزان به آزادی ترجمه معتقدید؟

ج ـ بعضی از مترجمان کتابی را می‌خوانند و سپس سعی می‌کنند مطالبی را که خوانده‌اند به یاد بیاورند و به سبک و سلیقهٔ خود به فارسی بنویسند. این را می‌گویند ترجمهٔ آزاد؛ یعنی مترجم خود را مکلّف نمی‌داند که جمله به جلمه از نوشتهٔ نویسنده پیروی کند و همین قدر که به عقیدهٔ خودش رئوس مطالب را در قالب فارسی ریخت، ولو همهٔ متن نباشد، آن را کافی می‌داند.

به نظر من این نوع ترجمه ناقص است و فکر و اندیشهٔ نویسنده را چنانکه باید و شاید به خواننده منتقل نمی‌کند.

ترجمهٔ خوب آن است که مترجم در عین حال که جمله به جلمه از گفته‌های نویسنده استفاده می‌کند و آنها را در قالب درست فارسی می‌ریزد از خودش نه چیزی به متن بیفزاید و نه آن را خلاصه یا قسمت‌هایی از آن را حذف کند. ترجمهٔ آزاد هرگز کمکی را که برای پی بردن به فکر و اندیشهٔ نویسنده و به ظرافتکاریهای او لازم است به خواننده نمی‌کند، و مترجم خوب آن است که حتی‌المقدور از متن اصلی پیروی کند و به جز قسمت‌های واقعاً غیر لازم، چیزی از آن را از قلم نیندازد.

س ـ در کارنامهٔ ترجمهٔ شما بیشتر رمان قرار دارد و به داستان کوتاه کمتر توجّه داشته‌اید؟ دلیل این انتخاب چیست؟ آیا بازار خوب رمان خوانی به نسبت داستان کوتاه در این انتخاب نقشی دارد؟

ج ـ البتّه در مجموعهٔ کارهای من ترجمهٔ داستانهای کوتاه هم هست که

یکی «تپلی» مجموعه‌ای از چند داستان از داستانهای کوتاه «گی دوموپاسان» نویسندهٔ فرانسوی است؛ و یکی هم کتابی است تحت عنوان «بی‌ریشه» که چند داستان از نویسندگان مختلف فرانسوی و غیر فرانسوی است؛ ولیکن همان طور که شما اشاره فرموده‌اید من کمتر به‌کار داستانهای کوتاه می‌پردازم. این امر دو علت دارد:

اوّل اینکه من با آثار نویسندگانی که بیشتر داستان کوتاه می‌نویسند و کمتر به رمان می‌پردازند کمتر آشنائی دارم و تعداد داستانهای کوتاهی را هم که بپسندم و آنها را با معیاری که خود برای ترجمه دارم مطابق ببینم، کم می‌بینم، دوّم اینکه اصولاً آقایان ناشران نیز به چاپ و نشر رمان بیشتر علاقه دارند تا به چاپ داستانهای کوتاه.

به هر حال به جز آنچه در این دو مورد عرض کردم دلیل خاصی برای ترجیح دادن رمان بر داستان کوتاه ندارم.

س ـ از ترجمه‌هایی که داشته‌اید با توجه به معیاری که خود برای ترجمه قائلید، کدام را می‌پسندید؟

ج ـ در این مورد باید آثار ترجمهٔ خود را به دو قسمت تقسیم کنم:

اوّل آثاری که در آنها صرفاً نظرم به رسالت و به پیام نویسنده است و به عبارت دیگر بیشتر معیاری را که خود برای ترجمه قایلم در نظر دارم. این قسمت شامل تقریباً نود درصد از کارهای من است و البتّه از میان آنها سه اثر بیشتر شاخصند. اوّل «نان و شراب» اثر اینیاتسیو سیلونه، نویسندهٔ ایتالیایی. دوّم «در زیر یوغ» اثر ایوان وازوف، نویسندهٔ بلغاری. سوّم «قربانی» اثر مالاپارته، نویسندهٔ ایتالیایی. این سه اثر براستی بسیار مترقّی و متضمن رسالتهای والایی برای همهٔ خوانندگان خود هستند.

قسمت دوّم بیشتر آثار کلاسیک هستند و جنبهٔ ادبی آنها بر جنبهٔ رسالت و پیام

آوریشان می‌چربد. در ترجمهٔ این آثار مترجم باید بیشتر سبک نگارش نویسنده را در نظر داشته باشد و باید بتواند آن را در ترجمهٔ فارسی آن منعکس کند. در این قسمت دو اثر خود را بیشتر می‌پسندم و آن «دن کیشوت» و «دکامرون» هستند. دن کیشوت اثری است که نزدیک به چهار صد سال پیش نوشته شده است و دکامرون به ششصد و پنجاه سال پیش تعلق دارد. من در هر دوی این آثار تلاش کرده‌ام که ضمن حفظ امانت، سبکی را که به نوشته‌های چهار صد و ششصد و پنجاه سال پیش می‌خورد، رعایت کنم. خوانندگان عزیز معتقدند که من در این دو اثر بسیار موفّق بوده‌ام و این مایهٔ افتخار من است.

س ـ در آثار ترجمه‌ای شما رمان نو جایی ندارد، چرا شما اثاری از نویسندگانی چون: «جویس، پروست یا کافکا» که آثار آنها از پیچیدگی زبانی و تکنیکی بیشتری برخوردار است و برگردان فارسی آثار آنان نیز به مترجمی چون شمانیاز دارد،اما ترجمه نکرده‌اید؟

ج ـ اولاً من با آثار نویسندگان کلاسیک که سبک نگارش روشن و مشخصی دارند و به عبارت دیگر خواننده بخوبی درک می‌کند که چه می‌گویند و چه رسالتی دارند، بیشتر آشنا هستم و از ایشان بیشتر چیز می‌فهمم. در نتیجه، کتابهای ایشان و مطالبی که بیان می‌کنند بیشتر به دلم می‌نشیند و بیشتر راغب به ترجمهٔ آنها هستم.

آثار نویسندگانی به قول شما چون «جویس» و «مارسل پروست» و «کافکا» همان طور که خودتان نیز اشاره فرموده‌اید نوشته‌هایشان گنگ و پیچیده است و به قول یکی از دوستان اینگونه نویسندگان اغلب خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند. نظر من نیز تقریباً همینطور است، یعنی معتقدم همان طور که شاعران نوپرداز مطالبشان گنگ و نامفهوم است، نویسندگان نوپرداز نیز دست

کمی از شاعران نو پرداز ندارند و آدم به زحمت پی به فکر و حرفشان می‌برد. نقاشی کوبیسم و سوررئالیسم و غیره نیز در برابر نقاشی کلاسیک و در قبال آثار استادانی چون مرحوم کمال‌الملک همین حال را دارند.

خلاصه دردسرتان ندهم بنده نوشته‌های نویسندگان متعهد و صاحب رسالت و پیام انسانی را بیشتر و بهتر می‌فهمم و اجازه بدهید به ترجمهٔ همانها بپردازم، و ترجمهٔ آثار نویسندگانی که اسم برده‌اید را به نوپردازان واگذارم.

س ـ وضعیت ترجمه امروز ایران را چگونه می‌بینید و از مترجمین جوان، کار کدامیک را می‌پسندید؟

ج ـ مسلماً وضع ترجمهٔ امروز بسیار بهتر از ده بیست سال پیش است و امیدوارم روز به روز هم بهتر بشود. ولی من چون اولاً به علت کار زیادی که خودم دارم و ثانیاً به علت ضعف چشم و ثالثاً به سبب اینکه امروزه بیشتر از انگلیسی ترجمه می‌کنند نه از فرانسه، و من باکار مترجمان برگردانندهٔ از زبان فرانسه بیشتر آشنایی دارم، کار مترجمان جوان را بندرت ممکن است بخوانم و لذا در این باره نمی‌توانم قضاوت درستی بکنم.

یادم می‌آید در بیست و چند سال پیش «خوزوئه دوکاسترو» نویسنده کتاب «آدمها و خرچنگها» به ایران آمده بود، به دیدنش رفتم و یک جلد از ترجمه‌ام را برایش بردم؛ پرسید: می‌گویند کسی دیگری هم ترجمه کرده است، ترجمهٔ شما بهتر است یا ترجمهٔ او؟

گفتم این سؤال را شما نباید از من بکنید بلکه باید از خوانندگان هر دو ترجمه بکنید.

حال به نظر من این سؤال جناب عالی هم تا اندازه‌ای جوابش با خوانندگان ترجمه‌ها است که بگویند آیا کار ترجمه نسبت به سابق بهتر شده است یا نه؟ و در بارهٔ کار مترجمان جوان قضاوت بکنند و نظرشان را بگویند.

رویهمرفته، کار ترجمه هم مانند همهٔ کارهای دیگر با ممارست و مطالعات بیشتر و گوش دادن به نقدها و ایرادها بهتر خواهد شد.

این روزها صحبت از این است که دارد تحولی در ادبیات داستانی ما به ویژه در رمان‌نویسی اتفاق می‌افتد، نظر شما با توجه به تعدادی از رمانهای منتشره در چند سال اخیر چیست؟

ج ـ به نظر بنده رمان نویسی شعبه‌ای از ادبیات است که ما در آن رشته از فرنگیها بسیار عقب بودیم و اصولاً از اواخر قاجاریه است که ما با این رشته از ادبیات آشنا شده‌ایم. بنابر این قبول بفرمایید که ما هنوز از نویسندگان خارجی در این رشته از ادب خیلی عقب هستیم ولی همان طور که اشاره فرموده‌اید بتدریج داریم پیش می‌رویم و تردید نیست که سرانجام روزی به پای خارجیان خواهیم رسید.

آنها که رمانهای خوب و برگزیدهٔ خارجی را به فارسی ترجمه می‌کنند خدمتی در این راه به پیشرفت هنر رمان‌نویسی و به نویسندگان ما می‌کنند. بر عکس کسانی که شعرهای خارجی را ترجمه می‌کنند در شعر فارسی تأثیر بدی بخشیده‌اند و به نظر من همانها هستند که شعر نو را آفریده‌اند. زبان فارسی از لحاظ غنای شعری در دنیا بی‌نظیر است و شعر نو نه تنها خدمتی به پیشرفت آن نکرده بلکه موجب انحطاط آن هم شده است، لیکن رمان‌نویسی رشته‌ای از هنر ادبی است که ما در آن هنوز نوچه هستیم و هر چه بیشتر رمان نوشته یا ترجمه بشود در پیشرفت آن مؤثر خواهد بود. به امید روزی که ما نیز نویسندگان والایی چون آناتول فرانس و شکسپیر و هوگو و دیگر مشاهیر مغرب زمین داشته باشیم.

س ـ زبان ما چون زبان علمی نیست در مقابل زبان تکنولوژی غرب حالت تسلیم طلبانه دارد، آیا تأسیس فرهنگسرای زبان فارسی می‌تواند در مقابل زبان تکنولوژی امروز دست به ترمیم این نقیصه بزند و در جا انداختن واژگان معادل در میان عموم مردم مؤثر باشد؟

ج ـ راست می‌فرمایید، زبان ما زبان علمی نیست بلکه زبان ادبی است و حالت تسلیم طلبانه‌اش در قبال زبان تکنولوژی غرب به قول شما حاکی از ضعف آن در زمینهٔ علمی است. در زمان پیش از انقلاب یعنی در زمان شاهان پهلوی مؤسسه‌ای به نام فرهنگستان تأسیس شده بود که در برابر واژه‌های فنّی خارجی، واژه‌هایی می‌ساخت و جراید و رادیو و تلویزیون نیز می‌کوشیدند که آن اصطلاحات را در بین مردم رایج کنند.

متأسفانه عمر این فرهنگستان چندان طولانی نبود که به کار خود ادامه بدهد. مگر اینکه امروز نیز به این فکر بیفتند و کار فرهنگستان را دنبال کنند. از طرفی هم اصطلاحات فنّی طوری عمومیت دارند که اغلب آنها در چندین زبان یکی هستند و معادل ندارند، و به نظر من هم اشکالی ندارد که این اصطلاحات فنّی و علمی در همهٔ زبانها یکسان باشد. این دیگر بسته به نظر اولیای فرهنگی مملکت است که چنانچه این کار را لازم بدانند به فکر آن باشند.

س ـ آیا در متن یک کتاب هنگامی که به ضرب‌المثلی برخورد می‌کنید دقیقاً در برگردان آن وفادار می‌مانید یا سعی می‌کنید (برای دست یافتن به مضمون ضرب‌المثل) از معادل فارسی استفاده کنید؟

ج ـ سؤال جالبی است که تاکنون در هیچ مصاحبه‌ای از من نکرده بودند. آری، من در ترجمهٔ متنهای مختلف به ویژه در ترجمهٔ «دن کیشوت» که

چندین بار به چاپ رسیده است و در آثاری چون «آزادی یا مرگ»، «مسیح باز مصلوب» و «قربانی» و همچنین در ترجمهٔ «کامرون» که متأسفانه هنوز اجازهٔ چاپ آن را ندادهاند، به ضربالمثلهای زیادی بر میخوردم که میدیدم اگر عین آن را در متن ترجمه بیاوریم برای خوانندگان فارسی زبان مأنوس و مطبوع نیست، لذا معادل آن را در فارسی یا خودم میدانستم یا از امثال و حکم دهخدا استفاده میکردم و یا از دیگران میپرسیدم و در متن میآوردم و آنگاه در پانویس صفحه مینوشتم که این ضربالمثل در متن اصلی کتاب به این صورت بوده است و عین ضربالمثل متن اصلی راکه برای فارسی زبانان مأنوس نیست در پاورقی میآوردم.

در «دن کیشوت» اگر مراجعه بفرمایید شاید در پنجاه مورد این کار راکردهام مگر وقتی به ضرب المثلی بر بخورم که در فارسی معادل نداشته باشد. در آن صورت ناچار عین آن را در متن ترجمه میآوردم. این مورد بسیار بندرت برای من پیش آمده است.

س ـ برای ترجمهٔ متنهای کهنه وکلاسیک با حفظ سیاق قدیمی چه باید کرد؟

ج ـ این هم یکی از سؤالهای جالب توجه است که به من اجازه میدهد به کار خودم ببالم. توضیح آنکه من معتقدم مترجم نه تنها باید عین گفتهٔ نویسنده را به طور قابل فهم به خوانندهٔ فارسی زبان انتقال بدهد بلکه در این کار باید سبک نگارش نویسنده را نیز رعایت کند.

«دن کیشوت» و «دکامرون» آثاری هستند کلاسیک و مربوط به چند صد سال پیش از ما، و مترجم باید در برگردان آنها همان سبکی را به کار ببرد که اگر در زمان تألیف خود آن آثار میخواستند به فارسی برگردانند بکار میبردند. در یکی از مصاحبهها از من سؤال شد که متن فارسی «دن کیشوت» را چگونه و از

کجا آورده‌ام؟ خوب معلوم است که از کجا آورده‌ام.
از فارسی کلاسیک که در آن مطالعهٔ زیاد داشته و زیاد خوانده‌ام. در متنهای معاصر نیز سبک نگارش نویسندگان فرق می‌کند. نیکوس کازانتاکیس، نویسندهٔ یونانی «آزادی یا مرگ» و «زوربای یونانی» نویسنده‌ای است شوخ و بذله‌گو که اغلب شیرین زبانیها و متلکهای خاص خود دارد. آناتول فرانس، نویسندهٔ فرانسوی نوشته‌هایش ظریف و طنز آمیز است. رومن رولان نویسنده‌ای است جدّی و خشک، و مترجم خوب باید در ترجمهٔ آثار آنها همان خصوصیات را رعایت کند. من ادّعا می‌کنم که متن ترجمهٔ دن کیشوت با آزادی یا مرگ شوخ طبع و با جزیرهٔ پنگوئن‌های پر طنز و کنایه و با مهاتما گاندی خشک و جدّی و با شازده کوچولو ظریف و شاعرانه فرق بسیار دارد و در همهٔ آن ترجمه‌ها کوشیده‌ام سبک نویسنده را رعایت کنم. حال خوانندگان عزیز تا چه اندازه عرایض مرا قبول دارند، این بسته به انصاف و قضاوت خودشان است.

س ـ شما در مصاحبه‌ای که حدود بیست سال پیش «کتاب امروز» ـ پاییز ۵۰ ـ با شما انجام داد، گفتید در مسابقهٔ مجلهٔ سخن شرکت داشتید و ترجمهٔ «دن کیشوت» شما اتفاقاً جایزهٔ اول را هم برای شما به همراه داشت، چرا حال شما برای دیگران چنین مسابقه‌ای را ترتیب نمی‌دهید؟ آیا فکر می‌کنید ضرورت آن به لحاظ تاریخی از بین رفته است؟

ج ـ به نظر من این سؤال عجیبی است که مطرح فرموده‌اید، من خودم جزو کسانی هستم که در مصاحبه‌ها و در مسابقه‌های بهترین ترجمه شرکت می‌کنم و چنانکه یادآوری فرموده‌اید یک بار هم با ترجمه «دن کیشوت»

جایزه را برده‌ام. بنابر این من چه کاره هستم که مسابقه بگذارم؟

س ـ شکی نیست که شما از استادان و خبرگان ترجمهٔ کشور ما هستید و می‌توانید به همراه تعدادی دیگر مثل خود در انجام این مسابقه کاملاً موفق و سرافراز بدر آیید.

ج ـ ما هنوز در حدّی نیستیم که بتوانیم مسابقهٔ ترجمه بگذاریم. این مسابقه را باید وزارت آموزش و پرورش یا فرهنگ یا یکی از مجلات ادبی یا دانشگاه تهران شعبهٔ زبانهای خارجی بگذارند و استادان یا کسانی که در ترجمه و درزبانهای خارجی دستی دارند در بارهٔ ترجمه‌هایی که عرضه می‌شود قضاوت بکنند. البته به عقیدهٔ من دادن جایزه در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد و مهم همان تشخیص و تشویق مترجمی است که مقام اوّل را احراز می‌کند.

س ـ در پایان آیا از ترجمه‌های جدید خود بیشتر احساس رضایت می‌کنید یا به دوره‌ای از کارهای خود اعتقاد بیشتری دارید؟

ج ـ در دوران جوانی آثار پر شورتر و زنده‌تری را ترجمه کرده‌ام، و در دوران فعلی که دوران پیری من است به تناسب سن و سالم خوددارتر و سنگین‌تر شده‌ام، شاید از نظر فنّ ترجمه از کارهای فعلی خودم بیشتر راضی باشم، چون به هر حال هر چه بیشتر کار کرده و پیشتر رفته‌ام ماهرتر شده‌ام. ولی موضوعات ترجمه‌های سابق خود را بیشتر می‌پسندم و بیشتر به دلم می‌نشیند. گمان می‌کنم این حالت در مورد خوانندگان آثارم هم صادق باشد.

۲ـ ۷ـ محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه[1]

۱ـ یکی از ویژگیهای برجسته کار شما تسلّط شما به زبان فارسی است. یکدست و روان می‌نویسید. می‌توانید لحن کلام نویسنده را به ترجمه انتقال دهید. علیرغم اینکه اهل زبان در هر زبان بطرق مختلف ادای مقصود می‌کنند و از این گذشته در رمان بیش از سایر متون باکاربردهای مجازی کلمات و صناعات ادبی و بیانهای استعاری و تصاویر و گفتگوها و توصیفات بدیع روبرو هستیم ولی هنر شما در این است که به اندیشهٔ مؤلف چنان قالب فارسی می‌دهید که خواننده بسهولت می‌پذیرد. گفتگوها را پذیرفتنی و روان در می‌آورید. کرشمه‌های معنایی را خوب بازسازی می‌کنید. برای از میان بردن شکافها و سکته‌ها و زواید که در ترجمه لفظ ایجاد می‌شود چه مقدار آزادی را مجاز می‌دانید؟ آیا می‌توان و لازم است متن را با دقت صد درصد ترجمه کرد؟

اصولاً هدف اصلی و مهم در ترجمه این است که مترجم بتواند بیان مؤلف را بدون کم و زیاد و بدون تحریف و تعویض در قالب فارسی مفهوم و روانی که درک آن برای خوانندگان آسان باشد بریزد و خوانندهٔ فارسی زبان

۱ـ گفتگو با محمد قاضی مترجم پیشکسوت «تجلیل از محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه»، مجلهٔ مترجم، سال سوم، شمارهٔ نهم، بهار ۱۳۷۲، ص ۷.

بتواند با آن ترجمه معنی درست و بدون تحریف مؤلف را درک کند. برای توفیق در این راه شرط اول این است که مترجم به زبانی که از آن ترجمه می‌کند بسیار خوب وارد باشد و عبارات و اصطلاحات آن زبان را بدون نیاز به کتاب فرهنگ و یا لااقل با نیاز کمتری به مراجعه به آن درک کند.

و اما شرط واجب‌تر برای توفیق در این کار داشتن تسلط بیشتر بر زبان مادری‌اش است. وارد بودن بیشتر به ریزه کاریها و شیرینکاریهای زبان فارسی از آن نظر واجبتر است که مترجم بتواند منظور و مفهوم کلام مؤلف را در قالب کلماتی بریزد که شیرین و آهنگین باشد و بیشتر به دل خواننده بنشیند. فراموش نمی‌کنم که من در ترجمهٔ دن کیشوت و در دیباچهٔ آن کتاب به نخستین عبارتی که برخوردم این بود: Lecteur inoccupé خوب، کلمهٔ Lecteur که به معنی خواننده است و پیدا است که خطاب نویسنده به کسی است که می‌خواهد کتاب او را بخواند؛ و اما inoccupé معناهایی در کتاب لغت برای آن نوشته‌اند که به درد مترجم نمی‌خورد.

از آن جمله است: بیکار، غیر مشغول، بدون مشغله و غیره، ولی همان طور که عرض کردم هیچکدام از این واژه‌ها در عین حال که درست و صحیح بود مرا قانع نمی‌کرد. یک دو روزی فکر کردم و به دنبال یک تعبیر زیبا برای این واژه گشتم تا آخر پیدا کردم و از شادی به هوا برجستم.

نوشتم: ای خوانندهٔ فارغ‌البال، و یقین داشتم که این همان منظور نویسنده است.

باز در همان کتاب سروانتس از دن کیشوت که آدم مغموم و افسرده‌ای بوده است به نام Le chevalier de la triste figure یاد می‌کند. شوالیه به معنای نجیب‌زاده هم هست ولی پیدا است که به علت پهلوان بازیهای دن کیشوت منظور نویسنده از این کلمه «پهلوان» است. فیگور به معنی چهره و صورت است و تریست به معنی مغموم و افسرده و محزون. به انگیزه ذوق و

شیرین نویسی بود که من این نام را به صورت «پهلوان افسرده سیما» ترجمه کردم.

در کتاب دن کیشوت از این گونه تعبیرات و عبارات بسیار بود که من به برگردان آنها بصورت تحت‌اللفظی اکتفا نمی‌کردم و همیشه دلم می‌خواست بیانات و جملاتی بیاورم که در عین درست بودن از نظر ترجمه به مذاق خوانندهٔ فارسی زبان نیز خوش بیاید، و متأسفانه اکنون همهٔ آنها را به یاد ندارم که در اینجا به نقل آنها بپردازم.

همچنین در کتاب دن کیشوت بویژه از قول سانکو پانزا مهتر دن کیشوت ضرب‌المثلهای زیادی نقل شده که من اگر عین آنها را به فارسی بر می‌گرداندم، برای خوانندهٔ فارسی زبان آشنا نبود و تنها فرنگیان از آن لذّت می‌بردند. لذا از این کار چشم پوشیدم و سعی کردم برای هر ضرب‌المثلی که در کتاب آمده است معادل و یا شبیه آن را در میان ضرب‌المثلهای خودمان به کمک آقایان وارد به این مسایل و به کمک کتاب امثال و حکم استاد دهخدا پیدا کنم و بجای آن ضرب‌المثل فرنگی بیاورم. و در ضمن، در پاورقی هم شرح بدهم که اصل این ضرب‌المثل در زبان فرانسه چه بوده است.

در بیان دن کیشوت یا خود مؤلف نیز اغلب جملاتی منقول از کتابهای قدیم پهلوانی آمده است که سیاق عبارت آنها با سبک نگارش خود کتاب متفاوت است و کاملاً پیداست که مؤلف آن عبارات را از کتابهای دیگر نقل کرده است. من نیز اگر می‌خواستم آن جملات را به همان سبک و سیاق در ترجمه بیاورم چنانکه باید رعایت امانت را نکرده بودم، این بود که معادل آن جملات را از کتابهای پهلوانی خودمان مانند امیر ارسلان و حسین کرد و غیره پیدا می‌کردم و به همان سبک و سیاق در متن ترجمه می‌آوردم. این مسئله بقدری واضح و چشمگیر است که در پانزده بیست سال پیش یک بار از طرف مجله «کتاب امروز» با من مصاحبه شد و آقای نجف دریابندری مترجم و

نویسندهٔ معروف همین مسئله را از من پرسید که:

اولاً من چگونه نثر فارسی متناسب با متن دن کیشوت را پیداکرده‌ام و ثانیاً آن جملات پهلوانی را که با سبک متن خود کتاب فرق دارد از کجا و چگونه بدست آورده‌ام؟

در توضیح به آن جناب عرض کردم که اولاً متن دن کیشوت مربوط به سیصد سال پیش است و لذا نباید به فارسی امروزی ترجمه شود بلکه به یک نثر کلاسیک نیازمند است، و آن جملات پهلوانی مورد نظر هم چون با متن خود کتاب فرق داشته است از معادل آنهاکه در کتابهای پهلوانی می‌توان یافت استفاده کرده‌ام.

و اما در بارهٔ این سؤال که از میان دقت در امانت متن و روانی ترجمه کدامیک را انتخاب می‌کنم، به نظر من این دو مورد با هم تناقضی ندارند و بدیهی است که دقت در امانت وظیفهٔ اصلی مترجم است و حال اگر مترجمی این دقت در حفظ امانت را با روانی کلام توأم کند می‌تواند ادعاکند که مترجم ورزیده و توانایی است و اگر از عهدهٔ این کار مهم بر نیاید در ردیف دوم قرار خواهد گرفت. و اگر مترجمی خدای ناکرده امانت و دقت در مفهوم متن را فدای روانی ترجمه بکند ترجمه‌اش غلط خواهد بود و نمی‌توان او را مترجم به معنای درست کلمه دانست بلکه می‌توان گفت که چنان نوشته‌ای از خود اوست نه از مؤلف کتاب و نسبت دادن آن به مؤلف خیانت است.

۲ـ چگونه به زبان فارسی تسلّط پیدا کردید؟ برای اینکه علاقه‌مندان ترجمه در فارسی نویسی ورزیده بشوند پیشنهاد می‌کنید چه بکنند؟ چه بخوانند؟ چه نخوانند؟ می‌دانید که سوختگان عشق ترجمه بسیارند ولی شاید همه آنها ندانند که برای کسب توفیق در این راه با چه دشواریها باید دست و پنجه نرم کنند. البته امروز شرایط

کار با شرایط چهل، پنجاه سال پیش بسیار متفاوت است ولی برای مترجم شدن در هر زمان لازم است فرد مایه اولیه، پشتکار و البته قدری همّت و جاه‌طلبی داشته باشد. به علاقه‌مندان ترجمه که دوست دارند مترجمی صاحب نام بشوند چه توصیه‌هایی دارید؟ چه کسانی در ترجمه شانسی دارند و چه کسانی ندارند؟

من از آغاز دوران تحصیل برخلاف اصرار عمویم که متکفل خرج زندگی و تحصیل من بود به رشته علمی نرفتم و علاقه‌ای به ریاضیات و علوم و فیزیک و شیمی نداشتم و تنها عاشق ادبیات و زبان بودم و شعر هم می‌گفتم، این بود که به رشته ادبی رفتم و تصدیق ششم ادبی را ازدبیرستان دارالفنون با نمره ممتاز گرفتم، از این گذشته در کتابهای ادبی کلاسیک خودمان مانند گلستان سعدی، کلیله و دمنه، مرزبان نامه، تاریخ بیهقی و صدها کتاب دیگر زیاد مطالعه می‌کردم، و از طرفی بقدری شعر از شاعران کلاسیک خودمان زیاد می خواندم و از بر می‌کردم که بدون اغراق یک وقت در سالهای ۲۶ و ۲۷ که من ۳۴ یا ۳۵ ساله بودم و بیشتر از ۵۰۰۰۰ بیت از اشعار خودمان را از بر داشتم.

برای مثال یک شب با عده‌ای از دوستان در سال ۱۳۲۶ شام را در هتل دربند خوردیم و ساعت ۹ شب که از هتل بیرون آمدیم تا به شهر برگردیم به پیشنهاد یکی از دوستان قرار شد پیاده بیاییم و گفتند هر کس حکایت یا قصه‌ای نقل کند تا در حین راه گرم شویم من گفتم نیازی به این کار نیست چون من می‌خواهم برایتان شعر بخوانم. باورشان نمی شد، ولی در ساعت ۹ که از هتل بیرون آمدیم و پیاده به سمت شهر حرکت کردیم ساعت ۱۲ شب به جلو کاخ مرمر در چهارراه پهلوی رسیدیم ومن همچنان از شاعران مختلف شعر خواندم و همه را غرق در تعجب کرده‌بودم.

باری مطالعه آثار کلاسیک فارسی و به ویژه از برکردن اشعار شاعران

کلاسیک به تسلط یافتن بر زبان فارسی بسیار کمک می کند و مترجم را با ریزه کاریهای زبان آشنا می‌سازد.

ضمناً" به مترجمان عزیز که تازه قدم در این راه می‌گذارند توصیه می‌کنم که کار ترجمه را تنها در رشته‌ای که دارند و تحصیل کرده‌اند انجام بدهند نه در رشته‌هایی که ربطی به رشته تحصیلی ایشان ندارد، چون تنها در رشته مورد تحصیل خودشان است که باریزه کاریها و اصطلاحات بکاررفته در متن آشنایی دارند و درنتیجه ترجمه‌شان درست و روان از کار درخواهد آمد.

۳ـ در آغاز کار به تألیف روی آوردید ولی بعد تألیف را رها کردید و سازنده‌ترین سالهای عمرتان را صرف ترجمه کردید. چرا تألیف را رها کردید و چرا به ترجمه پرداختید؟

می‌فرمایید در آغاز کار به تألیف روی آورده‌ام، و حال آنکه چنین نیست، من در آغاز کار با ترجمهٔ کتاب کلود ولگرد اثر ویکتور هوگو و سپس با ترجمهٔ سناریویی از دن کیشوت به ترجمه روی آوردم و به همان کار هم علاقه داشتم، البته پس از آن دو ترجمه کتابی هم از خودم به نام «زارا یا عشق چوپان» نوشتم ولی از شما خواهش می‌کنم به مقدمه چاپهای تازهٔ کتاب «زارا» مراجعه فرمایید تا بدانید که من به چه انگیزه‌ای آن کتاب را نوشتم، بنابر این من از همان ابتدا به ترجمه علاقه‌مند بودم و در خودم این صلاحیت را نمی‌دیدم که نویسندهٔ خوبی باشم، بر عکس، با علاقه و با ذوقی که به ترجمه داشتم بعید نمی‌دانستم که روزی مترجم سرشناس و مردم پسندی بشوم. این بود که به دنبال ذوق و علاقهٔ خودم رفتم و گمان می‌کنم که اشتباه هم نکرده باشم و به مراد دلم رسیده‌ام، من ذوق شعر و شاعری هم داشتم و دارم و اشعار زیادی سروده‌ام ولی دنبالهٔ شاعری را نیز به همان دلیل نگرفته‌ام که می‌دانستم شاعر طراز اولی نخواهم بود. به هر حال امروز همه محمد قاضی را به نام یک

مترجم خوب می‌شناسند نه به عنوان نویسنده یا شاعر خوب، و این همان تشخیص درستی بود که من داده بودم و همان هدفی بود که به عقیدهٔ خودم به آن رسیده‌ام.

۴- برای بسیاری از حرفه‌ها و هنرها محدوده سنی وجود دارد. این مطلب در مورد ترجمه هم صادق است؟ وقتی ترجمه حرفه می‌شود آیا ذهن را ورزیده و قوای فکری را تقویت می‌کند و انضباط می‌بخشد یا برعکس طبیعت کار چنان است که ذهن را به آشفتگی می‌کشاند و انضباط فکری را از میان می‌برد؟ آیا هنوز ترجمه می‌کنید؟ چرا؟ امروز ترجمه کردن برای شما چه دشواریها و چه لذتهایی دارد؟

فرمودید برای بسیاری از حرفه‌ها محدودهٔ سنی وجود دارد، البته همینطور است و انسان هرچه رو به پیری می‌رود و قوای جسمی و روحی خود را از دست می‌دهد در کار و حرفه‌ای که دارد ضعیف می‌شود، و قهراً فن ترجمه هم از این قاعده مستثنی نیست. لیکن به طور کلی فن ترجمه قوای فکری و ذهنی را نه تنها آشفته نمی‌کند بلکه به آن قوت و انضباط هم می‌بخشد و مترجم هم چه بیشتر کار بکند ورزیده‌تر می‌شود. تنها بیماری چشم است که او را از کار می‌اندازد و دیگر نمی‌تواند به کار خود ادامه بدهد.

در مصاحبه‌ای از من پرسیدند که شما اگر روزی دیگر نتوانید به کار ترجمه ادامه بدهید و به عبارت دیگر به دلیل بیماری چشم از کار بیفتید چه احساسی خواهید داشت؟

گفتم: آن وقت دیگر من خودم را مرده می‌دانم، چون تا وقتی زنده‌ام که بتوانم کار بکنم، و اگر نتوانستم به کار خود ادامه بدهم با مرده هیچ فرقی نخواهم داشت.

خدا را شکر می‌کنم که با اینکه پا به هشتادمین سال عمر خود گذاشته‌ام هنوز ترجمه می‌کنم و هنوز از این کار خودم لذت می‌برم، و اگر مشکلی هم احساس بکنم از سنگینی متن نوشته بیگانه است که به کمک لاروسها یا به کمک استادان فن به رفع آن می‌پردازم. خلاصه مرگ من آن روز خواهد بود که نتوانم ترجمه بکنم و امید دارم که آن روز به این زودیها نرسد.

۵ـ علیرغم اینکه از دیرباز به عنوان مترجمی صاحب صلاحیت و قابل اعتماد شناخته شده بودید و نام شما بر روی ترجمه فروش آن را تضمین می‌کرد، به چه دلیلی ترجمه را به عنوان حرفه‌ای تمام وقت انتخاب نکردید و سی سال از عمرتان را به عنوان کارمند به کاری پرداختید که ارتباطی با ترجمه نداشت؟ موقعیت اجتماعی و اقتصادی مترجم حرفه‌ای را درگذشته و حال چگونه می‌بینید؟

کار دولتی در آن زمان برای تأمین هزینهٔ زندگیم بود و کار ترجمه برای اقناع عشق و شوقم به این کار. البته از راه ترجمه هم نه در اوایل کار بلکه بعدها و در حال حاضر نیز درآمدی داشتم و دارم ولی این درآمد نه چندان زیاد است که تکافوی تأمین هزینهٔ زندگیم را بکند. در کشوری که نزدیک به شصت میلیون جمعیت دارد ولی کتاب من یا مترجمان دیگر تنها سه هزار و حداکثر پنج هزار نسخه چاپ می‌شود و از این پنج هزار نسخه بیش از پانزده درصد و حداکثر هیجده درصد به یک مترجم سرشناس حق‌الزحمه نمی‌دهند، و تازه این کتاب هم تا یکی دو سال به تجدید چاپ نمی‌رسد چگونه انتظار دارید که بتوان از راه ترجمه نان خورد؟

البته موقعیت اجتماعی مترجم سرشناس بد نیست و او از احترامی که درخور آن هست برخوردار است، ولی موقعیت اقتصادیش نه چنان است که

بتواند تنها از آن راه امرار معاش بکند و درآمد ترجمه برای مترجم خوب تنها ممکن است نارسایی‌هایی درآمدش را تأمین کند و کمک خرجی برای او باشد.

۶ـ احتمالاً شهرت شما در گذشته باعث شده که بازار به شما روی بیاورد. البته کلمهٔ سفارشی معنی بدی پیدا کرده که غالب اوقات مستحق آن نیست. بسیاری از کارهای ارزشمند به سفارش ترجمه شده است. اشکال در این است که وقتی مترجم کاری را خود برگزیند، نه از روی وظیفه و در قبال مزد، بلکه از روی عشق و بی‌هیچ انتظاری به آن می‌پردازد. نظیر ترجمه جاودانه شما از دن کیشوت یا نان و شراب. آیا کتابهایی را سفارشی ترجمه کرده‌اید که خودتان از کار راضی نباشید؟

درست می‌فرمایید، معمولاً مترجم یا کتابی را بنابر ذوق و سلیقه خودش انتخاب می‌کند و به ترجمهٔ آن می‌پردازد، و یا کتابی را به سفارش دوستانش یا ناشر ترجمه می‌کند. من زیاد با ذوق و سلیقهٔ همکاران محترم خود آشنایی ندارم و نمی‌دانم روش ایشان در انتخاب کتاب برای ترجمه چیست؟

ولی در بارهٔ خودم می توانم توضیح کافی به شما بدهم: من هم کتابهایی را به ذوق و سلیقهٔ خودم انتخاب کرده و ترجمه کرده‌ام، هم به توصیهٔ دوستان و هم به سفارش ناشران، و لیکن قاعدهٔ کلی کار من این است که تا کاری را، یعنی کتابی را، تا آخر نخوانم و آن را نپسندم محال است دست به ترجمهٔ آن بزنم.

اصولاً برای من کتابهای رمان بر دو دسته است، یک دسته فقط سرگرم کننده هستند و تنها برای تفریح و وقت‌گذرانی خواننده نگارش یافته‌اند. رمانهای مرحوم الکساندر دوما و رمانهای پلیسی و رمانهای ماجرایی مانند

پاردایانها از این دسته‌اند. من با این جور رمانها هیچ کاری ندارم و تا کنون حتی یکی از آنها را هم ترجمه نکرده‌ام.

دستهٔ دوم رمانهایی هستند اجتماعی که در آنها نویسنده در ضمن سرگرم کردنِ خواننده، دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق اجتماعی و مدنی ملت و حمله به استبداد و زورگویی و نقد خرافات و معتقدات پوچ و غلط را هدف خویش قرار داده است. من طالب این دسته از رمانها هستم و تا کنون کتابی را ترجمه نکرده‌ام که نویسنده این هدف بزرگ انسانی را در آن دنبال نکرده باشد.

بر مبنای همین اصل و عقیده است که خوانندگان ترجمه‌های من مرا مترجمی متعهد می‌دانند و یقین دارند که هر کتابی را از من بخوانند رسالت انسانی نویسنده را در آن خواهند یافت. برای امتناع از ترجمه‌های بر خلاف سلیقهٔ خودم یکی دو مثال جالب دارم که نقل آنها برای مجلهٔ شما خالی از لطف نیست:

۱) در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ انتشارات خوارزمی مرا تقریباً استخدام کرد که فقط برای آنها ترجمه کنم. گفتند که خیال دارند همهٔ آثار نیکوس کازانتزاکیس نویسندهٔ معروف یونانی را به ترجمهٔ من به چاپ برسانند.

من این پیشنهاد را نپذیرفتم و گفتم: فقط حاضرم آن کتابهایی را که از نیکوس کازانتزاکیس بخوانم و بپسندم ترجمه کنم. بر این مبنا «آزادی یا مرگ» و «مسیح باز مصلوب» را خواندم و پسندیم و ترجمه کردم، ولی هرچه مدیر انتشارات خوارزمی اصرار کرد که کارهای دیگر آن نویسنده را نیز من ترجمه کنم چون خواندم و نپسندیدم ترجمه نکردم.

۲) در همان موقع یا در سال ۱۳۴۵ بود که روزنامهٔ کیهان نیز به تقلید از روزنامهٔ اطلاعات تصمیم گرفت ماهی یک کتاب از نویسندگان مغرب زمین منتشر کند و اول بار هم مرا خواست و پیشنهاد کرد که کتاب «ساعت

بیست و پنجم» نوشتهٔ یک نویسندهٔ معروف رومانیایی را برایشان ترجمه کنم. گفتم تا کتاب را نخوانم و نپسندم ترجمه نمی‌کنم. خواندم و نپسندیدم و از ترجمه امتناع کردم. در آن موقع حق‌الترجمه را پنج هزار تومان می‌دادند و با دادن این پول دیگر کتاب به خود کیهان تعلق می‌داشت و برای چاپهای بعدی چیزی به مترجم تعلق نمی‌گرفت. پنج‌هزار تومان در سال ۱۳۴۵ پول کلانی بود و من هم به سبب بیماری زنم بسیار به آن احتیاج داشتم، با این وصف زیر بار نرفتم.

کیهان برای اینکه کتاب اولش با ترجمهٔ من باشد پنج‌هزار تومان را تا هفت هزار و سپس تا ده هزار تومان هم بالا برد ولی من همچنان به سبب منطبق نبودن موضوع کتاب با ذوق و سلیقهٔ خودم حاضر به ترجمهٔ آن نشدم و ناچار کیهان آن کتاب را با دو هزار تومان به ترجمهٔ مترجم دیگری به چاپ رسانید. از کتابهای سفارشیم «بردگان سیاه» را به سفارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن و «سگ کینه‌توز» را به سفارش آقای پرویز شهریاری و «زوربای یونانی» را به سفارش آقای دکتر کورش کاکوان ترجمه کرده و همه را هم پسندیده‌ام.

۷- کلمات و اصطلاحات و عباراتی را که مترجم در جریان کار با آنها روبرو می‌شود به چهار دسته می‌توان تقسیم کرد: الف: کلمات یا عباراتی که مترجم گمان می‌کند معنی آنها را می‌فهمد و در واقع تشخیص او درست می‌باشد. ب: کلمات یا عباراتی که مترجم گمان می‌کند معنی آنها را می‌فهمد و نیازی به مراجعه به فرهنگ لغت نمی‌بیند، حال آنکه تشخیص او نادرست بوده است و، به عبارت دیگر، مترجم نفهمیده که نفهمیده است. ج: کلمات یا عباراتی که مترجم در درک درست معنی آنها تردید دارد. د: کلمات یا عباراتی که معنی آنها را مترجم مطلقاً درک نمی‌کند. آیا مورد دوم برایتان پیش آمده است؟ با موارد ۳ و ۴ چه

می‌کردید؟ می‌توانید مواردی را ذکر کنید؟

در بارهٔ این سؤال روشن است که اگر مورد از بنده باشد، با مراجعه به فرهنگهای مختلف یا با پرسش از دانشمندانی که می‌دانم سواد و معلوماتشان از من بیشتر است مشکل را حل می‌کنم و به معنی آن عبارات دست می‌یابم. در مورد بند ج هم اگر تردید داشته باشم به همان شیوهٔ بنده عمل می‌کنم و با تحقیق از این و آن یا با مراجعه به دیکسیونرها و لاروسها تردیدم را برطرف می‌کنم.

در مورد بنده در دن‌کیشوت و در دکامرون به جملات لاتینی برمی‌خوردم و با مراجعه به کلیسایی مواقع در خیابان حافظ از کشیشی که در این زبان تبحر داشت اشکالاتم را رفع می‌کردم.

در مورد بند الف هم که حرفی نداریم چون اگر تشخیص داده باشم که درست فهمیده‌ام ترجمه درست است و جای بحث نیست. و اما در مورد بند ب یک بار در مجلهٔ آدینه آقایی به نام هژیر سنجرخانی ایراداتی به ترجمه من از کتاب سقوط پاریس گرفته و آن ایرادات مربوط به اصطلاحاتی بود که من تحت‌اللفظی ترجمه کرده بودم. وقتی ایرادات این منتقد عزیز را خواندم فهمیدم که حق با ایشان است و من آنها را اشتباه فهمیده‌ام.

طی نامه‌ای به مجلهٔ آدینه از راهنمایی‌های آقای سنجرخانی تشکر کردم و حق را به ایشان دادم و خیلی دلم می‌خواست آن مجله را پیدا کنم و آنها را در اینجا بیاورم ولی هرچه گشتم پیدا نکردم. یک بار هم در سال ۱۳۴۸ کتاب «قلعهٔ مالویل» را به تشویق جناب دکتر ابوالحسن نجفی ترجمه کرده بودم که ایشان بسیار پسندیدند ولی فرمودند که در دو جا اشتباه کرده‌ام. از ایشان خواهش کردم که آن دو اشتباه را به من نشان بدهند. استاد نجفی خیلی گشت و گفت پیدا نکرده و یادش رفته که در کدام صفحه بوده است.

به هر حال همانطور که قبلاً عرض کردم من چون تحصیلات زبان

فرانسه را در همین تهران انجام داده و سعادت تحصیل در کشور فرانسه را نیافته‌ام بعید نیست که چنانکه باید به بعضی از ریزه کاریهای زبان فرانسه و به اصطلاحات و ضرب‌المثلها وارد نباشم و در ترجمه اشتباه بکنم. ولی بدانید که هیچگاه منکر اشتباه خود نمی‌شوم و نشده‌ام چون می‌دانم که از همین راهنمایی‌ها آدم می‌تواند بر معلومات خود بیفزاید.

۸ـ چنانکه می‌دانید برای ترجمه کردن محیطی آرام لازم است همچنین باید برنامه منظمی داشت بطوریکه کار طبق برنامه از پیش تعیین شده پیش برود و بدرازا نکشد که موجب خستگی روحی مترجم می‌شود درواقع مترجم زندگی مخصوصی دارد که از مشخصات عمده آن کاهش معاشرت‌های اجتماعی و خویشاوندی است. همچنین وجود مترجم در خانه محدودیتهایی را به همسر و فرزندان تحمیل می‌کند. مترجم در خانه است و اهل خانه باید ساکت باشند و رفت و آمد کم باشد و از مترجم نمی‌توان انتظارکار داشت چون کار او به تمرکز فکری نیاز دارد. کار شما در شخصیّت شما به عنوان همسر و پدر چه تأثیراتی گذاشته است؟ خانواده تا چه حد در فراهم کردن محیط کار نقش داشته‌اند؟

راست است که برای ترجمه کردن محیطی آرام لازم است و من از همان ابتدا که به اینکار پرداخته‌ام در هر خانه‌ای که بوده‌ام یک اتاق تنها به کار خودم اختصاص داده‌ام و در آن اتاق فارغ از مزاحمت بچه یا زن به کار خود پرداخته‌ام. زن و بچه‌هایم نیز در ایام جوانی رعایت آرامش مرا می‌کردند و ایشان را عادت داده بودم به اینکه کاری به کار من نداشته باشند، و من وقتی از کار فراغت می‌یافتم یا می‌خواستم استراحت کنم پیش ایشان می‌رفتم و با هم گپ می‌زدیم.

امروز که دیگر بچه‌هایم با من نیستند، پسرم زن آلمانی گرفته است و در آلمان زندگی می‌کند و دخترم هم شوهر کرده است و در آمریکا با شوهر و بچه‌هایش سر می‌کند و زیاد کاری به پدرشان ندارند. اکنون در خانه من تنها یک پیر مرد یعنی خودم و یک پیر زن یعنی زنم باقی مانده‌ایم و او هم الحق تا آنجا که می‌تواند در ایجاد محیطی امن و آرام و فارغ از زحمت خورد و خواب کمک می‌کند و هر جا می‌روم یار و همدم من است.

فصل سوم

۳ـ ۱ـ دیدگاه استاد نسبت به ترجمه

۳ـ ۲ـ نمونه‌هایی از آثار ترجمه:

الف ـ مسیح باز مصلوب (متن فرانسوی)

ب ـ کوروش (متن فرانسوی)

۳ـ ۳ـ نمونه‌هایی از ترجمهٔ ضرب‌المثلهای دُن کیشوت «معادل‌های انگلیسی»

۳ـ ۱ـ دیدگاه استاد قاضی نسبت به ترجمه[1]

س ۱ـ ترجمه چیست و برای چه ترجمه صورت می‌گیرد؟

ج ـ خود شما می‌دانید که در این دنیای گسترده ملتهای گوناگون فراوان هستند و زبانهای مختلف ایشان شاید از خود ایشان بیشتر باشد. بنابراین این ملتها در برخورد با هم اگر زبان یکدیگر را ندانند با هم حرف هم بزنند پی به مقصود یکدیگر نخواهند برد و نخواهند فهمید که طرف چه می‌گوید یا چه می‌خواهد. از آنجا که این ملتها چه در مجاورت هم باشند و چه دور از هم برای تسهیل مشکلات زندگی بهم نیازمند خواهند بود. از این گذشته، برخی از این ملتها در راه فرهنگ و دانش و هنر و صنعت به ترقیاتی نایل آمده‌اند که ملتهای عقب مانده باید از دانش و فرهنگ ایشان درس بگیرند و از تجربیاتشان چیز بیاموزند.

در این راه افرادی از ملتهای عقب مانده اگر زبان آن ملت پیشرفته را آموخته باشند باید معلومات و درسهای ملت پیشرفته را چه کتبی باشد و چه شفاهی به زبان خود و ملت خود برگردانند تا از آن استفاده بشود. به این کار که برگردان مفهومی از یک زبان به زبان دیگر است می‌گویند ترجمه و انجام این کار کلاً بدین منظور صورت می‌گیرد که از دانش و معلومات طرف استفاده

۱ـ این قسمت خلاصهٔ مصاحبهٔ اختصاصی مؤلف با استاد قاضی می‌باشد، که به مدت یک ماه در آذر ماه سال ۱۳۷۵ صورت گرفت.

بشود و یا از ظرایف فکری و ذوقی طرف لذت ببرند. بطور کلی ترجمه عبارت است از برگردان مفهومی اعم از کتبی یا شفاهی از یک زبان به زبانی دیگر به منظور استفاده کردن از آن.

در یکی از مصاحبه‌هایم ترجمه را هم هنر دانسته‌ام و هم فن نامیده‌ام، چون گاهی اوقات در فرهنگ لغت نیز فن و هنر معنی همدیگر را می‌رسانند؛

هنر بدین خاطر که ذوق و سلیقه و قریحهٔ مترجم به صورت کاری نمایان و برجسته در انتقال پیام و روشنگری و تنویر افکار وجود دارد.

و فن به سبب اینکه نوع و روش انتقال تسلط بر طرز جمله‌بندی و شیوهٔ بیان با همدیگر فرق می‌کند. بنابر این می‌توان مترجم را یک فرد هنرمند و صاحب فن نامید.

س ۲- ترجمه چه تأثیری برفرهنگ جامعه می‌گذارد؟ آیا می‌توان گفت که پیشرفت و ترقی هر جامعه مرهون زحمات مترجم است؟

ج - در پاسخی که به سئوال اول داده شد این نکته روشن گردید که مهمترین هدف ترجمه آشنا کردن ملت مترجم با فرهنگ و دانش و ادب و شیوهٔ زندگی درست و متمدنانهٔ ملتی است که زبانش ترجمه می‌شود. از آنجاکه هدف مهم و اصلی ترجمه آشنا کردن ملتهای عقب مانده با فرهنگ و دانش و ادب و هنر ملتهای پیشرفته است بنابراین بدیهی است که تأثیر ترجمه بر فرهنگ جامعه عقب مانده بقدری زیاد است که جای بحث نیست.

امروزه بسیاری از ملتهای عقب مانده که تاحدودی به پیشرفتهایی نایل آمده و تا اندازه‌ای نیازمندیهای صنعتی و علمی خود را خود برآورده میکنند بدیهی است که این فضیلت را از راه ترجمهٔ معلومات ملتهای دانشمند و صنعتی بدست آورده‌اند. اگر این نکته را بپذیریم ناگزیریم تصدیق کنیم که این

دستیابی به فضیلت مرهون زحمات مترجم است و مترجم در واقع به منزلهٔ کلیدی است که دَرِ گنجینهٔ علم و معرفت ملتهای متمدن و پیشرفته را به روی ملت خود بازکرده است تا از آن استفاده کند و بدونِ وجود این کلید دسترسی به آن گنجینه دشوار بود.

س ۳ـ به نظر شما جایگاه مترجم در اجتماع چیست؟ آیا ترجمه اجر معنوی دارد؟

ج - در جواب به سئوال قبلی مترجم را به کلیدی تشبیه کردم که دَرِ گنجینهٔ فضل و هنر و علم و معرفت یک یا چند ملت پیشرفته را به روی ملت عقب ماندهٔ خود باز می‌کند و موجب می‌شود که ملتِ مترجم به آن گنجینه که در زندگیش مؤثر است دست پیداکند. در مصاحبه با مجلّه‌ای هم تا آنجاکه به یاد دارم مترجم را به منزلهٔ روزنه یا دریچه یا پنجره‌ای تشبیه کردم که از خانهٔ ملت عقب مانده به روی باغ فضیلت و معرفت ملت پیشرفته باز می‌شود و موجب می‌گردد که عطر و بوی خوش گلهای فضل و دانش آن باغ و نیز زیبایی منظره‌اش به دماغ و به چشم آن ملت عقب مانده بخورد.

همچنین می‌توان مترجم را به اتومبیل یا هواپیما یا وسیلهٔ نقلیهٔ دیگری تشبیه کرد که ملت جامانده ازکار و دانش را به کاروان اصلی یعنی به ملت پیشرفته‌ای می‌رساند که از او دور مانده بود و امید رسیدن به آن را نداشت. بدیهی است که در همهٔ این موارد جایگاه مترجم در اجتماعش در مقام اول نیست بلکه در همان حد کلیدِ دَرِ گنجینه یا پنجرهٔ رو به باغ یا وسیلهٔ نقلیه‌ای است که ملتش را به مقصد رسانده‌است و البته این خدمت بزرگی است، ولیکن خدمت مهمتر را آن معلمینی میکنند که با استفاده از ترجمه‌های مترجم سواد و معرفت ملتشان را بالا می‌برند و کم کم به پای آن ملت پیشرفته می‌رسانند.

بنابراین ترجمه در عین حال که خدمت درجهٔ اول نیست بسیار

ارزشمند است و قهراً مترجم نمی‌تواند از اجر معنوی بی‌نصیب بماند.

س ۴- آیا ترجمه از زبان بیگانه به زبان مادری سهل‌تر است یا از زبان مادری به زبان بیگانه؟ علت چیست؟ برای شما کدامیک راحت‌تر است، ترجمه از فرانسه به فارسی یا از فارسی به فرانسه؟

ج - بدیهی است که ترجمه از زبان بیگانه به زبان مادری آسانتر است، چون برای ترجمه از یک زبان بیگانه به زبان مادری همین کافی است که مترجم آن نوشته یا گفتهٔ بیگانه را بفهمد، و چون به زبان مادری یعنی زبان خودش بهتر وارد است بدیهی است که به نحو درست‌تر و قابل فهم‌تری آن را به زبان خودش برمی‌گرداند.

هیچکس گمان نمی‌رود که به زبان بیگانه بهتر از زبان مادری خود وارد باشد و حتی کسانی هم که تحصیل یک زبان بیگانه را در همان کشور بیگانه کرده باشند باز هیچوقت چندان که به زبان مادری خود واردند به آن زبان تسلط نخواهند یافت.

آدم در زبان مادری خودش به لطیفه‌ها و ظریفه‌ها و ضرب‌المثلها و اصطلاحهایی از دوران کودکی خودش وارد می‌شودکه هرگز در طول اقامت کوتاهش در یک کشور بیگانه به لطایف و ظرایف آن زبان وارد نخواهد شد و با وارد بودن به آن لطیفه‌ها و شیرین زبانیها است که مترجم می‌تواند متن ترجمه‌اش را به زبانی شیوا و فصیح بنویسد.

بنابراین چون مترجم آن گونه که به زبان مادری خودش وارد است به زبان بیگانه وارد نیست هرگز نخواهد توانست آن ظرایف و لطایف نوشتهٔ زبان خود را به زبان بیگانه با آن کیفیت برگرداند. و بدیهی است که من نیز ترجمه از فرانسه به فارسی برایم راحت‌تر است تا از فارسی به فرانسه و لذا هیچگاه ترجمه‌ای از فارسی به فرانسه نداشته‌ام و نخواهم داشت.

س ۵ـ از مراحل ترجمه کدامیک را بیشتر می‌پسندید؟ کلمه به کلمه (تحت‌اللفظی)، جمله یا آزاد؟

ج ـ اول ببینیم ترجمهٔ آزاد کدام است و ترجمهٔ تحت‌اللفظی چیست و آنگاه به جواب بپردازیم.

به گمان من منظور از ترجمهٔ آزاد ترجمه‌ای است که مترجم ابتدا متن مورد ترجمه را تماماً یا فصل به فصل یا صفحه به صفحه و یا دقیق‌تر جمله به جلمه می‌خواند سپس کتاب را می‌بندد و آنچه را که از آن نوشته درک کرده است خودش به سلیقهٔ خود و با انشای خود بر صفحهٔ کاغذ می‌آورد. چنین ترجمه‌ای آزاد است، زیرا مترجم خود را مقیّد به این نمی‌داند که هر جمله‌ای از ترجمه‌اش در برابر جمله‌ای از متن اصلی قرار بگیرد و منعکس کنندهٔ فکر نویسنده باشد که در آن جمله مندرج است.

و از آنجا که چنین ترجمه‌ای تنها منعکس کنندهٔ فکر کلی نویسنده است بی‌آنکه ریزه کاریهای شیرین و شرح و تفصیلها یا بر عکس ایجاز گویی‌های نویسنده در آن آورده شده باشد اغلب یا مبسوط‌تر و بیشتر و یا بالعکس کوتاه‌تر و مختصرتر از خود متن خواهد بود، و پیدا است که چنین ترجمه‌ای از وفاداری به متن اصلی به دور است.

نظیر چنین ترجمه‌ای را اعتصام‌الملک از بینوایان و ویکتورهوگو (به نام تیره‌بختان) و فیتزجرالد از رباعیات حکیم عمر خیام عرضه کرده‌اند و هر دو به نظر من ناموفقند.

و اما ترجمهٔ تحت‌اللفظی ترجمه‌ای است که مترجم به علت وسواس شدید در وفاداری به متن می‌کوشد در برابر هر کلمه‌ای از متن اصلی کلمهٔ معادل فارسی آن را قرار بدهد، نظیر ترجمه‌ای که در بعضی از قرآنها دیده‌ام کلمه به کلمه در پای کلمات هر آیه‌ای می‌نویسند. در چنین ترجمه‌ای هم چون اصولاً ترکیب جمله‌بندی در فارسی با ترکیب خارجی آن فرق دارد جمله‌ها

زشت و ناخوشایند و حتی نارسا در خواهد آمد و هیچ درست نیست.

بنابر این به عقیدهٔ من نه ترجمهٔ آزاد می‌تواند منعکس کنندهٔ کامل فکر نویسنده باشد و نه ترجمهٔ تحت‌اللفظی قادر به ادای چنین وظیفه‌ای هست.

پس تکلیف چیست؟

مترجم باید جمله به جمله نوشتهٔ متن اصلی را در نظر بگیرد و هر جمله‌ای را با در نظر گرفتن معنی و مفهوم واژه‌هایی که در آن به کار رفته است از قالب فرنگی آن در آورد و به قالب صحیح فارسی بریزد چنانکه جملهٔ فارسی ریخت و قالب فرنگی نداشته باشد. ضمناً همانطور که در پاسخ سؤال دوم شما به تفصیل شرح داده‌ام جوابگوی شرایط هفتگانه هم باشد.

بطور خلاصه: ترجمهٔ آزاد فقط به معنی و مفهوم متن کار دارد و به جملات بکار رفته برای ادای آن مفهوم توجه نمی‌کند و ترجمهٔ تحت‌اللفظی بیشتر به حفظ کلمات متن مقید است و چندان در بند حفظ معنی نیست، و این هر دو زشت و ناپسند است.

مترجم باید جمله به جملهٔ متن اصلی را از قالب فرنگی خود در آورد و بی‌کم و زیاد در قالب درست و مفهوم فارسی بریزد و شرایط هفتگانهٔ مندرج در پاسخ سؤال دوم را رعایت کند؛ در آن صورت ترجمه‌اش موفق خواهد بود. و اما در بارهٔ آن ضرب‌المثل مشهور فرانسوی که بدان اشاره فرموده‌اید اصل ضرب‌المثل چنین است:

«ترجمه به مثابهٔ زن است، اگر زیبا است وفادار نیست و اگر وفادار است زیبا نیست».

در مورد اول اشاره به همان ترجمهٔ آزاد است که ممکن است زیبا از کار در آید ولی مطابقتی با متن نخواهد داشت و لذا وفادار نخواهد بود. و در مورد دوم اشاره به ترجمهٔ تحت‌اللفظی است که رعایت وفاداری به متن شده است ولی چون در قالب فارسی نیست قهراً زیبا نخواهد بود.

و لیکن به عقیدهٔ من چون زن در عین زیبا بودن ممکن است وفادار هم باشد ترجمه نیز با رعایت همان شیوه‌ای که شرح دادم می‌تواند هم وفادار باشد و هم زیبا، یعنی نه آزاد باشد و نه تحت‌اللفظی بلکه در آن هم رعایت حفظ معنی شده باشد و هم رعایت مطابقت کامل با متن.[1]

من این دو مرحلهٔ ترجمه یعنی نه تحت اللفظی یا کلمه به کلمه را می‌پسندم و نه ترجمهٔ آزاد را. من برای درست بودن و قابل استفاده بودن ترجمه مرحلهٔ سومی را می‌شناسم که به آن عمل می‌کنم و آن را از هر دو مرحلهٔ دیگر درست‌تر می‌دانم.

معمولاً ترکیب جملات در زبانهای مختلف فرق می‌کند. برای مثال اگر کسی فقط یک پسر داشته باشد در زبان خودمان می‌گوید: «من بیش از یک پسر ندارم» یا «یک پسر بیشتر ندارم» ولی فرانسوی می‌گوید:«من ندارم مگر تنها یک پسر» و ما اگر عین جملهٔ او را برگردانیم و به فارسی هم به صورت ترکیب جملهٔ او بنویسیم، این ترجمهٔ تحت اللفظی یا کلمه به کلمه است و لطف زبان ما را از دست داده‌است.

در ترجمهٔ آزاد هم مترجم گاهی ظرافتهایی از متن اصلی را حذف می‌کند و جمله‌ای می‌نویسد که تقریباً همان مضمون زبان بیگانه را دارد ولی کاملاً با هم انطباق ندارند. مرحلهٔ سوم به قول شما و به تعبیر من مرحله‌ای است که مترجم در عین اینکه مطلب مورد نظر زبان بیگانه را به فارسی درمی‌آورد در ترکیب بندی جملات اسلوب زبان فارسی را رعایت می‌کند و تمامی مطلب را بی‌کم و زیاد به نحوی چنان شیوا و با چنان ترکیب بندی درست و خوبی به فارسی ترجمه می‌کند که خواننده فکر نمی‌کند ترجمه است بلکه گمان می‌کند که در اصل به همان فارسی نوشته شده است.

۱ـ ر.ک به مصاحبهٔ در بارهٔ هنر و ادبیات، ناصر حریری، اول، ۱۳۶۶ صص ۴۸ ـ ۵۰.

س ۶- بهره‌گیری از دستور و قواعد زبان در ترجمه چه تأثیری دارد؟ آیا در ترجمه باید مو به مو دستور زبان را ترجمه کرد؟

ج - سئوال عجیبی مطرح فرموده‌اید اگر منظورتان بهره‌گیری از دستور و قواعد زبان در متن ترجمه است البته اگر مترجم دستور و قواعد زبان خود را در ترکیب و تدوین متن ترجمه‌اش رعایت نکند نوشته‌اش آن درستی و روانی لازم برای یک نوشتهٔ فارسی را نخواهد داشت و لذا ترجمه‌اش فاقد ارزش خواهد بود. و اگر منظورتان بهره گیری از دستور و قواعد زبان بیگانه‌ای است که از آن ترجمه می‌کند باز رعایت آن دستور و آن قواعد برای فهم درست متن خارجی لازم خواهد بود.

و اما اینکه می‌پرسید آیا در ترجمه باید مو به مو دستور زبان را ترجمه کرد معلوم نیست منظورتان چیست؟ البته اگر کسی در کار ترجمه کتاب به زبان فارسی باشد باید آن دستور و قواعد آن را مو به مو در ترجمه رعایت کند تا ترجمه درست از آب در آید و اگر منظور این نیست جمله نامفهوم است.

شاید هم برای جمله آخر خواسته بودید بنویسید: آیا در ترجمه باید مو به مو دستور زبان را رعایت کرد؟ و از دستتان در رفته و باید «رعایت» نوشته‌اید «ترجمه» اگر حرف من درست باشد آری در متن ترجمه باید دستور زبان را مو به مو رعایت کرد تا جملات ترجمه درست و مطابق قاعده از آب در آیند.

۷- گاهی مترجم در برابریابی دستوری دچار مشکلات عدیده‌ای می‌شود، مثلا در ترجمهٔ زمانها، بعضی اوقات زمان فعل جملهٔ مبداء با معادل فارسی آن تطبیق ندارد، مترجم در این حالت چه کار باید بکند؟

ج - چگونه ممکن است زمان فعلِ جمله مبدأ با معادل فارسی آن تطبیق

نداشته باشد؟ اولاً جمله مبدأ که هنوز به فارسی ترجمه نشده است که شما یک چنین مقایسه‌ای می‌کنید. ثانیاً آن جمله مبدأ در هر زمانی که باشد مترجم هم باید معادل زمانی آن واژه خارجی را در فارسی پیدا کند و ترجمه کند. اصلاً ممکن نیست فعلی در زمانی انجام شده باشد و معادل آن در زبان فارسی نباشد. بنابر این یا معنی این سؤال جنابعالی مفهوم نیست (که ای کاش آن را با مثالی ذکر می‌کردید) و یا تصور نامعقولی است که کرده‌اید و چنین موردی پیش نمی‌آید که از نظر زمان مترجم را دچار اشکال کند.

۸ـ شما برای ترجمهٔ جمله‌هایی که ساختار نحوی و دستوری آنها در زبان فارسی موجود نیست یا نامأنوس است چه روشی را بکار می‌برید؟ اصلاً در ترجمه باید همسانی معنایی کرد یا همسانی دستوری؟

مگر ممکن است جمله‌هایی در زبان بیگانه باشند که ساختار نحوی و دستوری آنها در زبان فارسی موجود نباشد؟ اگر شما به چنین موردی برخورده‌اید چرا مثال آن را در اینجا نیاورده‌اید تا ما هم پی‌ببریم که چنین چیزی ممکن است. اگر منظورتان مطابقت فعل با فاعل است در یک مورد بین زبان ما و زبانهای خارجی فرق هست و ما در ترجمه بر طبق قاعده و دستوری خودمان عمل می‌کنیم.

مثال اول :

وقتی فاعل یک فعل جمعی از آدمیان یا از موجودات ذی روح باشند در هر دو زبان فعل به صورت جمع می‌آید.

مثال دوم :

"آقایان رفتند". یا "اسبها رم کردند" که در ترجمه هم فعل با فاعل باید مطابقت بکند و به صورت جمع بیاید.

ولی مثلا در جمله «افکارش مغشوش بود» در دستور زبان فارسی فاعل جمع

است ولی فعل به صورت مفرد می‌آید چون فاعل غیر ذیروح است ولی در متن خارجی حتماً نوشته شده است: «افکارش مغشوش بودند» و ما باید به صورت «مغشوش بود» بیاوریم.

۹ـ به نظر شما ترجمهٔ خوب باید دارای چه مشخصه‌هایی باشد؟

به نظر من و بهتر بگویم به نظر همهٔ اهل فن، ترجمهٔ خوب و موفق آن ترجمه‌ای است که بتواند به این پرسشهای هفتگانه پاسخ مثبت بدهد[1]: اگر جوابهایش به این پرسشهای هفتگانه مثبت بود یقین بداند که کارش موفق است وگرنه برای مثبت شدن جوابها تلاش و دقت بیشتری باید بکند.

۱ـ دانستن زبان، یعنی مترجم متنی را که می‌خواهد به زبان فارسی برگرداند، خوب فهمیده باشد و مفهومی مخالف آنچه در متن است نیاورد و...

۲ـ آیا در ترجمه لحن نویسنده حفظ شده است؟ و خلاصه مترجم خوب باید مفهوم هر جمله نویسنده را بی‌کم و کاست بیان کرده باشد.

۳ـ آیا مترجم زبان خاص و متناسب با متن را دریافته است؟

۴ـ آیا مترجم باید واژه‌های درست و دقیق و خوش‌آهنگی بجای واژه‌های متن اصلی انتخاب کند؟

۵ـ آیا مترجم دستور زبان را رعایت کرده است؟

۶ـ آیا در ترجمه طول کلام یا بر عکس ایجاز نویسندهٔ اصلی رعایت شده است؟

۷ـ به نقطه‌گذاری اهمیت لازم داده شده است؟

نکتهٔ ۱.

پاسخ درست به این سؤال در درجهٔ اول بستگی به مترجم دارد که نه تنها به زبان خود از دید ادبی وارد باشد تا بتواند مفهومی را که از متن خارجی

۱ـ در بارهٔ هنر و ادبیات. ناصر حریری.

گرفته است به طرز درستی به زبان خود بیان کند بلکه باید چه با معلومات اکتسابی خویش و چه با کمک گرفتن از کتابهای لغت مفهوم درست متن را دریابد. اگر در متن گفته شده باشد که مثلاً: «من حالم خوش نیست» و مترجم ترجمه کرده باشد: «من خوش ندارم بروم» ترجمه مفهوم اصلی را نرسانده است.

من در مدتی که به خواهش بعضی از ناشران به ویراستاری قسمتهایی از ترجمه‌های مترجمان تازه کار پرداخته‌ام به نکته‌هایی برخورده‌ام که به خوبی نشان می‌داد مترجم به مفهوم متن اصلی دست نیافته است. یادم می‌آید یک وقت ترجمهٔ کتابی را می‌خواندم در بارهٔ جنگ جهانی دوم و در آن به جمله‌ای برخوردم که در ارتباط با جمله‌های دیگر سخت نابجا و نامربوط بود. جمله چنین بود«سه درخت انار در راه فرانسه خشک می‌شدند»! هرچه فکر کردم که این جمله در اینجاچه معنی دارد و اصلاً درخت انار در راه فرانسه کجا پیدا می‌شود که خشک بشود یا نشود عقلم به جایی نرسید.

بر حسب اتفاق به متن فرانسهٔ آن دست یافتم و دیدم که جمله چنین بوده است[1] اشتباه مترجم عزیز، که اسمش را فراموش کرده‌ام در تفسیر واژه «گرنادیه» بوده است. درست است که واژهٔ «گره‌ناد» در زبان فرانسه به معنی انار و «گره نادیه» به معنی درخت انار است ولی اولی به معنی «نارنجک» و دومی به معنی «نارنجک انداز» هم هست و مترجم جملهٔ فرانسهٔ حامل این دو واژه را چنین ترجمه کرده بود: «دو درخت انار در راه فرانسه خشک می‌شدند» و حال آنکه منظور نویسنده این بود: «دو نارنجک انداز به فرانسه بر می‌گشتند.»

اشتباه نارنجک انداز با درخت انار محملی داشت ولی نفهمیدم چرا فعل فرانسه به معنای «برگشتن» را مترجم به «خشک شدن» ترجمه کرده بود. لابد فکر کرده بود که درخت انار نمی‌تواند برگردد پس منظور از برگشت

1- *Trois grenadiers sen relournaient en france*

خشک شدن است. دیگر فکر نکرده بود که آخر در راه فرانسه درخت انار وجود ندارد. و از این برخوردهای مضحک، که معلوم بود مترجم متن اصلی را نفهمیده و لذا نتوانسته است آن را به درستی برساند. از این نکات زیاد داشته‌ام و در اینجا مجال نقل همهٔ آنها نیست.

نکتهٔ ۲.

این هم مورد بسیار مهمی است که مترجم حتماً باید به آن توجه کند. نویسندگان همه مثل هم نیستند و سبک نگارش و زبان ایشان به تناسب خصوصیات روحی و فکری و اخلاقیشان با هم فرق می‌کند. یعنی معمولاً هر نویسنده‌ای خصیصه و خلق و خوی ویژه‌ای دارد، بعضی‌ها ذاتاً بانشاط و شاد و خنده رو و شوخ و بذله گو و بامزه هستند، بعضی دیگر متین و موقر ولی رند و شیطانند و حرفهایشان بیشتر باگوشه و کنایه است، بعضی نیز خشک و عبوسند و در نوشته‌هایشان لطف و خوشمزگی وجود ندارد.

من چون بیشتر با نویسندگان ترجمه‌های خودم آشنا شده‌ام به ناچار از ایشان مثال می‌زنم. از نوع اول "نیکوس کازانتزاکیس" نویسندهٔ یونانی آدمی بوده است شوخ و بذله گو و خوش طبع و خوش بیان نمونه نوع سوم "رومن رولان" نویسندهٔ فرانسوی، آدمی بوده است خشک و جدی از نوع دوم "آناتول فرانس" معروف مردی بوده است شیرین زبان ولی هیچگاه در گفته‌هایش از نیش زدن و طنز و تمسخر دریغ نکرده است. از هر سه آنها کتاب ترجمه کرده‌ام و اخلاقشان به دستم آمده است نویسنده‌ای مانند "سنت اگزوپری" طبعی حساس و شاعرانه دارد و دیگری از چنین خصیصه‌ای عاری است. این ویژگیهای روحی و فکری و ذوق نویسندگان یعنی همهٔ خصایص آنان بی شک در نوشته‌هایشان و در لحن کلامش منعکس است.

من اگر از کارهای خودم مثال می‌زنم برای خودنمائی نیست بلکه به این

دلیل است که بیشتر با کارهای خود آشنا هستم و از روی آنها بهتر می‌توانم مثال بیاورم.

به همین جهت اگر شما به آثار "نیکوس کازانتزاکیس" مانند "آزادی یا مرگ" یا "مسیح باز مصلوب" یا "زوربای یونانی" مراجعه کنید و آنها را بخوانید پی می‌برید که شوخ طبعی و لوندی از سرتاپای کلماتش می‌ریزد. یعنی همان خصیصهٔ شوخی و خوشمزگی در نوشته‌های ایشان منعکس است.

بر عکس اگر کتاب "مهاتما گاندی" "رومن رولان" یا یکی دیگر از کارهای او را بخوانید می‌بینید که آن بزرگوار اندک لحن شوخی و مسخرگی یا شیرین زبانی و طنز گویی در گفتار و در قلمش نیست و عین مطلب مورد نظرش را خشک و بی‌پیرایه به روی کاغذ آورده است. یا اگر جزیرهٔ پنگوئن‌های آناتول فرانس را بخوانید می‌بینید که آن مرد چقدر طنز و تمسخر در گفتار و در نوشته‌هایش بکار برده است.بدون شک مترجم موفق آن است که در ترجمه‌اش بتواند لحن نویسنده را حفظ کند. و بعنوان مثال لحن ترجمه‌اش در ترجمهٔ اثری از آناتول فرانس با مارسل پروست فرق داشته‌باشد.

یعنی همان حالات نویسنده را در ترجمه منعکس کند، یعنی آن لحن نویسنده در ترجمه‌اش منعکس شده باشد بطوری که خواننده از روی ترجمه پی به ماهیت ذاتی و اخلاقی نویسنده ببرد در این مورد اضافه می‌کنم که مترجم ممکن است مفهوم متن را فهمیده باشد ولی لحن کلام را در نیافته باشد. ما در فارسی مثلی داریم که می‌گوییم: "بین بفرما و بنشین و بِتَمَرگ زمین تا آسمان فرق است هرچند که هر سه به یک معنی هستند،"

حال اگر مترجم بفرما را به بنشین یا به بتمرگ یا بالعکس ترجمه کند مفهوم متن را رسانده ولی لحن متن اصلی را مراعات نکرده است مترجم باید توجه داشته باشد که نویسنده به چه لحنی دستور نشستن داده است به همان لحن ترجمه کند.

نکتهٔ ۳.

این هم نکتهٔ دقیقی است که نمی‌توان از آن سرسری گذشت البته اشتباه نشود که زبان خاص متناسب با متن غیر از لحن نویسنده است در مورد نویسندگان جدید و قدیم این نکته صادق است باز ناچارم از نویسندگان کارهای خودم مثالی بزنم‌و ودر مورد نویسندگان قدیم نویسنده‌ای همچون سروانتس که چهار صد سال پیش می‌زیسته یا بوکاچیو که معاصر با عبید زاکانی ما بوده است یا رابله فرانسوی یا شکسپیر انگلیسی در دورانهایی می‌زیسته‌اند که نثر زمانشان با نثر زمان فعلی فرق داشته است.

همچنانکه نثر مرزبان نامه یا کلیله و دمنه یا گلستان سعدی با نثر معاصر مثلاً با نوشته‌های محمد حجازی یا بزرگ علوی یا جمال زاده فرق دارد مترجم آثار این نویسندگان به زبان فارسی باید بتواند زبان فارسی همزمان با عصر ایشان را بیابد و در ترجمه بکار گیرد و یکی از افتخارات من این است که همه می‌گویند من در ترجمهٔ دن کشوت زبان متناسب با متن را یافته‌ام حال اگر بنده د ن کیشوتِ سروانتس مربوط به چهار صد سال پیش یا دکامرون بوکاچیو مربوط به ششصد سال پیش را با همان نثر و زبانی ترجمه کرده بودم که مثلاً شازده کوچولوی سنت اگزوپری یا نان و شراب اینیاتسیوسیلونه را ترجمه کرده‌ام بدون شک ترجمهٔ موفقی نمی‌شد.

اینجا است که مترجم توانا آقای نجف دریابندری در یکی از نوشته‌هایشان به این نکته اشاره فرموده و گفته بودند که: «محمد قاضی در ترجمهٔ دن کیشوت زبان خاص متناسب با متن را یافته است». حتی در میان آثار نویسندگان معاصر نیز اختلاف زبان وجود دارد:

یکی هست که ادبی می‌نویسد و دیگری به زبان عامیانه یا به اصطلاح «آرگو» می‌نویسد. یکی نثرش زیبا و شاعرانه است و دیگری خشک و روزنامه‌ای است. اینجا است که مترجم باید حواسش را جمع کند و زبان

متناسب با نوشتهٔ متن اصلی را بیابد. همین چیزها است که ترجمه را از حالت فن و حرفهٔ صرف بودن در می‌آورد و به آن جنبهٔ هنری می‌دهد.

من بی‌آنکه اندک شائبهٔ خودستایی در گفته‌ام باشد و بی‌آنکه اغراق بگویم تنها از قول خوانندگان ترجمه‌هایم عرض می‌کنم که زبان ترجمه‌ام در "شازده کوچولو" با نثر و زبان "نان و شراب" و نثر "دن کیشوتم" با نثر "کلیم سامگین" یا "زوربا" فرق کلی دارد و هر خواننده‌ای از خواندن این ترجمه‌ها پی می‌برد که زبان آن نویسندگان با هم فرق داشته است. یعنی باید به دنبال همان قالب زیبا باشد. و براستی اگر خود نویسنده فارسی می‌دانست و می‌خواست منظور خود را به فارسی بنویسد تقریباً همانطور می‌نوشت و آن مسئلهٔ تقارن زمانی را در نظر داشت.

بطور خلاصه من فکر می‌کنم همیشه نثر اثر راهنمای مترجم است و باید نثری را انتخاب کرد که به اصل اثر بخورد شاید بعضی جاها نثر کتاب ادبی و بالا باشد و بعضی جاها تا حد محاورهٔ کوچه و بازار تنزل کند.

نکتهٔ ۴.

این هم به ذوق و سلیقه و یا به ویژگیهای هنری مربوط می‌شود. می‌دانیم که یک واژه ممکن است معانی مختلف داشته باشد. به قول مولانا:

این یکی شیر است اندر بادیه   و آن دگر شیر است اندر بادیه
این یکی شیر است کآدم می‌خورد   و ان دگر شیر است کآدم می‌خورد

و تازه هر واژه‌ای به هر معنای که باشد ممکن است مترادفاتی هم داشته باشد مثلاً غمگین، محزون، اندوهگین، افسرده، حزین، غمناک و غمزده همه به یک معنی هستند

خود من در ترجمه‌هایم با موارد زیادی از این گونه انتخابها سرو کار پیدا کرده. می‌دانیم که واژه‌ها در زبان خارجی همچون زبان فارسی معانی متعدد

دارند و نیز برای یک معنی گاه واژه‌های متفاوت هست. بنابر این مترجم باید واژه درست و دقیق از نظر معنی و خوش آهنگ از نظر زیبایی و موزون بودن کلمات برای واژهٔ خارجی انتخاب کند.

خود من در ترجمه‌هایم با موارد زیادی از این گونه انتخابها سرو کار پیدا کرده‌ام و در این مورد باز مثال کوچکی از کارهای خودم می‌زنم (چون به کارهای دیگران وارد نیستم) سروانتس و مترجم فرانسوی آن، به دُن کیشوت به علت گرفته بودن و محزون بودن همیشگی او، لقب بدیع[1] داده‌اند که "شوالیه" یعنی همان پهلوان، «ترست» یعنی محزون و غمگین و «فیکور» یعنی چهره و صورت. من آنرا برای حفظ خوش آهنگی کلمات و متناسب بودن آن با متن به پهلوان افسرده سیما ترجمه کرده‌ام.

در دن کیشوت سروانتس به لحن خاص خود آن پهلوان پنبه را به صورت کسی توصیف کرده است که همیشه قیافهٔ غمزده و محزونی دارد و من آن را به صورت «پهلوان افسرده سیما» آوردم که بگمانم از «پهلوان غمگین چهره» یا «محزون قیافه» خوش آهنگ‌تر است. خلاصه، انتخاب واژه‌های خوش آهنگ و درست و دقیق یکی از جنبه‌های هنری ترجمه است که بر ارج و قدر آن به میزان زیادی می‌افزاید.

نکتهٔ ۵.

این قسمت نیاز به توضیح زیادی ندارد زیرا می‌دانیم که درست بودن هر نوشته‌ای منوط به این است که در آن اصول و قواعد دستور زبان رعایت شده باشد وگرنه آن نوشته غلط و از دید ادبی فاقد ارزش خواهد بود. مثلاً وقتی صحبت از آدمهاست نباید گفت "آنها" بلکه باید گفت "ایشان" و بالعکس، برای غیر ذیروح نباید گفت "ایشان" بلکه باید گفت "آنها"، زیرا

1- Lechevalierdela trist figure

خاص اشیاء است.

در تطابق فعل و فاعل، جمع و مفرد و خلاصه همه ریزه کاریهای دستور باید دقت و توجه کرد و طوری نوشت که ایرادی از نظر دستور زبان به آن وارد نباشد.به نظر من بکار بردن واژه‌هایی که از نظر دستوری غلط هستند نیز مشمول این شرط می‌شود. در ترجمه‌ای به واژهٔ «گزارشات» بر خوردم که دلم بهم خورد.

گزارش که یک واژهٔ زیبای فارسی است جمع بستنش با الف و ت عربی از آن کج سلیقگی‌های زننده است. و نیز اغلب، برخورده‌ام به اینکه در ترجمه رعایت فعلها به مقتضای زمان نشده است، یا اینکه ضمیر «آنها» که خاص اشیاء است برای اشخاص بکار رفته است و مترجم بجای اینکه بنویسید «ایشان» یا آنان رفتند، نوشته است: آنها رفتند. این عدم مراعات هم که به درست نویسی مربوط می‌شود در بالا بردن ارزش نوشته بسیار مؤثر خواهد بود.

نکتهٔ ٦.

این دیگر مسئله‌ای است که به امانت در ترجمه مربوط می‌شود یک وقت نویسنده‌ای کوتاه نویس است، در ادبیات ایران مثلاً می‌بینیم شاعران خودمان (خیام، سعدی، حافظ و...) یک دنیا مطلب را مثلاً مفهوم کتابی را در یک بیت یا رباعی یا یک قطعه گنجانیده‌اند و نیز نویسنده‌ای هست که روده دراز است و مطلبی را زیاد شرح و بسط می‌دهد. مترجم مکلف است این خصیصه را در ترجمه‌اش حفظ و مانند خود نویسنده اگر کوتاه آمده است کوتاه بیاید و جملهٔ او را توضیح و تفسیر نکند و اگر زیاد نوشته است عیناً ترجمه کند.

یک وقت نویسنده اصل مطلبی را در یک کلمه یا در یک جملهٔ کوتاه

بیان کرده است و مترجم عین آن را وافی به ادای مقصود نمی‌داند، در نتیجه به شرح و بسط آن می‌پردازد و بجای آن واژه یا آن جمله شرح کشافی می‌آورد که معلوم است به خود نویسنده ربطی ندارد و مترجم از خودش آورده است. پیداست که چنین کاری از رعایت امانت به دور است و به نظر من اگر براستی هم آن واژه یا آن جمله نیاز به شرح و بسط بیشتری داشته باشد مترجم خوب است در پاورقی به شرح و تفسیر آن بپردازد و بنویسد که مثلاً در اینجا منظور نویسنده چنین و چنان است.

مترجم معروف شادروان... که نیازی به ذکر اسمش نیست آگاه بود که یک کتاب ششصد صفحه‌ای را در یکصد و یا یکصد و بیست صفحه آورده، و گاه بر عکس، از یک اثر صد صفحه‌ای کتابی چهارصد صفحه‌ای ساخته است. پیدا است که در هر دو مورد ترجمه وفادار نیست و ربطی به متن اصلی ندارد، و لذا نمی‌توان ارزشی برای آن قایل شد. همانطور که گفتیم، حال اگر مترجم فرانسوی یا انگلیسی یا هر زبان دیگری از آن بیت یا رباعی یا قطعه کتابی بسازد این دیگر ترجمه نیست، تفسیر است و نمی‌توان نام ترجمه به آن نهاد.

نکتهٔ ۷.

در زبان فارسی کلاسیک نقطه گذاری مرسوم در نوشته‌های خارجی وجود نداشت و به همین جهت اغلب یک جمله استفهامی را به لحن عادی می‌خواندند و یا معلوم نمی‌شد که جمله در کجا تمام شده یا نشده است، و این خود مشکلاتی در کار قرائت پیش می‌آورد. اصول نقطه گذاری از زمان آشنایی با ادبیات خارجی در نوشته‌های فارسی هم وارد شده و چه خوب است که مترجم هم در ترجمهٔ خود رعایت کند تا انواع جمله‌ها از یکدیگر تمییز داده شود، و معلوم شود که جمله یا نقل قول در کجا تمام می‌شود.

و سایر نکاتی که با نقطه‌گذاری و رعایت اصول پونکتواسیون[1] تامین می‌شود را مدّ نظر داشته باشد از مجموع اصول و قواعدی که در بالا برای ترجمه بیان کردیم و رعایت آنها را در ترجمه شرط لازم برای کامیابی و توفیق در این کار دانستیم چنین نتیجه می‌گیریم که به طور کلی ترجمه دارای دو بخش است:

۱ـ یافتن مفهوم و پیام بیان شده در متن مورد ترجمه.

۲ـ یافتن لحن و سبک نویسنده و منعکس کردن آن در متن ترجمه.

معادل اول را «معادل مفهوم» و معادل دوم را «معادل سبک» می‌نامند و مجموع آنها معادل کامل متن اصلی خواهد بود. در متون ادبی، سبک شامل خصوصیاتی چون لحن سخن، طنز و لطیفه، زبان (ادبی یا عامیانه) انتخاب واژه‌ها، بازی با کلمات فشرده یا بسیط بودن کوتاه یا بلند بودن جملات و نقطه گذاری می‌باشد.

۱۰ـ لحن ترجمه چیست؟ چه اجزائی دارد؟ و لحن را در ترجمه چگونه باید تشخیص داد؟

ج ـ اصطلاح لحن در ترجمه هم نکتهٔ گنگی است که قبلاً در مصاحبه‌هایم اشاره کرده‌ام. ولی آنچه من از این سئوال استنباط می‌کنم مطلبی است که عرض می‌کنم و بر طبق آن جواب می‌دهم و امیدوارم که منظور شما را فهمیده و نظرتان را تأمین کرده باشم.

من از روی کتابهایی که تا به حال خوانده و ترجمه کرده‌ام تشخیص داده‌ام که بعضی از نویسندگان لحن شوخ و خوشمزه‌ای دارند و قطعاً در زندگی هم آدم شوخ و شیرین بیانی بوده‌اند مانند نیکوس کازانتاکیس نویسنده یونانی کتابهای «آزادی یا مرگ»، «مسیح باز مصلوب»، «زوربای یونانی»

1- Punctuation

بعضی دیگر خشک و جدی هستند و شوخی در نوشته و گفتارشان نادراست مانند رومن رولان که لابد در زندگی هم آدم خشک و عبوسی بوده است.

بعضی هم در گفته‌ها و نوشته‌هایشان نیش و کنایه و متلک به لحنی مرموز و نه چندان مشخص زیاد است مانند آناتول فرانس. و یا مانند حافظ شیرازی مثلاً در این گفتارش:

« پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت   آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد »

که به لحنی کنایه آمیز می‌گوید خطا بر قلم آفرینش رفته ولی پیر ما خط پوش است بنابر این مترجم خوب باید در ترجمه آثار آن نویسندگان همان لحن شوخ یا خشک و جدّی یا کنایه‌آمیز و متلک‌گوی نویسنده را حفظ کند. امیدوارم که منظورتان را فهمیده باشم.

۱۱- مسئله امانت در ترجمه را شما چگونه توصیف می‌کنید؟ و به نظر شما رعایت امانت در ترجمه چگونه است؟ و اصولاً وظیفهٔ مترجم در برابر این دو زبان چیست که جنبهٔ امانت را رعایت کند؟

ج - اصولاً مترجم درست و امین آن کسی است که عین گفته یا نوشته طرف را بی کم و کاست به فارسی برگرداند و بر آن نه چیزی بیفزاید و نه چیزی کم بکند. چون امانت در ترجمه شرط اصلی این کار است. و البته از معنی امانت هم دو مطلب درک می‌شود.

مطلب اول این است که گفته یا نوشته طرف را درست برگرداند و غلط نباشد وگرنه رعایت امانت نشده است. من در ترجمه جمله‌ای در یک کتاب خواندم «سه درخت انار در راه فرانسه خشک می‌شدند» و بسیار تعجب کردم که آخر در راه فرانسه درخت انار نیست. وقتی متن فرانسه را پیدا کردم و خواندم جمله چنین بود:

یعنی سه نارنجک‌انداز به فرانسه بر می‌گشتند. واژه grendier درست است که به معنی درخت انار هست ولی به معنی نارنجک انداز هم هست Retournaient به معنی برگشتن است نه خشک شدن. کتاب در باره جنگ جهانی بود و مترجم توجه نکرده بود که «گره نادیه» به معنی نارنجک انداز هم هست و لذا امانت را در ترجمه رعایت نکرده بود.

و اما مطلب دوم در امانت این است که اگر درست هم فهمیده باشد چیزی بر آن نیفزاید یا چیزی از آن هم کم نکند. مثلاً اگر جمله چنان باشد «او در کاخی سکونت داشت» و مترجم بنویسد: «او در کاخ با شکوهی سکونت داشت» این «با شکوه زیادی است و آوردن آن خلاف امانت است. و یا «پدرش پیر مرد دانشمند و فقیری بود» و مترجم بنویسد: «پدرش پیرمرد دانشمندی بود» خلاف صنعت و خلاف امانت است.

در مصاحبه با آقای صالحی این نکته را بیشتر توضیح داده‌ام که می‌توانیم از آن استفاده کنیم.

«فن ترجمه دوپایه اساسی دارد:

اول فهم زبانی که از آن ترجمه می شود و دوم فن به قالب ریختن مفهومی که گرفته شده در زبان خود. از این توضیح یک نتیجه قانع کننده می‌گیریم که جواب شما را می دهد و آن اینست که مترجم باید زبانهایی راکه از آن ترجمه می‌کند تا اندازه‌ای بداند که بفهمد طرف چه می‌گوید یعنی مترجم تاآنجا که بتواند متن نوشته فرنگی را خوب درک بکند و نبض فکری نویسنده به دستش بیاید.

و شرط واجب آنکه به زبان شیرین و عزیز فارسی نیز خوب وارد باشد یعنی در زبان خود که می‌خواهد آن مفهوم را در آن به قالب بریزد».[1]

۱ـ صالحی، سید علی «محمد قاضی کیست و چه کرد؟» تهران ناشر ققنوس ۱۳۶۸.

۱۲ـ نظرتان راجع به افزایش و کاهش در ترجمه چیست؟ مقدار محدودیت و آزادی مترجم در ترجمه چه اندازه است؟

ج ـ چنانکه در بخش دوم پاسخ به سئوال دهم عرض کردم چیزی به گفته یا نوشته نویسندهٔ اصلی افزودن یا چیزی از آن کاستن خلاف امانت است و مترجم نباید نه چیزی بر آن بیفزاید و نه چیزی از آن کم کند. ترجمه در واقع عکسی است که از مطلبی غیر مفهوم برای کسانی که آن زبان را نمی‌دانند برداشته می‌شود تا ایشان نیز ترکیب و شکل آن مطلب را ببینند و بشناسند.

افزودن یا کاستن از گفته یا نوشته نویسنده بمنزله عکسبرداری از کسی است که کلاه بر سر ندارد ولی عکاس کلاهی هم بر سر او می‌گذارد، و بدیهی است که این عکس با آنکه از او عکس برداشته شده است فرق دارد. یا طرف پیر است ولی عکس او به دستکاری عکاس تبدیل به عکس آدم جوانی شده است. بدیهی است که این عکس هم ربطی به صاحب عکس ندارد و خلاف واقع است. یکی از مترجمان معروف ما که مرحوم شده است[۱] و بیشتر آثارش را انتشارات زرین چاپ می‌کرد بیشتر اوقات یا چیزی از کتاب مورد ترجمه حذف می‌کرد یا چیزهایی از خودش بر آن می‌افزود، و این بر خلاف وظیفه

۱ـ منظور استاد قاضی، ترجمه‌های شادروان ذبیح‌الله منصوری است که همواره با احترام از وی یاد می‌کند و همچنین یکبار استاد منصوری راجع به استاد قاضی، آنهم در عین فروتنی و تواضع، اظهار نظر نموده است.

س ـ دن کیشوت را شما هم ترجمه کردید؟ مگر در ترجمهٔ آقای محمدقاضی چه عیبی بود که شما دو باره آن را ترجمه کردید؟

منصوری ـ اول این را بگویم که بنده در ترجمهٔ آقای محمدقاضی جز حُسن چیز دیگری ندیدم. اما بنده قبل از ایشان ترجمهٔ این اثر را شروع کردم و منظور بنده این بود که یک پاورقی برای روزنامه ترجمه کنم و هیچ اطلاع نداشتم که ایشان هم قصد ترجمهٔ این کتاب را دارند. و تصور می‌کنم ۳ یا ۴ سال بعد از ترجمهٔ بنده، ترجمهٔ ایشان منتشر شد.

(دیدار با ذبیحا... منصوری ـ اسماعیل جمشیدی ـ نشر زرین ـ ۱۳۶۷ چاپ اول)

مترجم در رعایت امانت است. هرچند متأسفانه امروز به دستور وزارت ارشاد جاهایی از ترجمه حذف می‌شود، ولی این گناه مترجم نیست.

ببینید فرق بین مترجم و مؤلف نیز در همین نکته است که نویسنده با آزادی و خاطری فارغ به هر لحن و زبانی که دوست داشته باشد افکار خود را به رشتهٔ تحریر در می‌آورد اما مترجم دیگر از این آزادی برخوردار نیست.

به هر حال مترجم باید چارچوب و ضوابط حاکم بر روش ترجمه را مثلاً رعایت کند همانند یک نوازنده که عیناً اسلوب و چارچوب دستگاه یا گوشهٔ مربوطه را رعایت می‌کند و مستمع هم از شنیدن آن لذّت می‌برد.

۱۳ـ برای یافتن نزدیکترین و مصطلح‌ترین معادل در ترجمه چه کار باید کرد؟ شما برای یافتن معنی و معادل دقیق کلمه‌ها چه کار می‌کنید؟

ج ـ این امر بستگی به زیاد یا کم وارد بودن مترجم به زبانی دارد که از آن ترجمه می‌کند و همچنین به زبان مادری خودش که متن خارجی را به آن ترجمه می‌کند. بدیهی است که برای پیدا کردن نزدیکترین و مصطلح‌ترین معادل در ترجمه هم مراجعه به فرهنگهای مفصل و مشروح لازم است و هم مشورت با کسانی که به آن زبان و به کار ترجمه واردند و می‌شود از نظر ایشان استفاده کرد من در ترجمه کتاب «کلیم سامگین» ـ نوشته ماکسیم گورکی ـ در جلد سوم آن به جمله‌ای برخوردم که طرف از گلیم سامگین پرسید:

چرا ماجرا به این صورت در آمد؟

او در جواب گفت C´est déter miné یعنی مقدر چنین بود.

طرف گفت: من از کلمهٔ déterminé تو خوشم نیامد چون مرا به یاد déterrer می‌اندازد.

کلمه déterrer به معنی از زمین کندن و نبش قبر کردن است و معلوم

میشود که در اینجا نویسنده جناس لفظی بکار برده است.

البته منظورش این است که به کلیم سامگین می‌گوید تو مرا از واقعیت می‌کنی و به موهومات می‌بری. من که مترجم بودم لازم دانستم برای حفظ امانت در ترجمه خودم هم جناس لفظی به کار ببرم.

مدتی فکر کردم تا جمله را به این صورت ترجمه کردم و من هم جناس لفظی بکار بردم: طرف از کلیم سامگین پرسید چرا ماجرا به این صورت در آمد؟

او در جواب گفت: چه کنم که نقش جبر است (نقش جبر یعنی مقدر بودن).

طرف گفت: مرا از نقش جبر تو خوش نیامد چون مرا به یاد نبش قبر می‌اندازد.

و بدیهی است که نقش جبر و نبش قبر جناس لفظی هستند باری مترجم باید بکوشد که بهترین معادلها را برای برگردان جمله‌ها بیابد و بنویسد.

و در مورد روان ترجمه کردن و یافتن معنی درست نیز در مصاحبهٔ آقای صالحی عرض کردم که باید ادیب واقعی و حتی شاعر باشد و به همه ظرایف، شیرینکاریها و ریزه کاریهای آن وارد باشد تا بتواند آن مفهوم را درست و خوب و استادانه به قالب بریزد. یک بار فراموش نمی‌کنم که جناب نجف دریابندری مترجم دانشمند و گرانمایه در نقدی که بر ترجمهٔ «جزیرهٔ پنگوئن‌ها»ی اینجانب از آناتول فرانس تحت عنوان «مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد» مرقوم فرموده بودند در بارهٔ بنده نوشته بودند «قاضی در دریای ادب فارسی غوطه‌ای خورده است بی‌آنکه در آن غرق شده باشد». و براستی مخلص در دریای ادب فارسی چنان غوطه‌ای خورده‌ام.

زمانی شاید ۳۰۰۰۰ بیت شعر از شعرای مختلف حفظ بودم.

یقیناً شما هم توجه فرموده‌اید به اینکه زبان شیرین فارسی چندانکه از

لحاظ شعر غنی است از لحاظ نثر به آن پایه غنی نیست و در واقع رکن اساسی ادب فارسی را شعر تشکیل می‌دهد نه نثر، بنابراین کسی که ۳۰۰۰۰ بیت از شعرای نامدار و شیرین سخن زبان فارسی در سبکهای مختلف خراسانی و عراقی و هندی و... را در ذهن داشته باشد زبان در دستش چون موم خواهد بود و هر مطلبی را که بخواهد در قالب بریزد قالب برایش آسانتر از کسی درست می‌شود که زبان در دستش موم نیست.

این است که من معتقدم اگر براستی قدرتی را در قالب ریختن مفاهیم خارجی در زبان خودمان نشان می‌دهم نود درصد آن را مرهون اشعار فراوانی هستم که به سبکها و مفهومهای مختلف حفظ بودم و آن اشعار گنجینهٔ واژه و اصطلاح و مفاهیم ادبی را در مغز من غنی کرده‌اند بطوریکه، مفهوم بی‌آنکه تقلای ذهنی زیادی بخرج بدهم بر اثر ممارست زیاد در زبان، خود بخود در مغزم قالب ریخته می شود و بر صفحه کاغذ می‌آید و بی‌شک اگر این گنجینه شعری را در مغز خود ذخیره نمی‌داشتم امروز چنین اشتهاری در روان نویسی و شیرین نویسی در ترجمه نمی‌داشتم.

۱۴ـ نظرتان راجع به فرهنگ لغت چیست؟ تا چه اندازه آنرا در ترجمه مؤثر می‌پندارید؟ و شما بیشتر به فرهنگهای یک زبانه (فرانسه ـ فرانسه) مراجعه کنید یا دو زبانه (فرانسه ـ فارسی)؟

ج ـ از آنجاکه معمولاً معلومات مترجم در زبان مادری خودش بیش از آن است که در زبان خارجی دارد بدیهی است که در ترجمه به تناسب معلوماتش در زبان بیگانه به مراجعه به فرهنگ نیاز خواهد داشت و البته هر قدر هم که بیشتر به فرهنگ مراجعه کند و بیشتر با معنی یا معانی متعدد واژه‌ها آشنایی پیداکند ترجمه‌اش صحیح‌تر و بهتر خواهد بود.

فرهنگ لغت راهنمای خوبی است برای مترجم در تشخیص معانی

لغات و در هدایت او به درست نویسی و خوب نویسی، و از این قرار بدیهی است که فرهنگ لغات تأثیر فوق‌العاده‌ای در ترجمه خوب و درست دارد. و اما اینکه از من پرسیده‌اید به فرهنگهای دو زبانه بیشتر مراجعه می‌کنم یا به فرهنگهای یک زبانه. البته اگر مشکل من تنها یک واژه ساده و نامأنوس باشد به همان فرهنگ قدیمی مرحوم یهودا بروخیم، که دو زبانه است ، مراجعه می‌کنم و اگر آن فرهنگ مشکلم را حل کرد به همان قناعت می‌کنم، ولی اگر حس کنم که در استعمال آن واژه کنایه‌ای هست یا ضرب‌المثلی نهفته است یا معانی مختلف دارد و یا اصلاً در فرهنگ دو زبانه نیامده است آنگاه به فرهنگهای یک زبانه لاروس[1] که هم یکجلدی و هم شش جلدی آن را دارم مراجعه می‌کنم و به کمک آنها نظرم را تامین می‌نمایم.

به هر حال مراجعه به فرهنگ اعم از دو یا یک زبانه هر وقت که واقعاً لازم شد واجب است و این کار راهنمای خوبی برای ترجمه خواهد بود چون براستی فرهنگ راهنمای مترجم در ترجمه است.

۱۵- به نظر شما فرهنگ یک زبانه بیشتر در ترجمه کاربرد دارد یا فرهنگ دو زبانه؟ غالب مترجمان پیش از هر کاری دست به سوی فرهنگهای دو زبانهٔ عمومی دراز می‌کنند نظر شما چیست؟

ج ـ به نظرم جواب این سئوال شما را در توضیح سئوال سیزدهم داده‌ام اصولاً همانطور که در آنجا عرض کردم اگر واژه‌ای که مترجم به درک معنی آن نیازمند است ساده باشد و با پیدا کردن معنی ان جمله به نحو درست مفهوم می‌گردد مراجعه به همان فرهنگ دوزبانه که دَم دست مترجم است کافی خواهد بود ولی اگر معلوم شود که با همان توضیح ساده فرهنگ دو زبانه

1- Larouse.

مفهوم جمله روشن نشده است و احتمال معانی دیگری برای آن لغت می‌رود بدیهی است که مراجعه به فرهنگ یک زبانه لازم خواهد بود.

اصولاً مراجعه به فرهنگ دو زبانه که مترجم در دم دست خود دارد کار اول او است و اگر با آن مشکل حل شود نیازی به مراجعه به یک زبانه نخواهد بود و مراجعه به فرهنگ یک زبانه همیشه برای موقعی است که فرهنگ دو زبانه مشکل مترجم را حل نکرده و معنی جمله را آشکار ننموده باشد.

۱۶ـ جنابعالی یکبار فرمودید: «مترجم باید به زبانی که از آن ترجمه می‌کند بسیار خوب وارد باشد و عبارات و اصطلاحات آن زبان را بدون نیاز به فرهنگ لغت یا لااقل با نیاز کمتری به مراجعه به آن درک کند». آیا به نظر شما فقط در صورت نیاز باید به فرهنگ لغت مراجعه نمود و بیشتر از حافظه کمک گرفت، یا اینکه باید مترجم در ترجمه پیوسته معانی را در فرهنگ لغت جستجو کند؟ زیرا ممکن است که مترجم فریب کلمات و ترکیبات به ظاهر آشنا را بخورد.

ج ـ چنانکه معلوم است مترجم هر چه بیشتر به زبان بیگانه‌ای که از آن ترجمه می‌کند وارد باشد هم بیشتر شایستگی مترجم بودن را دارد و هم کارش بهتر و درست‌تر و پسندیده‌تر خواهد بود و در عین حال نیاز کمتری به مراجعه به فرهنگ خواهد داشت. کسب این سعادت هم وقتی برای مترجم امکان پذیر خواهد بود که تحصیلات خود در آن زبان بیگانه را در کشور خود آن زبان انجام داده باشد. گویا یک بار به شما عرض کردم که در مجله دنیای سخن یک وقت آقایی سه چهار ایراد به یکی از ترجمه‌های من گرفته و گفته بود که اینها اصطلاح است و معنی آنها را من درست درک نکرده‌ام.

در جواب نوشتم که من متاسفانه تحصیلات زبان فرانسه را در خود کشور فرانسه نکرده‌ام و در نتیجه چنانکه باید به همه رموز آن زبان وارد نیستم و برای همین است که از درک معنی آن اصطلاحات عاجز بوده‌ام. به هر حال اگر کسی در کشور خود زبان بیگانه تحصیل کرده باشد کمک گرفتن از حافظه برایش بیشتر میسر خواهد بود و مراجعه کردنش به فرهنگ کمتر ضرورت پیدا خواهد کرد. و این بدیهی است که هرچه مترجم به زبان بیگانه‌ای که از آن ترجمه می‌کند بیشتر وارد باشد و با اصطلاحات و عبارات آن بیشتر آشنا باشد، لزوم مراجعه به فرهنگش کمتر خواهد بود و صلاحیتش در ترجمه بیشتر. بنابراین هر کس که چند کلمه زبان خارجی بداند نباید اسم خود را مترجم بنامد.

۱۷- هرچند که معادل یابی کلمات کاری است ظریف، حساس و دقیق که مستلزم مهارت، تسلط داشتن، تجربه و اطلاعات فنی و فرهنگی گسترده است، اما برای اینکه مترجم در برابر معادلهای فرهنگ لغت (که غالباً معنای زیادی به دنبال هم چیده شده‌اند) دچار تردید و خطا نشود، چه کار باید بکند؟ شما در انتخاب نزدیکترین معادل در فرهنگ دو زبانه چه کار می‌کنید، چگونه یک معنی را بر معنی دیگر یک کلمه ترجیح می‌دهید؟

ج - این هم سئوالی است که پاسخ دادن به آن تا حدودی به سئوالهایی که تاکنون پاسخ داده‌ام ارتباط دارد.

این هم بدون شک به وارد بودن کامل مترجم به زبان بیگانه‌ای که از آن ترجمه می‌کند وابسته است. البته در هر زبانی واژه‌ها معانی مختلف دارند و در کتاب لغت، چه دو زبانه و چه یک زبانه، آن معانی را پشت سر هم به ردیف آورده‌اند.

مثلاً واژهٔ «پرداختن» هم به معنی دادن پول است، هم به معنی به کاری مشغول شدن است، و هم دارای معانی بسیار دیگری است که با مراجعه به فرهنگ معین به بیش از بیست معنی می‌رسد.
بدیهی است که مترجم با برخورد به این واژه در جمله‌ای که دارد ترجمه می‌کند باید دقت کند و ببیند که کدامیک از معانی آن به مفهوم و منظور جمله مورد ترجمه ارتباط دارد. البته مترجم هرچه بیشتر به زبان مورد ترجمه و به زبان مادری خودش وارد باشد زودتر و آسان‌تر این ارتباط را پیدا خواهد کرد و جمله را درست ترجمه خواهد نمود.

۱۸ـ در ترجمهٔ ضرب المثلها و اصطلاحات چه کار باید کرد؟ جائیکه دیگر از فرهنگ لغت کاری ساخته نیست، و باید مترجم در اصطلاحات عامیانه و مثلهای متداول زبان مادری مطالعهٔ زیادی کرده باشد شما خودتان چه کار می‌کنید؟ مثلاً در کتاب دُن کیشوت ضرب‌المثلها را چگونه ترجمه کرده‌اید؟

ج ـ البته معمولاً در کتاب لغت بویژه در فرهنگهای دو زبانه ضرب‌المثلها و اصطلاحات معنی نشده است و به قول شما از مراجعه به آن کاری ساخته نیست و لذا برای حل این مشکل دو راه در پیش است.

راه اول چنانکه تاکنون بارها گفته شده است مترجم باید به زبان بیگانه‌ای که از آن ترجمه می‌کند بسیار وارد باشد و تحصیلات خود در آن زبان را در کشور خود آن زبان انجام داده باشد. در این صورت مترجم با اقامت در کشور بیگانه با زبان محاوره‌ای مردم هم آشنا می‌شود و به صورت فردی از اهالی خود آن کشور در می‌آید که در نتیجه، با اصطلاحات و ضرب‌المثلهای آن زبان بیشتر آشنا خواهد بود.

راه دوم این است که همان گونه که کتاب لغت برای یک زبان داریم

اغلب دیده‌ایم که کتابی هم برای اصطلاحات و ضرب‌المثلهای آن به زبان فارسی چاپ شده است و بدیهی است که مترجم با مراجعه به آن کتابها مشکل خود را حل خواهد کرد.

در مورد ضرب‌المثلهای دُن کیشوت پرسیده‌اید که چگونه همهٔ آنها را ترجمه کرده‌ام؟ عرض کنم که اکثر ضرب‌المثلها را سانکوپانزا «مهتر دُن کیشوت» بنا به عادت چانشی گفتار خود می‌کند و حتی در جائی از کتاب دُن کیشوت سخت بر آشفته می‌شود و می‌گوید:

«آه، ای سانکوی ملعون، لعنت خدا بر تو باد! خدا کند که شصت هزار مرده شوی تو و ضرب‌المثلهای ترا ببرند! آخ ای مردک احمق، اکنون درست یک ساعت است که تو ضرب‌المثل به هم می‌بافی و با ضرب‌المثلها روح مرا عذابی الیم می‌دهی و...

و در جواب هم سانکو می‌گوید: ... من در جهان مال و ثروت و ضیاع و عقاری به جز ضرب‌المثل ندارم و هر چه دارم همین ضرب‌المثل است و بس چکنم، مثلاً همین الساعه چهار ضرب‌المثل جانانه به یادم آمد ولی...»

بیش از چهارصد ضرب‌المثل و اصطلاح در کتاب دُن کیشوت وجود دارد و حقیر نیز سعی کردم معنی اصلی ضرب‌المثلها را مطابق با فرهنگ و ادبیات خودمان بیابم و مرتب به امثال و حکم مرحوم دهخدا مراجعه می‌کردم و نیز از قدرت حافظه استفاده می‌کردم و گاهگاهی هم از دوستان و اهل فن رفع مشکل می‌کردم.

در ضرب‌المثلها هم مترجم باید از معنی تحت‌اللفظی آن اصطلاح یا آن ضرب‌المثل اجتناب کند و معادل فارسی آن را ولو لفظ به لفظ ربطی به متن خارجی آن ندارد از همان فرهنگ اصطلاحات و ضرب‌المثلها پیدا کند. به عنوان مثال: اگر جملهٔ «I love better than my own eyelashes»[1]

۱ـ دراینجا مثالهای انگلیسی به جای فرانسوی آورده شده‌اند.

را بطور تحت اللفظی ترجمه کنیم می‌شود «به اندازهٔ مژگانم به او علاقه دارم یا به او عشق می‌ورزم»، اما این بصورت «به اندازهٔ تخم چشمم دوستش دارم» ترجمه کرده‌ام و بجای «مژگان» کلمهٔ «چشم» گذاشته‌ام تا برای ما ایرانیها مأنوس باشد.

و یا مثلاً در جملهٔ

Give to the cat what the mouse would steal , and he will rid you of the problem.

که در اصل می‌شود «آنچه باید به موش بدهی به گربه بده تا ترا از رنج و مصیبت رایی بخشد»

اما این جمله راگذاشته‌ام:

«برادرانه بیا ای رقیب صلح کنیم
جهان و هر چه در آنست از تو، یار از من».

و طبعاً یافتن این معادلها به آسانی نیست، باید زیاد به فرهنگهای اصطلاحات و ضرب‌المثلها مراجعه کرد. البته در کتاب دُن کیشوت اصطلاحی را متوجه نشدم که در پاورقی هم ذکر کردم جملهٔ «De dande diere» که به معنی «از بالا بده یا از پایین» می‌باشد اما لطف این جمله به این مثال بر من معلوم نشد. و گاهی در برابر اصطلاحی دو یا چند معادل در زبان خودداریم مثلاً در جملهٔ «honey is not for the mouth of the ass» دو ضرب المثل برابر گذاشته‌ام:

اول: حیف از سیب سرخ که نصیب دست چلاق شود!

دوم: خر چه داند قیمت نقل و نبات

اما در جملهٔ «to kick against the pricks» سه ضرب‌المثل برابر در زبان فارسی داریم :

اول: مشت بر سندان کوفتن،

دوم: مشت بر درفش زدن،

سوم: بر سر مژگان یار من نزن انگشت آدم دانا به نیشتر نزنند مشت،

که برابر اول را بیشتر پسندیدم و همان را گذاشتم که از شعر مثنوی گرفته شده است:

«غایت جهل بود مشت زدن بر سندان را». که در جایی دیگر نیز می‌گوید:

«پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست».

به هر حال معنی تمام ضرب‌المثلها را در پاورقی ذکر کرده‌ام اما در متن ضرب‌المثل فارسی گذاشته‌ام[1]

۱۹ـ بعضی مواقع در آثار بعضی مترجمان دیده می‌شود که مترجم بجای فارسی سلیس و روان نثر محاوره‌ای را بطور شکسته بکار می‌برد یا اینکه گاه زبان عامیانه را مورد استفاده قرار می‌دهد آنهم با اعمال لهجه و گویش محلی خود، نظر شما در این باره چیست؟

ج ـ معمولاً هر زبانی دو صورت دارد، یک صورت محاوری یا به قول فرانسویان «زبان آرگو» که توده مردم و بویژه بیسوادان با آن سخن می‌گویند و تا اندازه‌ای با صورت دوّم آن که زبان کتابی است فرق دارد. صورت دوم همان زبان کتابی است که در واقع زبان اصلی ملت است و نویسندگان با آن زبان چیز می‌نویسند یا شعر می‌گویند.

برای مثال در زبان درست کتابی «نان» می‌گویند و «نانوا» کسی است که آن را می‌پزد و درست می‌کند ولی در زبان محاوره‌ای به آن می‌گویند: «نُون» و به سازنده‌اش می‌گویند «نُونْوا» و از این اختلافات در بین دو صورت زبان زیاد است. حال اگر مترجم جمله‌ای را که دارد ترجمه می‌کند به صورت اول

۱ـ در حدود ۱۰۰ ضرب المثل و اصطلاح موجود در ترجمهٔ دُن کیشوت را بطور جداگانه در بخش سوم همین فصل آورده‌ام.

یعنی محاوره‌ای باشد اشکالی ندارد که در فارسی هم آن را به صورت محاوره‌ای ترجمه کند. ولیکن ترجمهٔ جملات درست کتابی به صورت محاوره‌ای یا آرگو کار نادرستی است و مترجم نباید چنین کاری بکند.

۲۰ـ در ترجمه آیا بیشتر زبان مبدأ اهمیت دارد یا زبان مقصد؟ زیرا یکبار در یک مصاحبه فرمودید در ترجمه کافیست که مترجم در زبان مبدأ یک درک مطلب خوب داشته باشد، اما بیشتر در زبان مقصد (زبان مادری) زبردست باشد.

ج ـ تا آنجا که من از جملهٔ سئوال شما استنباط می‌کنم منظورتان از زبان مبدأ آن زبانی است که مترجم از آن ترجمه می‌کند و از زبان مقصد منظورتان همان زبان مادری مترجم است که مترجم جملهٔ خارجی را به آن زبان در می‌آورد. و آنگاه گویا از من می‌پرسید که از این دو کدامیک به نظر من بیشتر اهمیت دارد و حتی به گفته‌ای از من در یک مصاحبه اشاره کرده و از قول من نوشته‌اید که مترجم در زبان مبدأ کافی است درک مطلب خوب بکند ولی بیشتر در زبان مقصد یعنی زبان مادری زبر دست باشد.

این گفته من از آن جهت درست است که مترجم در قبال زبان مبدأ بجز فهم درست کلام که خوب بفهمد منظور نویسنده چیست وظیفه و مسئولیتی ندارد ولی در زبان مقصد از آن جهت باید زبر دست باشد که جملهٔ خارجی را با نثری شیوا و روان و درست از نظر دستوری به فارسی در آورد. زیبایی ترجمه به شرط درست بودن که تنها به فهم درست زبان مبدأ مربوط است به شیوایی و روانی آن بستگی دارد که ناشی از زبر دست بودن مترجم در زبان مقصد یعنی زبان مادری است و ترجمه باید چنان شیوا و درست باشد که خواننده گمان نکند آنچه می‌خواند ترجمه است.

۲۱ـ برای ترجمهٔ رمان چه آمادگیهای لازم است؟

ج ـ معمولاً برای ترجمهٔ هر موضوعی مترجم اگر معلومات کافی در آن موضوع نداشته باشد ترجمه‌اش درست نخواهد بود و حتی می‌توان گفت که نمی‌تواند مترجم باشد. مثلاً اگر کتابی که باید ترجمه شود پزشکی باشد بدیهی است که تنها یک پزشک که به اصطلاحات و نکات دانش خود وارد است می‌تواند آن را ترجمه کند و کسی که پزشک نباشد یا با اصطلاحات و کلمات پزشکی بیگانه باشد مسلماً قادر به ترجمهٔ آن کتاب نخواهد بود.

همین مسئله در مورد مسایل مهندسی، صنعتی، تجارتی، حقوقی یا مطالب دیگر نیز وارد است و مترجم کتابی در آن زمینه‌ها باید به اصطلاحات و معلومات تخصصی مربوط به آن رشته وارد باشد وگرنه یا قادر به ترجمهٔ آن نخواهد بود و یا اگر هم ترجمه کند کارش ایراد زیاد خواهد داشت و قابل استفاده نخواهد بود.

در مورد ترجمهٔ رمان نیز تا حدودی این ملاحظات صادق است بدین معنی که اگر مترجم خودش هم رمان نویس نباشد باید رمان زیاد خوانده باشد و با شیوهٔ نگارش رمان نویسان خارجی زیاد آشنا باشد تا بتواند آن ظرافتکاریها و آن شیرین زبانیهای مؤلف را در ترجمهٔ فارسی آن نشان بدهد. حفظ لحن نوشته رمان خارجی در ترجمهٔ فارسی آن یکی از شرایط موفقیت مترجم در ترجمهٔ آن بشمار می‌رود.

۲۲ـ استاد در ترجمه‌های شما یک تنوع جالب دیده می‌شود، اما بیشتر در زمینهٔ رمان فعالیت خود را محدود کرده‌اید علت آنرا چگونه می‌بینید؟

اولین بار ترجمه‌ام را با سناریوی[1] «دُن‌کیشوت» شروع کردم بعد چند

1- senario.

داستان و رمان[1] در زمینهٔ اجتماعی مثل «کلود ولگرد»، «جزیرهٔ پنگونها»، «سپید دندان»، «شاهزاده و گدا» و دو کتاب علمی نظری به طبیعت و اسرار آن که دورهٔ کاملی از تاریخ طبیعی است، بعد «زمین و زمان» که راجع به ستاره‌شناسی به ویژه در بارهٔ منظومهٔ شمسی است.

همچنین شاهکار ادبی «دُن‌کیشوت» یا کتابهای تاریخی «مهاتما گاندی»، «کورش»، «صلاح‌الدین ایوبی» و «ناپلئون» و حتی نمایشنامه‌هایی هم به اسم «دکتر کنکوک» و «زن نانوا» ترجمه کرده‌ام. و یا داستانهایی را که در کانون پرورشی کودکان ترجمه کردم البته بیشتر به ترجمهٔ رمانهای سیاسی و اجتماعی پرداخته‌ام.

۲۳ـ نظر شما راجع به ترجمهٔ شعر چیست؟ آیا امکان پذیر است؟ و آیا واقعاً می‌توان حال و هوای درونی شاعر را به زبان مقصد منتقل کرد؟ دشواریهای ترجمهٔ شعر چیست؟

مثلاً ترجمهٔ حافظ را به زبان فرانسوی مثال بزنیم، با توجه به اینکه فرانسویان حدود ۲۲۰ سال پیش با نام حافظ و شعر او آشنا شده‌اند اما در ترجمهٔ غزلیات حافظ «کلام لسان الغیب» هنوز ناکامند. ویلیام جونز (۱۷۷۱)، ونسان مونتی[2]، شارل دوویله[3]، آرتورگی[4] و نیکل[5] از مترجمان دیوان حافظ هستند. مثلاً:

«دل صنوبریم همچوبید لرزان است   زحسرت قد وبالای چون صنوبردوست»

le pin fut moins haut que mon coeur,

Aprésent a usau le semblable pour cet object in comparable

lt tremble dámoureuse ardeur

1- *Romans.*
2 - *(Vincent. Monteil 1998)*
3 - *(charles Devillers 1922)*
4 - *(Arthur Guy 1927)*
5 - *(A.L.N.icals 1898)*

این ترجمهٔ «ویلیام جونز» ـ که خود جزء افراد پیشرو در ترجمه غزلیات حافظ به فرانسه می‌باشد ـ با توجه به گفتهٔ حافظ بکلی نامفهوم است، به نظر من امکان ندارد شور و حال شعر حافظ را ترجمه کرد!

ج ـ آفرین! اما تا شعر مورد ترجمه چه باشد؟ معمولاً آنقدر که غریبها از اشعار ما شرقیان به زبان خود ترجمه می‌کنند ما به آن اندازه از اشعار ایشان ترجمه نمی‌کنیم و علت این امر این است که اگر ما از هر جهت یعنی از دید علم و صنعت و آداب زندگی و معتقدات مذهبی و غیره از ایشان عقب‌تر هستیم در عوض بی‌هیچ مبالغه از نظر شعر و شاعری و ظرافتکاریهای فکری و ادبی از ایشان پیشرفته‌تریم.

در هیچ کشور اروپایی یا امریکایی شاعرانی چون فردوسی و خیام و سعدی و حافظ و غیره پیدا نمی‌کنیم و در ادبیات ایشان هیچگاه کتابهایی چون شاهنامه، خمسه نظامی، گلستان و بوستان، رباعّیات خیام و دیوان حافظ نمی‌توان یافت. همین گونه شاعر و نویسندهٔ معروف آلمانی که از طریق آشنایی با زبان عربی با شاعر عزیز و نامدار ما حافظ آشنا شده بود آنقدر به حافظ علاقه‌مند شده بود که او را بزرگترین شاعر دنیا می‌دانست (و حق هم داشت) و به تقلید از دیوان شعر حافظ کتابی منظوم به نام «دیوان عزبی» سرود که من از ترجمهٔ بعضی از شعرهای آن معتقدم نه تنها قابل مقایسه با دیوان زیبای حافظ نیست بلکه به مراتب از آن پایین‌تر است.

باری، در ترجمهٔ اشعار شاعران ما به وسیلهٔ ایشان باید ببینیم موضوع شعر مورد ترجمه چیست. اگر موضوع شعر داستانی باشد، مانند شاهنامهٔ فردوسی یا خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی یا اسکندرنامه و داستانهای شعری دیگر باز ترجمه آنها امکان پذیر است هرچند مترجم ممکن است نتواند آن ظرافتهای فکری موجود در داستان را به نحوی لذت بخش و شیرین

همچون در متن اصلی به زبان خود برگرداند.

اگر موضوع شعر لطایف ادبی و فکری همچون درد عشق و رنج هجران و ناز معشوق و غیره باشد ترجمهٔ آن به زبان دیگر هرگز آن لطف و زیبایی متن اصلی را نخواهد داشت و لذا تا وقتی که یک خارجی به نحوی درست با زبان فارسی آشنا نشود لطف و ملاحت کلام سعدی و حافظ را درک نخواهد کرد و با ترجمه نمی‌تواند آن لذتی را که از متن اصلی آن می‌توان برد ببرد.

شاعر و نویسندهٔ ترکی به نام "ناظم حکمت" تشبیه زیبایی در این مورد دارد و می‌گوید مترجمانی که از اشعار شرقی به زبان غربی ترجمه می‌کنند مانند این است که بخواهند از مرغان خوش گوشت شرقی صیدی بکنند و از کباب آن لذت ببرند». ولی اینها باید بدانند که شاعرانی چون حافظ و سعدی و خیام و غزلسرایان دیگر همچون بلبل یا مرغان خوش آواز دیگر هستند و فقط نغمه‌شان لذت بخش است و با شکارشان از راه ترجمه گوشتی از آنها بدست نمی‌آورند که منظورشان را تامین کند. خلاصه، شاعرانی چون حافظ و غیره قابل ترجمه نیستند و از آنان فقط باید با دانستن زبان فارسی از متن شعرشان لذت برد.

۲۴- با توجه به اینکه هر زبان تصویر متفاوتی از واقعیات جهان خارج بدست می‌دهد، در ترجمه همیشه با دو نوع شیوهٔ تفکر و جهان بینی سروکار داریم، مترجم برای شناخت جنبه‌های فرهنگی یک زبان چه کار باید بکند؟

مثلاً: گاهی در ترجمه، مترجم به اصطلاحی یا عبارتی و حتی به کلمه‌ای برخورد می‌کند که فقط نمودی ویژه در زبان فوق دارد و یک جزء فرهنگی است و در زبان مادری مشابه آن نیست، برای حل این مشکل راه‌حل کدام است؟ بگونه‌ای که موضوع ترسیم شده مولف را درک کند و عیناً به زبان

مقصد ترجمه کند و این تصور را نیز در خواننده به وجود آورد.

ج ـ واقعاً بسیار مسئلهٔ گنگ و نامفهومی است. البته ممکن است نظرات ملتهای مختلف از دید جهان بینی با هم متفاوت باشد و همین دید جهان بینی ما مسلمانان شرقی با دید جهان بینی غربیان متمدن یکی نیست. دید جهان بینی غربیان متناسب با زندگی و با امکانات آن در این جهان است و دید جهان‌بینی ما با جهان دیگری هم که بعد از مرگ است و به آن معتقدیم ارتباط دارد. به هر حال مترجم خودش هر عقیده‌ای داشته باشد در ترجمهٔ خود فقط نحوهٔ دید مورد عقیدهٔ ملت نویسنده را به زبان ما بر می‌گرداند.

و اما اینکه در آن زبان چیزی آمده باشد که مشابه آن در زبان فارسی نباشد این دیگر چیزی است که من یکی تاکنون به آن برنخورده‌ام و اگر هم باشد مترجم باید عین آن نکته را در فارسی بیاورد و در پاورقی توضیح بدهد که معادل آن در زبان فارسی نیست و تنها به شرح منظور آن در پاورقی اکتفا کند.

۲۵ـ رفتن به یک محیط زبانی و آشنایی و ارتباط مستقیم با فرهنگ جامعه و آداب و رسوم آن زبان تا چه اندازه می‌تواند در ترجمه تاثیر بگذارد؟

ج ـ در پاسخ به سئوالهای پیش از این گفتم که کسانی که یک زبان خارجی را در کشور متکلم به آن زبان می‌آموزند آشنایی‌شان با ظرایف و با ریزه کاریهای آن زبان خارجی بقدری پیشرفته خواهد بود که تقریباً بقدر زبان مادری خود با آن زبان آشنا می‌شوند در این صورت بدیهی است که مشکلاتشان در ترجمه بسیار کمتر از مترجمینی خواهد بود که با کشور مربوط نا آشنا هستند و هرگز یا به آنجا سفر نکرده و در آن بسر نبرده‌اند و یا اگر هم سری به آنجا زده‌اند موقت و بطور کوتاه مدت بوده است.

بنابر این تحصیل زبان بیگانه در کشور خود آن زبان آدم را بقدری با زبان و آداب و رسوم آن و فرهنگ و ملتش آشنا می‌کندکه آن بیگانگی تقریباً محو می‌شود و ترجمهٔ متونی از آن زبان برای مترجم بقدری آسانتر خواهد بود که انگار دارد از زبان خودش ترجمه می‌کند. و چه خوب است مترجمانی که از همان آغاز جوانی می‌خوانند در زبان انگلیسی یا فرانسه یا آلمانی یا هر زبان غربی دیگری مترجم خوبی بشوند به آن کشور بروند و مدتی در آنجا تحصیل کنند و زبان مورد نظر را بهتر و کاملتر یاد بگیرند.

۲۶ـ در میان گونه‌های ترجمه، دشوارترین گونه ترجمهٔ ادبی است، آیا اصلاً ترجمه به علم و تسلط به زبان بستگی دارد یا اینکه به ذوق، سلیقه و استعداد مترجم نیز بستگی دارد؟

ج ـ همان طور که حضرتعالی متذکر شده‌اید الحق در میان گونه‌های ترجمه ترجمهٔ ادبی از همه دشوارتر است زیرا لطایف و ظرایفی که در تعبیرها و نکته‌های ادبی وجود دارد در مطالب فنی و علمی و صنعتی نیست. و لیکن سئوال بسیار جالب شما که آیا اصلاً ترجمه به علم و تسلط به زبان بستگی دارد و یا به ذوق و سلیقه و استعداد مترجم نیز وابسته است؟

این سئوال بسیار سئوال خوب و آموزنده‌ای است و در جواب عرض می‌کنم که اصولاً مترجم خوب بودن دو شرط لازم و کافی دارد.

شرط لازم آن وارد بودن بقدر ضروری به زبانی است که از آن ترجمه می‌شود و به زبان مادری که متن بیگانه را به آن بر می‌گردانند.

اینها شرایط لازمند ولی کافی نیستند و وقتی این شرایط کافی خواهد شد که مترجم ذوق و سلیقه و استعداد پرداختن به این کار را هم داشته باشد. بسیار کسان در زبانهای بیگانه بسیار باسوادند ولی اصلاً ذوق و سلیقه و استعداد ترجمه را ندارند و اگر هم دست به این کار بزنند به نحو مضحک و خنده‌آوری

می‌کنند.

مترجم باید ذوق ترکیب جمله‌های فارسی را در ترجمه به نحو کاملی داشته باشد، سبک نوشته‌ها را از هم تمیز بدهد و همهٔ کارهایش به صورت یکسان نباشد. برای مثال کافی است بگویم که ترجمهٔ « دن کیشوت » من با « نان و شراب » و با « شازده کوچولو» هر سه با هم فرق دارند و امیدوارم این مثال حمل بر خودستایی نشود.

۲۷ـ با توجه به اینکه «هیچ مترجمی نمی‌تواند شخصیت خود را تماماً از کارش برکنار دارد، لاجرم بر ارزشهای ذهنی مترجم اثر خواهد گذاشت و به نوبهٔ خود از این ارزشها رنگ خواهد گرفت.» نظر شما چیست؟ مثل کتاب زوربای یونانی که گفته‌اید «می‌بایست روی جلد می‌نوشتند ترجمهٔ زوربای یونانی توسط زوربای ایرانی».

ج ـ آن گونه که من از تمامی متن سئوال شما استنباط کرده‌ام شما این سئوال را از روی جمله‌ای مطرح کرده‌اید که من یک بار در باره کتاب «زور بای یونانی» نوشته بودم:

خوب است روی جلد کتاب زوربای یونانی بجای «ترجمهٔ محمد قاضی» بنویسند: ترجمهٔ زوربای ایرانی

و این جمله را از این جهت گفته‌ام که در مقدمه نوشته بودم منهم در دوران جوانی شیطنتهایی داشته و هنرنمایی‌هایی شبیه به کارهای زوربای یونانی داشته‌ام و برای شوخی نوشته یاگفته‌ام: « کتاب زوربای یونانی به ترجمهٔ زوربای ایرانی» این مسئله فقط یک شوخی رندانه و حاکی از ظرافت گویی است وگرنه صحبت در بارهٔ شخصیت خود مترجم به وسیله خودش یا به وسیله خواننده هیچ ربطی به ترجمه ندارد، و تنها متن ترجمه و کیفیت آن از دید هنروفن ترجمه است که نشان می‌دهد آیا شخصیت مترجم در این فن شخصیت

والایی است یا نیست؟ شخصیت مترجم از نظرهای دیگر غیر از ترجمه ربطی به ترجمه ندارد و اصلاً بحث در بارهٔ آن از حیطهٔ بحث در بارهٔ ترجمه خارج است.

من این کتاب را به سبب هماهنگی عجیب روحی، فکری و اخلاقی که با قهرمان کتاب زوربای یونانی[1] داشتم، ترجمه کردم. در سال ۱۳۵۶ که در کانون پرورش فکری کار می‌کردم دوست عزیز و دانشمندم آقای دکتر کورش کاکوان مشاور قضایی و وکیل دعاوی کانون مرا به ترجمهٔ آن کتاب چندان تشویق کرد که بالاخره به انجام آن پرداختم و ترجمهٔ من در سال ۱۳۵۷، در ماه آذر، به وسیلهٔ همان انتشارات خوارزمی انتشار یافت.

کاکوان یکی از مشوقین پر و پاقرص من برای ترجمهٔ کتاب «زوربای یونانی» بود. من به سبب وجود دو ترجمهٔ دیگر عذر می‌آوردم و این کار را زائد می‌دانستم، لیکن کاکوان عزیز اصرار می‌ورزید و می‌گفت که «زوربای یونانی» به ترجمهٔ محمد قاضی چیز دیگری خواهد بود، و اگر چنین ترجمه‌ای به بازار عرضه شود دکان دو ترجمهٔ دیگر تخته خواهد شد.

۲۸ـ آیا تا بحال در حین ترجمه دلسرد شده‌اید؟ یعنی ترجمه خود را نیمه کار رها کنید و به ترجمهٔ دیگری بپردازید.

در این باره دو خاطره دارم که عرض می‌کنم: خاطره اول اینکه کتاب «سقوط پاریس»[2] نوشتهٔ ایلیا ارنبورگ[3] نویسندهٔ مشهور و گرانمایهٔ شوروی است که در بحبوحه جنگ جهانی دوم آن را به رشتهٔ تحریر کشیده و در آن اوضاع نامرتب و بی‌کفایتی زمامداران کشور فرانسه را به نحوی بسیار جالب

1- *Zor ba le Gree*
2- *La Chute de paris*
3- *Illia Ehrenbourg.*

توجه مورد بحث قرار داده و نتیجه گرفته است که بیشتر به سبب همان نابسامانی کشور و بی‌لیاقتی و ندانم‌کاری زمامداران بود که هیتلر پاریس، پایتخت فرانسه، را گرفت و فرانسه مجبور شد در «ویشی» یکی از شهرکهای جنوب کشور خود دولتی زیر نظر آلمانیها تشکیل بدهد و مدتها ذلت فرمانبرداری از دشمن را بکشد.

من ترجمهٔ این کتاب را بنا به پیشنهاد دوست ارجمند خود آقای آل رسول مدیر سابق انتشارات نیل و مدیر فعلی انتشارات زمان به عهده گرفتم و در نیمه‌های کار ترجمه آن بودم که یکی از دوستان روزی به دیدنم آمد و وقتی فهمید که به کار ترجمهٔ «سقوط پاریس» مشغولم به من تذکر داد که زحمت بیهوده می‌کشم، زیرا این کتاب قبلاً به وسیلهٔ مرحوم ذبیح‌الله منصوری ترجمه شده است. در کار خود دلسرد شدم و نزدیک بود ترجمه مابقی کتاب را کنار بگذارم، ولیکن همان دوست محترم به من گفت که ترجمهٔ مرحوم منصوری را دارد و حاضر است آن را برایم بیاورد تا من نگاهی به آن بکنم و ببینم که به راستی اگر ترجمهٔ خوب و کاملی است دیگر زحمت زیادی نکشم و به کار مفید دیگری بپردازم.

وقتی آن رفیق کتاب «سقوط پاریس» ترجمهٔ آقای منصوری را برایم آورد دیدم آن مرحوم یک کتاب ۸۰۰ صفحه‌ای را در دویست صفحه ترجمه کرده و تازه همه پاورقیها را نیز در خود متن آورده است. وقتی دیدم آن ترجمه فقط خلاصه‌ای از کتاب است و حیف است که کتاب به طور کامل به نظر خوانندگان فارسی‌زبان نرسد با همان شور و علاقه‌ای که قبلاً داشتم به کار خود ادامه دادم.

بنا به تحقیقی که کردم ایلیا ارنبورگ نویسنده بزرگ، تألیف این رمان بزرگ تاریخی را در ماه اوت ۱۹۴۰ شروع و در ماه ژوئیه ۱۹۴۱ به پایان رسانید (برابر با مرداد ۱۳۲۰ تا تیر ۱۳۲۱)، و من نیز ترجمهٔ آن را از

دوازدهم شهریور ۱۳۶۵ شروع و در ۲۹ خرداد ۱۳۶۶ به پایان آوردم، و سپس به وسیلهٔ همان انتشارات زمان به چاپ رسید.

دومین خاطره در باره کتاب «زوربای یونانی» می‌باشد. هنوز فصلی پیش نرفته بودم که به ترجمه‌ای از زوربا به صورت جیبی برخوردم، و همین برخورد مرا در کار خود دلسرد کرد. ترجمه راگرفتم و خواندم و بی‌آنکه قصد تخطئه کار مترجم محترم آنرا داشته باشم دیدم که متأسفانه نثر کتاب عاری از ظرافتهای زبان شیرین فارسی است و به هیچوجه با روحیهٔ شاد و شنگول و رقصندهٔ قهرمانی چون زوربا و با نثر روان و رقصان نویسندهٔ کتاب متناسب نیست. به هر حال به ناچار ترجمهٔ زوربا راکنار گذاشتم و به ترجمهٔ «آزادی یا مرگ» و سپس به ترجمهٔ «مسیح باز مصلوب» پرداختم.

در آن فاصله چاپ تازه‌ای از همان ترجمهٔ جیبی زوربا و ترجمهٔ دیگری نیز از آن کتاب به وسیله مترجمی به نام آقای مصاحب انتشار یافت و به یکباره مرا از پرداختن به ترجمهٔ کتاب زوربا منصرف نمود.

۲۹ـ به نظر شما می‌توان گفت که متنی یا جمله‌ای غیر قابل ترجمه است؟ چرا؟ به نظر شما آیا مترجم می‌تواند متنی را بطور صددرصد ترجمه کند؟ یا اینکه فقط می‌تواند روح مطلب را برساند و معنی را انتقال بدهد؟

ج ـ من در طی عمری که به ترجمه گذرانده‌ام تا به حال به متن یا جمله‌ای برنخورده‌ام که از نظر معنی غیر قابل ترجمه باشد. البته به جمله‌هایی بر خورده‌ام که با ابهام واژه یا عبارتی از آن معنی آن را درک نکرده‌ام، و حتی معنی آن واژه مبهم را در لاروس بزرگ نیز پیدا نکرده وناگزیر به پرسش و جستجوی درک معنی از استادان دانشگاه شده‌ام.

ولی اگر با این پرس و جو هم معنی واژه برایم روشن نشده است با حدس

منظور نویسنده خودم معنایی برای آن درست کرده و طوری جمله را ساخته‌ام که روح مطلب را برساند، یعنی درست بنا به پیشنهاد شما عمل کرده‌ام.

۳۰- در بسیاری از موارد که متن زبان مبدأ برچسب «ترجمه ناپذیر» می‌خورد، تنها راه حل ترجمه، ترجمهٔ آزاد است، نظر شما چیست؟

ج - همان طور که در بالا عرض کردم تا به حال به متنی برنخورده‌ام که بشود برچسب «ترجمه ناپذیر» به آن زد. البته همان گونه که در بالا عرض کردم اگر نتوانستیم معنی واژه یا عبارتی را که گنگ است و در فرهنگ لغات هم نیست پیدا کنیم همان طور که عرض شد با حدس منظور نویسنده و یا بنا به پیشنهاد شما با ترجمهٔ آزاد تا حدی می‌توان مشکل را رفع کرد.

۳۱- نظر شما راجع به ترجمهٔ تخصصی چیست؟ یعنی اینکه مترجم در زمینهٔ تخصصی خود ترجمه کند و بس مثلاً ریاضی دان فقط ریاضی ترجمه کند یا یک ادیب فقط ترجمهٔ مسایل ادبیاتی و شعر بکند، و حتی دکتر ابوالحسن نجفی می‌گوید: «مترجم کتابی در فلسفه هر اندازه که بر زبان مبداء و مقصد تسلط داشته باشد اگر خود اهل فلسفه یا به عبارت دقیقتر اهل اصطلاح نباشد از عهدهٔ ترجمه آن بر نمی‌آید».

ج - جنابعالی در این سؤالتان جملهٔ جالبی از جناب آقای دکتر ابوالحسن نجفی نقل کرده‌اید که مترجم کتابی در فلسفه هر اندازه هم که بر زبان مبدأ و مقصد مسلط باشد، اگر خود اهل فلسفه یا به عبارت دقیقتر وارد به اصطلاحات فلسفه نباشد، از عهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب برنخواهد آمد.

نخست لازم است عرض کنم که جناب دکتر ابوالحسن نجفی یکی از بزرگترین و عالم‌ترین مترجمان زبان فرانسه به فارسی است و باور کنید که

نظیر ندارد. کتاب جالبی هم از تألیفات خود اوست تحت عنوان «غلط نویسم» که بسیار آموزنده است و به شما و جوانان اهل قلم توصیه می‌کنم که بخوانند و از آن چیزها بیاموزند.

و اما موضوع سئوال حضر تعالی که مورد تأیید جناب دکتر نجفی هم شده است کاملاً درست است و مترجمی هر قدر که به زبان مبدأ و به زبان مادری خود وارد باشد وقتی اطلاعاتی دربارهٔ اصطلاحات فنی، صنعتی، علمی، یا فلسفی نداشته باشد قهراً نخواهد توانست یک کتاب دربارهٔ آن مسایل ترجمه کند و تنها می‌تواند مترجم مطالبی که در آنها وارد است باشد. بنابراین کتاب ریاضی را ریاضی دان می‌تواند ترجمه کند و کتاب پزشکی را فقط پزشک.

و این جملهٔ زیبا را باید همه در ذهن داشته باشند:

« مترجم کتابی در فلسفه هر اندازه که بر زبان مبدأ و مقصد مسلط باشد اگر خود اهل فلسفه یا به عبارت دقیقتر اهل اصطلاح نباشد از عهدهٔ ترجمهٔ آن بر نمی‌آید».

۳۲ـ شیوه نقد ترجمه چگونه است؟ شرایط و خصوصیات منتقد چه باید باشد؟

ج ـ اول از شرایط و خصوصیات منتقد عرض کنم که منتقد باید از نظر وارد بودن به زبان مبدأ و مقصد و داشتن اطلاعاتی دربارهٔ آنچه مترجم درآن زمینه ترجمه کرده و نیز دربارهٔ ذوق و سلیقهٔ انتخاب سبک نگارش و واژه‌های مترادف از مترجم واردتر و دانشمندتر باشد. چون در موقع نقد ترجمه به هزار نکتهٔ باریکتر از مو باید توجه کرد.

کسی که خودش ذوق و شوق و معلومات ادبی نداشته باشد نمی‌تواند یک انتقاد درست از یک ترجمهٔ ادبی بکند. کسی که خودش پزشک نباشد نمی‌تواند یک کتاب پزشکی ترجمه شده را نقد کند، و خلاصه منتقد باید در

زمینه‌ای که می‌خواهد به نقد اثری بپردازد و از هر جهت از خود مترجم فاضل تر و واردتر باشد. و اما شیوهٔ نقد؛

اول: اگر مترجم واژه‌هایی را درست معنی نکرده و در تغییر آن دچار اشتباه شده باشد منتقد مفهوم و معنای درست آنها را می‌نویسد.

دوم: اگر جملهٔ برگردانده به فارسی با رعایت سبک صحیح دستوری انجام نگرفته باشد منتقد این نکته را متذکر می‌شود و خود جمله درستر و بهتر منطبق با قواعد دستوری عرضه می‌نماید.

سوم: اگر مترجم در برگردان حالت روحی مؤلف مثلاً از نظر طنزنویسی یا شوخ طبعی یا برعکس خشک و جدی بودن از عهده برنیامده باشد منتقد این عیب را نیز با دستکاری در جمله و با دقت در درست نویسی باید رفع کند.

خلاصه اینکه انتقاد از ترجمه کار ساده‌ای نیست و فقط منتقد وارد و دارای صلاحیت از عهدهٔ آن برمی‌آید.

به قول حافظ:

«نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آیینه سازد سکندری داند.
هزار نکتهٔ باریکتر از مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند».

۳۳ـ مترجم باید کار ترجمه‌اش از کیفیت بالایی برخوردار باشد، حال چگونه می‌تواند از توفیق یا عدم توفیق خود آگاه شود؟

ج ـ به گمانم منظور سرکار این است که مترجم الزاماً خودش هم با کار ترجمه‌اش باید منتقد خوبی باشد. و اگر چنین است چگونه ممکن است

خودش از خوبی یا بدی و یا به قول شما از توفیق یا عدم توفیق خود در کارش آگاه نباشد؟

اگر منظورتان این است مسلماً هر کسی در کارش اشتباه خواهد داشت بی آنکه خود متوجه شده باشد و این اشتباهات را یکی تیزبین تر و دقیق‌تر می‌بیند و تذکر می‌دهد.

خود مترجم هم مسلماً ممکن است نسبت به کار کسی که پایین‌تر از خودش باشد و سواد و ذوق و سلیقه‌اش به پای او نرسد منتقد خوبی باشد و از کار او انتقاد کند. به هر حال هر کسی با همهٔ دانش و تیزبینی و ذوق و قریحه امکان دارد که مورد انتقاد فردی بالاتر از خودش باشد، و تازه همهٔ انتقادها هم معلوم نیست که درست باشند و چه بسا که منتقد اشتباه می‌کند و حق با خود مترجم باشد. در آن صورت او است که از منتقد ایراد خواهد گرفت و اشتباهاتش را به رخش خواهد زد. «نقدها را بود آیا که عیاری گیرند»

۳۴ـ مشاوره در ترجمه *را تا* چه حد مفید *می‌دانید*؟ همکاری در ترجمه *را* چطور؟ مثلاً دو نفر که هر دو مترجم باشند و هر کدام فصلی از یک کتاب *را* ترجمه کنند، *آیا این ارائه* ترجمه پسندیده *است*؟ زیرا ذوق و سلیقهٔ دو نفر *با* هم فرق می‌کند.

ج ـ «زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست» مشاوره در هیچ کاری بد نیست چون انسان بدون شک نه با هرکس بلکه با کسی مشورت می‌کند که در آن کار خوب وارد باشد و اطلاعاتش در زمینه امر مورد مشاوره از خود او کم یا زیاد بیشتر باشد. بنابراین مشورت کردن با کسی که در زمینه ترجمه دستی دارد موجب می‌شود که مترجم در آن قسمت از کارش که تردید یا جهلی دارد آن تردید یا آن بی‌اطلاعیش برطرف شود و کارش بی‌عیب از آب درآید.

همکاری کردن با یک مترجم دیگر نیز به نظر من هیچ اشکالی ندارد،

چون بسا ممکن است که کار ترجمه به علت قطر کتاب زیاد و در چاپ آن عجله باشد که در آن صورت مترجم با یک دوست همکار خود که به کارش اعتماد دارد همکاری کند و هر کدام قسمتی از کتاب را ترجمه کنند. بدیهی است که پس از اتمام کار ترجمه مترجم قسمت ترجمه شده بوسیله دوست همکارش را می‌خواند و اگر ایرادی در آن ببیند آن ایراد را رفع می‌کند.

بعضی وقتها هم کسی که نوکار است و می‌خواهد اسمی پیدا کند از یک مترجم آشنا یا دوست خواهش می‌کند که در ترجمه‌ای نام او نیز همراه با نام خود مترجم چاپ شود. در آن صورت هم مترجم در کار آن دوست تازه کارش دست می‌برد و کار او را هم به صورت کار خودش درمی‌آورد و لذا اشکالی نیست.

در مورد «همکاری در ترجمه» باید عرض کنم ترجمهٔ کتابهای «دوریت کوچک» و «مادام بواری» با شادروان رضا عقیلی، کتاب «ژانی گَلْ» با آقای احمد قاضی، «عروج» با آقای غلامحسین میرزا صالح، «تاریخ مردمی آمریکا» با دکتر ملک ناصر نوبان و سرانجام دو کتاب «گروه پنج نفره و کولیها» و «گلعذار» را با همکاری آقای سیف‌ا... گلکار انجام داده‌ام.

در بارهٔ جریان همکاری بنده با مرحوم عقیلی «در اواخر سال ۱۳۴۲ بود که من بنا به پیشنهاد انتشارات جاویدان ترجمهٔ کتاب «دوریت کوچک» نوشتهٔ چارلز دیکنس نویسندهٔ نامدار انگلیسی را از روی متن ترجمهٔ فرانسهٔ آن بدست گرفتم. باری، متأسفانه متن انگلیسی «دوریت کوچک» یعنی متن اصلی آن را در دست نداشتم، ولی متن فرانسهٔ آن را که خواندم به نظرم جالب آمد و بطوری که گفتم بنا به خواهش انتشارات جاویدان شروع به ترجمهٔ آن کردم. در آن هنگام دوست عزیز شادروان عقیلی که از دوران دبیرستان با هم رفیق بودیم و در وزارت دارایی نیز در دادگاه اداری آن افتخار همکاری با او را داشتم، و ضمناً به شرحی که در تحلیل ترجمهٔ «مادام بوواری» توضیح دادم

ترجمهٔ آن کتاب به نام هر دوی ما به چاپ رسید، از این همکاری در ترجمه بسیار حسن استقبال کرد و از من خواست تا کتاب دیگری هم برای ترجمه برگزینم و در آن با یکدیگر همکاری کنیم و یک بار دیگر کتابی را با نام هردومان به بازار عرضه نماییم.

در آن دم که من کار ترجمهٔ «دوریت کوچک» را تقبل کرده بودم متوجه شدم که کتاب کلاً شامل دو قسمت تقریباً مساوی با هم است همینکه ترجمهٔ قسمت اول را به پایان آوردم صلاح را در آن دیدم که خواهش دوست عزیزم را برآورم و او را در ترجمهٔ قسمت دوم کتاب با خود شریک کنم. وقتی موضوع را با او در میان گذاشتم بسیار خوشحال شد و پذیرفت که ترجمهٔ قسمت دوم را عهده‌دار شود، لیکن من به او تذکر دادم که از شیوهٔ ترجمهٔ آزاد چشم بپوشد و دقیقاً جملات کتاب را بدون کسر یا اضافه در قالب فارسی بریزد و خلاصه ترجمه‌ای توأم با امانت و شیوایی تحویل بدهد.

کتاب را با ترجمهٔ انجام‌شدهٔ قسمت اول که پاکنویس هم کرده بودم در اختیارش گذاشتم. یک هفته‌ای گذشت، وقتی دوباره او را دیدم خرسندی و شادمانی زیادی در وی احساس کردم. معلوم شد که هم متن ترجمهٔ مرا خوانده و هم ترجمهٔ قسمت دوم را شروع کرده است.

وقتی کار ترجمه را به پایان آورد این بار من ترجمهٔ او را خواندم و تشخیص دادم که الحق بسیار خوب کار کرده است، چنانکه تاکنون ندیده‌ام که خواننده‌ای به این امر توجه پیدا کرده و بین ترجمهٔ قسمت اول و دوم کتاب فرقی قایل شده باشد. کتاب در سال ۱۳۴۳ با نام هر دوی ما به چاپ رسید، و از آن پس دوست عزیزم یکی دو کتاب هم مستقلاً ترجمه کرد و به چاپ رسانید. در بار همکاری بنده با دوست عزیز و دانشمندم جناب میرزا صالح همانطور که در کتاب «سرگذشت ترجمه‌های من» آورده‌ام، کتاب «عروج» را ایشان در سال ۱۳۶۲ از متن اصلی آن که انگلیسی بوده ترجمه کرده است و

چون با نظر لطف و محبتی که نسبت به بنده دارد و تا حد زیادی به روان نویسی من معتقد است از من خواست که ترجمه‌اش را مورد بررسی و ویراستاری قرار بدهم و اگر تغییراتی را لازم ببینم در آن بدهم و آنگاه کتاب به نام هردویمان چاپ بشود. من این مرحمت را فراتر از حد زحمت خود در این کار دانستم ولی او چون مصراً علاقه داشت که چنین بشود پذیرفتم و به ویراستاری کتاب پرداختم.

البته جمله‌بندیها را به سلیقهٔ خودم تغییر دادم و با موافقت خود او دستکاریهای در ترجمه کردم ولی بهر حال اصل ترجمه کار خود او است و من در این کار وردست ایشان به حساب می‌آیم. و همچنین در ترجمهٔ «تاریخ مردمی آمریکا» که عنوان اصلی آن «تاریخ ایالات متحده به روایت هاروه‌ی واسرمن» است سعی ایشان بیشتر در تنظیم جملات به صورتی مفهوم‌تر بوده و با این‌که زحمت اصلی را ایشان کشیده‌اند و این افتخار نصیب من نیز شده است که نامم با نام ایشان در پشت کتاب بیاید. و در سال ۱۳۵۷ آقای احمد قاضی پسر عموی عزیز و دانشمندم که خود وی از مترجمان صاحب نام در زبان انگلیسی است، کتاب «ژانی گل» را به من داد و در فهم و درک بسیاری از جمله‌های کردی عراقی (که با کردی ایران اختلاف دارد) کمکم کرد و ضمناً پیشنهاد نمود که آن را به فارسی ترجمه کنیم.

رمان به نظرم بسیار زیبا آمد و پذیرفتم که با شراکت هم این کار را انجام بدهیم. ایشان متنی راکه به عجله و سرسری به فارسی برگردانده بود به من داد و من پس از یک بار مطابقت با متن اصلی و دخل و تصرفهایی در آن متن ترجمه را به صورت تازه‌ای به نام هردومان برای چاپ آماده کردم و مقدمه‌ای نیز خودم بر کتاب نوشتم. و در مورد «مشورت در ترجمه» هم خاطرات زیادی را دارم که یکی از آنها را تعریف می‌کنم:

خاطره در مورد کتاب «زن نانوا» است، این کتاب نوشته «مارسل

پانیول» نویسنده فرانسوی که به صورت نمایشنامه نوشته شده کتاب بسیار شیرین است. این کتاب را از دوست عزیز و دانشمندم آقای سروش حبیبی که اکنون در کشور فرانسه زندگی می‌کند، گرفتم و بنا به پیشنهاد خود او به ترجمهٔ آن پرداختم. آقای حبیبی هم یکی از مترجمان به نام و دانشمند زبان فارسی است که با زبانهای انگلیسی، آلمانی و فرانسوی آشنایی دارد و از مترجمان پرکار هم هست که آثار نهایی از نویسندگان ملتهای مختلف را به فارسی برگردانده است. آن زمان که او کتاب «زن نانوا» را برای ترجمه به من داد سال ۱۳۵۶ بود و با هم تماس زیادی داشتیم.

او از نظر سن و سال ده دوازده سالی از من جوانتر بود ولی هرگز آن روحیهٔ شاد و شنگول را نداشت و بنا به اقرار خودش صریحاً می‌گفت اوقاتی را که با من می‌گذراند از زندگی احساس لذت و نشاط می‌کند و بقول خودش از من انرژی می‌گیرد. و به من هم بسیار علاقه داشت و حتی یکی از ترجمه‌هایش تحت عنوان «اوبلوموف» راکه نوشتهٔ یکی از نویسندگان معروف روس به نام ایوان گنجاروف است به من هدیه کرده و پشت کتاب چنین نوشته است: "ترجمهٔ این کتاب را به پیر همیشه جوانم محمد قاضی تقدیم می‌کنم".

حبیبی وقتی کتاب «زن نانوا» را به من داد و پیشنهاد ترجمهٔ آن را به من کرد از شما چه پنهان من در دل خود خیال بدی کردم و با خود گفتماً "لابد کتاب بد و یاوه‌ای است که به من می‌دهد، و گرنه اگر کتاب خوبی بود خودش که مترجم است آنرا ترجمه می‌کرد و این کار را به کسی دیگر وا نمی‌گذاشت".

البته فکرم را با آقای سروش حبیبی در میان نگذاشتم و فقط از او پرسیدم که چرا خودش آنرا ترجمه نکرده است یا نمی‌کند. سروش در پاسخ گفت: در این کتاب نکته‌های ظریفی هست که باید با قلم شیوای شما به فارسی درآید، بدین جهت من ترجیح می‌دهم که کتاب به ترجمهٔ شما باشد و با قلم شما به دست خوانندگان فارسی زبان برسد تشکر کردم، کتاب را گرفتم و

خواندم. الحق که زیبا و دلنشین بود، ولی بعضی جملات به لهجهٔ محلی گاسکونی که گویا زبان اصلی نویسنده هم هست در آن بود، و این خود کار ترجمه را مشکل می‌کرد، درست مانند یک کتاب نوشته به فارسی دری که در آن جسته گریخته جمله‌هایی هم به لهجهٔ رشتی یا خراسانی یا لری باشد.

مطلب را با آقای حبیبی در میان گذاشتم و او اظهار کرد که از قضا زن اولش ـ که اکنون از او جدا شده است ـ فرانسوی و اهل گاسکونی است، و کافی است من اشکالاتی را که از این بابت دارم روی ورقهٔ جداگانه‌ای بنویسم و به دستش بدهم تا او آنها را برای آن خانم به فرانسه بفرستد و از او بخواهد که معنی آنها را به فرانسهٔ معمولی برای ما بنویسد و پس بفرستد. من هم همین کار را کردم، و چندی نگذشت که خانم با لطف و محبت خاصی ترجمهٔ آن جمله‌ها را به فرانسهٔ رسمی برای ما فرستاد، و از آن پس من دیگر مانعی برای ترجمهٔ کتاب در پیش نداشتم.

۳۵ـ آیا ترجمه قابل تدریس است؟ یعنی می‌توان بطور درسنامه کلیهٔ مسائلی را که مترجم در کار عملی ترجمه با آنها روبرو می‌شود، مطرح کرد و راه حل را آموزش داد؟

ج ـ بدیهی است که در دورانهای گذشته کسی از راه درس خواندن در این زمینه مترجم نمی‌شد چون مدرسه یا دانشگاهی برای تدریس فن ترجمه وجود نداشت. همین خود بنده که ممکن است مترجم خوبی باشم یا نباشم به هر حال دوره‌ای در دانشگاه ندیده و درسی در این زمینه نخوانده‌ام و فقط خودم به این کار پرداخته و کم‌کم در این راه با پیشرفتهایی که بر اثر تمرین و ایرادگیریها و انتقادها به آن دست یافته‌ام به آنجا رسیده‌ام که امروز مرا مترجم خوبی می‌دانند. در این زمینه به یاد لطیفهٔ شیرینی افتاده‌ام که ذکر آن در اینجا خالی از لطف نیست:

آناتول فرانس نویسندهٔ بزرگ فرانسوی وقتی به سن هشتاد سالگی رسید دولت به افتخار او و برای تجلیل از او جشنی ترتیب داد و وزیر فرهنگ فرانسه از او خواست تا هر خواهشی که دارد فوراً بگوید و دولت فوراً خواهشش را برآورده خواهد کرد. آناتول فرانس که دوران عمرش داشت به پایان می‌رسید لازم دانست چیزی بخواهد و فقط به عنوان طنز و شوخی گفت: من تصدیق شش ابتدایی ندارم لطفاً گواهی‌نامهٔ شش ابتدایی به من بدهید.

حال اگر من هم روزی به چنین سعادتی دست پیداکنم خواهم خواست که گواهی نامهٔ مترجمی به من بدهند. باری امروز خوشبختانه در دانشگاه رشته‌ای هم برای درس ترجمه هست و مترجمینی را در زبانهای مختلف پرورش می‌دهند ولی این ذوق و قریحه است که از ایشان یک مترجم خوب خواهد ساخت و تنها درس خواندن و دارا بودن مدرک مترجمی فلان زبان کافی نیست.

۳۶ـ آیا به نظر شما صرفاً آموزش اصول و مبانی ترجمه در دانشگاهها می‌تواند مترجم خوبی را به بار بیاورد؟ و درضمن بفرمائید که شما زبان فرانسه را به چه روشی در دبیرستان و دانشگاه می‌خواندید؟

ج ـ مسلماً آموزش اصول و مبانی ترجمه در دانشگاه از شرایط لازم برای وارد شدن به فن ترجمه و مترجم خوب شدن هست ولی فقط شرط لازم است و کافی نیست. مترجم علاوه بر تحصیلاتی که در فن ترجمه کرده است باید دارای ذوق و قریحه و علاقهٔ به این کار هم باشد، وگرنه به ظرافتکاریهای مخصوص این کار که مترجم را انگشت نما می‌کنند وارد نخواهد بود و در نتیجه مترجم خوبی نخواهد شد.

ذوق و شوق ترجمه بی‌شباهت به ذوق و شوق شعر و شاعری نیست، خیلی کسها به فنون و اصول شعر و شاعری واردند و خوب هم واردند ولی

خود شاعر نیستند و نمی‌توانند شعر بسرایند. در ترجمه نیز خیلی کسها به زبانهای خارجی خوب واردند ولی کار ترجمه از دستشان نمی‌آید. بنابر این علاوه بر سواد و علم کافی در زبان باید ذوق و قریحه مترجمی هم داشت.

و اما پرسیده‌اید که من زبان فرانسه را به چه روشی آموخته‌ام من در کتاب خاطرات خود نوشته‌ام که در سالهای ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ مقدمات زبان فرانسه را از آقایی به نام عبدالرحمن گیو اهل عراق، در مهاباد آموختم و از آن پس به این زبان علاقه‌مند شدم و علاوه بر درسهای دبیرستان و دانشگاه خودم به مطالعه در آن ادامه می‌دادم و در نتیجه به کار ترجمه علاقمند شدم

۳۷ـ ویرایش در ترجمه چه تاثیری دارد؟ وظیفهٔ ویراستار چیست؟ رابطهٔ ویراستار و مترجم چگونه باید باشد؟

ج ـ واژهٔ ویراستن صورت دیگری از «پیراستن» یعنی آراستن و زینت دادن است و ویراستار که فاعل عمل ویرایش یا ویراستن است تقریباً همان نقش منتقد را ایفا می‌کند. کسانی که در ترجمه تازه کارند و یا واقعاً می‌خواهند که کارشان زیر نظر استادی فرزانه‌تر و با ذوق‌تر از خودشان از عیب و نقصهایی که دارد پاک بشود ترجمهٔ انجام داده‌شان را در اختیار او می‌گذارند و او با دقت و با دلسوزی محبّت آمیزی که نسبت به مترجم دارد به تصحیح و به درست کردن غلطها یا اشتباهها و یا به تعویض زشتها به عبارتهای خوشگل‌تر و شیواتر می‌پردازد و بدیهی است که تاثیر این ویراستاری در ترجمه این است که آن را زیباتر و کامل‌تر و درست‌تر می‌کند و به مفهوم خود کلمه به آن آرایش می‌دهد. وظیفه ویراستار بکار بردن منتهای ذوق و سلیقه در پیرایش یا تزیین ترجمه است و رابطه‌اش با مترجم فقط این است که اصلاح کننده و زینت دهندهٔ کار اوست.

رفیق و همکار صمیمی من شادروان آقای رضا عقیلی نیز که در ترجمه

دستی داشت گویا جهت ترجمهٔ آثار خارجی به روزنامهٔ کیهان دعوت شده بود تا بدین منظور کتابی ترجمه کند. از قرار معلوم آقای عقیلی از مدتی پیش به ترجمهٔ کتاب «مادام بوواری»[1] اثر گوستاو فلوبر نویسندهٔ مشهور فرانسوی مشغول بوده است، و به روزنامهٔ کیهان پیشنهاد می‌کند که همان ترجمه را جزو آثار ماهانه‌اش به چاپ برساند. روزنامهٔ کیهان این پیشنهاد را می‌پذیرد، مشروط بر اینکه یکی از مترجمان سرشناس ترجمهٔ او را ویراستاری کند.

از آنجا که شادروان عقیلی با من بسیار دوست و صمیمی بود از کیهان می‌پرسد آیا ویراستاری محمد قاضی را می‌پذیرد؟ کیهان جواب مثبت می‌دهد، و شادروان عقیلی کتاب را با ترجمه‌اش به من داد تا منظورش را برآورم.

من وقتی به مقابلهٔ ترجمه با متن اصلی کتاب پرداختم متوجه شدم که ترجمهٔ رفیق عزیز ما یک ترجمهٔ دقیق نیست بلکه ترجمهٔ آزاد است، و از ادامه کار به دلیل مشغله و گرفتاری زیاد استنکاف کردم. خود آقای عقیلی پیشنهاد کرد که اگر من ترجمه را از صورت آزاد به صورت ترجمهٔ دقیق درآورم کتاب به نام هردومان چاپ بشود؛ و چون این پیشنهاد را به روزنامهٔ کیهان هم کرد از آنجا که من ترجمهٔ کتاب پیشنهادی خود کیهان یعنی «ساعت بیست و پنجم» را نپذیرفته بودم و کیهان دلش می‌خواست که در آثار نشریهٔ ماهانه‌اش نامی هم از من باشد با کمال علاقه پذیرفت. من در واقع کتاب را به شهادت استاد دکتر ابوالحسن نجفی مترجم معروف از آغاز تا انجام دوباره ترجمه کردم و چاپ اول آن در مهر ماه ۱۳۴۱ توسط «کتاب کیهان» به چاپ رسید، و اکنون که کتاب به چاپ چهارم رسیده است همچنان با نام من و آن شادروان است.

و در مورد ویرایش کتابهای خودم خاطره‌ای شنیدنی دارم و آن اینکه « در

1- Madame Bovary

اوایل سال ۱۳۵۳ که در کانون پرورش فکری کوکان و نوجوانان کار می‌کردم دوست دانشمند من و مترجم توانا، جناب آقای دکتر ابوالحسن نجفی دوران تحصیلی خود را در فرانسه به پایان رسانده و به تهران بازگشته بود و در مؤسسه انتشارات فرانکلین به سِمَت مترجم و ویراستار کار می‌کرد. از آنجا که در سالهای اوایل چهل در شرکت خارجی کامپاکس به سمت مترجمی آن مؤسسه با هم کار می‌کردیم هنوز لطف و محبت سابق خود را نسبت به من داشت و فراموشم نکرده بود. در آن هنگام کتاب «مالویل»[1] نوشته روبرمرل[2] نویسندهٔ معروف فرانسوی را به من داد و تشویقم کرد که آن را برای مؤسسهٔ فرانکلین ترجمه کنم.

من کتاب را خواندم، نه تنها پسندیدم بلکه از آن بسیار هم لذت بردم، و از همان وقتها شروع به ترجمهٔ آن کردم. کتاب قطری در حدود هفتصد صفحه داشت و ترجمهٔ آن در اوایل ۱۳۵۴ نزدیک به اتمام بود که معلوم شد من به بیماری سرطان حنجره دچار شده‌ام. از مدتی پیش احساس ناراحتی گلو و گرفتگی صدا در خود می‌کردم ولی متأسفانه پزشکان در تهران تشخیص نمی‌دادند که بیماریم چیست، و اغلب از آن به نام «برونشیت» و سینه درد یاد می‌کردند و دواهایی می‌دادند و تأکید می‌کردند که سیگار نکشم و پرهیزهای دیگری بکنم.

خوردن آن دواها و ترک سیگار هم تأثیری در وضع من نداشتند. صدایم روز به روز بیشتر می‌گرفت و هر روز ناراحتتر می‌شدم تا سرانجام جناب دکتر ربوبی که تازه از امریکا برگشته بود تشخیص داد که بیماری من سرطان حنجره است، و چون خیلی هم پیشرفته است و تارهای صوتی و مجرای تنفس را گرفته است بهتر است برای عمل جراحی گلو هر چه زودتر به خارج اعزام شوم.

1- Malvil *2- Robert Merle*

دکتر توصیه کرده بود که نام بیماری مرا به خودم بروز ندهند، مبادا از وحشت سرطان روحیه‌ام را از دست بدهم و کار از کار بگذرد، ولی در اعزام من به خارج شتاب کنند. ضمناً با تحقیقاتی که از طرف کانون پرورش فکری از بهداری دربار کرده بودند معلوم شده بود که برای عمل جراحی سرطان حنجره بهترین جا کشور آلمان و بیمارستان حلق و گوش و بینی در شهر ماربورگ است.

خانواده و اداره هر دو تأکید داشتند که هر چه زودتر مرا راه بیندازند و بفرستند، ولی من هنوز پنجاه شصت صفحه‌ای از ترجمهٔ کتاب «مالویل» را باقی داشتم، و چون به من نمی‌گفتند که بیماریم سرطان است اصرار داشتم که تا آن پنجاه شصت صفحه را نیز به پایان نرسانم به هیچ جا نخواهم رفت.

حرف من پیش رفت و پس از تحویل تمامی ترجمه به مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین به خرج کانون پرورش راهی آلمان شدم و در آنجا عمل جراحی گلو صورت گرفت. بازگشتم از آلمان به صورت بی‌زبانی در شهریور ماه ۱۳۵۴ بود. وقتی آمدم به مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین مراجعه کردم تا از چاپ کتابم خبری بگیرم. به من گفتند که هنوز نوبت چاپ کتاب نرسیده و فعلاً تحت ویراستاری است!

از شما چه پنهان، از این حرف ناراحت شدم و قبول نداشتم که هر ناشناسی به صرف اینکه کارش ویراستاری است در ترجمهٔ من دستکاری بکند. وقتی پرسیدم ویراستار کیست و نام دکتر ابوالحسن نجفی را شنیدم نه تنها ناراحتیم رفع شد کلی هم خوشحال شدم و یقین کردم که اگر کارم ایرادی هم داشته باشد با ویراستاری چنین مرد دانشمندی رفع خواهد شد.

به دیدار دکتر نجفی توفیق یافتم و از نتیجهٔ کار خویش از او جویا شدم. او ضمن اینکه شدیداً مرا تشویق کرد قسم خورد که هر وقت از کار بررسی و ویراستاری ترجمه‌های دیگران خسته می‌شود برای رفع خستگی و تازه کردن

نفس به خواندن ترجمهٔ من می‌پردازد و لذت می‌برد. البته در تعویض ترکیب چهار پنج جمله‌ای اظهار نظر کرد که من یکی دو تای آنها را پسندیدم و پذیرفتم، و در یکی دو تای دیگر ترکیب تحریری خود را بیشتر می‌پسندیدم، و او نیز اصراری در تعویض آنها نکرد. یکی دو اشتباه هم در ترجمه داشتم که با راهنمایی او اصلاح شد».

۳۸ـ آیا به وجود آمدن انجمنی برای گردهمایی مترجمان حرفه‌ای کشور را ضروری می‌دانید؟ به نظر شما آیا مترجمان حرفه‌ای ایران که به نوعی انزوای حرفه‌ای خو گرفته‌اند از تشکیل چنین انجمنی استقبال خواهند کرد؟ در این زمینه چه پیشنهادهایی دارید؟

ج ـ جواب این سؤال را در یکی از مصاحبه‌هایم مفصلاً توضیح داده‌ام زیرا این آرزویی است که من همیشه داشته‌ام و دارم و براستی تشکیل چنین انجمنی را بسیار لازم و ضروری می‌دانم. تشکیل چنین انجمنی موجب می‌شود که مترجمان همیشه با هم ارتباط داشته باشند و از معلومات یکدیگر به نحو مطلوب استفاده کنند و همیشه اگر مشکلی در کار خود می‌بینند به کمک و راهنمایی همکارانشان مشکل خود را بر طرف کنند.

فایدهٔ دیگر این انجمن این است که اگر یک وقت ناشری حق مترجمی را ضایع کند یا بدهی خود را به او نپردازد دسته جمعی از او دفاع می‌کنند و آن ناشر را وادار به رعایت حق مترجم خواهند نمود. البته من تاکنون در این باره از مترجمان دیگر نپرسیده‌ام که عقیده‌شان در بارهٔ تشکیل این انجمن چیست، ولی معتقدم که همه از آن حسن استقبال خواهند کرد و همه از تشکیل چنین انجمنی که به نفعشان است خوشحال خواهند شد.

فایدهٔ دیگر این انجمن این است که دیگر دو مترجم بدون اطلاع از یکدیگر به ترجمهٔ یک کتاب نمی‌پردازند و همیشه می‌توانند از انجمن کسب

خبر بکشند که مثلاً آیا کسی دیگری به ترجمهٔ فلان کتاب که می‌خواهد ترجمه کند پرداخته است یا نه و لذا زحمتشان به هدر نمی‌رود.

۳۹ـ "ماریا جولیا سانیز" در یکی از مقالات خودش مراحل ابتدایی ترجمه را برای دانشجویان و مترجمان مبتدی توصیه کرده که از این قرار است:

۱) خواندن متن که تصوری کلی نسبت به موضوع متن پیدا شود. ۲) خواندن مجدد متن برای یافتن نوع متن و سبک و کیفیت و مخاطب متن. ۳) مشخص کردن کلمه‌های ناآشنا. ۴) استفاده از فرهنگ لغت. ۵) ترجمه شفاهی. ۶) ترجمه کتبی. ۷) بازخوانی ترجمه که برای اصلاح کردن صورت می‌گیرد. ۸) وقفه‌ای یک یا دو روزه ۹) روی آوردن مجدد به ترجمه. ۱۰) ارزیابی و تصحیح کردن نهایی.

ج ـ بنده این مقالهٔ ماریا جولیاساینز را ندیده و نخوانده‌ام ولی وقتی شرح نظرات او را از روی نوشته شما خواندم و فهمیدم باکمال تعجب دیدم که من هم تقریباً به همین نحو رفتار می‌کنم.

من هم اولاً تا کتابی را از ابتدا تا انتها به دقت نخوانم تصمیم به ترجمهٔ آن نمی‌گیرم. بنابر این کتاب را تا ته می‌خوانم و وقتی حس کردم که موضوع آن جالب و مفاد آن مطابق با فکر و عقیدهٔ خودم است تصمیم می‌گیرم که کار ترجمهٔ آن را شروع کنم.

ثانیاً نظر شما که خواندن مجدد متن برای یافتن نوع متن و سبک و کیفیت آن است کاری ندارم، چون در همان خواندن کامل بار اول مطلب به دستم می‌آید.

ثالثاً بنا به گفته شما به مشخص کردن معنی و مفهوم کلمات ناآشنا می‌پردازم.

رابعاً برای این کار از فرهنگ لغت اعم از دو زبانه یا یک زبانه استفاده می‌کنم.

خامساً شما که ترجمهٔ شفاهی است کاری ندارم، چون این کار را زائد می‌دانم.

سادساً ترجمه را شروع می‌کنم و با شور و علاقه پیش می‌روم.

سابعاً اول متن ترجمه را با مداد به عنوان چرکنویس کرده‌ام و دو باره که می‌خواهم پاکنویس کنم جمله به جمله می‌خوانم و با متن مقابله می‌کنم و اگر اشتباهی داشته باشم آن را تصحیح می‌کنم.

دیگر به بقیه مطالب کاری ندارم و همین راکافی می‌دانم و براستی هم لزومی به اجرای بقیه کارهای مورد نظر ماریا جولیا ساینز نیست.

۴۰ـ آیا تا بحال متنی را قبل از ترجمه کتبی نزد خود بطور شفاهی ترجمه کرده‌اید؟

نه، چنین کاری نکرده‌ام و لزومی هم در آن نمی‌بینم. کسی که جمله‌ای را می‌فهمد و به طور شفاهی می‌گوید معلوم نیست در نوشتن هم به همان خوبی مطلب را به روی کاغذ بیاورد و عکس این مطلب نیز صادق است.

۴۱ـ ترجمهٔ اسم کتاب از مشکل‌ترین و حساسترین مراحل ترجمه محسوب می‌شود، و باید مترجم با دقت و وسواس خاص این مقوله را رعایت کند استاد گاهی در ترجمه‌ها اسم کتاب را تفسیر داده‌اید، آیا علتی داشته است؟

ج ـ کاملاً صحیح است گاهی اسم کتابها را بنا به دلایلی از جمله رسانبودن نام به‌گونه‌ای دیگر ترجمه کرده‌ام مثلاً:

کتاب "ماجرای یک پیشوای شهید" که در ابتدا تحت عنوان "ماجرای

یک مسیحی فقیر" انتشار یافته بود یا کتاب بردگان سیاه که نام اصلی کتاب مندینگو[1] بوده و در متن ترجمهٔ فرانسه آن نیز به همین نام آمده است، لیکن چون این نام مفهومی از موضوع کتاب که معمولاً باید از عنوان آن استنباط شود به ذهن خوانندگان فارسی زبان منتقل نمی‌کند ترجمهٔ فارسی آن با عنوان تحریف شدهٔ بردگان که موضوع اصلی داستان است عرضه شد.

و «ماجراجوی جوان» نام تحریف شدهٔ کتاب است، چه، نام اصلی کتاب «ژوائوی تنتوبالی» است، و چون این نام به مذاق کودکان و نوجوانان خوش نمی‌آمد و ایجاد رغبتی برای خواندن کتاب در ایشان نمی‌کرد، از آنجا که معلم ژوائو لقب «ماجراجو» به آن بچه داده بود من هم نام کتاب را بنا به سلیقهٔ معلم ژوائو به «ماجراجوی جوان» تغییر دادم و نه تنها خود کانون این تغییر نام را پسندید بچه‌ها نیز با شور و علاقهٔ بیشتری از کتاب استقبال کردند، چنانکه تاکنون به چاپ ششم یا هفتم رسیده است.

یا کتاب پسرک روزنامه فروش که بصورت «جون ورکمن» است ولیکن چون من حس کردم که با قید نام کتاب صورت اصلی آن، خوانندگان فارسی زبان فوراً درک نخواهند کرد که موضوع از چه قرار است و نظرشان به چنین اثر خوب و آموزنده‌ای جلب نخواهد شد به جای «جون ورکمن» که هم نام اصلی کتاب و هم نام قهرمان آن است حرفه و پیشهٔ او را نام کتاب کردم و آن را به صورت «پسرک روزنامه فروش» به ناشر تحویل دادم، و بدیهی است که با این تغییر نام خواننده بلافاصله درک خواهد کرد که موضوع کتاب چیست، حس کنجکاویش بیشتر تحریک خواهد شد و بیشتر به خواندن آن راغب خواهد گردید.

یا مثلاً کتاب قلعهٔ مالویل، موضوع کتاب «مالویل» که من به سبب رسانبودن تنها نام مالویل برای خوانندگان فارسی زبان واژهٔ «قلعه» را نیز به آن

---

1 - *Mandingo*

افزوده و کتاب را با نام تازهٔ «قلعهٔ مالویل» عرضه کرده‌ام تصوری است که نویسنده از بروز یک جنگ اتمی و از خرابیها و ویرانیها و کشتارهای ناشی از آن کرده و از اینکه عده‌ٔ معدودی مرکب از چندین نفر در قلعه‌ای واقع در محلی به نام «مالویل» تنها می‌مانند و مجبور به زندگی با هم می‌شوند.

و کتاب قربانی نیز نام اصلی‌اش کاپوت[1] بود. کاپوت از واژهٔ عبری کوپاروت[2] به معنی «قربانی» یا از کلمهٔ فرانسوی Capot یعنی له‌وپه‌و خرد شده و از هم وا رفته و لگدکوب شده مشتق است من به جای واژهٔ کاپوت، نام قربانی را بر کتاب نهادم زیرا واژهٔ قربانی را برای انتخاب نام کتاب در ترجمه مناسبی یافتم.

و همچنین «سفر به آرمانشهر» که نام اصلی کتاب در زبان فرانسه «سفر به ایکاری» است و لیکن چون ایکاری نام موهومی است و مراد از آن در نظر نویسنده جایی است خیالی همچون مدینهٔ فاضله که در آنجا برابری و برادری و رفاه و تنعم بر سرتاسر جامعه حکمفرماست بنا به پیشنهاد دوست عزیز و با ذوق و دانشمند جناب آقای دکتر کورش کاکوان نام فارسی کتاب را از «سفر به ایکاری» به «سفر به آرمانشهر» تغییر دادیم.

لطیفه‌ای در این باره به یادم آمد که ذکر آن خالی از لطف نیست و خنده‌ای بر لب خوانندگان عزیز خواهد آورد، و آن اینست که در روزهایی که من به ترجمهٔ کتاب «سفر به آرمانشهر» (سفر به ایکاری) مشغول بودم بر حسب اتفاق دوستانی به دیدنم می‌آمدند وقتی از من می‌پرسیدند که: فلانی، به چه کاری مشغولی؟ من بر سبیل شوخی و مزاح می‌گفتم: «از بیکاری دارم سفر می‌کنم به ایکاری» و دوستان وقتی از نام کتاب آگاه می‌شدند و می‌دانستند که موضوع از چه قرار است غش‌غش می‌خندیدند.

---

1 - Kaputt *2 - Kopparoth*

۴۲ـ ورود واژگان بیگانه از طریق ترجمه چه تأثیری بر زبان خواهد داشت؟ وظیفهٔ مترجم در برابر زبان ملی و مادری خویش چیست؟

ج ـ به نظر من وظیفهٔ پزشک که نجات جان بیمار است، وظیفهٔ مترجم نیز نجات زبان است که باید از ان پاسداری کند. تاکنون واژگان زیادی از زبانهای بیگانه به زبان ما در آمده و پذیرش یافته‌اند، درست مانند خود بیگانگانی که به کشور ما پناهنده شوند و ملیّت ما را بپذیرند. البته اگر برای آن واژه‌ها در زبان خودمان معادلی باشد به نظر من باید همان معادل فارسی آن را بکار برد و از رواج یافتن آن واژه بیگانه در فارسی جلوگیری کرد ولی اگر معادلی در زبان خودمان نداشته باشد نه تنها قبول آن واژه عیبی ندارد بلکه پذیرفتن آن زبانِ ما را غنی هم خواهد کرد کلماتی مانند «کلاس»، «میکروب»، «دموکراسی» و غیره که من به خاطر نیاوردم دیگر وارد زبان شده و ملیت یافته‌اند و هیچ اشکالی ندارد.

البته این نکته هم درست که وظیفه مترجم مانند وظیفهٔ پزشک که نجات جان بیمار است نجات زبان است که باید آن را از آلوده شدن به کلمات نا مأنوس و بیهوده‌ای که معادل آنها را در فارسی داریم محفوظ نگه دارد. زبان فارسی زبان شیرین و دلنشینی است و حیف است که بیهوده و بدون دلیل به لغات نامانوس بیگانه آلوده شود.

۴۳ـ بعضی مترجمها می‌گویند که زبان فارسی توانایی واژگانی آنرا ندارد که بتوان بعضی مطالب را ترجمه کرد، یعنی اینکه برخی زبانها برای طرح بعضی مسائل خاص از واژگان غنی‌تر و ساختی مناسبتر برخوردارند نظر شما چیست؟

ج ـ در اینکه زبان فارسی آن توسعه و گسترش زبان بیگانه بویژه زبان

فرانسه را ندارد شکی نیست ولی مانع نمی‌شود از اینکه مطلبی را در آن زبان یافت و نتوان آن را به فارسی ترجمه کرد به هر حال مترجم در ترجمه یا عین همان واژه را به کار می‌برد و در پاورقی شرح می‌دهد که چون برای آن در فارسی معادلی نیافته است عین آن را بکار برده است و با توضیحات اضافی روشن کند که منظور مولف چیست. و یا خودش با ذوق و فراستی که دارد واژه‌ای برای آن بسازد و معنی آن را در پاورقی شرح بدهد.

به هر حال متأسفانه زبان شیرین و غنی فارسی بر اثر حمله اعراب در چهارده قرن پیش و اختلاطش با زبان عربی لطمه شدیدی خورد و اگر هنرمندانی چون فردوسی و رودکی و فرخی و دقیقی و غیره نمی‌بودند به صورت فعلی هم باقی نمی‌ماند بیخود نیست که فردوسی با سی سال زحمت در راه سرودن شاهنامه می‌فرماید:

بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم به دین پارسی

۴۴ـ استاد شما چگونه کتابی را برای ترجمه انتخاب می‌کنید؟ چگونه از کتابی خوشتان می‌آید و آنرا برای ترجمه می‌پسندید؟ چه معیارهایی دارید؟ زیرا همیشه می‌گویید «تا کتابی را نخوانم و نپسندم ترجمه نمی‌کنم.»

ج ـ قبلاً عرض کرده بودم که من هیچگاه بنا به سفارش ناشر و بخاطر حق‌الزحمه ترجمه نمی‌کنم، تا کتابی را نخوانم و از سرتاته در آن فرو نروم و آن را نپسندم تصمیم به ترجمهٔ آن نمی‌گیرم. چه بسا که ناشران کتابی را برای ترجمه به من پیشنهاد کرده‌اند و من چون آن را تماماً خوانده و نپسندیده‌ام از قبول ترجمهٔ آن با وجود اصرار ناشر خودداری کرده و آن را پس داده‌ام. حتی گاهگاهی حق‌الترجمه‌های کلان نیز به من عرضه کرده‌اند تا شاید مرا اقناع کنند اما نپذیرفته‌ام. نکته‌ای که حائز اهمیت و مسائل مادی است و هیچگاه قلمش را نباید برای پول بفروشد. من گاهگاهی بنا به اصرار دوستان ترجمهٔ کتابی را

پذیرفته‌ام که آنهم باز مشروط بر آن بوده، که کتاب را ابتدا بخوانم سپس ترجمه نمایم.

تقریباً در اواسط سال ۱۳۴۰ بود که روزنامهٔ کیهان تصمیم گرفت هر ماهه یک کتاب از آثار نویسندگان خارجی را به ترجمهٔ مترجمان سرشناس به چاپ برساند و از این راه یک خدمت فرهنگی نیز به جامعه کرده باشد. از من نیز به همین منظور دعوت شد و کتابی تحت عنوان «ساعت بیست و پنجم» اثر یک نویسندهٔ معروف رومانی را به من دادند تا برای نشر ماهانهٔ کیهان ترجمه کنم.

من کتاب را بردم و خواندم و دیدم که الحق نویسندهٔ چیره‌دست و خوش‌قلمی است، ولی چون مضمون آن را با طرز فکر و معتقدات سیاسی و اجتماعی خود جور ندیدم کتاب را پس بردم و عذر خواستم که من اصولاً کتابی را که برخلاف نظریه و اندیشه‌ام باشد ترجمه نمی‌کنم. در آن هنگام گویا برای ترجمهٔ هر کتاب پنج هزار تومان می‌دادند. ولی به من گفتند که اگر حاضر به ترجمهٔ آن کتاب بشوم به من استثنائاً ده هزار تومان خواهند پرداخت. ده‌هزار تومان در آن زمان پول کلانی بود و من به سبب بیماری همسرم نیاز مبرمی به پول داشتم. با این وصف زیر بار نرفتم و کتاب دیگری خواستم.

حال باید عرض کنم که معیار و مقیاس من برای پسندیدن متن یک کتاب برای ترجمه چیست و چه شرایطی دارم؟

من معمولاً بیشتر کتابهای رمان ترجمه می‌کنم و کمتر به کتابهای تاریخی یا علمی پرداخته‌ام. چون خودم توانایی و صلاحیت ترجمهٔ آنها را نمی‌بینم. در رمان هم به عقیده من دو نوع کتاب هست. یک نوع تنها برای تفریح و سرگرمی خواننده نوشته شده است و هدف دیگری در آن مورد نظر نویسنده نبوده است. بیشتر کتابهای پلیسی و رمانهای الکساندر دومای فرانسوی و غیره از این قبیلند. من با این دسته از کتابها هیچ کاری ندارم و

حاضر نیستم وقت گرانبهای خودم را صرف ترجمهٔ آنها بکنم هرچند ناشران مدعیند که فروش آنها بیشتر و حق الترجمهٔ من از آن بابت بیشتر خواهد شد.

نوع دوم کتابهایی هستند که به ظاهر رمان اجتماعی و معمولی هستند ولی نویسنده در خلال آنها هدف مقدس و خوبی داشته است و در واقع خواسته است از آزادی و دموکراسی و حقوق اجتماعی توده‌های مردم و مبارزه با خرافات، موهومات و تحجرگرایی و روشن نمودن فکر مردم و آشنا کردن ایشان با واقعیات زندگی سخن بگوید. من کتابهای از این نوع را می‌پسندم و برای ترجمه انتخاب می‌کنم چون هدف من هم در زندگی دفاع از آزادی و دموکراسی و مبارزه با استبداد و با خرافات و موهومات است و این را وظیفهٔ هر انسان قلمزن می‌دانم که حتماً در همین راه قلم بزند و چیز بگوید یا بنویسد. من به مترجمی که این تعصب را داشته باشد می‌گویم مترجم متعهد و خودم را هم یک مترجم متعهد می‌دانم زیرا هرگز کتابی را که در این زمینه نبوده است ترجمه نکرده و علاقه‌ای هم به ترجمهٔ آن نداشته‌ام.

کتابهای معروف من مانند نان و شراب، آزادی یا مرگ، قربانی، در زیر یوغ، در بارهٔ مفهوم انجیلها، ایالات نامتحد، کمون پاریس، در نبردی مشکوک و غیره همه موضوعشان دفاع از آزادی و از حقوق مردم است. البته چند کتاب تاریخی هم مانند ناپلون، بیست کشور امریکای لاتین، کرد و کردستان، تاریخ ارمنستان، صلاح‌الدین ایوبی و کورش کبیر و دوکتاب علمی تحت عنوان نظری به طبیعت و اسرار آن و زمین و زمان هم ترجمه کرده‌ام ولی در آنها نیز بدون اشاره به آن هدف اصلی که آزادی و دموکراسی و ناسزاگویی به استبداد و دیکتاتوری نبوده است.

و اما من معیار و مقیاس دیگری هم برای ترجمه دارم که ذکر آن را لازم می‌دانم و آن برگردان آثار ادبی قدیمی فرنگی به زبان فارسی است. این تعصب را از آنجا پیداکرده‌ام که خواسته‌ام یک کتاب ادبی قدیمی را به زبان

فارسی خاصی ترجمه کنم که در زمان تالیف آن اثر در ایران رایج بوده است، و برای مثال در این زمینه از سه کتاب ذیل نام می‌برم: دن کیشوت تألیف سروانتس اسپانیایی که در قرن شانزدهم نوشته شده است. و کامرون نوشته بوکاچیو نویسندهٔ ایتالیایی که با حافظ شیرازی و مولانا عبید زاکانی ما معاصر بوده است و تلماک تألیف فِنِلُن نویسنده فرانسه که در قرن هفدهم می‌زیسته است.

این کتابها چون با نثری نوشته شده‌اند که با نثر امروزی آن زمانها فرق دارد من نیز در ترجمه به فارسی تلاش کرده‌ام آنها را به یک فارسی کلاسیک متناسب با تاریخ تالیف آن کتابها ترجمه کنم و به همین جهت متن ترجمه دن کیشوت یا تلماک یا دکامرون من با یک انشای قدیمی است و با متن کتابهای دیگرم مانند نان و شراب و غیره خیلی فرق دارد. شاید هم به همین جهت که در چندین سال پیش ترجمهٔ دن کیشوت من از طرف مجله سخن تحت مدیریت شادروان دکتر ناتل خانلری بهترین ترجمه شناخته شد و جایزهٔ اول راگرفت.

خلاصه کلام، مترجم خوب و متعهد کسی است که در کار ترجمه‌اش یک هدف اجتماعی و انسانی داشته باشد و تنها برای حق الزحمه کار نکند و عمرش را تلف ننماید. خودم که همیشه مطابق عقیده و آرمان فکری خودم ترجمه کرده‌ام، درست زمانی که هم دلی و هم اندیشی خودم را با مؤلف احساس کرده‌ام.

۴۵ـ آیا تا بحال هیچ سفارش ترجمه‌ای را نپسندیده‌اید؟

بله بارها اتفاق افتاده. و در مورد سفارش ترجمه چهار خاطرهٔ جالب دارم که دوباره آنها را تعریف می‌کنم:

۱ـ در سالهای ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ که من با دوست عزیز و مترجم بنام

آقای سروش حبیبی با انتشارات خوارزمی همکاری می‌کردیم، آقای حیدری مدیر انتشارات نامبرده به من گفت که همهٔ کارهای نیکوس کازانتزاکیس نویسندهٔ یونانی را برای من در نظر گرفته است و انتشارات خوارزمی تصمیم دارد که همهٔ آثار آن نویسندهٔ بزرگ را با ترجمهٔ من به چاپ برساند. من عذر خواستم و گفتم تا کاری را نپسندم و از کتابی خوشم نیاید دست به ترجمهٔ آن نخواهم زد. بسیار اصرار کرد که مرا قانع کند ولی موفق نشد. آخر گفت: بسیار خوب، ما از «آزادی یا مرگ»[1] شروع خواهیم کرد، و من یقین دارم که از همهٔ آنها خوشت خواهد آمد.

نخستین کتابی را که از آن نویسنده به دست گرفتم «آزادی یا مرگ» بود که الحق بسیار از آن خوشم آمد و ترجمهٔ آن را در نیمهٔ اول سال ۱۳۴۸ به پایان آوردم و تا سال ۱۳۶۴ به چاپ ششم هم رسیده، ولی از آن پس تجدید چاپ نشده است.

و بعد کتاب «مسیح باز مصلوب» را برگزیدم و سرانجام کتاب «زوربای یونانی» را به سبب هماهنگی عجیب روحی و فکری و اخلاقی که با قهرمان کتاب زوربا داشتم، ترجمه کردم.

۲ـ سالهای آخر پیش از انقلاب بود و من روزی در خانه نشسته بودم که تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم و معلوم شد طرف صحبت مدیر انتشارات توس است. از این که ناشری به یاد من افتاده بود، با این که تا به آن روز هیچ کاری با هم نکرده بودیم و من کتابی در فهرست نشریات توس نداشتم، تعجب نکردم، چه اغلب اتفاق می‌افتاد که ناشران ناشناس نیز با من تماس تلفنی می‌گرفتند و از من ترجمه‌ای برای چاپ می‌خواستند، چه رسد به مدیر انتشارات توس که با هم سلام علیک هم داشتیم و کاملاً با هم آشنا بودیم. تعجب من از این بود که ایشان پس از سلام و احوالپرسی گفتند که فردا عصر

1- *La Liberte' ou La Mort (Freedom or Dcath)*

ساعت پنج بعدازظهر حتماً سری به کتابخانه‌شان بزنم، چون دو نفر خارجی خواستار دیدار من هستند. توضیح خواستم که این خواستاران کیستند و با من چه کار دارند. او توضیح بیشتری نداد و موکول کرد به اینکه فردا بروم و خود بفهمم که موضوع از چه قرار است.

روز بعد، ساعت پنج بعدازظهر، بیشتر به انگیزهٔ حس کنجکاوی که بدانم این خارجیان کیستند و مرا از کجا می‌شناسند به کتابخانهٔ توس در جلو دانشگاه رفتم. دو جوان میانسال خارجی را دیدم که در پشت پیشخوان کتابخانه، بغل دست مدیر آن نشسته بودند. به ایشان پیوستم و مراسم معرفی من به ایشان به وسیلهٔ مدیر کتابخانه به عمل آمد. آن دو نیز خودشان را با ذکر نام به من معرفی کردند. معلوم شد که هر دو بلغاری هستند و آن جوان بلند بالا که کمی مسن‌تر از دیگری به نظر می‌رسید وابستهٔ مطبوعاتی سفارت بلغارستان بود.

از کارت اسمش که به من داد به یاد دارم که نامش یوردان تره‌نچف و شغلش دبیر اول سفارت و در عین حال وابستهٔ مطبوعاتی سفارت هم بود. نام نفر دوم را نیز که عضو سفارت بود به من گفت، ولی من حافظه‌ای چندان قوی ندارم که آن را در یاد نگاه داشته باشم.

تره‌نچف با من به زبان انگلیسی شروع به صحبت کرد. البته کم و بیش حرفهایش را می‌فهمیدم ولی به او گفتم که من چون همهٔ کتابهایم را از زبان فرانسه ترجمه می‌کنم به فرانسه مسلط هستم و او اگر فرانسه بداند و با من به فرانسه حرف بزند بیشتر خوشحال خواهم شد، خاصه که تفاهم نیز بیشتر خواهد بود. خوشبختانه فرانسه را نیز بسیار شیوا حرف می‌زد و صحبتمان گرم‌تر شد. گفت: مدتی بود که ما می‌خواستیم شما را ببینیم و از شما گله بکنیم که چرا در زمینهٔ ادبیات بلغارستان کاری انجام نمی‌دهید و از نویسندگان ما کتابی ترجمه نمی‌کنید. گفتم: اولاً بفرمایید این گله را چرا تنها از من می‌کنید و حال آنکه ما

مترجمان و نویسندگان زیادی داریم که غیر از زبان فرانسه با زبانهای دیگر نیز آشنایی دارند، و تازه شهرتشان نیز نه تنها کمتر از من نیست بلکه بیشتر هم هست.

مجال نداد که به ذکر بند دوم جوابم نیز بپردازیم و بیدرنگ گفت: لابد می‌دانید که از کارهای ضروری وابستهٔ مطبوعاتی هر کشور در یک کشور بیگانه یکی هم تلاش و کوشش در راه ترویج هنر و ادبیات ملت خودش است در آن کشور. ما اینجا از بسیاری از ناشران و دست‌اندرکاران ترجمه و نشر کتاب دربارهٔ مترجمان و نویسندگان کشور شما تحقیقاتی کردیم و به وسیلهٔ ایشان با اسمهایی آشنا شدیم که نام شما در ردیف آنها است.

پرسیدم که چگونه می‌شود با این آقایان تماس گرفت؟ مدیر انتشارات توس تماس با شما را برای ما تضمین کردند و حالا فهمیدیم که تماس با شما از تماس با بقیه بسیار آسان‌تر هم هست.

گفتم: این خود نشانه‌ای است از این که آنان مقام و منزلتی والاتر از من دارند و دسترسی به ایشان آسان میسر نمی‌شود.

گفت: از قضا این نشانهٔ آن است که شما انسان بی‌تکلف‌تر و فروتن‌تری هستید. بهر حال، اکنون که توفیق دیدار شما به ما دست داده است دوباره گلهٔ خود را عرضه می‌کنیم و می‌پرسیم که چرا از آثار نویسندگان ما ترجمه‌ای به فارسی‌زبانان عرضه نمی‌کنید؟

گفتم: آخر من که زبان بلغاری نمی‌دانم.

گفت: مگر آلمانی می‌دانید؟ مگر روسی یا ایتالیایی یا اسپانیایی می‌دانید؟ پس چطور از نویسندگان آن زبانها ترجمه کرده‌اید؟ از جمله شنیده‌ایم کتاب «دن کیشوت» اثر معروف سروانتس را که نویسندهٔ بزرگ اسپانیایی است شما به زبان فارسی ترجمه کرده و جایزهٔ بهترین ترجمهٔ سال را نیز با آن کتاب گرفته‌اید. مگر شما اسپانیولی می‌دانید؟ کافی است یکی از

زبانهای رایج دنیا مثلاً انگلیسی یا فرانسه را بدانید. آثار ادبی ملت بلغارستان را نیز از روی متن فرانسه ترجمه کنید. من می‌دانم که شما از ادبیات ایتالیایی و روسی و یونانی هم ترجمه کرده‌اید. حال یکی دو تایی هم از بلغاری ترجمه کنید.

گفتم: کتابی از ادبیات ملت شما به زبان فرانسه در دسترس ندارم.
گفت: اگر ما به شما کتاب بدهیم این خدمت را به ما می‌کنید؟

گفتم: اگر موضوع کتاب را بپسندم و با ذوق و فکر من سازگار باشد بی‌شک ترجمه می‌کنم و ممنون هم خواهم شد.

دیگر حرفی نزد. در کیفش را باز کرد و از درون آن چند کتاب بیرون آورد که سه تای آن به زبان فرانسه بود. سه کتاب فرانسه را از او گرفتم، و هر دو نفر به امید این که من از آن کتابها خوشم بیاید و به ترجمهٔ آنها همت بگمارم از ما خداحافظی کردند و رفتند. آقای تره‌نچف کارت و شمارهٔ تلفنش را هم به من داد که هر وقت کاری یا سئوالی داشتم در سفارت بلغارستان به او مراجعه کنم. پس از رفتن ایشان مدیر انتشارات توس از من قول قطعی گرفت که هر کدام از آن سه کتاب را پسندیدم و ترجمه کردم برای چاپ آن جز با خود او با هیچ ناشری قرارداد نبندم.

یکی از آن کتاب‌ها «در زیر یوغ» اثر ایوان وازوف بود که من از آن بسیار خوشم آمد. یک سالی از وقتم را صرف ترجمهٔ آن کردم و کتاب را هم بر طبق وعده به انتشارات توس دادم که تا به حال دو بار چاپ شده و بعید نیست که به زودی به چاپ سوم هم برسد.

کتاب حاضر یعنی آلاخون والاخون[1] هم که نوشتهٔ همان ایوان وازوف است و نویسنده آن را به یاد مبارزان آواره از وطن خود نوشته است در حقیقت مقدمه یا دنبالهٔ همان کتاب «در زیر یوغ» است و در آن، تلاش و

1- San Feu, Ni Lieu

کوشش این آوارگان گرسنه و محروم برای سازمان‌دادن به یک واحد داوطلب جنگی به منظور نبرد با ترکان عثمانی به نحو بسیار شیوا و جالبی توصیف شده است.

این کتاب را هم خود سفارت بلغارستان به من داد تا اگر از آن خوشم آمد به ترجمهٔ آن نیز همت بگمارم. توضیح آنکه من پس از چاپ کتاب «در زیر یوغ» نسخه‌ای از آن را برای سفیر بلغارستان و نسخه‌ای را نیز برای وابستهٔ مطبوعاتی آن کشور که کتاب را به من داده بود به سفارتخانه بردم. متأسفانه وابسته قبلی یعنی تره‌نچف عوض شده و به جای او جوان دیگری به این سمت منصوب شده بود که فرانسه را به خوبی تره‌نچف نمی‌دانست و ما ناچار بیشتر به انگلیسی ادای مقصود می‌کردیم، و من هر جا که گیر می‌کردم فوراً مطلب را به فرانسه می‌گفتم.

او ضمن تشکر از اهدای کتاب و از زحمتی که در راه معرفی نویسندهٔ بزرگی چون ایوان وازوف به خوانندگان فارسی زبان کشیده بودم تذکر داد که این روزها جشن یکصد و پنجاهمین سال تولد لفسکی قهرمان انقلابی بلغارستان برپا خواهد بود و ما به ده جلد از کتاب «در زیر یوغ» ترجمهٔ شما برای نشان‌دادن آن در مجالس این جشن در نقاط مختلف کشورمان نیاز خواهیم داشت. چون مدتی از چاپ کتاب گذشته بود من به زحمت پنج جلد تهیه کردم و برای او بردم. او پس از سپاس فراوان و اظهار شادمانی از این که از کتاب به این خوبی استقبال شده است از آثار نویسندگان خودشان به زبان فرانسه تنها همین کتاب «آلاخون والاخون» را داشت که در اختیار من گذاشت و قول داد که از صوفیه کتابهایی برایم بیاورد.

۳ـ روزی که در خانه نشسته و به کار ترجمه مشغول بودم تلفن زنگ زد. همسرم گوشی را برداشت و مرا صدا زد که بیا با تو کار دارند. به پای تلفن آمدم و با آقایی طرف صحبت شدم به نام آقاجانیان که نمی‌شناختمش، ولی از

اسمش پیدا بود که ارمنی است.

پس از سلام و تعارفات معمول گفت: فلانکس، در حدود یک ماه پیش کتابی به زبان فرانسه از پاریس برای ما ارمنیان آمده است که ظاهراً تاریخ مدونی از گذشتهٔ ملت ما است و ما به دلیل علاقهٔ مفرطی که به درک مطالب آن داشتیم آن را به نزد انتشارات امیرکبیر اسلامی بردیم و خواهش کردیم که آن را به زبان فارسی برای ما ارمنیان فارسی زبان چاپ کنند، چون ما فرانسه نمی‌دانیم. مدیر امیرکبیر به ما گفت که ما خودمان کتاب ترجمه نمی‌کنیم بلکه کتابهای نوشته به زبان فارسی یا ترجمه شده به فارسی را چاپ می‌کنیم، بنابر این شما باید اول آن را به یک مترجم فرانسه‌دان بدهید که آن را به فارسی ترجمه کند، و سپس آن ترجمه را بیاورید تا ما برایتان چاپ کنیم.

آقای آقاجانیان می‌گفت که ما به او گفتیم خودمان مترجمان فرانسه‌دان را نمی‌شناسیم، اگر ممکن است شما این محبت را در حق ما بکنید. مدیر گفت: این هم کار ما نیست. ما نام و نشانی چند تن از مترجمان فرانسه‌دان را به شما می‌دهیم، شما خودتان به هر کدام از ایشان که دلتان بخواهد مراجعه کنید.

از جملهٔ مترجمانی که آقای مدیر امیرکبیر نام و نشانی ایشان را به ما داد یکی هم نام شما بود، و به ما توصیه کرد که اول از همه به شما مراجعه کنیم، اگر شما به هر دلیلی که بود نپذیرفتید آنگاه از دیگران بخواهیم که این خدمت را به ما بکنند. حال نمی‌دانم آیا شما حاضرید این کار را برای ما بکنید یا نه؟

گفتم: من در حال حاضر کتابی در دست ترجمه دارم که قسمتی از آن هنوز مانده است ترجمه بشود و دو سه ماهی طول می‌کشد. اگر عجله ندارید و حاضرید این دو سه یا چهار ماه را صبر کنید کتابتان را برای من بیاورید، ولی اگر عجله دارید لطفاً مرا معذور بدارید و به مترجم دیگر مراجعه کنید.

گفت: مدیر امیرکبیر به ما گفته اگر شما بپذیرید که کتاب ما را ترجمه کنید ما به جز شما به کس دیگر مراجعه نکنیم، و چون ما عجله‌ای نداریم هر

چند شما سه چهار ماه دیگر هم شروع به ترجمهٔ آن بکنید بـرای مـا فـرقی نمی‌کند.

آقای آقاجانیان کتاب را آورد و من بر طبق وعده‌ای که داده بودم پس از فراغت از کار ترجمهٔ کتاب «دکامرون» کتاب تاریخ ارمنستان نوشتهٔ هراند پاسدر ماجیان راکه خودش هم ارمنی است ترجمه کردم. چاپ اول کتاب در سال ۱۳۶۶ به وسیلهٔ مؤسسهٔ نشر تاریخ صورت گـرفت، چـاپ دوم آن در ۱۳۶۹ توسط انتشارات زرین به عمل آمد و اکنون هنگام چاپ سوم آن نیز فرا رسیده است.

من پس از آن که کتاب «تاریخ ارمنستان» را بنا به خواهش خود ارمنیان به زبان فارسی ترجمه کردم و چنان استقبال گرمی از آن به عمل آمد که در اندک مدت به چاپ دوم رسید سخت مورد مهر و محبّت ارمنیان قرار گرفتم به طوری که اغلب تلفن تشکر بود که خطاب به من می‌شد یا دعوت به مهمانی بود که مرا به خانه‌های خود مهمان می‌کردند و با پذیرایی‌های گرم و محبت آمیزی که از من می‌شد مراتب حق‌شناسی خود را نسبت به کاری که برایشان کرده بودم به من ابراز می‌داشتند.

در یکی از همان مهمانیها بود که جوان با فرهنگی از ارمنیان کتاب تازه‌ای به من داد و پیشنهاد کرد که آن را بخوانم و اگر پسندیدم به ترجمهٔ آن نیز همت بگمارم. رمان بسیار زیبای «غروب فرشتگان» که نوشتهٔ یک ارمنی فرانسه زبان مقیم فرانسه بود. من این کتاب را نیز ترجمه کردم و از آن استقبال بسیار خوبی به عمل آمده چنان که اکنون به زحمت پیدا می‌شود.

۴ـ در آن زمانها که من با دوست سابقم آقای عبدالله توکل مترجـم سرشناس رفت و آمد و معاشرت داشتیم و صمیمیت بـیشتری در مـیان مـا حکمفرما بود روزی با من دربارهٔ نیازی که به یک دوره فرهنگ فرانسه به فارسی استاد سعید نفیسی داشت سخن گفت و اظهار تاسف کرد از اینکه بقدر

کافی پول برای خریدن آن ندارد. از قضا من از آن فرهنگ (که در دو جلد است) دو دوره داشتم:

یکی را قبلاً خریده بودم، و دیگری را دوست باصفا و بـامحبتی از زمرهٔ خوانندگان ترجمه‌هایم که به من بسیار لطف داشت به تصور اینکه من از آن فرهنگ ندارم و حتی به آن نیازمندم بی‌آنکه از خودم بپرسد برایم خریده و به رسم هدیه آورده بود. وقتی آقای توکل در نزد من ابراز تأسف از نداشتن آن فرهنگ کرد من به او مژده دادم و گفتم ناراحت مباش، مـن یک دورهٔ اضافی از آن دادم و حاضرم آن را به تو تقدیم کنم.

او شاید به تصور اینکه من می‌خواهم کتاب را به وی بفروشم پرسید: به چه مبلغ؟

من خندیدم و گفتم: به مبلغ یک بوسه، باورش نمی‌شد، و حتی اصرار کرد که بالاخره مبلغی ولو کم از او بگیرم.

دورهٔ فرهنگ اضافی‌ام را آوردم و به او دادم و خواهش کردم که دیگر دربارهٔ عوض آن حرفی نزند و آن را به رسم هدیه از من بپذیرد.

خوشحال شد، و یک هفته بعد پنج جلد از رمانهای فرانسه برایم آورد و گفت: من هم این کتابها را به شما هدیه می‌کنم تا از هر کدام که خوشتان آمد آن را ترجمه کنید. تشکر کردم و کتابها را گرفتم، ولی در دل با خود گفتم: گمان نمی‌کنم این کتابها جالب و بدرد بخور باشند، چون خود آقای توکل هم مترجم است و به دنبال کتابهای خوب برای ترجمه می‌گردد، و اگر از آنها خوشش آمده بود خودش ترجمه می‌کرد و به من نمی‌داد.

در اوقات فراغت به خواندن یک‌یک آن‌ها پرداختم. چهارتای اول را که خواندم دیدم حدسم درست بوده و هیچکدام آن گیرایی و لطف و محتوی درخور ترجمه را ندارد، و اغلبشان را نیمه کاره رها می‌کردم و در خور آن نمی‌دیدم که تا آخر بخوانم.

به پنجمی که رسیدم موضوع فرق کرد. کتاب پنجم نان و شراب اثر اینیاتسیو سیلونه نویسندهٔ روشنفکر ایتالیایی بود. البته من و شاید هم مترجمان دیگر و اکثر خوانندگان فارسی زبان تا به آن دم نامی از این نویسنده نشنیده بودیم و با او و آثارش آشنا نبودیم. این اثر بقدری شیرین و جذاب و آموزنده بود که من براستی غرق در شادی و لذت شدم و تعجب هم کردم از اینکه چگونه خود آقای توکل آن را ترجمه نکرده و به من داده است حدس زدم که حتماً خودش آن را نخوانده و کتاب را ناشناخته به من داده است.

روزی روی مبلی در سالن درازکشیده و به خواندن آن مشغول بودم و شادروان همسرم «ایران» در اتاق بغلی به اطوکردن لباسها مشغول بود من از خواندن قسمتی از کتاب چنان ذوق‌زده شدم و به هیجان آمدم که فریادی از حیرت و شادی کشیدم و از روی مبل به زمین در غلتیدم. همسرم که متوجه این حالت شد وحشت‌زده دوید که مرا از زمین بلند کند، و گمان کرد که بلایی بسرم آمده است. دلداریش دادم و حالیش کردم که خوشبختانه اتفاق ناگواری نیفتاده است و من فقط از لذت خواندن قسمتی از کتاب نان و شراب هیجان‌زده شده‌ام. طفلک آرام گرفت و به دنبال کار خود رفت چنانکه من نیز چنین کردم.

باری وقتی کتاب را به پایان رساندم بقدری از موضوع و مضمون آن لذت برده بودم که بلافاصله تصمیم به ترجمهٔ آن گرفتم و شروع به کار کردم. و براستی همان لذتهایی را که در موقع خواندن از هر قسمت ازکتاب برده بودم در حین ترجمه دو برابر می‌بردم.

بعدها وقتی از آقای عبدالله توکل پرسیدم که چرا این کتاب را به من دادید و خودتان آنرا ترجمه نکردید عذر آورد که سیاسی بود و نمی‌گذاشتند چاپ بشود، ولی بیان واقع این بود که آن را نخوانده بود و نمی‌دانست که کتاب به این خوبی و گیرایی است، وگرنه آن را به من نمی‌داد.

۴۶ـ آیا شما آن تسلطی را که در ترجمهٔ زبان فرانسه به فارسی دارید، می‌توانید در فارسی به فرانسه هم داشته باشید؟ اگر نه چرا؟ مثلاً زبان فارسی را بهتر صحبت می‌کنید یا فرانسه؟ در مجموع زبان فارسی را در مقایسه با زبان فرانسه تا چه حد توانا می‌بینید؟

ج ـ قبلاً عرض کردم که من زبان فرانسه را در کشور فرانسه یاد نگرفته‌ام بلکه در همین تهران و در نزد معلمین فارسی زبان آموخته‌ام، بنابر این آن آشنایی طبیعی و مادرزادی که با زبان فارسی دارم قهراً نمی‌توانم با زبان فرانسه داشته باشم و آن ظرافتها و شیرین گویی‌ها که در زبان فارسی هست و من طی سالها تحصیل در دبستان و دبیرستان و دانشگاه با آنها آشنا شده‌ام اگر در زبان فرانسه هم باشد من با آنها آشنایی کامل ندارم.

از طرفی، هیچوقت هم پیش نیامده است که متنی را از زبان فارسی به‌فرانسه برگردانم و چنین ضرورتی هم پیدا نشده است. فقط در یکی دو سفر کوتاه مدت که به اروپا کرده‌ام در فرانسه در یکی دو مورد لطیفه‌ها یا جُکهایی که به فارسی می‌دانستم به فرانسه بطور شفاهی برای فرانسویان تعریف کرده و ایشان را خندانده‌ام، ولی به هر حال هرگز آن تسلط ترجمه از فرانسه به فارسی را که به قول شما دارم از فارسی به فرانسه ندارم و لازم هم نمی‌بینم.

بدیهی است که هر کسی زبان مادری‌اش را بهتر از یک زبان بیگانه که آموخته است حرف می‌زند. ولی من گرچه فرانسه را به خوبی فارسی حرف می‌زنم ولی رویهمرفته بد حرف نمی‌زنم در فرانسه وقتی با فرانسویان حرف می‌زدم از حرف زدنم راضی بودند.

در کتاب خاطراتم آورده‌ام که وقتی در سال ۱۳۴۸ برای یک گشت ۴۵ روزه با تور به اروپا رفتیم در فرانسه و در خود پاریس یک هفته بودیم. در آنجا یک خانم و آقای اصفهانی که می‌خواستند برای خودشان و دو بچه‌شان کفش بخرند و زبان فرانسه نمی‌دانستند از من خواهش کردند که به عنوان

مترجم به همراهشان به فروشگاه بروم. خانم و آقایی در غرفهٔ کفش فروشی متصدی فروش کفش بودند. خانم با مشتریان حرف می‌زد و آقا کفشها را می‌برد و می‌آورد.

پس از یک ربعی گفتگو به عنوان مترجم آقا و خانم اصفهانی با خانم کفش فروش آن خانم از من پرسید که آیا من الجزایری هستم؟ (چون الجزایر قبلاً مستعمرهٔ فرانسه بوده و مردمش تا حدی زبان فرانسه می‌دانند)

گفتم خیر خانم، من ایرانی هستم، الجزایری نیستم.

پرسید: پس چند مدت در فرانسه بوده‌اید؟

گفتم دو بار به فرانسه آمده‌ام ولی هر بار بیش از یک یا دو هفته نمانده‌اند.

پرسید پس فرانسه را در کجا آموخته‌اید؟

گفتم در کشور خودمان و در مدرسه

با تعجب به من خیره شد

گفت: نه ممکن نیست در مدرسه آدم به این خوبی زبان یاد بگیرد و آقای دستیارش را صدا زد، مرا به او نشان داد و گفت: ببین، این آقا چه خوب فرانسه حرف می‌زند و می‌گوید در مدرسه آموخته است. مگر چنین چیزی ممکن است؟

آن مرد چند کلمه‌ای با من حرف زد و وقتی من جوابش را دادم گفت: اِکسلاّن!: یعنی عالی است! عالی است!

آن وقت من از خانم کفش فروش پرسیدم: مگر من خوب حرف می‌زنم؟ آن خانم جوابی به من داد که من خیال کردم مسخره‌ام می‌کند.

گفت: میو کوموا! یعنی بهتر از من!

گفتم: خانم مسخره‌ام مکن، من چطور بهتر از تو حرف می‌زنم؟ این غیر ممکن است.

گفت: نه، مسخره نمی‌کنم. تو همچون در رادیو یا در تلویزیون صبحت می‌کنی، ولی من همچون مردم کوچه و بازار.

گفتم: ای کاش من هم می‌توانستم به زبان عامیانه یعنی آرگومثل شما حرف بزنم، ولی نمی‌توانم، چون فرانسه را در اینجا یاد نگرفته‌ام

و اما البته زبان فارسی هم توانا هست ولی بدیهی است که به توانایی زبان فرانسه نیست و در یکی دو قرن اخیر برای کسب قدرت در بیان مطالب خیلی لغات از زبان خارجی گرفته و تبدیل به فارسی کرده‌است. خوشبختانه من تاکنون در کار ترجمه‌ام به چیزی برنخورده‌ام که فارسی نداشته باشد و یکی از آروزهای دست نیافته من این بود که زبان فرانسه را در کشور فرانسه فراگرفتم تا درست عین زبان مردم آن دیار صحبت کنم، ولی افسوس که قسمت نشد!.

۴۷ـ آیا تا بحال در ترجمه واژه‌سازی کرده‌اید؟ نظرتان راجع به واژه سازی در ترجمه چیست؟

ج ـ تا به حال پیش نیامده است که نیازی به واژه سازی پیدا کنم و واژه‌سازی هم کار من نیست بلکه کار آکادمی یا فرهنگستان است که باید استادان دانشگاه که در آن عضویت دارند برای واژه‌های بی‌معادل در فارسی واژه بسازند. من هر وقت واژه‌ای را دیده‌ام که در فارسی معادل آن را نیافته‌ام عین آن را به همان صورت که در زبان فرانسه هست به فارسی آورده و در پاورقی توضیح داده‌ام که منظور چیست. به هر حال واژه‌سازی کار فرهنگستان است.

و اما از نظر من در بارهٔ واژه سازی در ترجمه جویا شده‌اید باید بگویم که به نظر من همه واژه‌های فارسی واژه‌های قشنگی هستند و به ترجمه خوب می‌آیند، و نیازی به واژه‌سازی پیدا نکرده‌ام.

۴۸ـ استاد قاضی آیا کارهای قبلی خود را بازبینی می‌کنید؟ نظرتان راجع به ترجمه‌های خودتان چیست؟

بله، اگر مترجم بتواند کارهای ترجمهٔ خودش را پس از مدتی دو باره بازنگری بکند، خوب است، اما دیگر امروزه با توجه به حروفچینی، که نسخهٔ اصلی نگهداری می‌شود تا دو باره از روی آن چاپ کنند تغییر دادن مشکل است. واقعاً خودم دوست دارم یکبار دیگر ترجمه‌هایم را از اول تا آخر بخوانم ولی دیگر نه وقت آن را دارم، نه چشم اجازه می‌دهد و نه عمرم کفاف می‌کند.

همانطور که همیشه گفته‌ام، تحصیلات زبان فرانسه را در همین تهران انجام داده‌ام و چنانکه باید به تمام ریزه کاریهای زبان فرانسه و اصطلاحات و ضرب‌المثلها وارد نیستم. برای من که زبان بیگانه‌ای مثل فرانسه را از راه کتاب و مدرسه شناخته‌ام تسلط به زبان داشتن تعارف محض است و اصلاً منطقی نیست. فقط سعی کرده‌ام زبان فرانسه را بفهمم و در قالب زبان مردم بگنجانم. پس بعید نیست در ترجمه اشتباه کنم. هیچگاه منکر اشتباه خودم نشده‌ام و نمی‌شوم. چون با این خرده گیریها و راهنمائیها مترجم می‌تواند بر آگاهی خودش اضافه کند.

خودم هنگام ترجمه اول با مداد می‌نویسم و بعد با قلم خودنویس دو باره پاکنویس می‌کنم و جمله‌ها را بار دیگر به دقت با متن اصلی مقایسه می‌کنم. تا جمله‌ای روانتر و وفادارتر به متن باشد چون تعصب عجیبی نسبت به ترجمه‌هایم دارم و واقعاً دلم می‌خواهد کارم خوب و بدون نقص باشد.

الان که نزدیک هشتاد و پنج سال سن دارم بطور متوسط روزانه ۵ ساعت کار می‌کنم صبحها و عصرها ۲ تا ۳ ساعت اول متن را می‌خوانم و حدود ٦ الی ۷ صفحه را بدون هیچگونه تسامُحی مدادکاری می‌کنم. یعنی زیر کلمه‌ای که نمی‌دانم با مداد خط می‌کشم و بعد با کمک فرهنگ لغت دم دست

معنی آن را کنارش می‌نویسم.
حاصل کار روزانه‌ام الان حدود ۳ صفحه است و تعجب می‌کنم که گاهی بعضی اشخاص می‌گویند ۲۰ تا ۳۰ صفحه در روز ترجمه می‌کنند!

۴۹ـ آیا تا بحال در کتابی که ترجمه کرده‌اید، تغییر یا حذفی را انجام داده‌اید؟

بنا به ضرورت بله، مثلاً کتاب «نظری به طبیعت و اسرار آن» را یکی از دوستان بسیار عزیز و دانشمندم در سال ۱۳۳۳ به من داد، و چون از ذوق و علاقه‌ام به کار ترجمه کم و بیش مطلع بود، توصیه فرمودند این کتاب را با دقت مطالعه کنم و اگر هم مرد میدان باشم، ترجمه‌اش کنم من نیز یک ماه و چندی وقت خودم را صرف خواندن «نظری به طبیعت و اسرار آن» کردم و کتاب علمی بسیار جالب و آموزنده‌ای بود و چندان از مطلب خوب و پرمایه آن لذت بردم و بهره گرفتم که دریغم آمد آن را ترجمه نکنم و بعد از شش ماه زحمت به زبان فارسی ترجمه‌اش کردم.

در جواب سئوال شما باید بگویم، در ترجمه این کتاب سودمند و با ارزش فقط چند مقالهٔ مختصر را که موضوع آنها بنا به نظر خودم برای خوانندگان فارسی زبان زیاد جالب نبود، حذف کردم و بقیهٔ کتاب را بطور کامل ترجمه کردم.

البته این عمل خلاف امانت در ترجمه است و همانطور که در پاسخ به یکی از پرسشهای شما توضیح دادم یکی از مشخصه‌های خوب ترجمه، رعایت طول کلام یا ایجاز نویسندهٔ اصلی است یعنی مترجم درست و امین کسی است که عین متن را بی‌کم و کاست ترجمه کند. البته من در ترجمهٔ این اثر توضیح داده‌ام بنا به چه دلیلی این چند مطلب مختصر را در این کتاب حذف کرده‌ام و خواننده ضمن لذت بردن از مطالب کتاب، در راه پر پیچ و خم

طبیعت گردش می‌کند و از هر گوشه‌ای خوشه‌ای می‌چیند و از اسرار شگفت‌انگیز و مرموز آن با خبر می‌شود.

و بعد در ترجمهٔ کتاب با خانمان نیز یک تغییراتی را انجام دادم که خدمتتان عرض می‌کنم، کتاب در آغوش خانواده را بعد از چند کتاب «جزیرهٔ پنگونها» و «سپید دندان» و... بعنوان تنفس و جهت رفع خستگی در سال **۱۳۳۴** ترجمه کردم.

«در آغوش خانواده» و «با خانمان» هر دو یک کتاب هستند که نویسندهٔ رمانتیک فرانسوی، هکتور مالو، آن را نوشته است. چون کتاب «در آغوش خانواده» مفصل‌تر و پیچیده‌تر از آن بود که به کودکان و نوجوانان اختصاص یابد. و چون من در سال **۱۳۵۴** بر حسب وظیفه‌ای که در کانون پرورش فکری کودکان داشتم مجبور بودم کتابهای برای کودکان و نوجوانان ترجمه و تألیف کنم خلاصه‌ای از داستان «در آغوش خانواده» را با دخل و تصرفاتی که به مقتضای هدف و موقعیت در آن بعمل آوردم و شاخ و برگهای زاید آن را زدم و بعنوان «با خانمان» به کانون عرضه کردم.

و اینکه چرا «با خانمان» را انتخاب کردم، چون از هکتور مالو قبلاً ترجمهٔ کتابی بسیار شیرین و جذاب را تحت عنوان بی‌خانمان خوانده بودم و اسم کتاب را بخاطر اینکه قرینهٔ بی‌خانمان باشد، به اسم باخانمان چاپ کردم. بنابر این «باخانمان» بعد از آرایش و پیرایش داستان «در آغوش خانواده»[1] و ساده‌تر کردن زبان آن، به چاپ رسید و با استقبال فراوان کودکان و نوجوانان مواجه شد، زیرا هکتور مالو یکی از نویسندگان صاحب نام و مشهور فرانسه است که هنر خود را در راه خدمت به کودکان و نوجوانان بیشتر به کار انداخته و داستانهای زیبایی چون «با خانمان»[2] و «بی‌خانمان»[3] را برای کودکان دنیا

---

1 - En Famille
2 - En Famille
3 - Sans Famille

نوشته است که همه آنها را با شور و شوق تمام می‌خوانند و لذت می‌برند.

۵۰ـ مسئله شکستن *زبان گفتاری* در ترجمه همیشه مورد بحث بوده ـ که گاهی حتی در ترجمه *لهجه‌هایی* نیز دیده می‌شود *نظر شما* چیست؟

اگر اجازه بدهید آنرا با ذکر خاطره‌ای توضیح می‌دهم، کتاب «مادر» سالها پیش توسط دوست بزرگوار و ارجمند جناب آقای علی اصغر سروش به فارسی ترجمه شده بود و ممکن است گروهی از خوانندگان عزیز اقدام مرا به ترجمهٔ مجدد کتاب، که بنا به خواهش و به اصرار مدیر انتشارات میترا انجام داده‌ام. عملی بیهوده و زائد بدانند، ولیکن این کار به دلایلی که ذیلاً می آورم به گمان خود من و به گمان بسیاری از دوستان ضرورت داشت.

درست است که آقای علی اصغر سروش یکی از بهترین وبرجسته‌ترین فرانسه‌دانان کشور و در این مورد بی‌شک استاد همهٔ ما هستند، و ظاهراً سزاوار نبود که به حق پیشکسوتی ایشان در این مورد تجاوز بشود، ولیکن:

اولاً ـ صرف دانستن یک زبان خارجی، هر چند به بهترین وجه خوبی ترجمه را تضمین نمی‌کند، به عبارت دیگر شرط لازم هست ولی کافی نیست و باید همان تبحر را در زبان مادری هم داشت، و اگر در مورد آقای سروش نیز این شرط دوم صدق می‌کرد شاید که نیازی به ترجمهٔ مجدد نمی‌بود.

ثانیاً ـ متن ترجمهٔ آقای سروش به زبان عامیانه (آرگو) است که در واقع باید گفت به لهجهٔ تهرانی است نه به زبان فارسی دری، و حال آنکه در متن فرانسهٔ کتاب به جز در یکی دو مورد نادر که چند دهقان یا کارگر دهاتی بی‌سواد با هم صبحت می‌کنند زبان یا بهتر بگویم لهجهٔ عامیانه به کار نرفته است و معلوم نیست چرا آقای سروش همهٔ کتاب را به آن لهجهٔ زشت آلوده است؟

لهجهٔ تهرانی را نمی‌توان در شمار زبان شیرین و شیوای فارسی آورد، همچنان که لهجه‌های گیلکی و مازندرانی و خراسانی و بلوچی و قزوینی نیز فارسی دری یعنی آن زبان شیرین و مدونی که زبان رسمی مملکت است نیستند، و اگر بنا بود که شیرین‌زبانان نام‌آوری چون فردوسی و ناصر خسرو و فرخی و انوری و خیام و نظامی و مولانا و سعدی و حافظ شعرها و نثرهای جاودانی خود را به لهجه‌های محلی ولایت خویش بنویسند امروزه ما از داشتن آن همه گنجینه‌های گرانبهای ادب فارسی که زبان شیرین و رایج همهٔ مردم کشور است محروم می‌ماندیم.

ثالثاً ـ معمولاً واژه‌ها بر دو گونه‌اند: واژه‌های کتابی یا ادبی که فقط در نگارش به کار می‌روند و بسیار به ندرت ممکن است در محاوره به زبان کسی بیایند. واژه‌های غیر مستعملی نظیر «نیوشیدن» به معنی شنیدن و «آشامیدن» به معنی نوشیدن و «تفته» به معنی داغ شده و «خستو» به معنای معترف و هزاران واژهٔ دیگر از این گونه‌اند. دیگر واژه‌های مستعمل که در گفتگو و نوشتن هر دو به کار می‌روند. و معمولاً واژه‌های نوع اخیرند که در لهجهٔ تهرانی سر و دستشان را می‌شکنند و به صورت مُثله شده‌ای در می‌آورند که بر آن نام «آرگو» نهاده‌اند، مانند «می‌گویند» که می‌شود «میگن» و «مذهب» که می‌شود «مصب» و «می‌آید» که می‌شود «میاد» آقای سروش بی‌توجه به این اختلاف و بی‌آنکه در نظر داشته باشد که فقط واژه‌های نوع دوم را می‌توان سر و دست شکسته به صورت «آرگو» در آورد با واژه‌های نوع اول نیز که مخصوص کتابند همین کار راکرده و زبان زشت و مضحکی از کار درآورده که به نظر خیلیها نه فارسی است و نه حتی لهجهٔ تهرانی، و زبان من درآوردی خاصی است که کمتر کسی از آن سر در می‌آورد.

رابعاً ـ چنانکه در قسمت اول همین مقدمه نیز ذکر شد متن ترجمهٔ آقای علی اصغر سروش از روی نسخه‌ای است که بعدها خود گورکی در آن دست

برده و تغییراتی در آن داده است، و از همین‌رو اغلب قسمتهایی در متن ترجمه آقای سروش هست که در متن فرانسه ملاک ترجمهٔ من وجود ندارد، و برعکس، قسمتهایی در متن مبنای ترجمهٔ من هست که در ترجمهٔ آقای سروش نیست، و از آنجاکه متن مورد ترجمهٔ من به دلیل اصلاحاتی که خود نویسنده به شرح مقدمه در آن به جا آورده است از اعتبار بیشتری برخوردار است تجدید ترجمه خاصه به زبان شیوای فارسی دری نه به لهجهٔ تهرانی، بی‌ارزش و زائد نخواهد بود.

۵۱ـ *آیا این شور و شوق به ترجمه که در وجود شما هست، در فرزندانتان هم وجود دارد؟*

از شادروان همسرم خانم فاطمهٔ دیزانی، صاحب پنج فرزند شدم که دو پسر و یک دختر یعنی حمید و فرزاد و ستاره در کودکی مردند ولی الان یک پسر و یک دخترم یعنی فرهاد و مریم زنده هستند.

پسرم فرهاد که در آلمان زندگی می‌کند، با یک زن خارجی ازدواج کرده و مانند خود من یک پسر به اسم فرزاد دارد و یک دختر به نام ستاره که متأسفانه فرزندانش با زبان کردی و فارسی آشنایی ندارند چون با زبان مادریشان مغایرت دارد، پسرم راهی بکلی مغایر با ترجمه و تألیف، که راه من است، در پیش گرفته و در آلمان تکنسین صنایع اتومبیل است و دخترم مریم، که لیسانس علوم تربیتی دارد، با شوهر و بچه‌هایش در آمریکا بسر می‌برد و نیز مانند من و برادرش یک پسر و یک دختر دارد که پسرش در رشتهٔ پزشکی تحصیل می‌کند و دخترش صفوراکه هنوز محصل است، همچنین مریم دختر بسیار با ذوق و با سوادی است هم نیکو شعر می‌سراید و هم خوب نقاشی می‌کند.

قانعی نازنین در کل باید بگویم، هیچکدام از فرزندانم آن گونه که من

دلم می‌خواست از آب در نیامده‌اند و راه پدر پیرشان را ادامه ندادند، البته راه ترجمه بیشتر ذاتی است تا اکتسابی، درست است که از طریق اکتساب و تجارب انسان پخته می‌شود اما باید آن شور و شوق و علاقهٔ اولیه وجود داشته باشد و با تحصیل و زحمت کشیدن و به قول معروف دود چراغ خوردن علم و دانش لازم راکسب کرد. البته آدمی معمولاً به دنبال تحصیل رشته‌ای می‌رود که خواهان و به آن علاقمند باشد و عشق بورزد. من خودم عاشق ترجمه‌ام و الان پنجاه و پنج سال است که عمرم را با این معشوقه صرف کرده‌ام و براستی این شعله از اعماق وجودم زبانه می‌کشد چون به کارم عشق می‌ورزم.

و اصلاً انتظار ندارم که فرزندانم نیز می‌بایست راه مرا ادامه می‌دادند. اما قانعی عزیز، حالا امیدم به شما جوانان با ذوق و پر شور و شوق است که رهروان واقعی باشید و با عشق و علاقه این راه خدمت به جامعه و فرهنگ ایران عزیز را ادامه دهید.

۵۲- شاید این سئوال انسجام و هماهنگی با دیگر سؤالات را نداشته باشد، ولی استاد، سئوالی که بعضی از همشهریان کُرد زبان در حین گردآوری این اثر می‌پرسیدند، آن بود که چرا تا بحال به زبان کردی ترجمه نکرده‌اید؟ و سئوال من اینست که اگر اکنون ۵۰ سال قبل بود آیا به زبان کردی ترجمه می‌کردید؟ اصلاً نگرش شما نسبت به ادبیات کردی چیست؟

قانعی عزیز، همشهریان فقط از شما سئوال کرده‌اند ولی از من گله‌ها نموده‌اند که جریان آنرا در قسمت خاطرات ترجمهٔ کرد و کردستان و صلاح‌الدین توضیح داده‌ام. و تا به حال فقط یک شعر مرحوم ابوالقاسم حالت (قافله سالار طنز ایران) را به زبان کردی ترجمه کرده‌ام که در مجلهٔ سروه به چاپ رسیده است و همچنین کتاب «ژانی گَل» را در سال ۱۳۵۷ آقای احمد

قاضی پسر عموی عزیز و دانشمندم، که خود نیز از مترجمان به نام زبان انگلیسی هستند، به من دادند و پیشنهاد نمودند که آنرا از زبان کردی به فارسی ترجمه کنیم و من نیز با جان و دل پذیرفتم. و در فهم و درک بسیاری از جمله‌های کردی عراقی که با زبان کردی منطقهٔ ما متفاوت است، ایشان بسیار کمکم کرد و این نخستین بار است که اثری ادبی به صورت رمان یا داستان بلند اجتماعی از یک نویسندهٔ کرد زبان که اثر خود را به کردی نوشته است به زبان فارسی ترجمه می‌شود.

اجازه بفرمائید قسمت دوم سئوالتان را در آخر جواب بدهم، اما در پاسخ به سئوال زیبای جنابعالی باید بگویم؛ در مورد ادبیات کردی، با وجودیکه هنوز نوپاست و قوام نگرفته، ولی از لحاظ قدمت و وسعت دامنه قابل قیاس با ادبیات غنی و کهنسال فارسی نمی‌باشد، اما ادبیات کردی در حد خود بالنده و بسیار زیباست. و در خور توجه و امعان نظر بیشتر می‌باشد.

مظاهر ادبیات کردی از چهار بخش مجزای ادبیات فولکوریک[1]، اشعار عروضی، شعر نو، رمان و داستان نویسی تشکیل شده است. بخش اول، ادبیات فولکوریک یا عامیانهٔ فرهنگ قوم کرد که به صورت نثر یا شعر هجایی غیر عروضی می‌باشند و آنها را بطور ساده «بیت» یا «چریکه» می‌گوییم، اما بعلت نبودن مطالب مدوّن، سرایندگان و پدیدآورندگان این ابیات ناشناخته‌اند و فقط سینه به سینه نقل شده است. و راویانی که هنوز در قید حیات هستند و این بیتها یا «چریکه‌ها»ی کردی را در خاطر دارند، آنها را با آوازی حزین و آهنگی خاص مثل «حیران» و «لەلە»[2] که گاه بدون ساز و گاه همراه نوای دلنشین نی می‌خوانند. و قدمت واقعی این بیتها یا «چریکه‌ها» معلوم نیست که از چند سال پیش به نسل ما رسیده است.

موضوع چریکه‌ها مختلف است و هر یک بازگو کنندهٔ داستانی

1 - Folklore literature. 2 - *Lélé.*

عشقی، جنگی یا مذهبی است که به صورت مناظرهٔ بین عاشق و معشوق یا دو حریف هماورد در نبرد تن به تن و .... سروده شده‌اند و مصرعهای آن بنا به اهمیت موضوع و مقتضای گفتار بلند و کوتاهند و هر هفت یا هشت مصرع یک قافیه دارند.

البته این بیتها، به ویژه آنهاکه عشقی هستند بسیار لطیف و شورانگیزند و در عین سادگی و بی‌پیرایگی سرشار از ذوق و لطف و ملاحت خاص شاعرانه است، همانند دو بیتی‌های باباطاهر عریان.

زیباترین و مشهورترین این بیتها عبارتند از «لاس و خزال»، «مم وزین»، «خجِ و سِیامَند»، «قَلّای دَمْ دَمْ»، «برایموک»[1] که اوسکارمان[2] مستشرق و ایران شناس معروف آلمانی در سالهای ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ میلادی به شهر باصفای مهاباد (زادگاه من) آمده و با علاقه مفرطی که به زبان کردی داشت آنرا آموخت و با تحقیقات گسترده‌ای در زبان و آثار ادبی غیر مدوّن کردی، به کار نموده و عین متن کردی را با خط لاتین و قراردادهایی جهت تلفظهای خاص زبان کردی آورده است.

و این کتاب نایاب را به اسم «تحفهٔ مظفریه» در برلن به چاپ رسانید و امروزه یکی از مآخذ معتبر دستیابی به گنجینهٔ زیبای هنر و زبان کردی است.

به غیر از اوسکارمان روژه‌لسکو[3] خاورشناس فرانسوی است (که شرح دیدار با وی را در قسمت خاطرات ترجمهٔ کرد و کردستان و صلاح‌الدین ایوبی توضیح خواهم داد) که به زبانهای فارسی و کردی آشنا بوده و کتاب معروف صادق هدایت «بوف کور» را نیز به زبان فرانسه ترجمه کرده است و همچنین چند تایی از «بیتها»ی مشهور کردی از جمله «مم‌وزین» را تدوین و با ترجمهٔ فرانسوی آن منتشر کرده است.

---

1 - Braimok. *2 - Oskar mann.*

3 - Roger Lescot.

بخش دوم اشعار عروضی[1] زبان کردی است که به تقلید از غزل سرایان وگویندگان زبانهای تازی و فارسی سروده شده‌اند و اغلب در سبک هندی و بعضاً عراقی هستند. این بخش از ادبیات کردی سابقه‌ای نزدیک به دو قرن دارد و بزرگترین گویندگان و غزلسرایان آن احمد خانی، نالی، وفایی، مصباح، شیخ رضا، مولوی و غیره هستند. در این اواخر نیز شاعران برجسته‌ای چون ملا محمد کویی، گوران، سیف قاضی (سیف‌القضات)، قانع، هێمن و هه‌ژار که اشعاری کُردی به سبک نو نیز سروده‌اند و با سروده‌های بسیار زیبای خود بر غنای این زبان افزوده‌اند.

در اینجا باید توجه کرد که ادبیات کلاسیک کردی، خاصه شعر عروضی در زمینهٔ عرفان[2] نیز بسیار پیشرفته است و «مم وزین» احمد خانی نمونهٔ کامل و بارز این پیشرفت و مضامین بلند عرفانی[3] است. مثنوی مولوی "تاوه‌گو زی"[4] نیز در این زمینه بسیار قابل توجه است.

در منظومهٔ عارفانهٔ «مم‌وزین» احمد خانی، شاعر با خیالپردازیهای لطیف خود تمام مراحل عشق و عرفان را از مرحلهٔ عاشق شدن «مم» تا مرحلهٔ فنافی ا... مجسم کرده و اثری را به وجود آورده است که با لیلی و مجنون نظامی گنجوی و داستانهای نظیر آن برابری می‌کند.

بخش سوم شعر نو است که به عقیدهٔ بنده رونق و شکوهی بسیار بیش از شعر نو در زبان فارسی یافته و در جوامع کرد زبان با استقبال بیشتری روبرو بوده است. دلیل این امر را باید در غنای ادبیات و اشعار کلاسیک زبان فارسی دانست که به شعر نو چندان میدان خودنمایی نمی‌دهد و خورشیدهای

---

1 - *Prosodic (prosodique).* 2 - *Gnosticisme.*

3 - *Gnostique.*

۴ـ این مثنوی به زبان کردی است و با مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی اشتباه نشود و تاوه‌گوز (*Tawaguez*) از دهات کردستان عراق است که مولوی کرد اهل آنجا بوده است.

درخشانی چون حافظ و سعدی و مولانا و... نمی‌گذارند که ستارگان دیگر نور و جلایی داشته باشند. اما در زبان و ادبیات کردی بر عکس، زیرا چنان سابقهٔ درخشانی وجود ندارد و «بیتهای» فولکوریک نیز همه به شیوهٔ غیر عروضی و به سبک شعر نو هستند و شعر نو بی‌رقیب بوده است و بیشتر جا باز کرده و به دلهای مردم نشسته است. دلیل دیگر مبنی بر اینکه چرا شعر نو در زبان کردی بیشتر برای خود جا باز کرده است عدم تناسب اصول عروض و قافیه با زبان غیر سامی کردی است.

اصولاً کُردی، زبانی است هجایی که کمتر از زبان فارسی تحت نفوذ زبان عربی قرار گرفته است و سازگاری بیشتری با شعر آزاد دارد. آهنگهای عروضی و سجع و قافیه که از زبان عربی به عاریت گرفته شده‌اند زبان کردی را دچار تصنع و تکلف می‌نمایند. به همین جهت است که گوران زبانشناس و شاعر بزرگ کرد برای همیشه از این تقلید و تصنع دست بر می‌دارد و شعر نو کردی را به اوج کمال هنر می‌رساند.

بخش چهارم رمان و داستان نویسی است که جدیدترین بخش ادبیات کردی است و شاید پنجاه سالی بیش از عمر آن نمی‌گذرد. به همین جهت می‌توان گفت که زبان کردی در زمینهٔ رمان بسیار مبتدی است و هنوز زود است از نظر تکنیک داستان نویسی و خلق قهرمان در این عرصه به پای ادبیات غنی و کهنسال اروپایی برسد.

و اما در پاسخ به بخش دوم سئوال جنابعالی که خواستم در آخر جواب دهم، چون اولاً من به علت آشنا نبودن کافی به آثار ادبی و علمی کردی و با نشریات کردی و خط آن که چندان از عمر آن نمی‌گذرد چنان که باید و شاید سواد خواندن و نوشتن با زبان کردی را نداشتم و ندارم و نمی‌توانم در این راه به همشهریان عزیز خدمتی یا کمکی بکنم و ثانیاً در ۵۰ سال قبل زبان کردی رونق زیادی نداشت پس ترجمه به زبان کردی دارای فایدهٔ چندانی نبود ولی

اگر کاربرد امروز را می‌داشت، حتماً سعی می‌کردم به زبان کردی نیز ترجمه کنم. هرچند از سال ۱۳۰۸ به تهران آمده و فقط برای مسافرت به کردستان بازگشته‌ام، اما تا بحال زبان زیبا و شیرین کردی را فراموش نکرده‌ام و اشعار بسیاری از شاعران کرد را از حفظم و حالا می‌بینید که با شما با روانی به زبان کردی صحبت می‌کنم، مَه‌گه‌رْ واْنیّه‌َ؟ «مگر اینطور نیست؟»

۵۳ـ استاد با توجه به اینکه بعضی از ترجمه‌های شما از شاهکارهای ادبیات انگلیسی بشمار می‌رود، آیا کتابی را از زبان انگلیسی به فارسی برگردانده‌اید؟

خیر، چون به زبان انگلیسی تا آن حد تسلط دارم، یا به عبارتی واردم، که اگر متن اصلی کتابی مثلاً ایتالیایی یا اسپانیایی یا آلمانی یا روسی باشد و من سعی می‌کنم علاوه بر ترجمهٔ فرانسه، ترجمهٔ انگلیسی آن را نیز داشته باشم و ضمن اینکه از متن فرانسهٔ اثر برای ترجمه به زبان فارسی استفاده می‌کنم، متن ترجمهٔ فرانسه را با متن ترجمهٔ انگلیسی آن مقابله و مقایسه می‌نمایم و اگر بر حسب اتفاق اختلافی در بین دو متن ببینم در پاورقی متذکر می‌شوم و این کار را در بعضی از ترجمه‌های خودم مثل «مسیح باز مصلوب»، «آزادی یا مرگ» و به ویژه در ترجمهٔ «دکامرون» کرده‌ام بعنوان مثال اینکه برای ترجمهٔ کتاب «نان و شراب» از دو متن انگلیسی و فرانسوی استفاده نمودم و متن فرانسوی کتاب نظر به کامل بودن بیشتر و پیروی دقیقتری از سبک نگارش نویسنده و نیز به سبب وارد بودن بیشتر من به زبان فرانسه، ملاک کار قرار گرفت و از متن انگلیسی آن بعنوان راهنما استفاده می‌کردم. البته در مورد لهجهٔ زبان انگلیسی خودم بهتر است خاطره‌ای را تعریف کنم: « روز چهارم تیر ماه سال ۱۳۴۲ بود که من و همسرم شادروان ایران با هواپیمای «ایران اِرْ»[1] عازم لندن شدیم.

1- Iran Air.

من تا به آن هنگام اروپا را ندیده بودم، ولی سخت آرزومند بودم که روزی بتوانم سفری به اروپا بکنم و سرزمینی را که مهد تمدن و فرهنگ والای بشری است و تا به آن حد در دانش و تکنیک جلو رفته است، که ما شرقیان هنوز از ایشان عقبیم، ببینم. به ویژه که من خودم را رابطی بین شرق و غرب می‌پنداشتم و از آثارفکری و فرهنگی ایشان به زبان فارسی ترجمه می‌کردم. به هر حال آرزوی دیدار اروپا را داشتم و این آرزو به درجه‌ای بود که گاهی هم خواب اروپا را می‌دیدم.

به کمک دوست ارجمندم آقای عبدالحسین آل رسول[1] ایران را در بیمارستان قلب بستری کردیم و ایشان نزدیک منزل خود اتاقی هم برای من کرایه کرد. روزها در بیمارستان با پرستاران و پزشکان کم و بیش حرف می‌زدم تا در مکالمه به زبان انگلیسی تمرین کرده باشم، و همین تمرین یا به قول انگلیسی‌ها پرکتیس « *Practice* » به بهبود زبانم کمک می‌کرد خلاصه کم‌کم داشتم راه می‌افتادم و حرف می‌زدم، بطوری که در پایان سه ماه اقامتم در لندن صاحب خانه تشویقم کرد که خیلی پیشرفت کرده‌ام.

من بیشتر لطیفه‌های فارسی یا به اصطلاح «جوک» های شیرینی که خود اروپاییان نظیر آنها را ندارند تعریف می‌کردم و شنوندگان انگلیسی از خنده ریسه می‌رفتند، چنانکه یک شب را بی من نمی‌گذراندند. حتی صاحبخانه چندین بار به من پیشنهاد کرد که به رادیوی بی‌بی‌سی لندن بروم و این «جوک‌ها» را برای شنوندگان رادیو تعریف کنم، و معتقد بود که پول خوبی گیرم خواهد آمد؛ ولی من به عذر اینکه دلقک نیستم و این کار برای من سبک است و به علاوه چندان زبان هم نمی‌دانم که به درد گفتار در رادیو بخورد، از قبول پیشنهاد او خودداری کردم.

۱ـ آقای آل رسول، مدیر سابق انتشارات نیل، که کتابهای «دُن کیشوت» و «ساده دل» و چاپ دوم «سپید دندان» را چاپ کرده بود.

حتی یک بار گفت که بخصوص این طرز صحبت کردن تو بیشتر مطلوب رادیو است و بهتر به شنوندگان مزه می‌دهد.

به او گفتم: من این کاره نیستم و تنها برای سرگرم کردن مجلس خصوصی خودمان و تمرین زبان انگلیسی است که این قصه‌ها را در خانه تعریف می‌کنم».

۵۴ـ همچنین استاد قاضی، شما از ۶۰ نویسندهٔ مشهور جهان ترجمه کرده‌اید نظرتان راجع به نویسندگان آثارتان چیست؟ مثلاً آناتول فرانس، مارک تواین، ولتر، چارلز دیکنز، ماکسیم گورکی و ...

همانطور که قبلاً گفتم یکی از کتابهایی که در سال ۱۳۲۸ ترجمه کردم کتاب جزیرهٔ پنگوئنها اثر آناتول فرانس نویسندهٔ مشهور و طنزنویس فرانسوی بود که شادروان عمویم دکتر جواد قاضی به من داده و به ویژه توصیه کرده بود که آن را بدقت بخوانم و ترجمه کنم و اگر اشکالی هم در فهم بعضی مطالب آن داشته باشم از او بپرسم. لذتی که من از خواندن آن کتاب بردم شوق و ذوق ترجمه را که هشت نه سال بود در من مُرده بود دوباره زنده کرد و من تصمیم به ترجمهٔ آن گرفتم، چنانکه عمو نیز به این کار تشویقم کرد.

در کتاب جزیرهٔ پنگوئن‌ها که در واقع نظری اجمالی و انتقادی به تاریخ ملت فرانسه است، هدفی که وی از نوشتن این کتاب داشته در واقع خواسته است وقایع را نه آنچنان که مورخان توجیه کرده‌اند بلکه آن‌گونه که ضابطه‌ای منطقی و ملی حکم می‌کند، و اشخاص تاریخی را نه آن چنان که وقایع‌نگاران عصر به بسیاری از جهات و ملاحظات ستوده یا نکوهش کرده‌اند بلکه آن‌گونه که اعمالشان نشان می‌دهد توجیه و تحلیل کند. و در ضمن بیشتر به سیر ترقی و تحول تمدن و اقتصاد و فرهنگ آن قوم بپردازد.

دربارهٔ مارک تواین مولف کتاب شاهزاده و گدا، که به جرأت می‌توان

او را برنارد شاو امریکایی و سروانتس زمان حاضر خواند.

نویسنده‌ای توانا و شیرین کار است که با قلمی سحّار و آموزنده هم جهانی را به خنده وامی‌دارد و هم به تفکر و تأمل فرو می‌برد. و در کتاب بسیار جذاب و پرارج شاهزاده و گدا، مارک تواین در خلال سطور آن با روح شوخ و بذله گویی‌اش هزاران کنایات و استعارات پرنغز و پرمعنی را بکار برده و نه تنها صحفه‌های تاریکی از تاریخ پنج قرن گذشتهٔ ملت انگلیس را روشن ساخته بلکه زشتیها و پلیدیهای اجتماع خود را نیز در این آیینهٔ صاف و روشن به خوانندگان عزیز نشان داده است.

البته باید گفت مارک تواین در آن هنگام که جنگهای داخلی آمریکا شروع گردید (۱۸٦۱)، دست از کشتیرانی کشید و به امید تحصیل طلا مانند بسیاری از جویندگان دیگر به کانهای «نه‌وادا» روی آورد. ولی در آنجا موفق به کشف طلا نشد و برخلاف انتظاری که داشت ثروتی نیندوخت. و چه خوب شد که مارک به طلا نرسید، وگرنه به قول یکی از نویسندگان آمریکایی شاید امروز ما از گنجینهٔ آثار گرانبهای ادبی او محروم می‌ماندیم.

اما بهر حال مارک تواین در دوران ممتد زندگی خود هرگز از نوشتن خسته نشد و قریب به نیم‌قرن همیشه با قلم و کاغذ و کتاب سر و کار داشت، حتی زندگی اشرافی او نیز که بر اثر قرابت با خانوادهٔ ثروتمندی ایجاد شده و ثروتی که از راه فروش آثارش پیدا کرده بود او را از نوشتن و انتقادکردن و هدایت افکار مردم زمان خود باز نمی‌داشت.

یا در باره "هکتورمالو" که یکی از نویسندگان رمانتیک فرانسه است و با اثر مشهورش یعنی "بی‌خانمان" به دریافت جایزه ادبی از طرف فرهنگستان فرانسه نائل آمد. ایشان در کتاب "در آغوش خانواده" گذشته از اینکه جذاب و شیرین و خواندنی است عواطف و احساسات پاک خواننده را نیز بیدار می‌کند و در همه حال به نیکوکاری و شرافت و آدمیتش سوق می‌دهد و در این

کتاب که از قدرت والای تخیل نویسنده نشان دارد تابلوها و صحنه‌های بسیار جالب وزنده از فقر و بینوائی طبقه سوم اجتماع نقاشی شده و چهره‌های زشت دیو نیازمندی و فقر به کریه‌ترین صورت بر پرده آمده است.

مثلا "راجع به "ولتر" نویسنده برجسته قرن هیجدهم فرانسه باید بگویم "ولتر" بیست سال آخر عمر خود را در "فرنه‌ی" گذرانید. در آنجا عمارت باشکوهی برای سکونت خود ساخت و زندگی اشرافی و مجلّلی برای خویش ترتیب داد. در سالهای آخرعمرش مرد ثروتمندی بشمار می‌رفت و در منتهای حشمت و جلاّل به سبک شاهزادگان و اعیان درجه اول بسر می‌برد. با این وصف پول و مکنت خود را منحصرا" صرف رفاه و آسایش خویش نمی‌کرد بلکه خرج فقرا و مستمندان هم می‌کرد. به زارعین و دهقانان بی‌بضاعت کمک می‌رسانید و با ایجاد کارهای صنعتی مردم را به کارتشویق می‌نمود.

خلاصه "ولتر" کمک به خلق خدا را فریضه حتمی خود می‌دانست و گذشته از کمکهای مادی به ارشاد و هدایت آنان نیز می‌پرداخت. قصر "ولتر" با همه شکوه و جلالش در حقیقت خانقاه مردم وارسته و معیادگاه صاحبدلان و صاحب نظران بود و از صدر تا ذیل، توانگر و درویش، عالم و عامی، وضیع و شریف، در آن بار می‌یافتند.

"ولتر" در ملک "فرنه‌ی" همچنان به نوشتن شاهکارهای ادبی خود ادامه داد. باید دانست که جدوجهد "ولتر" و یا بطوری که در اواخر عمربه او لقب داده بودند ریش سفید "فرنه‌ی" تنها محدود به این نبود که قلم خود را به خدمت آزادی فکر و عقیده و دفاع از انسانیت و عدالت بگمارد بلکه برای این پیرمرد دانای روشن ضمیر چندین بار به ویژه در دورانی که در "فرنه‌ی" بسر می‌برد اتفاق می‌افتاد که به منظور رفع ظلم ظالم از مظلوم، از بذل مال و جان خود دریغ نمی‌ورزید و از نفوذ فوق‌العاده‌ای که در نزد بزرگان عصر و در

افکار عمومی پیدا کرده بود استفاده می‌کرد و به کمک ضعیفان و بیچارگان می‌شتافت.

نکته قابل توجه این است که "ولتر" در ایامی دم از عدل و داد و آزادی و انسانیت می‌زد که اساسا" چنین واژه هایی در فرهنگ حکومت مستبد و بیدادگر فرانسه پیش از انقلاب کبیر وجود نداشت و صحبت از این گونه اصول به هر صورت به بهای جان گوینده تمام می‌شد. در اینجاست که شخصیت ممتاز "ولتر" و علّو همّت و روح عدالتخواه او بطور بارزی جلوه گر می‌شود.

"ولتر" نه تنها نویسنده‌ای توانا و شاعری گرانمایه و ادیبی بزرگ و عالیقدر بوده بلکه در تاریخ و در فلسفه و علوم نیز سرآمد عصر خویش به شمار می‌رفته است. کمتر نویسنده‌ای است که کمیت و کیفیت آثارش تا به این درجه در افکار عمومی و در تحولات زمان خود تأثیر گذاشته باشد چیزی که در آثار "ولتر" قابل توجه است این است که در همه آنها اعم از ادبی و تاریخی و فلسفی و از نظم و نثر نویسنده در همه جا از آزادی عقیده و از حقوق انسانی با منتهای ایمان و عقیده دفاع کرده و به خرافات و اوهام و عقاید کهن که سدبزرگی در راه ترقی و تعالی و پیشرفت روحی و فکری مردم است به مبارزه برخاسته، حق و حقیقت را به روشن‌ترین وجه جلوه داده و باطل را به شدیدترین لحن کوبیده است.

و در همه احوال قلمش بت‌شکن بوده است. "ولتر" در واقع مُبلغ و ناشر افکار انسان دوستی و یکی از مربیان بزرگ عالم بشریّت است. مردی بود که جدا" طرفدار حق و عدالت بشمار می‌رفت و از پافشاری در رفع ظلم و ستم خودداری نمی‌کرد. به روشنائی علم و معرفت و مضرات جهل و نادانی و لزوم فراهم کردن موجبات ترقی و تعالی بشر صمیمانه معتقد بود و در گفته‌های خویش حسن تعبیر و نکته سنجی و بذله گوییهایی داشت که سخنش را بسیار دلپذیر می‌نمود.

یا "چارلزدیکنز" نویسندهٔ رئالیست و رمان نویس مشهور و اجتماعی انگلیسی، که قهرمانان آثارش غالباً از میان مردم معمولی انتخاب شده‌اند و او مایهٔ تدوین رمانهایش را از زندگی روزمرهٔ مردم گرفته است و در شرح و وصف هر چیز دقیق است و در آثارش عشق به زندگی و احساس انسان دوستی موج می‌زند.

و یا "ماکسیم گورکی" یک نویسندهٔ انقلابی روسیه است و آثار نخستین او از همان آغاز منعکس کنندهٔ روابط جدید مبتنی بر زوری بودند که از پایان قرن اخیر باگسترش سریع سرمایه‌داری در جامعهٔ روسی پا می‌گرفت. بی‌شک گورکی در آغاز فقط قلباً سوسیالیست بود لیکن ستایش از توجهی به منافع شخصی، از سخا و جوانمردی، از غرور و شرافت انسانی و از قهرمانهای فردی به نفع تمامی جامعه، در نخستین داستانهای او مانند «چلکاش» و «عجوزهٔ ایزرگیل» و «سرود شاهین» و غیره، بیانگر رشد و شکوفایی یک احساس انقلابی در او بود، و حتی برخی از آثار وی مانند «مقلد» از دلبستگی نویسنده به نخستین تجلیات شعور کارگری حکایت می‌کنند.

۵۵ـ آیا تا بحال با نویسندگان آثار خود دیدگار کرده‌اید؟

نویسندهٔ کتاب «آدمها و خرچنگها»[1] دکتر خوزوئه دوکاسترو، اهل برزیل بود و به گمانم در سال ۱۳۴۹ بود که برای شرکت در سمینار سیاسی و اجتماعی «جهان سوم در سال دو هزار» به تهران آمده بود و من به عنوان اینکه مترجم یکی از کتابهای او به زبان فارسی بودم با وی در هتلی که منزل داشت با تلفن تماس حاصل کردم و از او اجازه گرفتم که دیداری با هم داشته باشیم. خوزوئه دوکاسترو برای دیدار در آن روز به عذر کسالت پوزش خواست ولی خواهش کرد که دو روز بعد، صبح اول وقت، در محل سمینار در تالار موزهٔ

1- *Des Hommes et des Ctafes*

ایران باستان به دیدنش بروم تا پیش از تشکیل جلسهٔ سمینار چند دقیقه‌ای با هم دیدار کنیم.

کتابی که من از او ترجمه کرده بودم همین کتاب «آدمها و خرچنگها» بود که رمان تأثرانگیزی است دربارهٔ فقر و گرسنگی و درد و رنج توده‌های فقیر و زحمتکش برزیل، وگویا همزمان با من خانمی به نام منیر جزنی نیز آن را تحت عنوان «انسانها و خرچنگها» ترجمه کرده و توسط انتشارات امیرکبیر چاپ شده بود بی‌آنکه هیچ‌کدام از کار هم خبر داشته باشیم.

دو روز بعد، صبح زود به تالار موزهٔ ایران باستان واقع در خیابان سپه، اوایل خیابان قوام‌السلطنه، رفتم و چون خواستم به درون تالار بروم جلویم را گرفتند، لیکن وقتی گفتم که بنا به درخواست استاد خوزوئه دوکاسترو به دیدنش آمده‌ام اجازه دادند، و داخل شدم.

در تالار میز بسیار درازی دیدم که نزدیک به پنجاه شصت صندلی در دو طرف آن گذاشته بودند و از هم‌اکنون عده‌ای از نمایندگان، که لابد هرکدام از طرف کشوری از کشورهای جهان سوم نمایندگی داشتند، نشسته بودند. من در کنار صندلی مقام ریاست سمینار که خودش هنوز نیامده بود جا گرفتم، و شاید نمایندگان حاضر در جلسه گمان کردند که من نیز نمایندهٔ کشوری از کشورهای جهان سوم هستم و تازه امروز از راه رسیده‌ام.

یک ربعی طول نکشید که آقای خوزوئه دوکاسترو وارد شد، و چون در پشت صندلی ریاست که من در کنار آن نشسته بودم قرار گرفت من خود را معرفی کردم و یک جلد از کتاب ترجمهٔ خود را که به یادگار برایش برده و پشت آن را اهدا و امضاء کرده بودم به وی تقدیم داشتم. من چون به زبان فرانسه با او حرف می‌زدم و پرتغالی را که زبان متن اصلی کتاب و زبان کشور برزیل هم هست نمی‌دانستم از من پرسید که کتابش را از روی چه متنی ترجمه کرده‌ام.

گفتم از روی متن ترجمهٔ فرانسهٔ آن.

پرسید: نام مترجم فرانسوی آن چه بود؟

من چون به این امر توجه نکرده بودم و نام مترجم فرانسوی آن را به یاد نداشتم پرسیدم: مگر اشخاص مختلفی آن را به فرانسه ترجمه کرده‌اند؟

گفت: بلی، تا به حال چهار ترجمه به زبان فرانسه و پنج ترجمه به زبان انگلیسی از این کتاب خود دیده‌ام، و بهترین ترجمهٔ فرانسهٔ آن به قلم فلان (اسم مترجم را برده ولی من فراموش کرده‌ام) است. این بود که از شما پرسیدم نام مترجم آن چیست.

گفتم متن مورد ترجمهٔ من نثری بسیار شیرین و روان داشت، و از اینجا حدس می‌زنم که باید همان بهترین ترجمهٔ فرانسوی آن باشد.

گفت: شنیده‌ام به زبان فارسی نیز غیر از شما خانمی آن را ترجمه کرده است، حال می‌خواهم بدانم که ترجمهٔ شما بهتر است یا ترجمهٔ او.

خندیدم و گفتم: این داوری را من نباید بکنم بلکه کسان بی‌طرفی که متن هر دو ترجمه را خوانده باشند باید بگویند. بنابراین خواهش می‌کنم این سئوال را از ایرانی دیگری بکنید که هر دو متن را خوانده و یا لااقل مروری و نظری اجمالی به هر دوی آنها کرده باشد. من اگر چیزی در این باره بگویم احتمال خودستایی در آن بعید نخواهد بود.

به من حق داد و پرسید: انگیزهٔ شما برای ترجمهٔ این کتاب چه بوده است؟ گفتم: ما اینجا نمی‌توانیم از بدبختیها و بی‌عدالتیهای رایج در کشورمان مستقیماً سخن بگوییم، چون سروکارمان با ساواک و با زندان و زجر و شکنجه خواهد بود. ولی اگر نویسنده‌ای ـ مثلاً شما ـ دردها و بدبختیهای مردم ستمکش کشورش را در کتابی عرضه کرده باشد و ما حس کنیم که آنچه بر سر مردم کشور ما می‌آید عیناً یا تقریباً همان است که در آن کتاب تشریح و توصیف شده است به ترجمهٔ آن می‌پردازیم تا تسکینی به درد دل خود بدهیم.

و اگر مورد اعتراض و تعقیب دستگاه سانسور هم قرار گرفتیم، می‌گوییم اینها مربوط به فلان کشور است و ربطی به کشور ما ندارد... به عبارت دیگر، ما در پناه نام شما حرفهای خودمان را می‌زنیم و در پناه نام شما هم از تعقیب و آزار مصون می‌مانیم، هر چند به حکم ضرب‌المثل معروف فارسی «به در می‌گویم، دیوار، تو گوش کن» منظورمان نشان‌دادن حال و روز خودمان است.

پرسید: شما خودتان کتاب نمی‌نویسید؟

گفتم: تا بتوان از زبان شما و امثال شما حرف زد چه لزومی دارد که از زبان خودمان بگوییم و برای خود دردسر درست بکنیم؟ آنچه می‌توانیم با واسطه از زبان شما بگوییم نمی‌توانیم از زبان خودمان بگوییم، و شاید این خود یکی از دلایل موجهی باشد که ما نویسندگانی در سبک و سیاق نو به خوبی نویسندگان شما نداریم.

در این هنگام کتاب ترجمهٔ مرا که به او تقدیم کرده بودم از جلو خود برداشته بود، و چون سواد فارسی نداشت آن را برعکس یعنی زیر و رو گرفته بود و داشت به عنوان کتاب که به خط نستعلیق زیبایی نوشته شده بود نگاه می‌کرد.

پرسید: این نوشتهٔ درشت اسم کتاب است؟ لطفاً آن را برای من بخوانید که بدانم به فارسی چه می‌شود.

گفتم: آدمها و خرچنگها. دیدم گفتن آن برای او مشکل است، و ناگهان متوجه نکتهٔ ظریفی شدم: دیدم خطاطی که نام کتاب را برای کلیشه کردن با خط نستعلیق زیبایی نوشته از نظر رسم‌الخط مرتکب اشتباهی شده است، بدین معنی که کلمهٔ آدمها را جدا از هم و به صورت «آدم‌ها» نوشته، ولی واژهٔ «خرچنگها» را درست و سرهم نوشته است.

موضوع را برای آقای خوزوئه دوکاسترو توضیح دادم و گفتم: قاعدهٔ درست رسم‌الخط فارسی این است که «ها» یا «آن» علامت جمع باید به اسم

بچسبد، یعنی سرهم نوشته شود، چنانکه S علامت جمع در زبانهای فرانسه و انگلیسی نیز باید به خود کلمه بچسبد، لیکن در اینجا خطاط شیطان در این اشتباه عمدی خود که «آدمها» را به غلط جدا از هم نوشته و حال آن که کلمهٔ «خرچنگها» را درست و سرهم نوشته است منظوری داشته و خواسته است برساند که آدمها با هم متحد نیستند و همین تفرقه و چند دستگی کارشان را خراب کرده است، ولی خرچنگها با هم اتحاد و پیوستگی دارند.

خوزوئه دوکاسترو از این لطیفه بسیار خوشش آمد و کلی خندید. آخر گفت: کاش می‌گفتم عکاسی بیاید و عکسی از ما با هم بگیرد!

چون دیگر بایستی جلسهٔ سمینار رسمیت پیدا ناچار از هم جدا شدیم و او به من قول داد که مرا به جلسات یونسکو که در پاریس زیر نظر خودش تشکیل می‌شد دعوت کند. متأسفانه چند ماهی از رفتنش از ایران نگذشته بود که خبر مرگش را شنیدم و از این دعوت هم مانند دعوت به اسپانیا محروم شدم.

و اما دربارهٔ موضوع خود کتاب، نویسنده در مقدمهٔ آن کم و بیش توضیحی می‌دهد و می‌گوید: داستانی که من اکنون نقل می‌کنم داستانی است خشک و لاغر، و به همین جهت تصمیم گرفته‌ام که یک مقدمهٔ مکمل به آن چاشنی بزنم تا مگر رمقی به کتاب بدهد و به خواننده کمک کند که گرسنگی یعنی هوس شدید رمان‌خوانی خود را فریب بدهد. شاید هم هوس گشودن عقدهٔ همهٔ افراد ملت گرسنه‌ای که دائم در بند پنهان کردن و پرده‌پوشیدن بر گرسنگی خویشند، مرا بر آن داشته باشد تا این مقدمهٔ مایه‌دار را برای این رمان بی‌رمق که قهرمان اصلی آن خود گرسنگی است بنویسم.

و فرصت دیدار با نویسندهٔ دیگری که متأسفانه نصیب نشد. سیلونهٔ معروف، مؤلف کتاب نان و شراب، بود که این نویسندهٔ بزرگ در زمانی که من به ترجمهٔ کتاب «نان و شراب» مشغول بودم، یعنی در سالهای ۱۳۴۵ و ۴۶،

هنوز زنده بود و ٦٦ سال داشت و در مزرعهٔ شخصی خویش در نزدیکیهای شهر رُم دوران پیری را می‌گذرانید. من که در سال ۱۳۴۸ سفری به اروپا و از جمله به ایتالیا و به شهر رُم کرده بودم و بسیار علاقمند بودم که این نویسندهٔ بزرگ را زیارت کنم، لیکن از مقامات مربوطه خواهش کردم که اگر ممکن است مرا به نزد او ببرند و به عنوان مترجم دو تا از کتابهایش[1] به زبان فارسی به او معرفی کنند. اما آنها به من توصیه کردند که از چنین ملاقاتی در گذر، چون ممکن است گریبانت را بگیرد و حقی از بابت استفاده از ترجمه از کتابهایش از تو بخواهد.

حال نمی‌دانم که این توصیه تا به چه اندازه درست و بجا بود، و من چون چنان پولی نداشتم از آن ملاقات صرف نظر کردم. چندین سال بعد[2] خبر مرگش را شنیدم و بسیار متأثر و متأسف شدم.

۵۶- شما در ترجمه چگونه خواننده‌تان را در نظر گرفته‌اید؟ چه احساسی نسبت به خوانندهٔ اثرتان داشته‌اید؟ آیا تا بحال ضمن ترجمه، خود را بجای خوانندهٔ اثرتان گذارده‌اید؟

ج - من در ترجمه همیشه در نظر داشته‌ام که خواننده کتابم نیز مانند خودم دلباخته و شیفته دفاع از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و پیروی از حق و حقیقت و مبارزه با خرافات و موهومات باشد و هر وقت با خوانندگان آثارم تماس داشته و نظر ایشان را در باره کارم جویا شده‌ام بیدریغ هدفهای ترجمه مرا که به مذاق خودشان خوش آمده و سازگار بوده است تعریف و تشویق کرده‌اند و چون همیشه بیشتر خوانندگان را همراه و هم فکر با ایده‌آل

۱- نان و شراب، ماجرای یک پیشوای شهید.
۲- ۱۹۷۸ «ژانوا».

ترجمه‌هایم دیده‌ام خودم هم مانند یک خواننده از کارهای خودم لذت برده‌ام

۵۷- پناه بردن شما به دنیای ترجمه و احساس رضایت شما در گوشهٔ خلوت که قلم دلنشین‌تان را بحرکت در می‌آورید حاکی از عشقی افروخته در دل شما می‌کند عشقی که زبانه می‌کشد و هیچگاه فرو نمی‌نشیند، اما در راهی که در ترجمه پیموده‌اید چه ضعفهایی را در خود دیده‌اید و چگونه در برطرف نمودن آنها سعی کرده‌اید؟

ج ـ علاقه‌مند شدن من به کار ترجمه در همان اوایل که در مهاباد به آموختن زبان فرانسه آغاز کردم پیدا شد و اکنون به قول شما نزدیک به پنجاه سال است که با عشقی افروخته به این کار مشغولم و در این راه قلم می‌زنم. و باور کنید تنها لذتی که اکنون از زندگی می‌برم همین لذت کار کردن برای ترجمه است که آن را خدمتی بزرگ به فرهنگ وطنم می‌دانم و افتخار می‌کنم که در این راه کوتاه نیامده‌ام. همانطور که در یکی از مصاحبه‌هایم گفتم «شاید تنها کسی باشم که کاری را که مورد عشق و علاقه‌اش است انجام می‌دهد»، «عمر من تا روزیست که بتوانم کار کنم، آن روز که دیگر نتوانم ترجمه کنم خودم حس می‌کنم دیگر مرده‌ام و این واقعیتی است. من حیات و زندگی خودم را وابسته به این کار می‌دانم. کاری که دوست دارم انجام می‌دهم».[1] این بیان واقع است شکسته نفسی نیست، در سال ۵۴ که گلویم را عمل کردند و از زبان افتادم و اکنون با دستگاه حرف می‌زنم این رباعی را برای خود ساختم

قاضی که به راه ترجمه جوکی شد　　　از بسکه نوشت چون قلم دوکی شد
دیدیم که عاقبت بـه دست جـراح　　　تبدیل به یک عروسک کوکی شد

و در مورد ضعف باید گفت که هر کس در کارهای خود ضعف دارند و

۱ـ مجلهٔ آینه، شماره ۴۰، س ۱۳۴۶.

من نیز به پیروی از همین قانون دارای ضعفهای هستم و هیچگاه منکر آنها نبوده و نیستم با وجودیکه ۵۵ سال است ترجمه می‌کنم اما هیچگاه به خودم نمی‌نازم که دچار اشتباه نشده‌ام اما براستی اگر نکته‌ای را متوجه نشوم یا در منابع تحقیق می‌کنم یا از استادان می‌پرسم، تا خوب آن نکته و ابهامش را بفهمم و اصلاً در چنین مواقعی صرفنظر و مسامحه کاری نمی‌کنم.

۵۸ـ از ۵۵ سال عمری که در راه ترجمه صرف کرده‌اید آیا راضی هستید؟ وقتی که به آثار خود نظر می‌افکنید و سالهایی که در این راه مشقتها و رنجهایی کشیده‌اید آیا فکر می‌کنید دِین واقعی خود را به جامعه ادا کرده‌اید؟ اگر در آن دنیا از شما جویا شوند که قاضی در دنیا چه کردی؟» چه جوابی دارید؟

ج ـ به‌به، چه سؤال خوبی! من یکی وقتی فکر می‌کنم این پنجاه یا ۵۵ سال عمری را که در راه ترجمه صرف کرده‌ام به باطل نگذرانده و براستی به نحو احسن از عمر خود استفاده کرده‌ام من به شرحی که در کتاب «سرگذشت ترجمه‌های خود» نوشته‌ام در طول این مدت تاکنون هفتاد اثر خوب و آموزنده از دید سیاسی و تاریخی و علمی را به فارسی برگردانده‌ام و این کم کاری نیست.

این هفتاد کتاب کوچکترینش شازده کوچولو است که از ۱۵۰ صفحه کمتر نیست و کتابهای دو جلدی و سه جلدی و چهار جلدی هم دارم که هر جلد آنها کمتر از ۷۰۰ صفحه نیست. با این حساب تاکنون بیش از صد هزار صفحه کتاب ترجمه کرده‌ام و نظرم این است که از این کار باید بسیار راضی باشم و بدانم که عمرم را مانند خیلی کسها بیهوده تلف نکرده‌ام یک وقت برای مداوای چشمم که ضعیف شده است به نزدیک دکتر چشم پزشک رفتم و او توصیه کرد که کمتر کار کنم و کمتر بخوانم و بنویسم. گفتم جناب دکتر مگر

نمی‌دانید که شاعر بزرگوار سعدی چه می‌فرماید: در شعریْ گفته است «دیده را فایده آن است که دلبر بیند گر نبیند چه بود فایده بینایی را» دلبر ما همین کتابخوانی و ترجمه است و اگر این کار را نکنیم چه کنیم؟ یا به قول حافظ:

«دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد
ز هر در می‌دهم پندش و لیکن در نمی گیرد
خدا را رحمی ای منعم که درویش سرکویت
دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد».

آری دوست عزیز، من فکر می‌کنم که براستی دِین خودم را به جامعه ادا کرده‌ام، آن هم دین واقعیْ خودم را. اصولاً عضویت یک جامعه اقتضا می‌کند که آن عضو به جامعه‌اش خدمت بکند، خدمتی که به حال آن جامعه مفید باشد و جامعه سپاسگزار آن خدمت باشد. خیلی کسها هر کاری که می‌کنند اول تامین معاش و رفاه خود در زندگی را در نظر دارند و هدفشان این نیست که جامعه از کارشان سودی ببرد.

ولیکن خدمت من که آشنا کردن جامعه خودم با فرهنگ و ادب و طرز فکر کشورهای متمدن است بسیار ارزش داشته است و من با اینکه می‌توانم به کارهایی بپردازم که برای خودم بیشتر مفید فایده باشد و خودم را بیشتر به نوا برساند بر عکس بیشتر به فکر جامعه خودم بوده و آنقدر که به او از دیدی فرهنگی و فکری کمک رسانده‌ام به خودم از دید مادی نرسانده‌ام. بنابر این همه می‌دانند و می‌گویند که کار من رضایت بخش است و خودم هم از آن راضی هستم و احساس غرور می‌کنم. دو باره آن جمله‌های را که در یکی از مصاحبه‌هایم گفتم تکرار می‌کنم: روزی که دیگر نتوانم در این راه به جامعه خدمت بکنم مرده هستم و ارزشی برای زندگیم قایل نیستم.

در دوران جوانی هرگز به مرگ توجهی نکردم، ولی اکنون حس می‌کنم که

اندک‌اندک مرگ دارد به من نزدیک می‌شود و شاید در همین ماهها خبر مرگ مرا بشنوید و همانطور که در یکی از مصاحبه‌هایم گفتم[1]، دوست دارم بر سنگ مزارم بنویسند:

خفته اینجا محمد قاضی   که از او کس نبوده ناراضی

۵۹ـ گاهی استقبال از یک ترجمه و گرمی بازار یک کتاب بخاطر اسم نویسنده است اما بعدها در خوبی ترجمه و شایستگی مترجم شک و تردید ایجاد می‌شود و خطاها و لغزشها عیان می‌گردد، اما در مورد شما بالعکس، اسم شما که برکتابی باشد مردم با جان و دل آنرا می‌خرند چون معتقدند قاضی مترجم پرآوازه، هرکتابی را ترجمه نمی‌کند، فقط بخاطر اینکه کتاب به زیور قلم مترجمی توانا چون شما آراسته است آنرا بدون توجه به اسم مؤلف می‌خرند!

اولاً: در برابر ویترین کتابفروشیها که اسم خود را می‌بینید چه احساسی دارید؟ خوشحالید؟ چقدر؟

ثانیاً: در برخورد با مردم که ارج و احترامی بسزا برای شما قائل هستند چه احساس عاطفی دارید؟ چگونه می‌خواهید آنرا بروز دهید؟

ج ـ البته بیشتر خوانندگان فارسی زبان به کتاب به سبب علاقه‌ای که به آثار مؤلف دارند علاقه‌مند می‌شوند و تقریباً برای همه ایشان مترجم مهم نیست. ولی من به خاطر سلیقه‌ای که در انتخاب کتابهای خوب بکار می‌برم و به خاطر شیوایی نثری که در ترجمه به آن عقیده دارم طوری نظر خوانندگان عزیز را به خود جلب کرده‌ام که کتابهایم بازار خوبی دارند و حتی چندین ناشر

۱ـ «زندگی قابل ترجمه نیست!». همشهری (روز هفتم، ۱۳ بهمن ۱۳۷۳)، ص ۲.

و کتابفروش نیز به من گفته‌اند که وقتی مشتریان برای خرید کتاب می‌آیند سئوال می‌کنند که از ترجمه‌های قاضی چه دارید؟ و اصلاً اسمی از نویسنده نمی‌برند. بنابر این این افتخار بزرگی برای من است بدون هیچگونه قصد خودستایی می‌گویم: که چه به از این سعادتی که امروزه نام من به روی کتاب بیشتر مورد نظر خواننده است تا نام مؤلف و بدیهی است که خودم به این افتخار بزرگ می‌بالم

و خوشحالم و با همین تشویق و ترغیب است که رنج بیماری و درد پیری را فراموش می‌کنم.

باش تا جان برود در طلب جانانم　　که به کاری به ازین باز نیاید جانم

۶۰ـ بعنوان آخرین سوال، این مسئله را می‌خواهم مطرح کنم که یکی از آرزوهای شما این بود که در رشتهٔ ادبیات یا زبانخارجه ادامه تحصیل دهید اما دست تقدیر مانع شد، حال اگر شما بجای من دانشجوی رشته ادبیات انگلیسی بودید چه می‌کردید؟ چه راهی را می‌رفتید؟

ج ـ آری، من آرزو داشتم که به تحصیلاتم در رشته زبان خارجی و ادبیات ادامه بدهم ولی عمویم نگذاشت. و اکنون اگر مانند شما یک جوان بیست ساله و دانشجوی زبان پی‌بودم می‌کوشیدم که چند تا از زبانهای رایج دنیا مانند انگلیسی و فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و روسی و اسپانیایی را بیاموزم و از دانشمندان و نویسندگان و ادیبان آن کشورها آثار خوب و معروفی را به فارسی در آورم. حتی اگر امکان می‌داشتم به خود همان کشورها برای آموختن زبانشان می‌رفتم. و تو فرزند دلبندم حق این است که اگر به ادبیات و به زبان خارجی علاقه‌مندید همین کار را برنامه زندگی خود قرار بدهید و به دنبال آن تا می‌توانید بروید،امیدوارم که روزی جنابعالی هم در صف مترجمان بزرگ قرار بگیرید و با خدمتی که از این راه به جامعه خود می‌کنید به

خود ببالید و برایت از صمیم قلب آرزوی موفقیت می‌کنم. و امیدوارم به توصیه‌ها و تجارب مخلص عمل نمایی تا ترجمه‌ها و کارهایت با توفیق و کامیابی روزافزونی قرین گردد.

تهران ۱۳۷۵/۱۰/۱

نمونه‌هائی از آثار ترجمه

در اینجا چند نمونه از متن ترجمه‌های استاد قاضی را جهت اطلاع خوانندگان سخن سنج و نقّاد می‌آورم. براستی در تمام قسمتها تطابق ترجمه‌های استاد با متن اصلی بقدری زیبا و لذّت بخش است که حق این بود از کلیهٔ ترجمه‌های ایشان نمونه بیاورم. ولی متأسفانه چنین کاری میسّر نشد و فقط به آوردن نمونه‌هایی اکتفا می‌کنم.

۱ـ مسیح باز مصلوب «متن فرانسوی»

۲ـ کورش «متن فرانسوی»

۳ـ نمونه‌هایی از اصطلاحات و ضرب‌المثلهای دُن کیشوت «متن انگلیسی»

۳ـ۲ نمونه‌هایی از آثار ترجمه:

الف: قسمتهایی از ترجمهٔ «مسیح باز مصلوب»

شب هنگام، مانولیوس و سه حواری منتخب گردش کنان به طرف دریاچهٔ وویدوماتا[1] واقع در نزدیکی ده رفتند تا با هم صحبت بکنند. ایشان در پی یافتن گوشهٔ خلوت و سکوت طبیعت بودند تا بتوانند به آرامی چند کله‌ای با هم درد دل کنند. هر کدام حس می‌کردند که دلشان به طرز شیرین و مطبوعی گرفته است و چنانکه گویی از مراسم عشای ربانی برگشته باشند لرزش خفیفی در اعماق وجودشان دویده بود.

آن باران ریز و مداوم بند آمده بود. درختها و سنگها برق می‌زدند. عطر خاك مرطوب از صحرا بر می‌خاست. فاخته‌ای خندان و شادان آواز می‌خواند. خورشید از آن حدت و حرارت افتاده بود و همچون دست نوازشی گرم و محبت‌آمیز بر زمین کشیده می‌شد. همه چیز نرمی و عطوفت بود. قطرات باران هنوز بر برگها می‌لرزیدند. دنیا در آن نمناکی پس از باران در آن واحد هم می‌خندید و هم می‌گریست.

تا چندی، آن چهار یار، همچنان در سکوت و خاموشی راه پیمودند. هر چهار در علفهای مرطوب کوچه باغها پیش می‌رفتند. درختان به گل نشسته بودند. در میان برگهای سبز تیرهٔ درختان لیمو گلها از سفیدی برق می‌زدند. گفتی از هم اکنون در شب قبل از روز رستاخیز مسیح هستند و از سرتاسر زمین پوشیده از گل و آغشته به اشك عطری همچون عطر دسته‌گلهایی که در روز جمعهٔ مقدس بر جنازهٔ آن حضرت می‌گذارند به مشام می‌رسید. باد نیم گرمی نهالهای جوان را می‌رویانید. حتی شاخه‌های نازك نیز با شادی و نشاط جوانه می‌زدند.

1- Vordomata.

VERS Le soir , Manolios et les trois apôtres désignés s'en allèrent bavader en flânant vers le petit lac de voidomata, à quelque distance du village. Ils cherchaient la solitude, le silence de la nature, pour échanger paisiblement quelques propos, chacun d'eux se sentait doucement oppressé, parcouru au fond de lui-même par un frisson, comme après la communion.

Il avit cessé de bruiner. Les arbres et les pierres brillaient; un parfum de terre mouillée montait de la campagne. Un coucou chanta, moqueur et joyeux. Le soleil avait perdu de son ardeur et faisait passer sur la terre comme une tiède caresse de compassion. Tout était douceur et tendresse. Les gouttes de pluie tremblotaient encore sur les feuilles; le monde riait et pleurait à la fois dans la moiteur qui suivait l'ondée.

Pendant quelque temps, les quatre compagnons marchèrent en silence. Ils avançaient dans l'herbe humide des sentiers, au milieu des jardins. Les arbres étaient fleuris; Parmi le feuillage vert foncé des citronniers, les fleurs clataient de blancheur. On eût dit qu'on n'était encore qu'à la veille de la Résurrection et que toue la terre, chargée de fleurs et de larmes, embaumait comme les bouquets qu'on dépose le Vendredi Saint sur le corps du Seigneur. Un vent tide faisait jaillir les jeunes pusses; même les branches les plus menues bourgeonnaient avec allègresse.

بر زمین نشست، به تختخواب آهنی تکیه داد و شروع به چپق کشیدن کرد. پس چشمانش را بر هم نهاد در خاطرش دشتها و کوهها و آبادیها رژه نهفته سفر از لیکووریسی به از مسیر راگاهی باکالسکه، گاه با قاطر و گاه نیز با آن ماشین جهنمی که فرنگیان آورده بودند ـ و لعنت به ذاتشان باد ـ از سر گرفت. تا یک روز صبح، ناگهان معجزه‌ای به وقوع پیوست، آن هم چه معجزه‌ای! قصرها، بازارها، مسجدها، هزاران هزار مردم، موسیقی، باغهای پر گل، دریا! ولی ناگهان همهٔ اینها در کام عدم فرو رفتند و فقط یک قهوه خانه بر فراز کفهای امواج نمودار شد. در قهوه‌خانه باز بود، هوا گرم بود و خورشید می‌رفت که غروب کند. آقاهای ترک حمام کرده و خودی آراسته و خضابی به سیاهی آبنوس به سبیلها زده حلقه‌وار بر سر حصیرها نشسته بودند و قلیان می‌کشیدند. در وسط قهوه‌خانه یوسف کوچولو روی چهارپایه‌ای نشسته بود و آواز: «دنیا خوابی و خیالی است، آمان، آمان!» می‌خواند. ناگاه همه چیز، یعنی قهوه‌خانه و آقاهای ترک حصیرها و قلیانها ناپدید شدند و از تمامی ازمیر بجز خود او و یوسفکش کسی باقی نماند، خود او که زانو زده بود و التماس می‌کرد و یوسفک که سراپا ناز و عشوه بود و سقز می‌جوید...

میرآخور بازگشت. شلاقی را که با خود آورده بود روی زانوی آقا گذاشت. این یک سر خم کرد، پلکهای سنگین چشم خود را گشود و نگاهی به شلاق کرد، اما از جای خود تکان نخورد. چرا آن مکان خوب را که در کنار دریا و همراه یوسفکش بود ترک کند؟ باز چشم بر هم نهاد و به ازمیر بازگشت.

در بیرون صدای شیپور میرآخور طنین انداخت. اکنون خورشید کاملاً پایین آمده ولی گرما هنوز نشکسته بود. هیچ برگی بر درخت تکان نمی‌خورد. ده بی‌حرکت و بی‌دفاع در جلو آفتاب قوز کرده بود و چرت می‌زد. به صدای شیپور، درها یکی پس از دیگری باز می‌شد. دهاتیها به دور درخت چنار جمع شدند. بعضی خسته و مانده سکوت کرده بودند و برخی که سخت تحریک شده بودند در جوش و تکان بودند و بحث می‌کردند: مانولیوس آدم کشته است یا نه؟ مجرم است یا نیست؟

Il s'ašsit par terre, s'appuya au lit de fer, se mit à fumer. Il ferma les yeux. Dans son esprit défilérent des plaines, des montagnes des villages. Il refit le voyage de Lycovrissi à Smyrne, tantôt en voiture, tantôt à dos de mulet, tantôt avec la machine infernale qu'avaient apportée les Francs, maudits soient-ils! Et soudain, un matin, quel miracle! Des palais, des marchés, des mosquées, des gens par milliers, de la musique, des jardins, la mer! Mais brusquement, tout cela fut englouti; seule surnagea, pardessus l'écume des vagues, une salle de café. Les portes étaient ouvertes, il faisait chaud, le soleil se couchait; les aghas, ayant pris un bain, fait toilette, teint leur moustache d'un noir d'ébène, s'étaient assis en cercle sur des nattes et fumaient le narguilé. L'agha ed Lycovissi entre, et que voit-il? Au milieu de la salle, trônant sur un haut rabouret, le petit Youssouf qui chantait: Dunya tabir, ruya tabir, aman, aman! D'un seul coup, tout disparut, café aghas, nattes, narguilés; de Smyrne tout entière, il ne resta plus que lui-même et son Youssoufaki, l'un qui suppliait, à genoux, et l'auter, tout en minauderies et en frétillements, qui mâchait du mastic...

Le palefrenier rentra; li apportait le fouet et le déposa sur les genoux de l'agha. Celui-ci pencha la tête, abaissa ses paupières lourdes, regarda le fouet; il ne bougea pas. Pourquoi quitter cet endroit où il se trouvait, au bord de la mer, en compagnie de son Youssoufaki? Il referma les yeux et retourna à Smyrne.

Dehors, la trompette du palefrenier retentit. Le soleil était déjà bas, mais la chaleur n'était pas tombée. Pas une feuille ne bougeait. Immobile, sans défense, le village s'était recroquevillé et mijotait au soleil. L'une après l'auter, les portes s'ouvrirent à l'appel de la trompette. Les villageois se rassemblèrent autour du platane. Les uns se taisaient, accablés. Les autres, surexcités, s'agitaient. discutaient: Manolios avait-il tué ou non? Etait-ce un criminel ou non?

سایر افراد کاروان نیز رسیدند. دهاتیها داخل کلیسا می‌شدند، یک خوشه گندم و یک خوشه انگور روی نیمکت رواق می‌گذاشتند، سپس کیسه‌های خود را از کمر بیرون می‌کشیدند و هر کس به قدر وسع خود در سینی کشیش و در سینی الیاس نبی می‌گذاشت. آخر سر شمع می‌خریدند، با احترام تمام به آن پیغمبر مهیب نزدیک می‌شدند و به سجده می‌افتادند. شمایل، او را بر گردونه‌ای آتشین نشان می‌داد که چهار اسب رنگ سرخ ارغوانی در بر داشت و از سرش شعله‌های آتش بیرون می چید. اینک گردونه از کوه بالا رفته بود و به آسمانها صعود می‌کرد. رقصی به پشت بر سنگها افتاده، دستش را نقاب چشم کرده بود و با وحشت به دور شدن گردونه در فضا می‌نگریست.

زن جوانی که در مقابل شمایل به حال خلسه فرو رفته بود زمزمه کنان گفت:

ـ این خورشید است، عزیز من، این خورشید عالمتاب است

خورشید غروب کرده بود ولی ستارگان هنوز رو نشان نداده بودند. روشنایی هنوز مأیوسانه می‌جنگید و به دنبال پناهگاهی در آن بالای کوه می‌گشت، لیکن دیو شب از زمین بیرون پریده بود و او را صخره به صخره تا به آخرین سنگرش بر بالای قلهٔ کوه، که کلیسای سفید الیاس نبی بود، تعقیب می‌کرد. آنگاه روشنایی که تاب و توان از دست داده بود ناگهان به وسط آسمان جست و ناپدید شد.

در این هنگام پناهندگان کوه «ساراکینا» ژنده‌پوش و افسرده و نزار، با گونه‌های فرو رفته از فرط گرسنگی، از راه رسیدند. در پیشاپیش ایشان بابافوتیس، عصای آهنین کشیشی در دست، می‌آمد. اینان آخرین کسانی بودند که داخل کلیسا شدند؛ و چون چیزی نداشتند که در سینیها بگذارند با دست خالی به طرف آن نبی مقدس پیش رفتند و به خاک افتادند.

روز شد. خورشید بر گردونه‌ای آتشین، درست مثل الیاس نبی، در آسمان بالا آمد. آدمها از خواب برخاستند، خمیازه کشیدند، دهان دره کردند، سرفه کردند، چشمهای خود را مالیدند و برای آنکه کاملاً بیدار شوند قهوه نوشیدند. ناقوس کلیسا با آن طنین چون نقرهٔ مذابش با آهنگی تند و شاد شروع به نواختن کرد. طنین شاداب آن همچون آب چشمه‌ساران از دامنه‌های کوه فرو می‌غلتید و در دشت پخش می‌شد.

le reste de la troupe arriva . les villageois entraient dans l'èglis, dèposaient sur le banc d'Œuvre quelaques èpis et une grappe de raisin; puis ils tiraient leur bourse de leur
ceinture et chacun déposait l'offrande de son choix dans les plateaux du pope et du saint;
enfin ils achetaient des cierges, s'approchaient avec respect du terrible prophète et se
prosternaient devant lui. L'icône le répresentait sur un char de feu tire par quatre chevaux
d'un rouge vif, au bord d'un précipice; il portait aussi une bure de pourpre et, de sa tête, jaillissaient des flammes. Le char s'était déjà élancé au-dessus de la montagne et s'élevait dans l'air. un ascete était tombé à la renverse sur les rochers, avait mis sa main au-dessus de ses yeux et regardait avec épouvante s'éloigner le char.

C' est le soleil! murmura une bonne femme, en extase devant l'icône. c'est le soeil, pardi!

Le soleil s etait couché, les étoiles ne s'étaient pas encore montrées, lalumiére luttait encore
déseprémént.Elle cherchait un refuge dans les hauteurs, mais la nuit avait jailli de la terre et la pourchassait de rocher en rocher, jusqu'áson dernier retranchement, la blanche chapelle de saint Elie, au sommet de la montagne. Alors, brusquement, ábout de resistance, la lumiére fit un bond dans le iel et s'évanouit.

A ce moment arrivèrent les réfugiés de la Sarakina, minables, en loques, les joues creusées par la faim; à leur tête marchait le père Photis, tenant la canne de fer des moines.
Ils entrèrent les derniers dans l'église; ils n'avaient rien à déposer dans les plateaux; ils
avancèrent, les mains vides, vers le saint et se prosternèrent.

Le jour parut; le soleil monta dans le ciel sur un char de feu, comme le prophète. Les hommes se levèrent, s'étirèrent, bâillèrent, toussotèrent se frottèrent les yeux, burent du café pour se réveiller. La cloche au timbre argentin recommenÇa à sonner sur un rythme rapide et joyeux. Le son frais roulait sur les petes de la montagne, comme l'eau d'une source, et se propageait à travers la plaine.

ب: قسمتهایی از ترجمهٔ «کورش»

افسانه‌های متعددی گهوارهٔ کودکی و دوران جوانی کورش را احاطه کرده‌اند، و عهد باستان همهٔ آنها را دقیقاً به ما منتقل کرده است. در همهٔ آن افسانه‌ها اژی دهاک پادشاه ماد ـ شاهی که هیچگونه ویژگی برجسته و چشمگیری نداشت، درباریان بی‌شماری دوره‌اش کرده بودند و همیشه خود را با جواهرات سنگینی زینت می‌کرد ـ نقش یک سلطان مستبد و خون آشام بازی می‌کند. مورخین یونانی نوادهٔ دختری او را که قهرمانی جوان و نمونهٔ دلاوری و جوانمردی بوده و همان کورش پارسی است، و توانست از همهٔ دامها و تله‌هایی که در راهش گسترده بودند سالم بیرون آید، در برابرش قرار دهند. این افسانه‌ها که موضوع قصه‌های فولکلوریک جهانی هستند و چیزی از تاریخ رسمی در خود ندارند تنها نفعی که دارند همان ویژگی تاریخ بشری است. مادها با میل و رغبت برای بیگانگان نقل می‌کردند که کورش از مادری بزچران و از پدری به نام آتوردات به دنیا آمده بود، پدری که به قوم بیابانی مرتان تعلق داشته و از راهزنی امرا معاش می‌کرده است (به نقل از استرابون جغرافی‌دان باستان). بنا به روایت دینون، کورش جوان ابتدا در ردیف سیصد تن چماقداری خدمت می‌کرده که پادشاه ماد را، وقتی می‌خواسته است در ملاء عام نمودار شود، همراهی می‌کرده‌اند؛ و پس از آن جزو نگهبانان شخصی شاه شده است. قصهٔ هرودوت از همهٔ قصه‌ها مشهورتر است، و ما آن را برای خوانندگان خود که بی‌شک این صفحه از تاریخ باستان را فراموش نرده‌اند، خلاصه می‌کنیم.

در این عید شادی بخش بهار که مظهر بازخوانی نیروهای حیات و مژدهٔ رستاخیز ستاره‌ای است که به کمک او زمینهای غذا دهنده به نباتات قدرت اسرار آمیزی می‌گیرند و خوشه‌های ویژهٔ درو را از دل خود بیرون می‌دهند، در این عیدکارهای توأم با صلح و صفا که تقریباً همهٔ ملتها از هزاران سال پیش دسته دسته به برگزاری آن پرداخته‌اند دیده می‌شد که رعایا و تابعان دوان دوان می‌آمدند تا باج و خراج مرسوم را در کف خزانه‌داران بریزند. در میان هدیه‌هایی که می‌آورند اسبهایی با زین و یراقهای مجلل و از نژادهای مخصوص نیز هستند که در شهرستانهای جنوبی کشور و در محلهای مخصوص پرورش اسب تربیت شده‌اند. در کنار این اسبهای ممتاز که سکاهای ماورای قفقاز آنها را هدایت می‌کنند گاوهای قوزدار هندوستان و شترهای دو کوهانهٔ باکتریان (بلخ) و خرهای وحشی و شیران مخصوص شکارگاه شاهی و باغ وحشهای تابع آن نیز در حرکتند.

De nombreuses légendes ont entouré le berceau et la jeunesse de Cyrus. L'antiquité nous les a scrupuleusement transmises. Dans toutes, Astyage, roi de Médie sans aucun relief, qui vivait entouré d'innombrables courtisans lourdement parés de bijoux, tient le rôle de despote sanguinaire. Les historiens grecs lui opposent complaisamment, héros juvénile, modèle de bravoure et de générosité, son petit-fils, Cyrus le Perse, qui réussit à triompher de tous les pièges tendus à sa jeunesse prèdestinée. Thémes du foklore universel, ces récits, qui ne relèvent pas de l'histoire officielle, n'ont qu'un intérêt d'histoire humaine. Les Mèdes racontaient volontiers aux étrangers que Cyrus était issu d'une mère chevrière et d'un certain Atradatès - Histoire rapportée par Strabon - qui dépendait du clan sauvage des Mardes et vivait de brigandages. Dinon affirmait que le jeune Cyrus avait servi parmi les trois cents porteurs de bâton accompagnant le souverain mède lorsqu'il paraissait en public, puis qu'il avait fait partie de la qarde royale. Dans la version de Ctésias, connue par fragment à travers les extraits de Nicolas de Damas, spiegel et Duncker ont cru reconnaître une des vanantes persanes de l'histoire de cyrus. Le récit d'hérodote est célébre.

Nous le résumerons pour nos lecteurs qui n'ont certainement pas oublié cette page classique....

A cette joyeuse "Fête du Printemps", symbolisant le puissant appel des vitalités, la résurrection de l'aster par qui les sols nour-riciers reÇoivent les mysrérieux pouvoirs qui feront jaillir les moissons de leurs entrailles, à cette fête des travaux de la paix que presque tous les peuples ontclbrepar des processions depuis des millénaires, on voyait accourir les sujets et les vassaux venus verser entre les mains des tresoriers les tributs prescrits.

parmi ces prèsents on trouve des chevaux somptuesement harnachés, beaux spécimens de ces "coursiers nisens", lves dans les provinces septentrionales de l'emprire dàns les haras royaux. A ctdeces etalons de qualit, conduits par des scythes transoxiens, marchent des bÇufs bossus de l'Inde, des chameaux à deux bosses de la Bactriane, des onargres, des lions destinés au parc de chasse du grand Roi et aux ménageries qui en dépendent...

۳ـ ۳ اصطلاحات و ضرب‌المثلهای دُن کیشوت «معادل انگلیسی»

1- made a Knight of yourself when all you own is a few vines and a cuple of acres of land and the shirt on your back.

۱ـ با چهار قدم تاکستان و دو جریب زمین زراعتی و یک لاقبا تقلید از اربابان می‌کنید. (ص ٦١٦) [اصل جمله در متن فرانسه اینست: «کهنه پاره‌ای از عقب و کهنه پاره‌ای از جلو» و برادر از آن فقر و تنگدستی و برهنگی است].

2- "There´s the tail to be skinned yet," said sancho

۲ـ سانکو گفت: بلی قربان سرگنده زیر لحاف است. (ص ٦١٧) [اصل جمله در متن فرانسه اینست: هنوز دمش مانده است که پرست بکنیم].

3- all of them without missing an atom

۳ـ همه را بدون یک نقطه پس و پیش و کم و زیاد (ص ٦١٧) [اصل جمله: بدون اینکه حتی یک دستهٔ aکم باشد].

4- That we are fast asleep in the straw here, but let him hold up our feet to be shod and he will see which foot we´re lame on.

۴ـ عجب خیال باطلی! ای کاش می‌آمد و می‌دید که ما چند مَرده حَلاجیم. (ص ٦۳۲) [اصل جمله: بیاید و پاهای ما را در کورهٔ آهنگری بگذارد تا ببیند که از کدام پا ما را غلغلک می‌آید].

5- "keep to your owm station, sancho." replied Teresa, "and don´t try to rise yourself higher. Remember the proverb that say, 'wipe The nose of your neighbor´s son, and take him in to your house".

۵ـ ترز گفت: سانکو، تو خود را با وضع طبقاتی خویش بسنج و پا از گلیم خود درازتر مکن، چه بهتر آنکه به ضرب‌المثل معروف توجه کنی که می‌گوید: کبوتر با کبوتر باز با باز ـ کند هم جنس با هم جنس پرواز (ص ٦۳۹)

[اصل ضرب‌المثل: «بینی پسر همسایه خود را بشوی و او را به فرزندی بپذیر»، یعنی اگر طالب فرزندی فرزند کسی را که هم شأن و مقاتم تو است به فرزندی بپذیر].

6- 'kings do what the law says'

٦ـ صلاح مملکت خویش خسروان دانند (ص ٦۴۱)

[اصل ضرب‌المثل: «قوانین به راهی روند که پادشاهان خواهند» و تحریف شدهٔ آن به متن کتاب چنین آمده: پادشاهان به راهی روند که قوانین خواهند]

7- amonkey in silk is a monkey still

۷ـ دشمن طاووس آمد پر او (ص ٦۴۲) [اصل ضرب‌المثل: «هر چه ترا بپوشاند باعث برهنگی تو خواهد شد» یعنی ثروت و جاه و مال و *** ممکن است موجب مذلت و بدبختی گردد].

8- They storve by all The means in their power to divert him from such an unluchy scheme, but it was all preaching in the wilderness and hammering cold iron.

۸ـ آنان می‌کوشیدند تا به هر طریقی که ممکن است وی را از این خیال خام باز دارند ولی افسوس که هر چه می‌کردند آب به غربال پیمودن بود و آهن سرد کوفتن (ص ٦۴۵) [اصل جمله: وعظ در بیابان کردن].

9- "he who cuts the cards does not shuffle, and one take is better than two.

۹ـ هر که زود به تو بپیوندد فرود نیز از تو ببرد؛ و بالاخره می‌گفت که گنجشکی در دست به که بازی در هوا (ص ٦۵۵) [اصل ضرب‌المثل ایتالیایی: یکی در دست بهتر از دوتا که بعد بدست آید].

10- The lamb goes to the slaughter as soon as the sheep

۱۰ـ مرگ پیر و جوان نمی‌شناسد (ص ٦۵٦) [اصل جمله: بره نیز به همان سرعت گوسفند از میان می‌رود].

11- a good grievance better than a bad compensation

۱۱ـ سیلی نقد به از حلوای نسیه است (ص ٦۵۷) [اصل ضرب‌المثل: شکایت خود از مزد نامطلوب بهتر است].

12- where nothing is ventured, nothing is gained

۱۲ـ جایی که آب نیست چه حاجت به ظرف آب (ص ٦۷۹) [اصل ضرب‌المثل: آنجا که پیه خوک نیست قلابی هم برای آویختن نیست].

13- 'you are a messenger, my friend, no blame belong to you'

۱۳- بر رَسولان پیام باشد و بس (ص ۶۸۰) [اصل ضرب‌المثل: دوست من، شما پیغام آورید و مستوجب هیچگونه مجازاتی نیستید].

14- 'won't put up with anything from anybody

۱۴- به کسی اجازه نمی‌دهند که پا توی کفششان بکند. (ص ۶۸۰) [اصل جمله: نمی‌گذارد کسی ایشان را غلغلک بدهد].

15- ' for friend no longer is there friend ; the reeds turn lances now' and some one else has sung - 'friend is wary of friend...'

۱۵- شاخه را مرغ چه داند که قفس خواهد شد؟ و یا این ضرب المثل را رایج کرده‌اند که: دوستی با هر که کردم خصم مادر زاد بود.(ص ۷۰۰) [اصل ضرب‌المثل: از دوست به دوست چه رسد جز میخی در چشم].

16- An honest man backs up his word

۱۶- آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است؟(ص ۷۱۶) [اصل ضرب‌المثل: آدم خوش حساب از تعهداتی که کرده بیم ندارد].
(ص ۱۱۵۳) [اصل جمله: کسیکه حسابش درست است برادران وثیقه تأسف نمی‌خورد].

17- "There is nothing he hasn't tasted or dipped his spoon in".

۱۷- نُخود هر آشی می‌شود (ص ۷۹۸) [اصل جمله: چیزی نیست که او نتواند چنگال خود را در آن فرو کند].

18- The unhitched ox licks himself well

۱۸ـ آسوده منم که خر ندارم (ص ۷۹۸) [اصل جمله: گاو نبسته راحت‌تر می‌تواند که خود را بلیسد].

19- he's as like one as one egg is like another

۱۹ـ گویی سیبی را به دو نیم کرده‌اند (ص ۸۵۸) [اصل جمله: همچون تخم‌مرغی که به تخم‌مرغ دیگر شبیه است].

20- where did you learn that it is good to mention rope in the house of a man who has been hanged?

۲۰ـ کجا شنیده بودی که کسی در خانهٔ مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید صحبت کند؟ (ص ۸۶۰) [اصل جمله: در خانه به‌دار آویخته از طناب صحبت کند].

21- honey is not for the mouth of the ass

۲۱ـ الف: حیف از سیب سرخ که نصیب دست چلاق شود! (ص ۸۶۵) [اصل جمله: عسل برای دهان خر ساخته نشده است].

ب: خر چه داند قیمت نقل و نبات

22- They make as good bread here as in France

۲۲ـ به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است (ص ۹۱۵) [اصل جمله: در اینجا هم مثل فرانسه نان خوب می‌پزند].

23- by night all cats are grey

۲۳ـ شَب گربه سَمور می‌نماید (ص ۹۱۵) [اصل جمله: به هنگام شب تمام گربه‌ها خاکستری رنگ می‌نمایند].

24- our heavenly father feedeth the fowls of the air

۲۴- مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا (ص ۹۱۵) [اصل جمله: خدا به پرندگان کوچک صحرا نیز روزی رسان است].

25- four yards of coares wool keeps you warmer that four of fine broad cloth

۲۵- خواجه در ابریشم و ما در گلیم عاقبت ای دل همه ما در گلیم (ص ۹۱۵) [اصل جمله: چهار زراع از پارچهٔ خشن و زمُخت «کوئنسا» بدن را بیش از چهار زراع حریر لطیف «سگوی» گرم می‌دارد].

26- when we quit this world and are put underground , the prince travds by as narrow a path as the journeyman.

۲۶- چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک (ص ۹۱۵) [اصل جمله: به هنگام رفتن از دنیا و در آن دم که ما را مدفون می‌سازند شاهزاده نیز باید از همان راه تنگ و باریک بگذرد که اجیر روز مزد].

27- The loaf thou shalt not take from them who knead and bake

۲۷- چاقو دستهٔ خود را نمی‌برد (ص ۹۱۷) [اصل جمله: خمیرگیر از مایهٔ خمیر نمی‌دزدد].

28- I know where the shoe pinches

۲۸- می‌دانم که آب از کدام سرچشمه گل است (ص ۹۱۷) [اصل جمله: من خوب می‌دانم که کفش کجای پایم را می‌زند].

29- gifts break rocks

۲۹ـ زر بر سر فولاد نهی نرم شود. (ص ۹۳۶) [اصل جمله: هدیه صخره‌ها را خود متلاشی می‌سازد].

30- praying to God and plying the hammer

۳۰ـ سیلی نقد به از حلوای نسیه (ص ۹۳۶) [اصل جمله: بجای آنکه برای من دعا کنی چکشی دو سر بر سرم بزن].

31- 'put your business in the public light , and some will say it's black and othres will say it's white

۳۱ـ یک کلاغ چهل کلاغ خواهند کرد (ص ۹۴۲) [اصل جمله: اگر مشکل خودرا با گروهی که در اطاق نشسته‌اند در میان‌گذاری برخی گوید سفید است و بعضی گوید سیاه].

32- a word to the wise is sufficient

۳۲ـ در خانه اگر کسی است یک حرف بس است (ص ۹۴۹) [اصل جمله: برای مستمع خوب نیم کله کافی است].

33- he who clipped us has kept the scissors

۳۳ـ هر کس از ما بد گویی کند رو سیاهی بخود او می‌ماند و بس (ص ۹۴۸) [اصل جمله: هر کس پشم ما را چیده باشد قیچی در دست او مانده است].

34- The world is the same all over

۳۴ـ بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است (ص ۹۵۹) [اصل جمله: دنیا در همه جا یکسان باشد].

35- what have squires got to do with the adventures they go thorugh and we the hardships?

۳۵- مهتران را به ماجرای اربابان چکار؟ یعنی می‌فرمائید کار کردن خر و خوردن یابو؟ (ص ۹۶۸) [اصل جمله: افتخار این امر باید نصیب آنها شود و رنج آن را ما تحمل کنیم].

36- you see me with child, and you want me a virgin

۳۶- می‌بینی خواجه‌ام و می‌پرسی چند پسر دارم؟ (ص ۹۷۴) [اصل جمله: می‌بینی که آبستنم و می‌پرسی دخترم؟]

37- find myself still waiting for advancement

۳۷- هنوز بجایی نرسیده و اَندر خَم یک کوچه‌ام (ص ۹۸۶) [اصل جمله: در آغاز این راهم].

38- for in the fear of hin is wisdom

۳۸- رأس الحکمه فخامةا... (ص ۹۸۷) [اصل جمله: ترس از خدا منبع عقل و خرد است].

39- to serve you for a hook and fishing rod or a receptacle for inperper gifts

۳۹- که به مثابهٔ دام یا دانهٔ تر شود، یعنی به دست او هدیه بگیری و رشوه بستانی (ص ۹۸۹) [اصل جمله بجای قسمت دوم: «او راکلده نمی‌خواهم نمی‌خواهم خرد کنی، و این اشاره به ضرب‌المثلی است که می‌گوید: «نمی‌خواهم نمی‌خواهم ولی بینداز توی کلاهم»].

40- in a hous where there's plenty , supper is soon cooked'

۴۰ـ در آن خانه که کدبانو است   ســـــفره رنگـــین و نـــیکوست
(ص ۹۹۴) [اصل جمله: در خانهٔ خرب شام بسیار زود حاضر می‌شود].

41- he who cuts the cards doesn't shuffle

۴۱ـ جنگ اول به از صلح آخر (ص ۹۹۴) [اصل جمله: و هر که سر قیمت سازش کرد در آخر جنگ ندارد].

42- he who gives or retains needs brains

۴۲ـ آنکه زنگ خطر می‌تواند خود در امان است.

43- my mother beats me, and I go on with my deceits

۴۳ـ الف: من چیز دگرگویم و تو چیز دیگر (ص ۱۲۳۲) خواجه در بند نقش ایوان است. (ص ۹۹۴) [اصل جمله: مادرم مرا تنبیه می‌کند و من شلاق بـه قـرقره می‌زنم (فرفره می‌چرخانم)].
ب: خانه از پای بست ویران است.

44- you're only worth as much as you possess

۴۴ـ چندان ارزی که داری (ص ۹۹۷)

45- you can have no revenge of a man of substance

۴۵ـ هر که را زر در ترازوست زور دُر بازوست (ص ۹۹۷) [اصل جمله: هر که خانهٔ شخصی از خود داشته باشد کسی نمی‌تواند انتقام خود را از وی بگیرد].

46- silence is saintly

۴۶ـ همان بِه که خاموشی گزینند (ص ۹۹۷)

47- never put your thumbs between tow back teeth

۴۷ـ مَکن انگشت در سوراخ کژدم (ص ۹۹۷) [اصل جمله: در میان دو دندان آسیا انگشت فرو مکن].

48- get out of my house

۴۸ـ پای بیگانه از این خانه به دور (ص ۹۹۸) [اصل جمله: از خانهٔ من برو بیرون].

49- whether the pitcher hist the stone, or the stone the pitcher

۴۹ـ چه سنگ به سَبو، چه سَبو به سنگ (ص ۹۹۸)

50- who sees the mote in another's eye should see the beam in his own

۵۰ـ سوزنی بخود بِزن و جوال دوزی به مردم (ص ۹۹۸) [اصل جمله: پرکاهی در چشم همسایه بین و تیری در چشم خود].

51- the pot calling the kettle back

۵۱ـ کسی نیاید به جَنگ افتاده (ص ۹۹۸) [اصل جمله: مرگ از آدم سربریده می‌ترسد].

52- but I'll hold my tongue, for they say that walls have ears

۵۲ـ اما بهتر آنکه سکوت اختیار کنم زیرا مثلی است این معروف که می‌گویند دیوار موش دارد و موش گوش (ص ۱۰۴٦) [اصل جمله: دیوارها گوش دارند].

53- that all that glitters is not gold

۵۳ـ الف: هر گردی گردو نیست.
ب: نه هر که چهره برافروخت دلبری داند (ص ۱۰۴٦) [اصل جمله: هر چه بدرخشد طلا نیست].

54- there is not one that comes up to the sole of her shoe

۵۴ـ یکی نیست که به‌گرد پای دختر من برسد (ص ۱۰۴٦) [اصل جمله: به پاشنهٔ کفش او هم برسد].

55- I'd have made him disgorge his winnings, and he'd have learned how to balance the scales

۵۵ـ چنان می‌کردم که هر چه خورده است قی کند و به او حالی می‌کردم که یک مَن دوغ چقدر کره دارد (ص ۱۰۵۳) [اصل جمله: تا یقین کند که زن رومی چند من است و چند می‌ارزد].

56- I send you, my dear, a string of coral beads with gold clasps. I wish they were driental pearls, buthe who gives you a bone does not wish, to see you dead and gone"

۵٦ـ عزیزم، بدین وسیله یک گردن بند مَرجان با قلابهای طلا برای شما فرستادم و آرزو داشتم که به جای مَرجان از مُروارید شرق باشد ولی به مصداق ضرب المثل معروف «هر چه از دوست می‌رسد نیکوست».
(ص ۱۰٦۵) [اصل جمله: هر که تو را استخوانی بدهد خواهان مرگ او نیست].

57- operibus cre'dite et non verbis (Believe in my actions, not my words)

۵۷ـ شنیدن کی بود مانند دیدن (ص ۱۰۷۱) [معنی اصل جمله همانند مفهوم زبان لاتینی آن می‌باشد].

58- that's all I ask for - fair play

۵۸ـ آنچه می‌خواهم همین است و الباقی حرف مُفت. (ص ۱۰۷۶) [اصل جمله: و دیگر کشتی محکومین به اعمال شاقه بر دریا برود].

59- It is plain it will me harm

۵۹ـ روشن است دود این آتش به چشم من خواهد رفت. (ص ۱۰۸۱) [اصل جمله: که شر این کار گریبانگیر من خواهد شد].

60- she has not cast her bread upon the waters in vain

۶۰ـ این نیکی را در دِجله نیداخته‌اند (ص ۱۰۸۱) [اصل جمله: این احسان را در جوال پاره نریخته‌اند].

61- One must live long to see much

۶۱ـ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی (ص ۱۰۹۰) [اصل جمله: بایستی بسیار زیست تا بسیار چیزها دید].

62- you spoke too late

۶۲ـ دیر به جیک جیک افتادی (ص ۱۰۹۸)

63- Stick to your Own kind.

۶۳ـ کبوتر با کبوتر باز با باز (ص ۱۰۹۹) [اصل جمله: هرگوسفندی باگوسفند نظیر خود].

64- Those Jokes are not funny the second time

۶۴ـ آدم عاقل از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود. (ص ۱۰۹۸) [اصل جمله: این دیگر از آن بازیها نیست که دوبار بر سر من درآورید].

65- when in Rome doas the Romans do.

۶۵ـ خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو (ص ۱۱۰۴) [اصل جمله: وقتی گذارت به رم افتاد هر کاری از مردم دیدی تو هم بکن].

66- by allowing enemies to remain in the house.

۶۶ـ در حکم مار در آستین پروردن بود (ص ۱۱۰۶) [اصل جمله: مار در سینه خواباندن].

67- man proposes and cod disposes.

۶۷ـ از تو حرکت از خدا برکت (ص ۱۱۱۷) [اصل جمله: انسان تکلیف می‌کند و خداوند وسیله‌ساز است].

68- God knows what is best, and what suits each one best.

۶۸ـ مقدری که به گل نکهت و به گل جان داد ـ بهر که هر چه سزاوار او پدید آن داد (ص ۱۱۱۷) [اصل جمله: و خدا که بهتر از هر کس علیم است می‌داند که هر کس لایق چه چیزی است].

69- when she got there, the cupboard was bare

٦۹ـ که به بوی کباب رفتم دیدم خر داغ می‌کنند (ص ۱۱۱۷) [اصل جمله: آنجا که گمان می‌رود که دنبهٔ خوک باشد حتی قلابی را که دنبه را به آن بیاویزند وجود ندارد].

70- Give to the cat what the mouse would steal, and he will rid you of the problem

۷۰ـ برادرانه بیا ای رقیب صبح کنیم ـ جهان و هر چه در آنست از تو، یار از من (ص ۱۱۲۵) [اصل جمله: آنچه باید به موش بدهی به گربه بده تا ترا از رنج و مصیبت رهایی بخشد].

71- you need good sense to know when to give and when to with hold

۷۱ـ بَخشش بسیار فقر می‌آورد (ص ۱۱۳۵) [اصل جمله: برای دادن و ستدن باید حساب دانست].

72- May God hear and the devil be deaf

۷۲ـ گوش شیطان کر! خدا از دهانت بشنود (ص ۱۱۳٦) [اصل جملهٔ قسمت اول: که گناه خود را به کری بزند].

73- let Martha's life be snuffed, butet her die stuffed

۷۳ـ سیر مردن به که گرسنه زیستن (ص ۱۱۴۹) [اصل جمله: بگذارید مرغ بمیرد].

74- let him who knows how, ring the bells

۷۴ـ کار هر بز نیست خرمن کوفتن (ص ۱۱۵۴) [اصل جمله: برای براه انداختن رقص باید ویولن زدن دانست].

75- Saint peter is at hame in Rome

۷۵ـ هر کس را بهر کاری ساختند (ص ۱۰۹۷) [اصل جمله: «میدان سن پی‌یر در رم است» یعنی میدانی مانند میدان سن‌پیر برای شهر رم خوب است].

76- it is by his singing the abbot gets his dinner

۷۶ـ هر که نان از عمل خویش خورد (ص ۱۱۷۲) [اصل جمله: کشیش از موعظه‌ای که می‌کند نان می‌خورد].

77- don't meddle where you are not wanted

۷۷ـ در چیزی که به عالم تو مربوط نیست دخالت نکن و نخود هر آتش نشوی (ص ۱۱۸۴) [اصل جمله: در جایی که اصلاً ترا نخواسته‌اند خود را داخل مکن].

78- When they offer you a heifer , run with a halter.

۷۸ـ جهان چون به کام بینی فرصت غنیمت شمر (ص ۹۷۲) [اصل جمله: چون به تو گوساله‌ای دادند طناب به گردنش بینداز و بکش].

79- There's many a slip'twixt the cup and the lip

۷۹ـ دو صد گفته چون نیم کردار نیست (ص ۱۲۰۷) [اصل جمله: از گفته تا عمل فاصله بسیار است].

80- God shall give the victory may Saint peter add his blessing

۸۰ـ تا یار که را خواهد و میلش به که باشد (ص ۱۲۰۸) [اصل جمله: به کدام یک از ما خداوند باقلا دهد و حضرت سن پیر متبرک گرداند].

81- a good prospect is better than a bad possession

۸۱ـ حلوای نسیه بهتر از سیلی نقد است (ص ۱۲۱۵) [اصل جمله: امید و آرزوی شیرین بهتر از آن است که انسان چیز بدی را مالک باشد].

82- for good service a bad reward

۸۲ـ نمک خورد و نمکدان شکست (ص ۱۲۲۲) [اصل جمله: به خدمت خوب پاداش بد داد].

83- Don't punish the packsaddle for the ass's mistake

۸۳ـ نباید گناه آهنگ بلخ را به گردن مسگر شوشتر انداخت (ص ۱۲۲۲) [اصل ضرب‌المثل: نباید گناه خر را به گردن پالان انداخت].

84- Preaching in desert

۸۴ـ آهن سرد کوفتن (ص ۱۲۳۲) [اصل جمله: وعظ در بیان گفتن است].

85- The pot that calls the kettle black in the common saying

۸۵ـ دیگ به دیگ می‌گوید روت سیاه سه پایه گفت صلی علی (ص ۱۲۳۲) [اصل جمله: بخاری به دیگ گفت تو سیاهی برو کنار].

86- I post tenebras spero lucem (I look for light after darkness)

۸۶ـ پایان شب سیه سفید است (ص ۱۲۳۵) [معنی اصل ضرب‌المثل لاتینی: پس از تاریکیها انتظار روشنایی دارم].

87- Lam andd doy and you Can't catch me with kind words.

۸۷ـ من روباه پیرم و به این آسانی دم به تله نمی‌دهم. (ص ۱۲۴۴) [اصل جمله: من روباه پیرم و نمی‌گذارم که برایم قصه بگویند].

88- I'm an old dog, and you can't catch me with kind words when it rains, it pours

۸۸ـ اگر به مهمان رو بدهند صاحب خانه خواهد شد (ص ۱۲۴۴) [اصل جمله: پیرزنک را به خوردن میوه‌های لهیده و پادرختی دعوت کردند و او از خشک و تر همه را خورد].

89- The lover who says hurtful things is ready to forgive

۸۹ـ هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید (ص ۱۲۵۵) [اصل جمله: هر که دشنام بسیار دهد از عفو و بخشایش به دور نیست].

90- I love better than my own eye lashes

۹۰ـ به اندازهٔ تُخم چشمم دوستش دارم. (ص ۱۲۵۵) [در اصل جمله:به اندازهٔ مُژگانم به او عشق می‌ورزم].

91- Let Judas believe that!

۹۱ـ دشمنت چنین چیزی را باور می‌کند (ص ۱۲۵۴) [اصل جمله: و مگر یهودا باور کندا].

92- another cock would have crowed for you

۹۲ـ کهر کم از کبود نیست (ص ۱۲۵۶) [اصل جمله: می‌شنیدی که خروس دیگری می‌خواند].

93- you can't make an omelet...

۹۳ـ هر که را طاوس باید جور هندوستان کشد (ص ۱۲۵۹) [اصل جمله: ماهی قزل‌آلا را نمی‌توان بدون خیس شدن شلوار گرفت].

94- a. never put off till tomorrow

b. lndelag there's danger

۹۴ـ فی التأخیر آفات (ص ۹۷۲)

95- it seems that you are going back to your old ways

۹۵ـ باز مثل اینکه فیلت یاد هندوستان کرده است (ص ۱۲٦۳) [اصل جمله: باز می‌خواهی به Sicut erat برگردی، یعنی رجوع به حال سابق کنی].

96- The barley stalk is too hard now to be turned into shepherd's pipes

۹٦ـ شمشیر نیک ز آهن به چون کند کس (ص ۱۲۷٦) [اصل جمله: کاه جو زمخت تر و خشن‌تر از آنست که با آن نی سبک بسازند].

97- In last year's nests there are no birds this year

۹۷ـ آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت (ص ۱۲۸۳) [اصل جمله: در آشیانه‌های سال گذشته امسال دیگر مرغ نیست].

98- This gentleman has empty lodgings in his head

۹۸ـ این عالیجناب بالا خانه‌اش را اجاره داده است (ص ۵۷٦) [اصل جمله: در سر خود چند اتاق خالی دارد].

99- How you have limped a long all this time!

۹ـ چند روز است بازی در آوردی! (ص ۵۶۵) [اصل جمله: ترا چه می‌شود که چند روز است از یک پا می‌لنگی؟].

100- What wolves frightend you?

۱۰۰ـ کدام شیطان به جلدت رفته است؟ (ص ٦۵٦) [اصل جمله: کدام مگس ترا می‌گزد و کدام گرگ ترا می‌ترساند].

فصل چهارم

اندیشه‌های استادان در بارهٔ ترجمه‌های استاد قاضی

۴ـ اندیشه‌های استادان در بارهٔ ترجمه‌های استاد قاضی

● ۴ـ۱ـ دکتر محمد رضا باطنی (استاد دانشگاه)

به نظرم برای ترجمه کردن هیچ ضرورت ندارد که مترجم زبان‌شناس باشد. ترجمه یک کار عملی است، یک فن است، و کافی است مترجم زبانی را که از آن ترجمه می‌کند (زبان مبدأ) و زبانی را که به آن ترجمه می‌کند (زبان مقصد) خوب بداند و به موضوع مورد ترجمه نیز اِشراف داشته باشد، بقیهٔ کار ترجمه تمرین است و عمل.

بله، در کشور ما مترجمان طراز اولی هستند که آثار گرانقدری به فارسی ترجمه کرده‌اند و هیچ‌کدام هم زبانشناس (به معنی حرفه‌ای کلمه) نبوده‌اند و خودشان هم ادعای زبانشناس بودن ندارند. از طرف دیگر هستند زبان‌شناسانی که هیچ‌وقت دست به کار ترجمه نزده‌اند و در میان آنها کسانی هستند که اصلاً نمی‌توانند مطلب خود را بدون تعقید به فارسی بنویسند چه رسد به اینکه مطلب دیگری را از زبانی دیگر ترجمه کنند.

ولی نمی‌توان انکار کرد که دانش زبانشناسی می‌تواند در کار ترجمه مفید واقع شود، ولی اگر دانشجویان ترجمه عملاً به کار ترجمه نپردازند و تجربهٔ عملی از راه کار نیندوزند آن اطلاعات نظری زبانشناختی کارساز نخواهند بود. از همه مهمتر اینکه معلم یا استاد ترجمه خود باید ترجمه کرده باشد و عملاً دست در کار داشته باشد، وگرنه نظریه‌های ترجمه که ارائه می‌کند گره‌ای از کار دانشجویان نمی‌گشاید و نمی‌تواند مترجم تربیت کند.

از اوایل مشروطیت ترجمه‌های درخشانی در دست داریم، اما در آن زمان تعدادِ ترجمه‌ها از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرده. باگذشت زمان تعداد ترجمه‌ها بیشتر شد و کار به تولید انبوه رسید. در تولید انبوه، مترجمان بد نیز فعال شده‌اند و در نتیجه، ورود بعضی کلیشه‌ها اجتناب‌ناپذیر است.

اما اگر نسبت ترجمه‌های بد را به کل کتابهای ترجمه شده بسنجیم و با گذشته مقایسه کنیم می‌بینیم که ترجمه نه تنها افت نداشته بلکه روبه اعتلاء داشته است. به هر حال ترجمه در تولید انبوه با نارسایی‌هایی نیز همراه خواهد بود که در بسترِ زمان و به تدریج رفع شد.

ترجمه به تعبیری عبارتست از انتقال مفاهیم فرهنگی از زبان به زبانی دیگر و زمانی که زبان مقصد توانایی بالفعل کشیدن بار فرهنگی زبان دیگر را ندارد مشکلاتی بروز می‌کند. وقتی بار فرهنگی جامعه‌ایی را به زبان دیگر منتقل می‌کنیم و آن زبان هنوز برای کشیدن این بار آمادگی ندارد چاره‌ایی جز این نیست که زبان مقصد را پرورش دهیم. از امکانات بالقوهٔ آن بهره بگیریم و امکاناتی جدید خلق کنیم و این همه کاری است که مترجمان ما انجام می‌دهند و به رغم ترجمه‌های بد، در مجموع می توان گفت که از عهدهٔ آن برآمده‌اند و پویایی زبان فارسی از مشروطه به بعد، و به ویژه در دورهٔ تولید انبوه ترجمه، تا حد زیادی مدیون کوششهای مترجمان است.

و نکتهٔ آخر اینکه نظرم راجع به استاد محمد قاضی و کارهای ایشان چیست؟

دریغم می‌آید که این سؤال شما را در مورد استاد بی‌جواب بگذارم عرض کنم که استاد محمد قاضی به طور یقین از برجسته‌ترین مترجمان ایران است، درکِ ظریف او از ریزه کاریهای زبان فرانسه و تسلط شگرف او به زبان فارسی او را در جایگاهی قرار داده که کمتر مترجمی می تواند به آن دسترسی پیدا کند.

ذوق و قریحه قاضی، به ترجمه‌های او طراوتی می‌بخشد که خواننده آثارش را زنده و شاداب نگه می‌دارد، از این‌ها گذشته، کتاب‌هایی که برای ترجمه بر می‌گزیند نشانگر این است که او نه یک مترجم پول‌ساز، بلکه مترجمی متعهد است.

بذله گویی و شوخ طبعی او، به رغم از دست دادن سلامت حنجره‌اش، به راستی اعجاب‌انگیز و الهام بخش است و به زبان حال می‌گوید: «آری، تا شقایق هست زندگی باید کرد.» عمرش پایدار باد. حق بود بیشتر در بارهٔ قاضی می‌گفتم، ولی متأسفم که توان آن را ندارم.

● **۴ـ ۲ـ علی خزاعی‌فر** (سردبیر فصلنامهٔ مترجم)

پرداختن به کیفیت ترجمه‌هایی که در این سالها به زبان فارسی منتشر می‌شود، مورد توجه می‌باشد، اما این کاری است که به سبب فراوانی کتابهای نشر شده از عهده یکی دو تن برنمی‌آید. در عین حال، مشکل ترجمه‌های نامطلوب چیزی است که بیش از پیش در جمع اهل کتاب مطرح می‌شود.

تا آنجا که به ترجمه مربوط می‌شود، کتب ترجمه‌شده باید از تنوع موضوع و شیوایی زبان برخوردار باشند، تا بتواند قشر وسیع‌تری را به سوی کتاب جذب کرده و با لذت کتابخوانی آشنا کنند.

ما در بسیاری از زمینه‌ها که مورد علاقهٔ عموم خوانندگان است، مثل طنز، جنائی، بیوگرافی، علمی، تخیلی، تاریخی و... ترجمه‌های معتبر زیادی نداریم و متاسفانه بیشتر کتابهایی که موضوعات مردم پسند دارند به دست مترجمان کم‌تجربه ترجمه شده‌اند که خواننده را بیشتر زده می‌کند. آنچه مسلم است این است که همه مترجمان سراغ نویسندگان درجه دو و سه نمی‌روند. نیازی هم به این کار نیست چون خوانندگان ما هم مثل مترجمان ما سلیقه‌ها و نیازهای متفاوت دارند.

محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه[۱]

سرانجام با قاضی دیدار می‌کنم، در اسفند ماه هفتاد و یک، در منزل آقای میرزا صالح که از سر ارادت به قاضی این دیدار را پس از یکبار خلف وعده از جانب من ترتیب داده است. قاضی را می‌بینم با قامتی اندک خمیده و چهره‌ای که، در مقایسه با عکسهایی که از او دیده‌ام، بسیار شکسته‌تر شده است. صدای او و حرف‌زدن رنج آمیزش با آن دستگاه بیش از هر چیز توجه مرا جلب می‌کند.

هر چند این را از قبل می‌دانم اما انگار هیچوقت به آن عادت نخواهم کرد. با این همه خیلی زود توجه خود را از چهره و صدای او برمی‌دارم زیرا قاضی با حرارت و شوری غیر منتظره احساس بیگانگی را در من از میان می‌برد و صمیمیتی زودرس را بر من تحمیل می‌کند. این حال و روحیه، شگفت‌انگیزترین خصلت انسانی است که بیش از نیم‌قرن بیشترین و بهترین ساعات بیداری خود را در خلوت ترجمه گذرانیده است. قاضی آنگاه شروع به صحبت می‌کند. تا آنجا که صدایش ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شود. آقای میرزا صالح به او می‌گوید که باید باطری دستگاه صوتی حنجره‌اش را عوض کند.

قاضی، این بار با صدایی بلندتر، از خود و دیگران می‌گوید، خاطره تعریف می‌کند و از وقایع و اشخاصی در پنجاه سال پیش نام می‌برد با اینحال از ضعف حافظه می‌نالد. لطیفه می‌گوید، با اعتماد به نفس. هیچیک از لطیفه‌هایش را قبلاً نشنیده‌ام. از کسانی یاد می‌کند، از همه به خوبی. گاه از کارهایش تعریف می‌کند، گاه تواضع نشان می‌دهد.

۱ـ در اینجا نظر زیبای آقای خزاعی‌فر را، که در مجلهٔ شمارهٔ ۹ مترجم چاپ شده است، دوباره می‌آورم.

از حافظ و از خیام شعر می‌خواند. از قضاوتهایش درباره برخی نویسندگان و مترجمان می‌فهمم قاضیِ با انصاف و خوش قلبی است. برای گفتگو سرحال و آماده است.

می‌گویم عجله‌ای نیست. سؤالات را با فراغت در منزل پاسخ بگوئید. می‌گوید پاسخها فردا آماده است. در سؤالات به نکته‌های اشاره می‌کند که نشان از حضور و نظم ذهنی او دارد. خط بسیار خوشی دارد. شاید هر بار که دست به قلم می‌برد ناخودآگاه و به حکم عادت، حروفچین زحمتکش دیروز و تایپیست پرمشغله امروز در نظرش می‌آید که مبادا در خواندن خطش به زحمت بیافتد.

زمان دست او را به لرزه انداخته ولی نتوانسته است عادت نوشتن را از او بگیرد. تسلیم نشده است و کارکردن را همچون زندگی دوست دارد. اصلاً چون کار می‌کند سرزنده و باطراوت است. قاضی هرگز خود را بازنشسته نمی‌کند. از آنهاست که تا سر دارد سر می‌شکند.

وقتی قاضی سرانجام از صحبت‌کردن باز می‌ایستد، به چهره‌اش خیره می‌شوم بخاطر می‌آورم که بهترین دانشجویان من که به ادعای خودشان شیفته ترجمه‌اند، یک تکلیف یک پاراگرافی را در طول یک هفته نمی‌توانند ترجمه کنند و یا اینکه اولین ترجمه بسیاری از مدعیان ترجمه آخرین ترجمه آنهاست. چگونه می‌توان برای پنجاه سال کار مداوم در ترجمه، جدا از ارزش‌های فرهنگی آن، ارزش انسانی قایل نشد؛ قاضی عاشقی صادق و پایدار است.

همچنانکه به چین و چروکهای چهره قاضی ۸۰ ساله خیره شده‌ام به انتقادهای برخی بر انتخاب‌های قاضی و یا حتی به زبان و صحّت ترجمه‌های او می‌اندیشم. انتقاد حق است ولی قاضی زمانی به ترجمه آغاز کرد که نه حساسیت نسبت به ترجمه چون امروز بود و نه آگاهی از آن. اکثر کتابخوانهای

ما با زبانهای خارجی آشنایی نداشتند و تنها از راه ترجمه با علم و ادب و هنر غرب آشنا می‌شدند. نقد ترجمه وجود نداشت. مترجم، نه در خانه‌ای شیشه‌ای، بلکه در حصاری امن و پوشیده از چشم فضول بسر می‌برد. ترجمه به دست بازار افتاده بود. قاضی مجبور بود برای هر مشکلی که در سر راه خود می‌یافت خود پاسخی بیابد.

ارزش کار قاضی در این است که راهی که او برگزید، صراط مستقیم ترجمه بود، راهی بود که کمتر کسی می‌پیمود. او راه تعهد را اختیار کرد و متعهد باقی ماند. انتخاب کتاب به ذوق و تشخیص مترجم بستگی دارد. قاضی کتابهایی انتخاب می‌کرد که به اعتقاد خودش دریچه‌هایی بودند به سوی ارزشها و فضایل انسانی. در روش ترجمه نیز قاضی تا حد امکان به متن وفادار ماند و توانست در ترجمه رمانهای غربی، به اتکای تسلّطی که بر زبان فارسی داشت قدرت و انعطاف این زبان را نشان دهد و آن را در قالبهایی بدیع و پذیرفتنی بریزد.

تسلّط او به زبان فارسی هم به دلیل ذوق فطری او در زبان مادری است و هم به دلیل خواندن و بسیار خواندن متون ادبی فارسی خاصه شعر فارسی. قاضی مترجمی مردمی است. ترجمه‌های او بیش از ترجمه‌های هر مترجم دیگر خواننده و خریدار داشته است. مردمی بودن برای مترجم عیب نیست. عیب آن است که مترجم بازاری و مردم فریب باشد و یا در برجِ عاج خود را محصور کند. قاضی می‌گوید هرگز کاری را که نپسندیده، ترجمه نکرده است. قاضی را به سبب خدمات فرهنگی‌اش و نیز از نظر پرکاری و مداومت در کار ترجمه می‌توان تا حدی به "لین‌شو" مترجم بزرگ ادبیات اروپا به زبان چینی در اوایل قرن نوزدهم شبیه دانست.

لین شو نیز مترجمی مردمی بود، با نثری ادیبانه و فصیح و استوار. او در طی بیست و پنج سال یکصد و شصت اثر ادبی را به چینی ترجمه کرد و در

نتیجه ترجمه‌های او ادبیات چینی بکلی متحول شد. کار لین‌شو از نظر حجم و تأثیر برابر با کار ده مترجم بزرگ و پرکار چینی بود. کسی به قاضی انتقاد می‌کرد و انتقاد او چنان بود که اهمیت نقشی را که قاضی در پنجاه سال اخیر بر صحنه ترجمه ایران بازی کرده‌است مورد تردید قرار می‌داد.

به او گفتم در ایران امروز که خیلی‌ها زبان خارجی می‌دانند و کتاب و مجله می‌خوانند و دانشجو یا استاد هستند، چند نفر داریم که بتوانیم آنها را به جای قاضی بگذاریم. «نه هر که آینه سازد سکندری داند».

انتقاد از قاضی چیزی است و شناخت ارزش و جایگاه او چیزی دیگر.

قاضی ـ و تنی چند از دیگر پیشکسوتان و بزرگان ترجمه که زحمت همه آنها مأجور باد ـ از مترجمان توانا و متعهد نسل پیشین است که بر گردن ما و نسل ما دینی بزرگ دارد. از این روی وظیفه خود دیدیم بخشی از مجله را هر چند مختصر به بزرگداشت قاضی و تشکّر از زحمات پنجاه ساله او اختصاص بدهیم. همین جا توفیق را از خداوند می‌طلبیم که در آینده نیز بتوانیم در حد وسع خود از دیگر چهره‌های زحمتکش ترجمه تقدیر کنیم که آنکه مخلوق را سپاس نگوید خدا را سپاس نگفته است.[1]

● ۴ـ ۳ـ دکتر بهروز عزبدفتری● (عضو هیأت علمی دانشگاه تبریز)

به باور من، آگاهی مترجم از زبان‌شناسی شرط لازم و اساس برای توفیق مترجم در کارش محسوب نمی‌شود و لیکن دانش زبانشناختی چنانچه مترجم از مهارت نگارش بهره کافی داشته باشد می‌تواند در مواردی مفید باشد.

۱ـ مجلهٔ مترجم، سال سوم، شمارهٔ نهم، بهار سال ۱۳۷۲، ص ۵ «محمد قاضی و پنجاه سال ترجمه».

از باب تمثیل می‌گویم که یک هنرمند می‌تواند در موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی و ... با داشتن استعداد فطری در کارش بسیار موفق باشد. بدیهی است اگر این استعداد بالقوه از پشتوانه دانش علمی برخوردار باشد هنرمند در کارش موفق‌تر خواهد بود.

مترجم برای آنکه در کار ترجمه به ویژه ترجمه عبارتهای اصطلاحی توفیق داشته باشد علی‌الاصول می‌باید در زبان مقصد دست بالاتر داشته باشد. ساده بگویم مترجم پیش از آنکه دست به ترجمه بزند می‌باید خود در زبان مادری نویسنده‌ای در حد قابل قبول باشد.

کسی که در زبان مادری خود به لحاظ نوشتن ناتوان است بی‌شبهه نمی‌تواند در ترجمه کار سترگی انجام دهد و اگر بخواهد در آن کار از اصول زبانشناسی و برخی دستورالعملهای تجویدی که در کتابهای ترجمه برای نوآموزان ترجمه آورده می‌شود مدد گیرد، مثل کسی است که بخواهد راه‌رفتن را از روی قوانین تعادل انجام دهد.

امکان دارد هنرمندی آهنگی را از روی نسبت به‌گونهٔ درست اجرا کند ولیکن نتیجه‌اش دلنشین نخواهد بود. هنر ترجمه نیز مانند دیگر هنرها دارای، خصیصهٔ چیستی[1] به تعبیر ویلیام جیمز[2] می‌باشد که در وصف نمی‌گنجد و قالب نمی‌پذیرد.

من استاد محمد قاضی را از روی آثارشان و ضمن مقایسه برخی آثار ایشان با متن انگلیسی در کلاسهای ترجمه (که به اعتقاد من یکی از روشهای موثر فراگیری هنر ترجمه می‌باشد) می‌شناسم.

استاد تجسم عینی و واقعی یک مترجم می‌باشد که بی‌مدد زبانشناسی آثارش در جریان استحاله از یک زبان به زبان دیگر از کیفیتی سکرآور

1- **(whatness characteristic)**
2- **(william Jamis)**

برخوردار می‌شود که تعیین و تعلیل خصوصیات این هنرمند، در قالب قواعد و دستورالعملها چیزی ممکن نیست.

گوهر پاک بباید که شود منشأ فیض
ورنه هر سنگ و گِلی لولو و مرجان‌نشود

ارزشیابی آثار استاد به‌گفتاری طولانی نیاز دارد که آنرا به مجال دیگر موکول می‌کنیم. چرا که ذکر مطلبی به طور ناقص، کل قضیه را لوث می‌کند. ولیکن در اینجا فقط به اختصار پاسخ دادم تا چه قبول افتد و که در نظر آید.

● **۴ـ ۴ـ دکتر میر جلال‌الدین کزازی** (عضو هیأت علمی دانشگاه طباطبائی)

پیچشها و دشواریهای بنیادین که ترجمان با آنها روبروست، تنها در ترجمه‌های هنری و ادبی است که روی می‌نماید. در گونهٔ دیگر ترجمه، آشنایی ترجمان با زبان بیگانه و زبان مادری، نیز آشنایی او با زمینه‌ای که کتاب نخستین در آن نوشته شده است و با واژگان ویژه و اصطلاحات آن بسنده است.

ترجمان، اگر از این سه ویژگی برخوردار باشد، می‌تواند برگردانی پیراسته و پاکیزه ازکتاب را به دست دهد و فرا پیش خوانندهٔ فارسی زبان بنهد، اما در ترجمه‌های ادبی و هنری، کار چنین آسان نیست، در برگردان متن ادبی و هنری، ترجمان افزون برچیرگی بر هر دو زبان و آشنایی با نویسندهٔ اثر و شیوهٔ نگارش او، از ویژگی و توانی دیگر بنیادین می‌باید برخوردار باشد که او را از آن هیچ گزیر وگریزی نیست: این توان و ویژگی هنر نویسندگی است.

ترجمانِ متنهای هنری و ادبی، پیش از آنکه قلم در دست گیرد و به ترجمه بیاغازد، به ناچار می‌باید در زبان مادری خویش نویسنده باشد. آری! تنها نویسندگانند که می‌توانند به ترجمهٔ ادبی و هنری دست یازند.

بر پایهٔ آنچه نوشته آمد، ترجمانی کاری است هنری که نغزتر و دشوارتر از نویسندگی است ترجمان ادبی نویسنده‌ای است با شایستگی و توانی افزون از نویسنده: آفرینش هنری در تنگناهای وابستگی و بند.

کار نویسنده آفرینش هنری است؛ کار ترجمان ادبی باز آفرینی هنری.

به گمان من، تنها چارهٔ ترجمان در رهایی از این تنگنا و چیرگی بر این دشواریهای بنیادین که باز آفرینی هنری است، آن است که ترجمان توانسته باشد به هنگام ترجمه با نویسنده در آمیزد، و باوی هماندیش و همسوی و همسان گردد.

از دید این دوستار، آقای قاضی ترجمانی است پرتلاش و در کار خویش کامگار که بسیاری از آثار ارزندهٔ ادب جهان را به پارسی برگردانیده است؛ امید که همچنان دیری بپاید و قلم بزند. و با آرزوی بختیاری و بهروزی پایدار وی.

دربارهٔ برگردان تلماک که برگردانی سومین نیز از آن بچاپ رسیده است، سنجیده‌ترین پاسخ را می‌باید از خوانندگان سخن‌سنج فرادست آورید؛[1] هرگاه اثر نوشته شد و به چاپ رسید دیگر از آنِ خوانندگان آن است، نه نویسندهٔ اثر، دید و داوری آنان است که سنجه و پایه می‌تواند بود.

۱ـ و استاد قاضی در این‌باره می‌گوید: این کتاب تلماک *(Telémaque)* در اواخر دوران قاجاریه یک بار به صورت ترجمهٔ آزاد به فارسی و به سبک نگارش آن زمان برگردانده شده و در این اواخر نیز دو نفر دیگر غیر از من آنرا ترجمه کرده‌اند، ولی از میان این چهار ترجمه کار کدامیک از ما بهتر است؟ این دیگر بستگی به ذوق و سلیقهٔ خوانندگان عزیز دارد، و من فقط می‌گویم که چون در ترجمهٔ کتاب رعایت سبک نویسنده را کرده و انشایی مناسب با متن نگارش فرانسوا دوسالینیاک دولاموت فنلن فرانسوی را در ترجمه بکار برده‌ام، این ترجمه را از کارهای خوب خودم می‌دانم.

● **۴ـ ۵ـ عبدالله کوثری** (**مترجم، شاعر و ویراستار مجلهٔ مترجم**).

گاه گوئیم که ترجمه یعنی ترجمهٔ فرهنگها نه ترجمهٔ زبانها. گاهی در درک بار معنائی[1] واژگان از لحاظ فرهنگی یک مشکل عام در هنگام ترجمه است که مثلاً فلان کلمه بار فرهنگی خاصی در زبان مبدأ دارد و معادل در زبان مقصد ندارد. مترجم چکار باید بکند تا اینکه ابهام فرهنگی در ترجمه پیدا نکند؟ بعبارتی در ترجمهٔ محیط زبانی و فرهنگی زبان مبدأ ـ مولف متن ـ بر محیط زبانی و فرهنگی زبان مقصد ـ خوانندهٔ متن ـ گاهی ناهنجاری و شکاف در ترجمه آشکار می‌شود این در واقع مانعی عمده بر سر راه مترجم است برای پرکردن این شکاف ارتباطی بین دو زبان مترجم چه کار کند تا منظور نویسنده را بطور درست به خواننده منتقل کند؟

فراموش نکنیم که ترجمه، انتقال فرهنگی دیگر به فرهنگ خودی است پس طبیعی است که مفاهیم یا پدیده‌هایی در آن فرهنگ برای خوانندهٔ ترجمه ناشناخته باشد. اصولاً یکی از فواید ترجمه این است که این ناشناخته‌ها را به خوانندهٔ خود بشناساند. در عین حال این را نیز به یاد داشته باشیم که هر دو فرهنگ، به هر حال فرآوردهٔ تلاش آدمی است پس قاعدتاً آنچه در فرهنگی وجود دارد برای اهل فرهنگ دیگر شاید ناشناخته باشد اما درک ناشدنی نیست. اگر چنین می‌بود دیگر جایی برای ترجمه نمی‌ماند.

حال اگر مترجم به مفهوم یا پدیده‌ای برسد که برای نخستین بار به فرهنگ خودی راه یافته و او پس از جستجوی کافی تعیین نکرده که برای بیان آن، واژه یا اصطلاحی در زبان خود ندارد، باید بکوشد تا با توجه به آن مفهوم یا پدیده واژه یا اصطلاحی در زبان خود بسازد، و اگر این کار را ناممکن یافت اصل آن را به کار گیرد و دربارهٔ آن توضیحی بیاورد.

در ترجمهٔ رمان مواردی از این دست بسیار پیش می‌آید، مثلاً توصیف

1- (Semantic Context)

آیین‌های ناشناخته یا حتی مثلاً نام درختی یا خوراکی که خاص منطقه‌ای جغرافیائی است و در جاهای دیگر نمی‌روید. اگر مترجم بخواهد از بیم اینکه ناشناختگی این پدیده‌ها خواننده را برهاند ـ به اصطلاح غرابت‌زدایی کند ـ و به جای آن آیین یا آن درخت چیزی بومی که مثلاً مشابه آنهاست را بیاورد، در واقع کل فضای اثر را به هم ریخته و کمکی هم به خواننده نکرده است.

فراموش نکنیم که خوانندهٔ ترجمه اگرچه مطلبی را به فارسی می‌خواند، این را پذیرفته و آگاه است که رُمان مثلاً در مکزیک یا پاریس روی می‌دهد و آدمهای آن هم ایرانی نیستند، پس خود را آماده کرده است که با چیزهائی غریب روبرو شود. البته این امکان برای مترجم نیز هست که هرجا ضرورتی دید پا نوشته‌ای در توضیح مفهومی یا پدیده‌ای اضافه کند. اما در این مورد نیز زیاده‌روی، که به معنی اعتبارندادن به ذهن و دانش خواننده است، روا نیست.

بطور کلی در نقد و بررسی ترجمه چند نکته را باید در نظر داشت: آیا مترجم متن اصلی را به درستی فهمیده؟ آیا توانسته آنچه را که درک کرده با زبانی رسا و شیوا و درخور متن اصلی به فارسی برگرداند؟ آیا مترجم در موارد ضروری توضیحاتی از خود بر متن افزوده تا موارد ابهام و مسایل ناشناخته را برای خواننده روشن کند؟

اینها نکات اصلی در نقد هر ترجمه است. اما تردیدی نیست که هر متنی ویژگیهایی دارد که انتظارات ما از مترجم با توجه به آنها مشخص می‌شود. مثلاً در ترجمهٔ رمان، درک مطلب و برگرداندن آن به فارسی بی‌غلط کافی نیست. در اینجا باید دید که آیا مترجم روح اثر را نیز یافته و توانسته است حال و هوای نهفته در پشت کلمات را به خواننده منتقل کند و در واقع اثری بر او بگذارد که متن اصلی بر خواننده می‌نهاد. یکی از مشکلات اصلی در ترجمه‌های امروزی این است که فردی صرفاً به این دلیل که آخرین نوشتهٔ

فلان نویسنده مشهور به دستش رسیده خود را شایستهٔ ترجمه آن می‌شمارد، بی‌آنکه آثار دیگری از آن نویسنده را به دقت و در زبان اصلی خوانده باشد و بی‌آنکه توانایی خود در نگارش فارسی را به آزمون نهاده باشد.

من بر این باورم که در ترجمهٔ رمان و شعر اگر مترجم کار خود را به کمال و به درستی به پایان برد کار او در واقع بازآفرینی اثر به زبان فارسی است. اما این مستلزم آن است که مترجم خود ذوق نوشتن داشته باشد، تا بتواند در دنیای حس و اندیشهٔ نویسنده پای بگذارد و بار عاطفی و معنایی هر کلمه را براستی حس کند. در این صورت است که مترجم می‌تواند جدا از واژه‌ها کل فضای رمان را نیز به فارسی باز آفریند.

بدیهی است که شناخت نویسنده و آشنایی با سبک او نیز از ضرورتهای اصلی است. دیگر این که مترجم باید اهل خواندن باشد. ادبیات زبان خود و زبانهای دیگر را بشناسد. این آشنایی نه تنها در گزینش کتاب به او کمک می‌کند، بلکه در راه بردن به دقایق و ظرایف زبانی و معنائی هر رمان نیز بسیار سودمند تواند بود. نکتهٔ آخر اینکه برای نوشتن خواه ترجمه و خواه تألیف، ما به واژگانی گسترده نیازمندیم و این دست نمی‌آید مگر با مطالعهٔ متون قدیم و جدید و نیز گوش سپردن به زبان مردم در هر کجا و از هر قشر و طبقه‌ای که هستند.

اینکه نظرم دربارهٔ استاد محمد قاضی و آثار ایشان چیست؟

از مردی که براستی بر گردن نسل ما حق بسیار دارد می‌خواهم قدردانی و ستایش کنم. اما نقد جدی کار استاد قاضی چه در گزینش کتاب و چه در کیفیت ترجمه جای دیگر و وقت دیگر می‌طلبد که اینجا نیست و حال می‌خواهم به حق و به درستی، پنجاه و چند سال تلاش انسانی صادق و با فرهنگ را سپاس گویم.

«آن روز بعدازظهر که از ایستگاه دلبخواه ـ دو ایستگاه مانده به راه‌آهن ـ پیاده به سوی چهار راه گمرک امیریه می‌رفتم اتفاقاً دو سه تومانی پول در جیب داشتم. در سالهای دبستان پول توجیبی ما روزی دوقران بود و با آن همه بساط فریبنده که در گذرگاهمان پهن کرده بودند چیزی برای پس‌انداز نمی‌ماند. کافی بود یک استکان کمر باریک بلند، تخمهٔ آفتابگردان بخری یا مدادی، یا یکی دو شکلات کشی. نُه یا ده سال داشتم، سال ۱۳۳۴ یا ۱۳۳۵ بود هنوز گرمی آفتاب آن بعدازظهر پاییزی را بر گُرده‌ام احساس می‌کنم.

در طول آن مسیر آنچه ما بچه‌ها را به تماشا می‌کشاند دو خرازی فروشی بود، یکی به نام «حق‌بین» و دیگری به نام «شادمان» و ما همه می‌دانستیم که آقای حق‌بین خود سالها شاگرد شادمان بوده و یکی دو سالی است که مغازه‌ای کوچک، اما با جنسهای گزیده‌تر و قفسه‌های تمیزتر چند دهنه پایین‌تر از او باز کرده.

جلو شیشهٔ این مغازه‌ها می‌ایستاده‌ایم و خیره می‌شدیم به توپهای پینگ‌پونگ و راکتهای چوب پنبه‌ای، یا میمونی کوکی طبل می‌زد، یا دو «بوکسور» که با هم مشت‌بازی می‌کردند، یا ماشینهای کوکی که از روی مدلهای پونتیاک و بیوک ساخته شده بود. اما من تماشاگاه دیگری نیز داشتم و آن دکهٔ کوچکی بود در ضلع جنوبی چهار راه گمرک که روزنامه و مجله می‌فروخت و گاه کتابهایی هم برای فروش می‌آورد جزوه‌های هفتگی کنت‌مونت کریستو، فرزندان کاپیتان گرانت، جزیرهٔ اسرارآمیز، فرزند سرنوشت، پارس پیروز، ده مرد رشید، انتقام تیرداد، یک ایرانی در قطب شمال و... همه را از او می‌خریدم یا از روزنامه‌فروشی که عصرها با دوچرخه در کوچه‌ها می‌گشت و کیهان و اطلاعات می‌فروخت.

آن روز وقتی جلو بساط آن دکه ایستادم، جدا از جزوه‌های آشنا، چشمم به کتابی کم‌حجم افتاد با جلد کم و بیش سیاه رنگ. بر پشت جلد تصویر

مردی بود که تبر کوتاهی را بلند کرده بود تا بر سر مردی فرود آورد که پشت به او راه می‌رفت. کلود ولگرد، اثر ویکتورهوگو، ترجمهٔ محمد قاضی. نام ویکتورهوگو برایم ناشناخته نبود، قطعاتی از او را در جُنگی که خواهر بزرگم برای خود ترتیب داده بود خوانده بودم. این جُنگ کلاسوری بود با جلد قرمز و کاغذهای بی‌خط اعلا و او با خط بسیار خوشی که داشت آثاری از نویسندگان خارجی و ایرانی را در آنها می‌نوشت و اغلب تصویری مناسب متن هم کنار آنها می‌چسباند.

این قطعات البته بیشتر «رومانتیک»[1] بود و پرشور و گداز، که گویا در آن سالها دل دختران جوان را به لرزه در می‌آورد و اشک از گونه‌هاشان سرازیر می‌کرد: بوسهٔ وداع، بر گور مادر، نخستین دیدار، غزلهای رهی و...

اما در همین دفتر بود که من، طفل دبستانی، با نامهایی چون لامارتین[2]، اسکار وایلد[3]، ادگار آلن پو[4]، شکسپیر[5] و... بسیار نویسندگان دیگر آشنا شدم. باری، کتاب را، اگر خطا نکنم، به ۲۰ ریال خریدم و به خانه برگشتم و بی‌اعتنا به مشق و تکلیف مدرسه همان شب یکبار خواندمش.

هنوز آن صحنه را به یاد دارم که کلود به التماس از مدیر سنگدل زندان می‌خواهد تا دوستش را، که هر روز سهمی از جیرهٔ غذای خود را به او می‌داده، از او جدا نکنند. و نیز صحنه‌ای را که کلود بعد از آن که تبر را بر فرق رئیس زندان می‌کوبد تیغهٔ قیچی را در سینهٔ خود فرو می‌کند...

آشنایی من با محمد قاضی از آنجا آغاز شد. از آن پس تا سالها هر کتابی را که نام محمد قاضی بر آن بود ـ حتی اگر نویسنده‌اش را نمی‌شناختم ـ

1- Romantic, (Romantique).

2- Alphonse Marie Lauisde Lamartine, (1790 - 1869).

3- Oscar Wilde, (1854 - 1900). *4- Edgar Allen Poe, (1809 - 1849).*

5- Willam Shakespeare, (1564 - 1616).

با اطمینان می‌خریدم. شانزده ساله بودم که دُن کیشوت شاهکار سروانتس و شاهکار قاضی را خواندم. آن زمان دیگر در حدی بودم که رمان خوب را از رمان بد و نثر خوب را از نثر بد کم و بیش باز شناسم.

قاضی مترجمی پرکار و من هم خواننده‌ای خستگی ناپذیر بودم. از جک لندن تا گوستاو فلوبر، از مسیح باز مصلوب، تا ایالات نامتحد. چه دنیاهای ناشناخته‌ای که بر من گشوده می‌شد، و چه آدمها که به زندگی روزانه و رؤیاهای شبانهٔ من پا می‌نهادند تا در همان جا خانه کنند و بخشی از هستی‌ام شوند. پهلوان میکلس، با ابروان همیشه در هم، که دو انگشت را در گیلاس عرق می‌کرد و گیلاس را از هم می‌پاشید، آمنه خانم، زیبای چرکس که تمنایی سرکش اما سرکوب شده در دل این پهلوان عبوس می‌نهاد تا سرانجام آن را با نیش خنجری که بر سینهٔ حریرگون زن می‌کوبید، فرو بنشاند.

پرچم سیاه آزادی یا مرگ بر کوههای کرت، سپنیا کشیش سوسیالیست، ایتالیای دوران فاشیسم، روستائیانی که غارت می‌شوند و سربازان موسولینی جوخه‌جوخه به زنهاشان تجاوز می‌کنند. مالا پارته، اسبانی یخ‌زده مانده در رود، واگونهای پر از جنازه، گوزنی زخمی بر میدان پوشیده از برف، مانولیوس، مسیحی نو بر خاک یونان. اِما بوواری، روحی سرکش در قفس شهرستانی کوچک، زیبایی تباه شده، جستجوی دردناک در پی عشق، گریزهای شبانه به آلاچیقی درته باغ، عصیان در برابر آنچه بندی شده بر پایش و تلاش برای معنی‌دادن به هستی جدامانده از عشق، دستی سپید که از دریچهٔ کالسکه بیرون می‌آید و خرده‌پاره‌های نامه‌ای را در سیاهی شب می‌پراکند، اما بوواری، زنی که سالها به او می‌اندیشیدم و دوستش می‌داشتم.

زوربا که مرا به یاد دندان عافیت‌سوز خودمان می‌انداخت. وه که چه زیبا و سرشار بود هجوم این همه هستی، این همه درد و شادمانی. هنوز آن آدمها و تصویرها آنچنان بر من زنده‌اند که می‌توانم شبها و شبها بنشینم و پیش

چشم آورمشان، و کیست از نسل من که با کتاب سروکار داشته و در این تجربه‌ها با من انباز نیست؟

نسل ما این بخت را داشت که زمانی پا به عرصه نهاد که از نسل پیش مترجمانی چون قاضی، نجفی، سید حسینی، دریابندری، به‌آذین و چند تن دیگر را پای به دوران پختگی نهاده بودند و عطش سیراب ناشدنی ما را با ترجمه‌هایی دقیق و رسا از بهترین آثار ادبیات جهان فرو می‌نشاندند. و ما با چه شور و شوقی هر ماه یک روز از دبیرستان البرز پیاده به میدان مخبرالدوله می‌رفتیم تا ببینیم انتشارات نیل چه کتاب تازه‌ای منتشر کرده. بسیار پیش می‌آمد که حتی پیش از آنکه به خانه برسیم، در پیاده‌روی نادری یا شاهرضا، قدم‌زنان کتاب را می‌گشودیم و می‌خواندیم و به این و آن تنه می‌زدیم و غرولند می‌شنیدیم و انگار نه انگار. در آن سالها قاضی از چهره‌های برجسته بود.

او هر چند ذهن نوجُوی نجفی و سیدحسینی را در ادبیات فرانسه نداشت و هر چند ـ چنانکه بعد از گفته‌هایش دریافتم ـ اصولاً شعر امروزِ فارسی را هم چندان خوش نمی‌داشت، با این همه کتابهایی را برای ترجمه برمی‌گزید که حتی ما جوانان نوجو را هم، اگر نه همیشه، اغلب خوش می‌آمد. جدا از دُن کیشوت، که همگان آنرا به حق نمونهٔ ترجمه کاملاً موفق و حتی نمونهٔ والای فارسی‌نویسی می‌دانند، آثاری چون سه کتاب کازانتزاکیس، آزادی یا مرگ، مسیح باز مصلوب و زوربای یونانی، ـ که من هر سه کتاب را عاشقانه دوست می‌داشتم ـ مادام بوواری، نان و شراب، ماجرای یک پیشوای شهید، قربانی، قلعهٔ ملویل، طلا، نیه توچکا، دکترکنوک، شاهزاده و گدا و... و کتابهای غیرادبی چون مفهوم انجیل‌ها ـ که دریچه‌ای براستی جدید برای نگریستن به کتاب مقدس بوده و بر من بسیار اثر نهاد ـ ایالات نامتحد، فاجعهٔ سرخپوستان آمریکا، ۲۰ کشور آمریکای لاتین و ... همه آثار ارجمندی

هستند که با ترجمهٔ شیوای محمد قاضی جایگاهی والا در گنجینه کتابهای ترجمه شده دارند.

امروز که این سطور را می‌نویسم کتاب خاطرات یک مترجم. پیش روی من است. به فهرست آثار قاضی می‌نگرم و می‌بینم از شصت و شش کتاب او نزدیک به چهل کتاب را خوانده‌ام. یقین دارم که این پیر زنده‌دل هواداران چون من بسیار دارد.

باری آن کودک ده ساله که گویی از همان زمان می‌دانست تمامی هستی‌اش با شعر و ادبیات درهم آمیخته خواهد شد خود بیست و چند سال است که با شعرها و ترجمه‌هایش خود صفحات بسیاری را سیاه کرده و در این راه به هر جا رسیده باشد، دراین تردیدی ندارد که اگر هر دم همّت قاضی و دیگر پیش‌کسوتان نمی‌بود طی این مراحل اگر نه ناممکن، بسیار دشوارتر می‌شد.[۱]

من برای آنچه از محمد قاضی آموخته‌ام تا هستم سپاسگزارش خواهم بود.

● ۴ـ ۶ـ دکتر مجدالدین کیوانی (استاد دانشگاه تربیت معلّم تهران)

از شرایط مترجم شدن احاطهٔ کافی به دو زبان مبدأ و مقصد (مخصوصاً زبان مقصد)، و وارد بودن به موضوع ترجمه، قدرت درک عمیق، قدرت داوریِ صائب و عشق (عشق واقعی).

با عقل و فهم و دانش داد سخن توان‌داد
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد.

می‌دانیم که از معیارهای ارزشیابی ترجمه ۲ اصل اساسی وجود دارد:

۱ـ مجلهٔ مترجم، س ۳، ش۹، بهار ۱۳۷۲.

۱- برای خواننده ترجمه مفهوم باشد. ۲- نگارش ترجمه منطبق با ضوابط نگارش و اسالیب بیان در زبان هدف یا مقصد باشد.

ترجمه‌ای موفق‌تر است که ضمن اینکه مطالب نویسندهٔ اصلی را صادقانه بازگو می‌کند برای خوانندهٔ ترجمه نیز زودیاب و قابل فهم باشد و حتی‌الامکان راحت درک شود. چنین ترجمه‌ای معمولاً حائز شرط دوم نیز هست، یعنی منطبق با اصول نگارش زبان هدف است.

البته این راحت فهمی و سهولت درک نسبی است. هر نوع نوشته و هر نوع ترجمه‌ای را نمی‌توان با یک حد برابر از سهولت فهمید. پاره‌ای از نوشته‌ها و به تبع آن ترجمه‌های چنین نوشته‌هایی دارای چنان ماهیتی هستند که توقع زودفهمیدن نباید در مورد آنها داشت. یک قطعه شعر، یک متن فلسفی یا یک نوشته دربارهٔ پیچیدگیهای روحی را نمی‌توان با همان سهولتی فهمید که یک داستان معمولی را.

و اما راجع به ارزشیابی آثار استاد محمد قاضی؛

همانطور که می‌دانید اکثر کارهای استاد قاضی از فرانسه به فارسی ترجمه شده و چون من فرانسه نمی‌دانم، نمی‌توانم در این زمینه اظهار نظر کنم. مقایسه‌ای هم روی ترجمه‌های ایشان از انگلیسی انجام نداده‌ام. هر چه از آقای قاضی می‌دانم غیرمستقیم و از طریق اظهارنظرهای دیگران است. البته نثر ترجمه‌های ایشان نثری پخته و نسبتاً روان است نامبرده زبان فارسی را خوب می‌دانند بنابراین ترجمه‌هایشان نثری پاکیزه دارد «و این قولیست که جملگی برآنند.» مترجمان خوب، چون آقایان نجفی، دریابندری و فولادوند و... همه نثر روان و استوار آقای قاضی را می‌ستایند.

بنابراین تا آنجاکه به نثر فارسی آقای قاضی در ترجمه‌هایشان مربوط می‌شود، ایشان مترجم موفقی هستند و از جمله ترجمه‌های بیادماندنی ایشان

ترجمهٔ «نان و شراب» است. در مورد کیفیت کار مشارالیه بنده فعلاً مجبورم به نظر صاحب‌نظرانی چون آقای دکتر ابوالحسن نجفی اعتماد کنم.

ولی بسیار علاقمندم و دنبال فرصت، که خودم مقایسه‌هایی بین ترجمه‌های ایشان با متن انگلیسی آنها انجام دهم، تا بدانم رمز توفیق ایشان چه بوده و آیا جاهایی هم در ترجمه‌هاشان پیدا می‌شود که احیاناً ایراد داشته باشد؟ بنابراین متاسفانه در پاسخ قسمت دوم سوال شما نمی‌توانم مطلب تازه‌ای بگویم و نمی‌توانم آثار ایشان را نقد و ارزشیابی کنم.[1]

● ۴ـ ۷ـ **خانم لیلی گلستان** (مترجم)

به نظرم ترجمه نه هنر است نه فن؟

بلکه ترجمه یک شغل است. یک شغل فرهنگی خاص و مهم که کار در خور اهمیت تبادل فرهنگ را در بین جوامع مختلف به عهده دارد. عوامل فن و هنر جزء «لاتیجزای این شغل می‌باشند، اما هیچکدام به تنهایی و یا هر دو با هم ترجمان درستی برای کار ترجمه نیست. کار مترجم در میان مشاغل فرهنگی دیگر، شباهت بسیاری به کار معلم دارد. معلم و مترجم هر دو وظیفهٔ مطلع‌کردن و آگاه‌نمودن بخش وسیعی از افراد جامعه را دارند، بنابراین عوامل فن یا هنر به صورت ابزاری در دست او قرار می‌گیرند. مترجم کسی است که اگر از این ابزار درست و بجا استفاده کند، می‌تواند برگردان قابل قبولی از هنر نویسنده به دست دهد.

اما شک نیست که باید احاطهٔ بسیاری به مسائل هنری و فرهنگی داشته باشد. تا این «درست برگرداندن» مقبول افتد. گفتم که ترجمه یک شغل است، یک شغل فرهنگی. اما ای کاش در جامعهٔ ما هم مثل جوامع دیگر چنین بود. در اینجا متاسفانه ترجمه، یک کار جنبی است و در نهایت یک خدمت

۱ـ چهارشنبه ۱۷ مرداد سال ۱۳۷۵ ـ دانشگاه تربیت معلم تهران.

فرهنگی محدود است. چون تا آنجاکه من اطلاع دارم هیچکدام از مترجمین ما به دلیل مسائل صرفاً مادی نتوانستند ترجمه را به عنوان شغل اول و منبع درآمدی برای گذراندن زندگی خود قرار دهند چون حد ایده‌آل و خشنودکننده برای یک مترجم با تعداد تیراژ کتابهایش نسبت مستقیم دارد.

ترجمه‌های خوب و وجود این واژه‌های جدید جا افتاده باعث اعتلای زبان ما شده است و همچنین به نظر من ترجمه اجری معنوی دارد. مثلاً من خود اسم مترجمان توانا و لایق کشور را روی جلد کتاب به عنوان مترجم می‌بینم بدون اهمیت‌دادن به نویسندهٔ کتاب، کتاب را می‌خرم. پس اجر معنوی این مترجمان توانا ناماًجور نیست. مردم به مترجم خوب احترام لازم را می‌گذارند و این برخورد بسیار دل چسب و خوشایند است.

در مورد استاد محمد قاضی، و به نظرم مزیت خاصی بر دیگر مترجمان کشور دارند

من وقتی بچه بودم و بعد جوان شدم و بعد...، تا حال همیشه قاضی برایم مثل یک بت بوده بخاطر «شازده کوچولو»، «شاهزاده و گدا»، و بعد «دن کیشوت» و واقعاً ایشان را دوست دارم.

خلاصه اینکه کتابهای خوب را با نام او شناختم، هم سلیقه در انتخاب کتاب دارد و هم اینکه زبان فارسی‌اش روان و سلیس است و همیشه با آثار او راحت بوده‌ام و هستم و مزیت ایشان نسبت به دیگران به نظر من همان حُسن سلیقه در انتخاب متن و فارسی درست و شیرین اوست. و همچنین امانتداری در نگهداشتن سبک مولف است و بعد به خاطر فروتنی و سرخوشی ایشان به عنوان یک شخصیت فرهنگی.

● ۴ـ ۸ـ دکتر سیدعلی میرعمادی (دانشیار دانشگاه علامه طباطبائی)

بدواً باید بدانیم که تئوری ترجمه یعنی چه؟ وقتی از تئوری صحبت می‌شود منظور تصوراتی است عالمانه که بر پایهٔ یک سری شواهد موجود در ارتباط با یک روند کلی ارائه می‌شود. به عبارت دیگر ما می‌خواهیم بدانیم که در ذهن یک مترجم از ابتدا تا انتها چه می‌گذرد و رفت و آمدهای ذهنی با عنایت به دو زبان متفاوت چگونه صورت می‌پذیرد.

ما همه می‌دانیم که به زبانی تکلم می‌کنیم اما اینکه چگونه سخن می‌گوئیم بر بسیاری پوشیده است و افرادی نیز که از این مقوله دم می‌زنند به قاطعیت سخن نمی‌گویند. به عبارت دیگر تئوریهای متفاوتی مطرح می‌شود. آنچه با عنوان تئوری ترجمه مثلاً توسط "نایدا"[1] و یا "نیومارک"[2] و سایرین مطرح گردیده بیشتر تکنیک‌های ترجمه هستند در حالیکه تئوری ترجمه عمدتاً به استراتژی‌های ترجمه عنایت دارد.

سؤالی که مطرح است این است که مثلاً استاد قاضی چگونه به معادل‌های مناسب دست می‌یابد و یا چگونه ساختارهایی چنان روان و طبیعی تولید می‌کند که مقبول طبع خوانندگان و اهل ادب قرار می‌گیرد. مسلماً، اگر از ایشان سؤال شود که شما در طول انجام‌دادن ترجمه چه روشی را پی می‌گیرید، پاسخ ایشان قطعی نیست زیرا این عمل به صورت ناخودآگاه صورت می‌پذیرد. طبیعی است بر بعضی از تکنیک‌هایی که بکار می‌برند آگاهی دارند. آنچه مسلم است این است که هم در ترجمهٔ مکتوب و هم در ترجمهٔ همزمان ممارست و تکرار و نیز مشاهدهٔ شگردهایی که مترجمان دیگر بکار می‌برند می‌تواند بسیار مؤثر باشد.

1- Eugen Nida (1914). *2- Peter Newmark (1916).*

نظر شما راجع به استاد محمد قاضی چیست؟ و آثار ایشان را چگونه نقد می‌فرمائید؟

اعتقاد بر این است که در جامعهٔ امروز مترجمان فراوانند و هر کدام کار خویش را به‌کمال می‌دانند. نظری اجمالی بر بروندادها سقم این مطالب را اثبات می‌کند. اما در هر جامعه‌ای، هر از چندی مترجمانی قابل و کارآمد ظاهر می‌شوند که آثارشان شاهکار به حساب می‌آید. متأسفانه، جامعهٔ فرهنگی ما و مع‌الأسف دولتمردان هنوز بر هنر ترجمه و کاری که مترجم می‌کند وقوف کافی ندارند و تا این زمان به اهمیت آن پی نبرده‌اند.

کار مترجم به مراتب از کار نویسنده سخت‌تر است. نویسنده خود می‌داند چه می‌گوید اما مترجم باید دقیقاً کشف کند که نویسنده چه می‌خواسته است بگوید. این تازه بخشی از کار است. تطابق واژگان، ساختار، بافت، گفتمان و معادل‌سازی‌های مناسب و نیز آگاهی به فرهنگ زبان بیگانه معضل دیگری است. اما افراد ناآگاه تصور می‌کنند که داشتن یک فرهنگ لغات و ردیابی معادل‌های منظور شده کلید این معمای پیچیده است. پس با نظر حقارت بر آن می‌نگرند.

یکی از معدود چهره‌هایی که در زمانهٔ ما نیکو درخشنده است استاد قاضی است. ترجمه‌های او، بویژه یکی از شاهکارهایش با عنوان «مادر» اثر «پرل باک» نشان‌دهنده تبحر ایشان در ترجمه است. درک صحیح مطالب مندرج در اصل کتاب، روانی عبارات و جملات فارسی که بکار می‌برد و نیز سلیس بودن جملات نشان از پختگی کار مترجم دارد. بدیهی است آنچه استاد قاضی به آن دست یازیده حاصل کار یک روزه نیست بلکه حاصل تجربیات فراوانی است که عمری زحمت و مرارت را پشت سر دارد.

قاضی مترجمی است که زبان را به سخره نمی‌گیرد. چم و خم کار مترجمی را خوب می‌داند. زبان ترجمهٔ او زبان مردمی است نه بر مردمی. به

عبارتی دیگر او زبان خود را به مردم تحمیل نمی‌کند بلکه از زبان آنها مایه می‌گیرد. انگشتان استاد با قلم و نقشی که او بر کاغذ می‌نگارد همانند نوازنده پیانویی است که قطعه‌ای بدیع می‌آفریند. در واقع استاد قاضی ترجمه نمی‌کند بلکه می‌نویسد چون بوی ترجمه از نوشتار او به مشام نمی‌رسد.

اصولاً در ارزشیابی ترجمه سه معیار اساسی را در نظر می‌گیرند: دقت، وضوح یا روشنی و روان‌بودن متن به نحوی که ترجمه را ترجمه ندانند و اهل زبان متن ترجمه‌شده را همچون متن اصلی تصور نمایند. استاد قاضی در تمام ترجمه‌هایش از «نظری بر طبیعت و اسرار آن» تالیف لئون برتو (۱۳۴۳)، سپید دندان اثر جک لندن (۱۳۳۲)، ساده‌دل اثر ولتر (۱۳۳۳)، در آغوش خانواده تالیف هکتور مالو (۱۳۳۴) تا ترجمه‌های اخیر او چون مادام بواری اثر گوستاو فلوبر (۱۳۶۹)، حلقه سوم تالیف گوستای تاکتسس (۱۳۶۸)، سقوط پاریس اثر ایلیا ارنبورگ (۱۳۶۹) و ترجمه جاودانه‌اش با عنوان دن کیشوت اثر میکل دو سروانتس (۱۳۶۱) و بیش از چهل اثر ترجمه دیگر هرگز از این روال طبیعی ترجمه عدول نکرده است به نحوی که مترجم یا خواننده سخن نمی‌گوید بلکه زمزمه می‌کند، زمزمه‌ای که همچون آثار ادبی پربار ما با خواننده راز دل می‌گویند و او را بر سر سفرهٔ عشق می‌نشانند.

بحث خدمات فرهنگی که استاد قاضی به فرهنگ و جامعه ما نموده از حد این فقیر بیرون است و فرصتی شایسته باید تا ارباب قلم و نقادان سخن روزها که هیچ بلکه سالها در نشست‌های بی‌شمار گرد هم آیند و شگردهای ترجمهٔ وی را عالمانه و با تأمل مورد بررسی قرار دهند تا راهگشای جوانانی باشد که قصد دارند همچون او باشند و ثمرهٔ زندگی و کارشان را به جامعه ارمغان برند.

اما ذکر یک نکته نیز لازم است و آن اینکه چرا استاد قاضی‌ها از جامعه علمی و دانشگاهی به دوراند و سعی نمی‌کنند با حضور خود در جمع مشتاقان

به ویژه دانشجویان رشته‌های مترجمی و نیز مترجمان تازه‌کار آنها را با فنون ترجمه و چم و خم‌های آن آشنا نمایند؟

● **۴ـ ۹ـ دکتر صالح حسینی** (استادیار دانشگاه شهید چمران اهواز)

محمد قاضی از معدود مترجمان ناموری است که با عشق و شیفتگی از حریم زبان و ادب فارسی پاسداری کرده است. ترجمه‌های او نمونه بارزی از بهره‌برداری شایسته و بارور از ادبیات غنی و واژگان وسیع زبان فارسی است. کار ایشان به تعیین سرمشق بسیاری از نوآمدگان بوده است.

مرا نیز در ترجمه «آخرین وسوسه مسیح» و «گزارش به خاک یونان» از خوان نعمت ایشان نصیبی افتاده است. این نصیبه بوی پیراهان یوسف نیز یافته است. به این معنی که پس از انتشار «آخرین وسوسه» توفیق زیارت محمد قاضی نصیبم گشت. در مقدمهٔ این کتاب نوشته بودم: نیکوس کازانتزاکِیس در ایران به همت مترجم بزرگوار محمد قاضی، چهره‌ای شناخته شده است. آن بزرگوار هم به رسم کوچک‌نوازی به جستجوی حقیر برآمده بود و حقیر نیز به مدد بخت کارساز و لطف دوست همدل و همراه، حسین کریمی، سر بر آستان جانان ساییدم.

● **۴ـ ۱۰ـ بهاالدین خرمشاهی** (نویسنده و مترجم)

«صدا و سیمای قاضی شهر عاشقان»

سردبیر محترم مترجم: با سلام، از خداوند پوشیده نیست، از شما و خوانندگان با فرهنگ شما هم پوشیده نباشد که بنده احترام و اهمیت بسیاری برای نشریهٔ آکادمیک مترجم قائل هستم و نشریه‌ای به این خوش تدوینی و انسجام و آموزندگی، در این حوزه و حوزه‌های مشابه کمتر می‌شناسم.

لذا وقتی که فرمودید برای ویژه‌نامهٔ استاد محمد قاضی ـ که او را در عنوان

یادداشت «قاضی شهر عاشقان» خواندم ـ از یک پاراگراف تا یک رساله مطلب قبول می‌کنید، دیدم که اگر خاموش بنشینم گناه است؛ و خاطرات مصاحبتهای دل‌انگیز دوره‌ای ـ دو هفتگی ـ که با جناب قاضی در سالهای پیش از پیروزی انقلاب اسلامی داشتم و داشتیم در سرم غوغا کرد و ذهن و زبانم را بلا تشبیه معطر و متبرک کرد.

اگر پاریس کافه آباد باشد، تهران ناکافه آباد یا کافه نا آباد است. به طوری که اهل قلم در طی دو نسل از عصر صادق هدایت و روزگار پهلوی اول تا پایان این سلسله، در طی حدوداً ۴۰ سال فقط یک کافه به عنوان پایگاه و پاتوق اهل قلم یا روشنفکران بیشتر نداشته‌اند و آن هم کافهٔ نادری است که رفتن به آنجا به سن و سال بنده قد نمی‌داد. اما، ما چند تنی بودیم که بر محور شخصیّت جذاب شادروان دکتر غلامحسین ساعدی در یکی از کافه‌های نیمه مشهور، جلسات دو هفتگی یا دو هفته یکباری در روزهای یا بعد از ظهرهای دوشنبه داشتیم.

پای ثابت جز ساعدی، کامران فانی و بنده بودیم و پای متحرک و کمتر ثابت گاه جناب داریوش آشوری بود، و در سالهای منتهی به انقلاب، جناب سروش حبیبی و مهندس حسین معصومی همدانی و نیز قهرمان داستان کوتاه ما ـ در طی این یادداشت ـ جناب محمد قاضی بود.

کافهٔ نام نبردهٔ فوق‌الاشاره یک کافه ـ رستوران نیمه آبرومند بود و چندان موند سطح بالایی نداشت و به تعبیر بعضی از عامهٔ مردم «یک لوکس» بود! حالا هم دیده‌ام که پس از انقلاب همچنان به چلوکبابی‌گری خود ادامه می‌دهد، و هیچ به یاد مدیر یا مدیرانش نیست که سالها چه علمائی در آن گوشهٔ معهود که نمور و کمور هم بود بیتوته می‌کردند. میر مجلس ساعدی بود اما شمع محفل قاضی بود که بدون سوختن و اشک ریختن و از جان مایه گذاشتن روشنی و شادی می‌پراکند. چه صدا و سیمای دلنشین و فراموش ناپذیری

داشت و بحمدالله هنوز دارد.

قاضی اصولاً مردی خوش سیما و به قول امروزیها خوش تیپ بود و هست. مشخصهٔ اصلی چهره‌اش یک جفت چشم شاد و سخنگو و سرشار از زندگی و موهای فراوان و لَخت و شانه شده به یک سو، که در جریان گرم شدن بحث و داد سخن دادنها آشفته می‌شد و می‌ریخت روی پیشانی‌اش. اما صدایش صدایی مجروح ولی همچنان طربناک و پرشور بود. بر اثر یک بیماری ناجور، تارهای صوتی این بزرگمرد آسیب دیده بود.

لذا با کمک یک وسیلهٔ کوچک باطری‌دار که روی بخشی از حلق و حنجره‌اش می‌گذاشت، حرف می‌زد و صدایش کمابیش در حد صدایی که از فاصلهٔ مثلاً ۲۰ سانتیمتری از گوشی یک تلفن شنیده می‌شود، به گوش می‌رسید. یا می‌کوشید که به گوش برسد. هر کس بود با عارضهٔ آن بیماری و از دست دادن قدرت ناطقه‌اش، روحاً بیمار و گوشه گیر و درمانده می‌شد.

اما گویی قاضی به این شعر حافظ جامه عمل پوشانده بود که می‌گوید «بیماری اندر این ره بهتر ز تندرستی». و با آن وسیلهٔ باطری‌دار که دوستانش نامش را ماس ماسک گذاشته بودند، محفل‌آرایی می‌کرد و نه در حدود کلمات تک‌تک و تک‌سیلابی، بلکه به کلی سخنرانی می‌کرد و از هر در داد سخن می‌داد و در هر بحث اصلی و فرعی آن جمع شرکت می‌کرد و شوری در مجلس می‌افکند.

موقع آمدن و رفتن هم با همه روبوسی می‌کرد. آنهمه نشاط حیات، آنهمه برق عشق به زندگی و بارقهٔ امید که در چشمان زیبایش جلوه‌گر بود و بازتاب آن در صدا و سیمایش موج می‌زد، هرگز از خاطر من و دوستان دیگر محو نمی‌گردد.

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود   هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
از دماغ من سرگشته خیال دهنت   به جفای فلک و غصّهٔ دوران نرود

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود
گر رود ازپی خوبان (قاضی) دل من‌معذورست
درد دارد چه کند کز پی درمان نرود

باری به قول شاعر: دیر زیاد آن بزرگوار خداوند.[1]

● ۴ـ ۱۱ـ دکتر عزت‌ا... فولادوند (مترجم)

من از سالها پیش با آقای قاضی و کارهای ایشان آشنایی داشته‌ام، اما هرگز با هم انیس و جلیس نبوده‌ایم که به عمق خلق و خوی او برسم. همین‌قدر می‌دانم که مردی است نیک محضر و خیراندیش و پاکدل. قاضی مسلماً یکی از خدمتگذاران فرهنگ این مرز و بوم بوده است.

بسیاری کسان از راه ترجمه‌های او باادب غرب آشنایی جدی پیدا کرده‌اند و به او مدیونند. ترجمه‌های او از سروانتس و ولتر و دیگران در زبان فارسی ماندنی است، ذوق و قدرت قلم و فن سلیقه‌ای که در بهترین آثارش دیده می‌شود هنوز برای مترجمان ما ـ به ویژه کسانی که در زمینهٔ ادبیات داستانی کار می‌کنند ـ بهترین راهنماست.

محمد قاضی آن وقتهای که حال و حوصله داشت، سبک را به طور غریزی و خوب از کار در می‌آورد، (در ترجمه) لحن را درک می‌کرد، شمه داشت با اینکه فرانسه را در ایران یاد گرفته بود.

اما همیشه خاصه در سالهای اخیر با او از حیث کتابهایی که برای ترجمه برگزیده است موافق نبوده‌ام. معتقدم با توانایی و استعدادی که داشته و بارها آن را در میدان توان آزماییهای دشوار به اثبات رسانیده، شاید از این جهت به خویشتن ستم کرده است. ولی چه چاره! بساکه این هم از زیانهای ایدئولوژی

۱ـ مجلهٔ مترجم، سال سوم، شمارهٔ نهم، بهار سال ۱۳۷۲، ص ۲۲ ، «قاضی و دیگران».

باشد! برای او از خداوند عمر درازتر و تندرستی بیشتر آرزو می‌کنم.[1]

● ۴ـ ۱۲ـ دکتر مهدی مشکوة‌الدینی (استاد دانشگاه فردوسی مشهد)

۱ـ ترجمه را چگونه تعریف می‌کنید؟

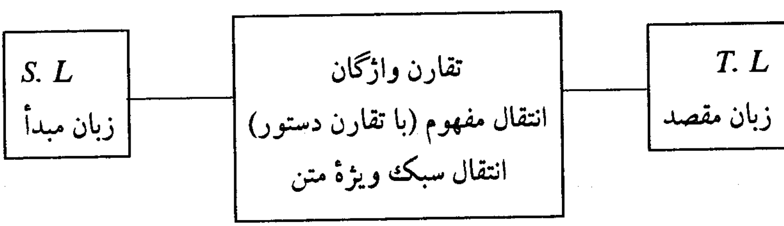
در تعریف ترجمه باید بگوییم، ترجمه انتقال مفهوم جمله (در صورتهای گوناگون آن) و یا جمله‌های متن نوشته و یاگفتار از یک زبان (زبان هدف) به زبان دیگر (زبان مقصد)، با رعایت سه شرط زیر می‌باشد:

الف: به کارگیری واژگان متقارن در زبان هدف تا حد امکان (به استثنای اصطلاحات)

ب: ارائه مفهوم کامل جمله زبان اول تا حد امکان در قالب ساخت دستوری مجاز و تا حد امکان متقارن در زبان هدف

ج: انتقال سبک ویژهٔ متن به زبان هدف

وظیفه مترجم



در مورد استاد محمد قاضی باید گفت که ایشان مترجم برجسته و بسیار ارزنده‌ای هستند و جایگاه خاصی در فرهنگ ایران دارند، من اکثر ترجمه‌های ایشان را مطالعه کرده‌ام و ایشان را به عنوان مترجمی رفیع، توانا و صاحب قلم می‌شناسم اما راجع به آثار ایشان، هیچ اظهارنظری نمی‌توانم بکنم.

۱ـ مجلهٔ مترجم، سال سوم، شمارهٔ نهم، بهار ۱۳۷۲، ص۱۸، «قاضی و دیگران».

● ۴ـ ۱۳ـ سید علی صالحی (شاعر)

محمد قاضی با ویژگی‌های خاصی که شخصیتش دارد، در همان برخورد نخست، به انسان می‌باوراند که صاحب تصمیم، شور، شوق، ایمان، قدرت، و تفکری فوق‌العاده است، که البته این باور حق است و حجت است. چهرهٔ عمومی این مترجم بزرگ به علت دوری از مبالغه، و به دلیل تکیه‌ای که بر تشخص بی‌شائبهٔ اجتماعی ـ فرهنگی خود دارد، همواره روشن، دوست داشتنی، و قابل درک و جذب است. انجذابی که مختصات وجود او دارد، در هر برخوردی، شوق به هستی را در انسان زنده می‌کند.

قاضی بعد از عمل جراحی نیز وظیفهٔ سترگ و انسانی خود را پیگیرانه ادامه می‌دهد. در این مملکت کمتر کتابخوانی است که نام «محمد قاضی» در گوشه‌ئی از ذهنش جا نداشته باشد.

محمد قاضی همواره در میان خیل دوستدارانش، تنها نه به عنوان مترجمی بزرگ و پی‌گیر، بلکه بعنوان انسانی شاعر، عاشق، و عشق برانگیز مورد ستایش و اکرام بوده و نیز خواهد بود، و از آنجاکه در جامعهٔ ما، به ویژه جامعهٔ فرهنگی ما مرسوم است که اگر هنرمندی برجسته و سرشناس، دوستداران خود را دارد، حتماً مخالفانی (به حق یا، به ناحق) را نیز رو در رویش خواهد دید، لاجرم محمد قاضی هم می‌بایست که در این حلقهٔ دیر سال واقع شود؛ در حالی که خیر! محمد قاضی به عنوان یک استثناء تاکنون ندیده و نشنیده‌ام که کسی در برابر یادآورد نامش، بد پوزی کرده باشد. از ناشرین پیر و جوان گرفته تا هر صنف و طبقه‌ئی از اهل قلم، بی‌تردید از دوستداران قاضی‌اند.

محمد قاضی پولاد آبداده‌ئی است که در عین تشریک مساعی در اندوه همگان، هرگز افسردگی و یأس را به خود راه نمی‌دهد. زنده و سر حال، تا به جائی که همصحبتش را وا می‌دارد تا فراموش کند که «او» در مرز هفتاد

سالگی است. و این شور شدید حیات را این سال‌ها در کمتر هنرمند جوانی می‌توان یافت، تا چه رسد بر آنانی که چند پیراهن پیشتر و بیشتر از ما فرسوده‌اند.

قاضی همهٔ ضعف‌ها را به تی‌پاگرفته، از مصائب گذشته، و همچون غولی زیبا، علم قلم بر دوش می‌رود تا به قول نیچه، بر فراز رفیع‌ترین قلل دست نیافتنی، دست یازد. و به راستی، بعد از قاضی بزرگ کدام مترجم را می‌توان یافت، که چنین گامهائی عظیم برداشته باشد؟ و چون در اکنون همنام و همدوشی برای این پیر نمی‌یابیم، آیا باید امیدوار بود، که در میان مترجمین نسل جوان، کسی همچون او ظهور کند؟[1]

● ۴ـ ۱۴ـ دکتر رضا نیلی‌پور (استاد دانشگاه)

من در زمینهٔ ترجمه تخصص چندانی ندارم، ولی شخصاً استاد محمد قاضی را دوست دارم و حالا که باید راجع به ایشان اظهارنظر بکنم. اول باید بروم آثار ایشان را مطالعه بکنم! (شوخی) اما واقعاً اظهارنظر من راجع به ایشان شرط انصاف نیست. آثار مترجم بزرگی مثل ایشان را من نمی‌توانم نقد بکنم.

زیرا زمانی باید شخص راجع به آثار و ترجمه‌های ایشان اظهارنظر کند که به تمام آثار و سبک استاد قاضی شناخت کامل داشته و خود نیز مترجمی لایق و مسلط باشد. زیرا ایشان از پیشکسوتان و مترجمان توانای کشور است.

● ۴ـ ۱۵ـ کریم امامی (مترجم)

تجلیل از قاضی کار نیکی است و در شرایطی که جامعهٔ ما بیشترین پاداش را به اهل علم نمی‌دهد، و سهم صاحبان زور و صاحب مال از مواهب دنیا همیشه بیشتر از سهم بزرگترین شاعران و نویسندگان ما بوده است این نوع

۱ـ ر.ک محمد قاضی کیست و چه کرد؟ سید علی صالحی، ۱۳۶۸ نشر ققنوس.

قدردانی‌ها دست کم به این معنی است که شاید از این پس اهل قلم توجه بیشتری به حال و روز پیشکسوتان خود داشته باشند...

قاضی مجلس گرمی دارد و پیوسته شوخ طبعی می‌کند و صاف توی چشم مخاطبان خود می‌نگرد و می‌خندد و توجه می‌طلبد و از آثار خودش با صدای بلند می‌خواند و خلاصه غلغل می‌کند و به اطراف خود گرما می‌بخشد. در آن روز مصاحبه[1] بیماری حنجره هنوز به سراغ استاد نیامده بود و ما این فرصت را یافتیم که قسمتهایی از ترجمهٔ «دن کیشوت» را با صدای خود ایشان بشنویم و لذت ببریم.

روحیهٔ قوی قاضی در مبارزه با بیماری رعب‌آور در سال‌های اخیر نیز همیشه برای ما اسباب تعجب و تحسین بوده است. هنوز هم هرگاه در مجلسی خدمت ایشان می‌رسیم او را همچنان پُرجوش و خروش می‌یابیم و با صدای مکانیکی حنجرهٔ مصنوعی و دستی خود یکنفس شوخ‌طبعی می‌کند و شعر می‌خواند و لطیفه می‌گوید.

ترجمهٔ «دن کیشوت» بدون شک مهم‌ترین و ماندنی‌ترین کار محمد قاضی است، و با وجودی که از زبان اصلی انجام نگرفته به خاطر استفاده از زبان فاخر و کهنه‌نمای مناسب بسیار موفق است. اصولاً نقطهٔ قوت ترجمه‌های قاضی تسلط او بر زبان مقصد است و نه آنقدرها تبحر در زبان مبداء، یعنی زبان فرانسه که از آن معمولاً ترجمه می‌کندو هرگاه ترجمهٔ قاضی را ویراستار توانایی با دلسوزی ویرایش کند از این جزئی معایبی هم که گاهی گزک به دست جوانان از راه رسیده می‌دهد پیراسته خواهد شد.

۱ـ اشاره است به مصاحبه آقای کریم امامی و جمعی دیگر از مترجمان و اهل ادب با آقای قاضی دربارهٔ دن کیشوت. بخشی از این مصاحبه با عنوان قاضی و دن کیشوت در فصل دوم نقل شده است.

با آرزوی طول عمر پُربار برای استاد و موفقیت برای «مترجم»[۱]

● ۴ـ ۱۶ـ دکتر ابراهیم شکورزاده (استاد دانشگاه تهران)

محمد قاضی مترجمی است توانا و دقیق که در نقل و ترجمه مضامین و عبارات از زبان فرانسه به فارسی زبردست است و این امر بی‌تردید به سبب وقوف و احاطه‌ای است که ایشان بر مصطلحات هر دو زبان بخصوص زبان فارسی دارد. ترجمه‌های قاضی رسا و روشن و کم‌غلط است، با نثری فصیح و ساده و شیوا. قاضی زبان کتابت را به نیکوترین وجه به زبان کتابت و زبان محاوره را به بهترین صورت به زبان محاوره ترجمه می‌کند و شیوه نگارش وی آنچنان خوب و دلچسب است که مردم عادی نیز، همچون ارباب ذوق و معرفت، از آن لذت می‌برند.

من تاکنون یازده کتاب (یعنی قریب پنج هزار صفحه از ترجمه‌های او را) با متن اصلی آنها مقابله کرده و جز در مواردی بسیار محدود اشتباهی در آنها نیافته‌ام و بدین جهت همواره به دانشجویان خود توصیه می‌کنم که ترجمه‌های او را بخوانند و با متن اصلی مقابله کنند و آنها را نمونه و سرمشق کار خود قرار دهند. قاضی باکثرت آثاری که ترجمه و به بازار ادب عرضه کرده است اعتبار خود را در میان تمام طبقات کتاب‌خوان مسجل ساخته است.

● ۴ـ ۱۷ـ طاهر صفار زاده

کار ترجمه در کشور ما باکتابهای درسی دارالفنون آغاز شد. و پس از جنگ جهانی دوم، زبان انگلیسی جای فرانسه را به عنوان زبان دوم گرفت و گسترش روزافزون یافت. اما با وجود اینکه انگلیسی زبان دوم امروز اکثریت ایرانی به شمار می‌رود، در قلمرو ادبیات هنوز هم بهترین مترجمان ما اغلب

۱ـ مجلهٔ مترجم ـ سال سوم ـ شمارهٔ نهم ـ بهار سال ۱۳۷۲ ، ص ۱۷ «قاضی و دیگران».

کسانی هستند که از زبان فرانسه ترجمه کرده‌اند، و به تحقیق می توان گفت که در زبان انگلیسی هنوز مترجمی راکه بتواند از هر جهت با استاد محمد قاضی برابری کند نداریم.[۱]

● ۴ـ ۱۸ـ رضا سید حسینی (مترجم)

خیلی به ندرت به یک مترجم حسودی می‌کنم، اما گاهگاهی کـه در مورد بعضی ترجمه‌ها حسودی کرده‌ام گفته‌ام که ای کاش مـن هـم ایـنگونه ترجمه می‌کردم! یک بار هم در مورد خـود قـاضی حسـادت کـردم آنـهم بصورت اتفاقی، چون از انتشارات توس چند کتاب خریداری کرده بودم که فروشنده آنها را باکاغذ باطله پیچیده بود و همینطور که به کاغذهای باطله نگاه می‌کردم، متوجه شدم که ترجمهٔ رمان است، ترجمهٔ رمان «در زیر یوغ»، رمانی که قاضی ترجمه کرده بود.

در حال حاضر قاضی پا به سن گذاشته و از نظر جسمی رمق سابق را ندارد اما همیشه مردی بسیار فعال و با نشاط و پرشور و در عین حال باسواد و کتابخوان، و نیز یکی از دوستان صمیمی من بوده و هست.

قاضی انسانی است که گذشته از قدرت تواضع و فروتنی، بیشتر یک انسانست، انسانی صادق و شرافتمند اما در مورد کارهایش باید بگویم چون فطرتاً آدمی است که خودش کتابی را دوست داشته باشد ترجـمه مـی‌کند، نمی‌توان کتابی را به وی تحمیل کرد، با آثار دیگری غیر از مطالب مورد علاقهٔ خودش راحت نیست، به همین دلیل در انتخاب هم خیلی فـرد بـا سـلیقه‌ای نیست.[۲]

از روز اول به عشق خودش وفادار بوده و هست و یک سری تأثیرات

۱ـ صفار زاده، طاهر، اصول و مبانی ترجمه، تهران، نشر همراه، ۱۳۷۰، چاپ پنجم، صفحهٔ ۱۱.

۲ـ ر.ک به صفحهٔ ۲۰۸

و عوامل موجب می‌شود تا کتابی را انتخاب کند. و همیشه برای دفاع از عقیده‌اش ترجمه می‌کند که این کاملاً منطقی است.

اما به هر جهت اگر جاه طلبی بود و در جستجوی شهرت، می‌توانست کتابهای دیگری را انتخاب و ترجمه کند به همین دلیل واقعاً انسان شریفی است.

● ۴ـ ۱۹ـ امیر جلال الدین اعلم (مترجم)

با بحث ترجمه و آثار مترجمان آشنایی دارم و تا حدود بسیار زیادی هم سخت‌گیر هستم اما راجع به استاد قاضی باید بگویم که در یک مفهوم کلی ایشان به فرهنگ ایران خدمت کرده‌اند در واقع با ارائه آثار خود مردم ایران را با ادبیات اروپا (از قبیل رمان، داستان کوتاه و...) آشنا نمودند، و این خدمت صادقانه ایشان واقعاً از دیدگاه مردم بسیار مغتنم و دارای ارزش و اعتبار است.

● ۴ـ ۲۰ـ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

به عنوان آخرین قسمت تجلیل استاد شفیعی کدکنی راکه به صورت شعر، به مناسبت هفتادو یکمین سال تولد استاد، سروده بودند می‌آید.

پیـــر دیـــر

قـــاضیا! نـــادره مـــردا! و بـــزرگا رادا!
سـال هشـتاد و یکـم بـر تـو مبارک بـادا!
شـادی مـردم ایـران چـو بـود شـادی تـو
بـو کـه بـینم هـمه ایـام بـه کـامت شـادا!

پــیر دیــری چــو تــو، در دهــر نــبینم امــروز
از در بــــلخ گــــزین تــا بــه خــط بــغدادا!
شــمع کُــردانــی و کُــردان، دل ایــرانشــهرند
ای تــو شــمع دل مــا، پــرتوت افـزون بـادا!
مــــایه و دایــــهٔ پــــروردن ایــــران مــیهن
بــــود آئــــین مــــهابادی و مــــلک مــادا
فــخر تــاریخ و تــبار هــمهٔ مــاست ز کُــرد
شــیخ اشــراق و نــظامی دو تــن از اکــرادا
خــان زنــد، آن کــه چــنو مـادر ایـران کـم زاد
رســتم کُــرد بــد امــا نــه کــه فــرخــز ادا
اصل «کرمانجی» و «گورانی» و «زازا» خود چیست
حــرف شــیرین کــه ســخن سرکند از فـرهادا
عمری، ای دوست به فرهنگ وطن جان بخشید،
قــلمت، صــاعقهٔ هــر بــد و هــر بــیدادا
هــمچنین شــاد و هشــیار و ســخن پیشه بـزی
نــیز هشــتاد دگــر بــر ســر ایــن هشــتادا!

ضمائم

ض ـ۱ـ فهرست کامل آثار استاد «به ترتیب حروف الفبا»

ض ـ۲ـ اسامی نویسندگان ترجمه‌های استاد «به ترتیب حروف الفبا»

ض ـ۳ـ کتابنامه

ض ـ۴ـ نمایه

ض ـ۵ـ آلبوم عکس

« آثار استاد محمد قاضی به ترتیب حروف الفبا »

۱ـ آخرین روز یک محکوم ـ ویکتور هوگو، ۱۳۳۴ (۱۰ چاپ).
۲ـ آدمها و خرچنگها ـ خوزوئه دوکاسترو ۱۳۴۶ (۵ چاپ).
۳ـ آزادی یا مرگ ـ نیکوس کازانتزاکیس ۱۳۴۸ (٦ چاپ).
۴ـ آلاخون و الاخون ـ ایوان وازوف ۱۳٦۸ (۱ چاپ).
۵ـ ایالات نامتحد ـ ولادیمیر پوزنر ۱۳۵۱ (۳ چاپ).
٦ـ با خانمان ـ هکتور مالو ۱۳۵۵ (۹ چاپ).
۷ـ بردگان سیاه ـ کایل آنستوت ۱۳۵۱ (۹ چاپ).
۸ـ بی‌ریشه ـ چند نویسنده ۱۳۵٦ (۱ چاپ).
۹ـ بیست کشور آمریکای لاتین ـ مارسل نیدرگانگ ۱۳۵۷ (۳ چاپ).
۱۰ـ پسرک روزنامه فروش ـ اچ دومی نیک ۱۳٦٦ (۲ چاپ).
۱۱ـ پنج قصه ـ هانس کریستین آندرسن ۱۳۵۸ (۱ چاپ).
۱۲ـ پولینا چشم و چراغ کوهپایه ـ آناماریا ماتوته ۱۳۵۳ (۸ چاپ).
۱۳ـ تاریخ ارمنستان ـ هراندپاسدر ماجیان ۱۳٦٦ (۲ چاپ).
۱۴ـ تاریخ مردمی آمریکا[1] ـ هاروه‌ی واسرمن ۱۳۳۷ (۲ چاپ).
۱۵ـ تاریکترین زندان ـ ایوان اولبراخت ۱۳۳۷ (۴ چاپ).
۱٦ـ تپلی و چند داستان دیگر ـ گی‌دوموپاسان ۱۳۴٦ (۳ چاپ).
۱۷ـ تلماک ـ فرانسوا فنلن ۱۳٦۸ (۱ چاپ).
۱۸ـ جزیرهٔ پنگوئن‌ها ـ آناتول فرانس ۱۳۳۰ (۷ چاپ).
۱۹ـ چهل روز موسی داغ ـ فرانتز ورفل ۱۳۷۴ (۱ چاپ).
۲۰ـ حلقهٔ سوم ـ کوستاس تاکسیس ۱۳٦۳ (۳ چاپ).
۲۱ـ خاطرات یک مترجم ـ محمد قاضی ۱۳۷۱ (۱ چاپ).
۲۲ـ داستان کودکی من ـ چارلی چاپلین ۱۳۵۴ (۲ چاپ).
۲۳ـ در آغوش خانواده ـ هکتور مالو ۱۳۳۴ (۴ چاپ).

۱ـ با همکاری دکتر ملک ناصر نوبان.

۲۴ـ در بارهٔ مفهوم انجیلها ـ کری ولف ۱۳۴۷ (٦ چاپ).

۲۵ـ در زیر یوغ ـ ایوان وازوف ۱۳٦۲ (۳ چاپ).

۲٦ـ در نبردی مشکوک ـ جان اشتاین‌بک ۱۳٦۰ (۳ چاپ).

۲۷ـ دکامرون ـ جیوانی بوکاچیو ۱۳٦۵ (۱ چاپ).

۲۸ـ دکتر کنکوک ـ ژول رومن ۱۳۴۵ (۴ چاپ).

۲۹ـ دن کیشوت (سناریو) ـ سروانتس ۱۳۳۵ (۵ چاپ).

۳۰ـ دن کیشوت (متن کامل) ـ سروانتس ۱۳۳۵ (۵ چاپ).

۳۱ـ دوریت کوچک[1] ـ چارلز دیکنز ۱۳۴۳ (۳ چاپ).

۳۲ـ راز مملکت ـ میکاوالتاری ۱۳۷٦ (در دست ترجمه).

۳۳ـ زارا ـ محمد قاضی ۱۳۱۹ (٦ چاپ).

۳۴ـ زمین و زمان ـ آولکوف ۱۳٦۱ (۱ چاپ).

۳۵ـ زن نانوا ـ مارسل پانیول ۱۳۵٦ (۳ چاپ).

۳٦ـ زوربای یونانی ـ نیکوس کازانتزاکیس ۱۳۵۷ (۱ چاپ).

۳۷ـ ژانی گل ـ ابراهیم احمد ۲۳۵۸ (۱ چاپ).

۳۸ـ ساده دل ـ فرانسوا ولتر ۱۳۳۳ (۵ چاپ).

۳۹ـ سپید دندان ـ جک لندن ۱۳۳۱ (۱۰ چاپ).

۴۰ـ سرگذشت ترجمه‌های من ـ محمد قاضی ۱۳۷۳ (۱ چاپ).

۴۱ـ سرمایه‌داری آمریکا ـ ماریان دوبوزی ۱۳۵۲ (۱ چاپ).

۴۲ـ سفر به آرمانشهر ـ اتین کابه ۱۳۷۲ (۱ چاپ)

۴۳ـ سقوط پاریس ـ ایلیا ارنبورگ ۱۳٦۹ (۱ چاپ).

۴۴ـ سگ کینه‌توز ـ آلبرتو واسکزفیگه‌روا ۱۳۵٦ (۳ چاپ).

۴۵ـ سمرقند ـ امین معلوف ۱۳۷۳ (چاپ نشده).

۴٦ـ شازده کوچولو ـ سنت اگزوپری ۱۳۳۳ (۱۳ چاپ).

۴۷ـ شاهزاده و گدا ـ مارک تواین ۱۳۳۳ (۱۱ چاپ).

۴۸ـ صلاح‌الدین ایوبی ـ آلبرشاندور ۱۳٦۹ (۱ چاپ).

۴۹ـ طلا ـ بلزساندرار ۱۳۴۳ (۳ چاپ).

۱- با همکاری شادروان رضا عقیلی.

۵۰ـ عروج[۱] ـ جرزی کوزینکی ۱۳۶۳ (۱ چاپ).

۵۱ـ غروب فرشتگان ـ پاسکال چاکماکیان ۱۳۷۱ (۱ چاپ).

۵۲ـ فاجعهٔ سرخپوستان آمریکا ـ دی براون (۲ چاپ).

۵۳ـ قربانی ـ کورتزیو مالاپارته ۱۳۵۶ (۵ چاپ).

۵۴ـ قلعهٔ مالویل ـ روبرمرل ۱۳۵۶ (۱ چاپ).

۵۵ـ کرد و کردستان ـ واسیلی نیکیتین ۱۳۶۵ (۲ چاپ).

۵۶ـ کلود ولگرد ـ ویکتور هوگو ۱۳۱۷ (۱۰ چاپ).

۵۷ـ کلیم سامگین ـ ماکسیم گورکی ۱۳۶۱ (۱ چاپ).

۵۸ـ کمون پاریس ـ ن. لوکین ۱۳۵۹ (۱ چاپ).

۵۹ـ کورش کبیر ـ آلبر شاندور ۱۳۷۱ (۳ چاپ).

۶۰ـ گروه پنج نفره وکولیها[۲] ـ انیدبلیتون ۱۳۷۵ (۱ چاپ).

۶۱ـ ماجراجوی جوان ـ ژاک سرون ۱۳۵۲ (۷ چاپ).

۶۲ـ ماجرای یک پیشوای شهید ـ اینیاتسیوسیلونه ۱۳۵۱ (۳ چاپ).

۶۳ـ مادام بوواری ـ گوستاو فلوبر ۱۳۴۱ (۵ چاپ).

۶۴ـ مادر ـ پیرل س. باک ۱۳۴۵ (۶ چاپ).

۶۵ـ مادر ـ ماکسیم گورکی ۱۳۶۱ (۳ چاپ).

۶۶ـ مسیح باز مصلوب ـ نیکوس کازانتزاکیس ۱۳۴۹ (۶ چاپ).

۶۷ـ مهاتما گاندی ـ رومن رولان ۱۳۴۳ (۷ چاپ).

۶۸ـ ناپلئون ـ یوجین تارله ۱۳۴۹ (۵ چاپ).

۶۹ـ نان و شراب ـ اینیاتسیوسیلونه ۱۳۴۵ (۱۳ چاپ).

۷۰ـ نظری به طبیعت و اسرار آن ـ لئون برتن ۱۳۴۳ (۳ چاپ).

۷۱ـ نیه توچکانیه زوانووا ـ فئودور داستایوسکی ۱۳۴۰ (۵ چاپ).

۱- با همکاری آقای غلامحسین میرزا صالح. ۲- با همکاری آقای سیف‌الله گلکار.

اسامی نویسندگانی که استاد قاضی از آثار آنها ترجمه کرده است

۱ـ هانس کریستین آندرسن (دانمارکی)

Hans christian Anderson (1805 - 1875) ....

۲ـ کایل آنستوت (آمریکایی)........................ Kyle onstott (1887 -)

۳ـ ابراهیم احمد (عراقی)..................... Ebrahim Ahmad (1914-)

۴ـ ایلیا ارنبورک (روسی) .... illia Grigorievich Ehrenbourg

۵ـ جان اشتاین بک (آمریکائی) .... John stein beck (1902 - 1968)

٦ـ سنت اگزوپری (فرانسوی) .... Anttaine saint exupery (1900 - 1944)

۷ـ ایوان اولبراخت (چکسلواکی) .... Ivan olbracht (1882 - 1952)

۸ـ پیرل باک (آمریکائی) .... Pearl s. buck (1892- 1973)

۹ـ دی. براون (آمریکائی).............................. Di - Brown

۱۰ـ لئون برتن (فرانسوی) .... Leon Bertin

۱۱ـ ایندبلیتون .... Le'on Bertin

۱۲ـ جیوانی بوکاچیو (ایتالیائی) .... Boccacio (1313 - 1375)

۱۳ـ هراندپاسدر ماجیان (ارمنی).......... Herande passder majiane(1904-)

۱۴ـ مارسل پانیول (فرانسوی)......................... Marcel pagnal ( )

۱۵ـ ولادیمیر پوزنر (لهستانی) .... vladimir pozner( )

۱٦ـ یوجین تارله (روسی) .... Eugene Tarle ( )

۱۷ـ کوستاس تاکسیس (یونانی)................. Costas Tacktsis (1927 -)

۱۸ـ مارک تراین (آمریکائی) .... Mawk twain (1835 - 1970)

۱۹ـ چارلی چاپلین (آمریکائی) .... Charlie chaplin (1889 - 1977)

۲۰ـ پاسکال چاکماکیان (ارمنی) ...... Pascal chakmakilovich (1821- 1881)

۲۱ـ فئودور داستایوفسکی (روسی)

Feoder mikhailovich dostoevsky (1821- 1881) ....

۲۲ـ اچ. رمی نیک .... H. Dominik

۲۳ـ ماریان دوبوزی (فرانسوی)........ Marianne Delbuzy (1929-)

۲۴ـ خوزوئه دوکاسترو (برزیلی) .... Josue' de castro

۲۵ـ چارلز دیکنز (انگلیسی)........ Charles Dickens (1812 - 1870)

۲۶ـ رومن رولان (فرانسوی) .... Romain Roland (1866 - 1944)

۲۷ـ ژول رومن (فرانسوی) .... Jules Romains (1885 -)

۲۸ـ بلزساندرار (فرانسوی) .... Blaise Cendrars (1887 - 1924)

۲۹ـ ژاک سرون (اسپانیائی) .... Jaqus cervon

۳۰ـ میگایل سروانتس (اسپانیائی) .... Miguel de cervamte savedra

۳۱ـ اینیاتسیو سیلونه (ایتالیائی)........ Ignazio silone (1900 -)

۳۲ـ آناتول فرانس .... Anatole france (1844 - 1924)

۳۳ـ گوستاو فلوبر (فرانسوی)........ Gustave Flaubert (1821- 1924)

۳۴ـ فرانسوا فنلن (فرانسوی)

Francois de salignac - de - ca mathe fénélon (1951 - 1711) ......

۳۵ـ اتین کابه (فرانسوی)........ Etienne cabet (1788 - 1856)

۳۶ـ نیکوس کازانتزاکیس (یونانی) .... Nikos kazantzakis (1883 - 1954)

۳۷ـ جرزی کوزینسکی (لهستانی)........ Jerzy kosinskey (1933- 1997)

۳۸ـ ماکسیم گورگی .... Maxim corky (1868 - 1936)

۳۹ـ جک لندن (آمریکائی) .... Jack london (1876 - 1916)

۴۰ـ ن. لوکین (روسی) .... N. Loukine ( )

۴۱ـ آناماریا ماتوته (اسپانیایی)........ Anna Maria Matute

۴۲ـ کورتزیو مالاپارته (ایتالیایی) .... curziu Malaprte (1898 - 1957)

۴۳ـ هکتور مالو (فرانسوی) .... Hector Malot (1830 - 1987)

۴۴ـ روبر مرل (فرانسوی) .... Robert Merle ( )

۴۵ـ امین معلوف (لبنانی).............................. Amin Maelouf

۴۶ـ گی دو موپاسان (فرانسوی) .... Guy de Maupassant (1850 - 1893)

۴۷ـ مارسل نیدرگانگ .... Marcel Niedergong

۴۸ـ واسیلی نیکیتین .... Vassili Nikitine

۴۹ـ ایوان وازوف (بلغاری) .... Ivan Vazov (1850 - 1921)

۵۰ـ هاروه‌ی واسر من (آمریکائی).............. Harvey Wasserman (1945)

۵۱ـ آلبر واسکزفیگه‌روا (آمریکائی) ....

۵۲ـ میکاوالتاری *Mika Waltari* (1908 - 1979)

۵۳ـ فرانتز ورفل (اتریشی)................... Franz Werrfel (1890 - 1945)

۵۴ـ فرانسوا ولتر (فرانسوی) .... Valtaire

۵۵ـ کری ولف (روسی) .... Kri - voleve

۵۶ـ آ. ولکوف (روسی) .... A. Volkoff

۵۷ـ نیکولای هایتوف(بلغاری).............................. Nicoly Haytoff

۵۸ـ ویکتور هوگو.............................. Victor Hngo

کتابنامه

۱ـ مهدوی، احمد، **چهره‌ها و اندیشه‌ها** «بخش اول، مصاحبه با محمّد قاضی»، چاپ دوّم، تهران، نشر مؤسسهٔ عطایی، ۱۳۵۷

۲ـ جمشیدی، اسماعیل، **دیدار با ذبیح الله منصوری**، چاپ اوّل، تهران، نشر زرّین، ۱۳٦۷، ص

۳ـ حریری، ناصر، **در بارهٔ هنر و ادبیات** «بخش مصاحبه با محمّد قاضی و »، چاپ اوّل، کتابسرای بابل، ۱۳٦٦

۴ـ صالحی، سیّدعلی، **محمّد قاضی کیست و چه کرد؟**، چاپ اوّل، تهران، نشر ققنوس، ۱۳٦۸

۵ـ صفارزاده، طاهره، **اصول و مبانی ترجمه**، چاپ پنجم، تهران، نشر همراه، ۱۳۷۰، ص ۱۱ و ۱۲

۶ـ قاضی، محمّد، **خاطرات یک مترجم**، چاپ اوّل، تهران، نشر زنده رود، ۱۳۷۱

۷ـ قاضی، محمّد، **سرگذشت ترجمه‌های من**، چاپ اوّل، تهران، نشر روایت، ۱۳۷۳

۸ـ ترجمه ادبیات و مترجم ادبی **«مصاحبه با محمّد قاضی در بارهٔ ترجمهٔ ادبی»**، روزنامهٔ اطلاعات، ش ۱۸۱٦۹، سه شنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳٦٦، ص ۱۱

۹ـ **تجلیل از مترجم پیشکسوت استاد محمّد قاضی**، فصلنامهٔ مترجم، ش ۹، سال سوم، بهار ۱۳۷۲

۱۰ـ **زندگی قابل ترجمه نیست!** «دیدار با محمّد قاضی»، روزنامهٔ همشهری، ش ٦۱۴، پنجشنبه ۱۳ بهمن ۱۳۷۳، روز هفتم ش ۱۷، ص ۲

۱۱ـ **گفتگویی در بارهٔ دن کیشوت**، کتاب امروز، نشر شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰

۱۲ـ **مسابقهٔ بهترین ترجمه**، مجلهٔ سخن، ش ۹، دی ماه ۱۳۳۵

13-ENCYCLOPEDIA AMERICAN - 1993

14-WEBSTER`S BIOGRAPHICAL DICTIONARY - 1989

نمایه

آ

آدونتیست ٦٦

آریوست ٦٦

آزاد، امین ٤٢

آشوری، داریوش ٣٩٦

آغاسی، گیورگیس ١٤٠

آقاجانیان ٣٠٣، ٣٠٤

آل احمد، جلال ١٤٢

آل رسول، عبدالحسین ٢٧٢، ٣٢٢

آلن پو، ادگار ٣٨٥

آنستوت، کایل ١٠٧، ١٤٤

آندرسن ، هانس کریستین ١١٤

ا

احمد، ابراهیم ١١٣

ارنبورگ، ایلیا ١١٩، ٢٧١، ٢٧٢، ٣٩٤

اسلامی ندوشن، دکتر محمد علی ٢٢٥

اشتاین بگ، جان ١١٤، ١٨٤

اعتصام‌الملک، یوسف ٢٣٥

اعتصامی، پروین ٤٤

اعتماد زاده، محمود (به. آذین) ٦٢، ٧٩، ٣٨٧

اعلم، امیرجلال الدین ٤، ٤٠٥

افکاری، جهانگیر ١٢٧، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ١٧٥

اگزوپری، سنت ٧٤، ٩٩، ١٥٩، ١٧٩، ١٩١، ٢٢٤

الله ویسی نیا، مهدی ٥

امامی، کریم ٤، ١٢٧، ١٣٤، ١٤٠، ١٤٢، ١٤٣، ١٤٤، ٤٠١

امیر ارجمند، لیلی، ١٤٩

انوری ٣١٤

اوژن سو ١٨٤، ٢٠٤

اوسکارمان ٣١٨

اولبراخت، ایوان ١٠١، ١٢٠

ایوبی، صلاح‌الدین ١٣، ١٢٠، ١٩٧، ٢٠٢، ٢٦٥، ٢٩٦، ٣١٦

ب

بابا طاهر ٣١٨

باردون، موریس ٦٣، ٦٧

باطنی، دکتر محمد رضا ٤، ٣٧١

باک، پیرل. س ١٠٤، ٣٩٣

بتهوون، لودویک ١٥٠

براون، دی ١١٠

برتن، لئون ٩٩، ٣٩٤

برتون، رافایل ١

بروخم، یهودا ٢٥٦

برونل، آندره ١٢٤

بلیتون، انید ١٢٣

بوکاچیو، جیوانی ١١٧، ١٨٨، ٢٤٤

به آذین ـــــ اعتماد زاده، محمود

بهمنیار ٣٣

بیرشک، احمد ٦٢

بیگلو، دکترجهان ٧٤، ٧٥، ٧٦

بیهقی، ابوالفضل ١٥٧، ٢١٩

پ

پاسدر ماجیان، هراند ١١٨

پانیول، مارسل ١١٢، ٢٨١

پروست، مارسل ٢٠٨، ٢٤٣

پوزنر، ولادیمیر ۱۰۷، ۱٤۲
پیچراستو، هاریت ٦۸

ت

تارله ۱۰٦
تاکتسیس، کوستاس ۱۱٦، ۳۹٤
ترنچف، یوردان ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲
تواین، مارک ۷۳، ۹۹، ۱۵۹، ۱۷۹، ۳۲۳، ۳۲٤
توکل، عبدالله ۳۰٤، ۳۰۵، ۳۰٦
تولستوی، لئو ۱۸۱

ج

جرالد، فیتز ۲۳۵
جمال‌زاده، سید محمدعلی ٦۲، ٦٦، ۱۸۷
جمشیدی، اسماعیل ۲۵۲
جولیا ساینز، ماریا ۲۸۹، ۲۹۰
جونز، ویلیام ۲٦۵، ۲٦٦
جویس، جیمز ۲۰۸
جیمز، ویلیام ۳۷۸

چ

چاپلین، چارلی ۱۰۹، ۱۵۰
چاکماکیان، پاسکال ۱۲۱، ۲۰۲

ح

حاجی میرزائی، فرزاد ۵
حافظ ۱۵، ۱٦، ۲٤، ۳۳، ۸٦، ۱۳۹، ۱٤۳، ۱٤٤، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۸۸، ۹۷، ۲۰۱، ۲٤۷، ۲۵۰، ۲٦۵، ۲٦٦، ۲٦۷، ۲۷٦، ۳۱٤، ۳۲۰، ۳۳۵
حالت، ابوالقاسم ۳۱٦
حبیبی، سروش ۲۸۱، ۲۹۸، ۳۹٦
حریری، ناصر ۲۳۷
حسینی، دکتر صالح ٤، ۳۹۵
حکمت، ناظم ۱۵۵، ۲۰۱، ۲٦۷
حییم، سلیمان ۱۵۷

خ

خانلری، دکتر پرویز ٦۰، ٦۱، ٦۲، ٦٦، ٦۸، ۱۵۵، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۹۷
خانلری، دکتر زهرا ٦۲، ۹۸
خانی، احمد ۳۱۹
خرمشاهی، بهاءالدین ٤، ۳۹۵
خزاعی‌فر، علی ٤، ۳۷۳، ۳۷٤
خلیلی، سروش ۱۵۷، ۲۰۱
خیام، حکیم عمر ۱۵، ۱۲۱، ۲۳۵، ۲٤۷، ۲٦٦، ۳۱٤

د

داستایوسکی، فئودور ۱۰۲
دانا سرشت، اکبر ۵٤
دانته، آلیگیری ٦۵، ۱۸۱
دانشور، سیمین ٦۲
درود، احمد ۸۲
دریابندری، نجف ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳٤، ۱۳٦، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱٦۱، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲٤٤، ۲۵٤، ۳۸۷، ۳۸۹
دشتی، علی ۷۷
دقیقی ۲۹٤
دوبوزی، ماریان ۱۰۸
دوره، گوستاو ٦۳
دوکاسترو، خوزوئه ۱۰۵، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱۷۵، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱
دوما، الکساندر ۱۸٤، ۱۹۷، ۲۰٤، ۲۲۳، ۲۹۵
دوموپاسان، گی‌دو ۱۰۲، ۱۰۵، ۲۰۷
دومی نیک، اچ ۱۱۸
دوویله، شارل ۲٦۵
دهخدا، علی‌اکبر ٦۵، ۱٦۰
دهگان، کاوه ۲۰۲
دیزانی، فاطمه ۸۹

دیکنز، چارلز ۱۰۳، ۳۲۳، ۳۲۷

ذ
ذکا، سیروس ۷۹

ر
رابله، فرانسیس
رودکی ۲۹٤
رومن، ژول ۱۰٤، ۲۰۰
رولان، رومن ٦۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٥۰
رهبر، حسن ۸۱، ۸۲

ز
زاکانی، عبید ۱٥، ۱٦
زرین کوب، عبدالحسین ٦۸، ٦۹، ۱۸۷

س
سارتر، ژان‌پل ۱۷۸
ساعدی، دکتر غلامحسین ۳۹٦
ساندرار، بلز ۱۰۳
سپهری، سهراب
سروانتس ۳٥، ٦۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱٦، ۲٤٤، ۲٤٦، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۳، ۳۱٤، ۳۱٥، ۳۸٦، ۳۹٤
سرون، ژاک ۱۰۹، ۱٥۰
سعادت، اسماعیل ٦۲
سعدی ۱٥، ۲٤، ۱۳۹، ۱٥۷، ۱۸۱، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲٤۷، ۲٦٦، ۲٦۷، ۳۱٤، ۳۲۰، ۳۳٥
سعیدی، محمد ٦۸
سلطانی، مژگان ٥
سنجرخانی، هژیر ۲۲٦
سید حسینی، رضا ٤، ۳۸۷، ٤۰٤
سیف، هادی ۳، ۱٦۳
سیلونه، اینیاتسیو ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۷٤، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲٤٤، ۳۰٦، ۳۳۱

ش
شاندور، آلبر ۱۲۰، ۲۰۲،
شاگال ۱٥۰
شفا، شجاع‌الدین ٦۰، ٦۲
شفیعی کدکنی، دکتر محمد رضا ٤، ٤۰٥
شکسپیر، ویلیام ۱۸۱، ۲۱۰، ۳۸٥
شکورزاده، دکتر ابراهیم ٤، ٤۰۳
شوپن، فردریک ۱٥۰
شهریاری، پرویز ۲۲٥
شیخ احمدی جمشید ٥

ص
صادق، احمد ٥۲، ٥۳، ٥۹
صالحی، سید علی ٤، ۱٤، ۱٥۸، ۲٥۱، ۲٥٤، ٤۰۱
صدر حاج سید جوادی، حسن
صفا، دکتر ذبیح‌الله ٦۸
صفار زاده، طاهره ٤، ٤۰۳، ٤۰٤
صناعی، دکتر محمود ٦۲، ٦۸

ط
طاهباز، سیروس ۱٤۸، ۱٤۹

ع
عزبدفتری، دکتر بهروز ٤، ۳۷۷
عقیلی، رضا ۲۷۸، ۲۸٤، ۲۸٥
علوی، بزرگ
عمادی، کاظم ٥٤
عنصری ۱٥۷
عیسایان (عیسایوف) ۳٤

غ
غفوری، تقی ٤۰

ف

فانی، کامران ۳۹٦
فرانس، آناتول ۵۰، ۵۱، ۵٤، ۵٦، ۵۸، ٦۰، ۹۸، ۱٤۸، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۹، ۱۹٤، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲۵۰، ۲۵٤، ۲۸۳، ۳۲۳
فردوسی ۱۵۷، ۲٦٦، ۲۹٤، ۳۱٤
فرخزاد، فروغ ۱٤۳
فرخی ۲۹٤، ۳۱٤
فلسفی، نصرالله ٦۲، ٦۸
فلوبر، گوستاو ۱۹۱، ۲۸۵، ۳۹٤
فنلن، فرانسوا ۱۱۹، ۲۹۷، ۳۸۰
فولادوند، دکتر عزت‌الله ٤،۳۸۹، ۳۹۸
فیگه‌روا، آلبرتوواسکز ۱۱۱

ق

قاضی علی، ۸۷
قاضی محمد بزرگ ۸۷
قاضی، احمد ۱۱۳، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۷
قاضی، جواد ۲٤، ۲۸، ۲۸، ۵۱، ۸۷، ۱۹۲
قاضی، سیف ۳۱۹
قاضی، شیخ احمد ۲۳
قاضی، شیخ جلال ۸۷
قاضی، صغرا ۸۷
قاضی، فرهاد ۳۱۵
قاضی، مریم ۲۸، ۳۱۵
قاضی، میرزا عبدالخالق ۸۷
قاضی، میرزا سعید ۲۲
قانع ۳۱۹
قصری، هومن ۵

ک

کایه، اتین ۱۲۲
کازانتزاکیس، نیکوس ۱۰٦، ۱۰۷، ۱٤۲،۱۹۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۲٤، ۲٤۳، ۲٤۹، ۲۹۸، ۲۸۷
کاسترو فیدل ۱۷٤
کافکا ۱۸۷، ۲۰۸
کاکوان، دکتر کوروش ۲۲۵، ۲۷۱، ۲۹۲
کامو، آلبرت ۱۷۸
کرمانی، میرزا رضا ۱۲۱
کریمی، حسین ۳۹۵
کزازی، دکتر میرجلال‌الدّین ٤، ۳۷۹
کوزیسنکی، جرزی ۱۱٦
کوثری، عبدالله ٤، ۳۸۱
کوبی، محمد ۳۱۹
کیوانی، مجدالدین ٤، ۳۸۸

گ

گاندی، مهاتما ۱۸۸، ۲٤۳، ۲٦۵
گلستان، لیلی ٤، ۳۹۰
گلکار، سیف‌الله ۱٦، ۲۷۸
گنابادی، محمدفرید ٦۲
گوته، یوهان ۱۸۱
گوران ۳۱۹، ۳۲۰
گورکی، ماکسیم ۱۱۵، ۲۵۳، ۳۲۳
گی، آرتور ۲٦۵
گیو، عبدالرحمن ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۱۹۲، ۲۸٤

ل

لاروس ۲۲۲، ۲۵٤، ۲۷۳
لامارتین، ماریه ۳۸۵
لسکو، روژه ۳۱۸
لندن، جک ۵۰، ۵٦، ۵۷، ۹۸، ۱٤۸، ۱۹۱، ۱۹٤، ۱۹۵
لوکین، ن ۱۱٤
لین‌شو ۲۷٦، ۲۷۷

م

ماجیان، هراند پاسدر
ماتوته، آناماریا ۱۰۹

مالاپارته، کورتزیو ۱۱۱، ۲۰۷
مالو، هکتور ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۵۰، ۳۱۲، ۳۲٤، ۳۹٤
مجتهدی، کریم ۷۹
محمودی، احمد
مرل، روبر ۱۱۲، ۲۸٦
مرندی، حسن ۱۲۷، ۱۲۸
مشکوةالدینی، دکتر مهدی ٤، ۳۹۹
مصاحب ۲۷۳
معین، دکتر محمد
معصومی همدانی، حسین ۳۹٦
معلوف، امین ۱۲۱
منشی، نصرالله ۱۵۷
منصوری، ذبیح‌الله ۱۲٤، ۲٤۸، ۲۷۲
منوچهری ۱۵۷
منیعی، محمد صدیق ۱۲
مولانا، جلال‌الدّین ۱۵۵، ۲٤۵، ۲۵۲، ۳۱٤، ۳۲۰
مونتی، ونسان ۲٦۵
مولوی کُرد ۳۱۹
مهران، منیر ٦۸، ۱٤۰
مهدوی، احمد ۳، ۱٤٦
میر عمادی، دکتر علی ٤، ۳۹۲
میر علایی، احمد ۵، ۲۰۲
میرزا صالح، غلامحسین ۱۱٦، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۷٤
میکائیلی، صابر ۵
مینوئی، مجتبی ٦۲

ن

ناپلئون ۱۰٦، ۲٦۵، ۲۹٦
نادرپور، نادر ۱٤۳
ناصرخسرو ۳۱٤
نالی ۳۱۹
نایدا، یوجین ۲۰۳، ۳۹۲
نجفی، ابوالحسن ۷۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲،
۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳٦، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۲،
۱٤۵، ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲٦، ۲۷٤، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۸٦،
۲۸۷، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹٦، ۳۹۹
نظامی ۲٦٦، ۳۱٤، ۳۱۹
نفیسی، سعید ۵۹، ٦۰، ٦۸، ۱۵۷
نوبان، دکتر ملک ناصر ۲۷۸
نیدرگانک، مارسل ۱۱۳
نیکلا، آ. ل ۲٦۵
نیکیتین، واسیلی ۱۱۷
نیلی‌پور، دکتر رضا ٤، ٤۰۱
نیومارک، پیتر ۳۹۲

و

وازوف، ایوان ۱۱٦، ۱۱۸، ۱۹۸، ۲۰۷، ۳۰۱
واسرمن، هاروه‌ی ۱۲۲، ۲۸۰
والتاری، میکا ۱۲٤
ورفل، فرانتز ۱۲۳، ۳۸۵
وفایی ۳۱۹
ولتر ٦۲، ۱۰۰، ۱۵۹، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۹٤
ولف، کری ۱۰٦، ۱۱۵
ویاردو، لویی ٦۳، ٦٤، ٦۷

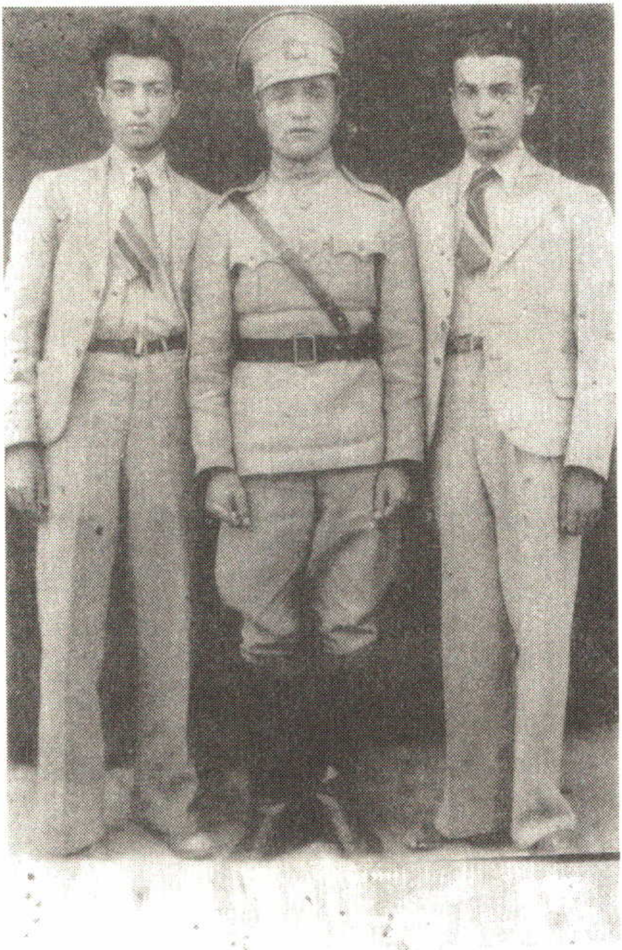
هـ

هایتوف، نیکلای ۱۱۱
هدایت، صادق ۳۱۸
همائی، دکتر جلال الدّین ۳۳
همدانی، مشفق ۵۳، ۵٤، ۵۵، ۵٦، ۵۸، ۱۹٤
همینگوی، ارنست ۱۸
هوگو، ویکتور ٤۲، ٤۳، ٥٤، ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۷۹، ۱۸۱،
۱۹۳، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۳۵
هەژار ۳۱۹
هیدگر ۱۷۸
هیمن ۳۱۹

ی

یارشاتر، احسان ٦۲

آلبوم عکسها



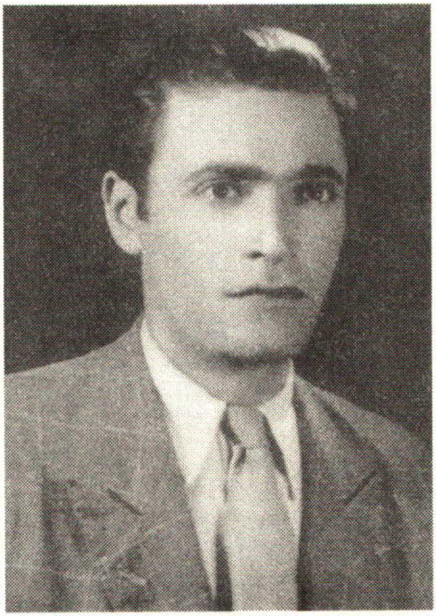
استاد قاضی در شهریور سال ۱۳۱۹



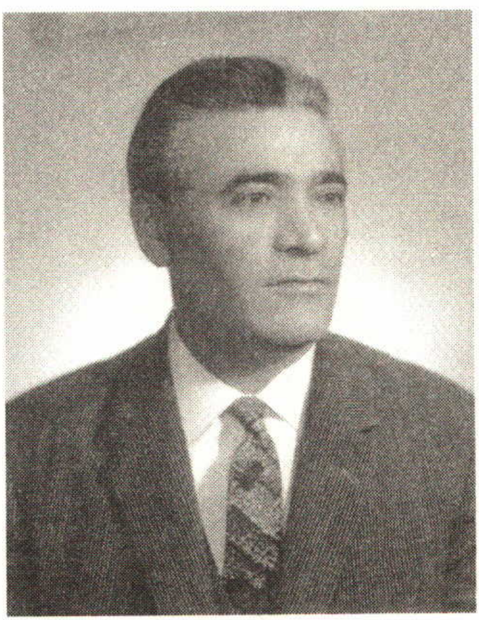
استاد قاضی به همراه برادرش (سمت راست) ۱۳۲۷



شهریور ماه ۱۳۳۴



مهر ماه ۱۳۳۰





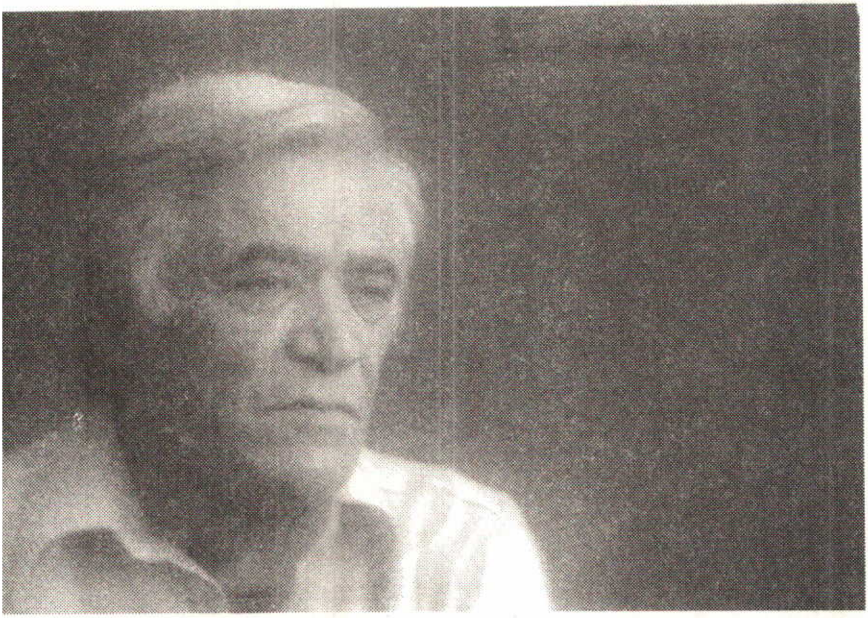
۱۳۴۸ ایتالیا



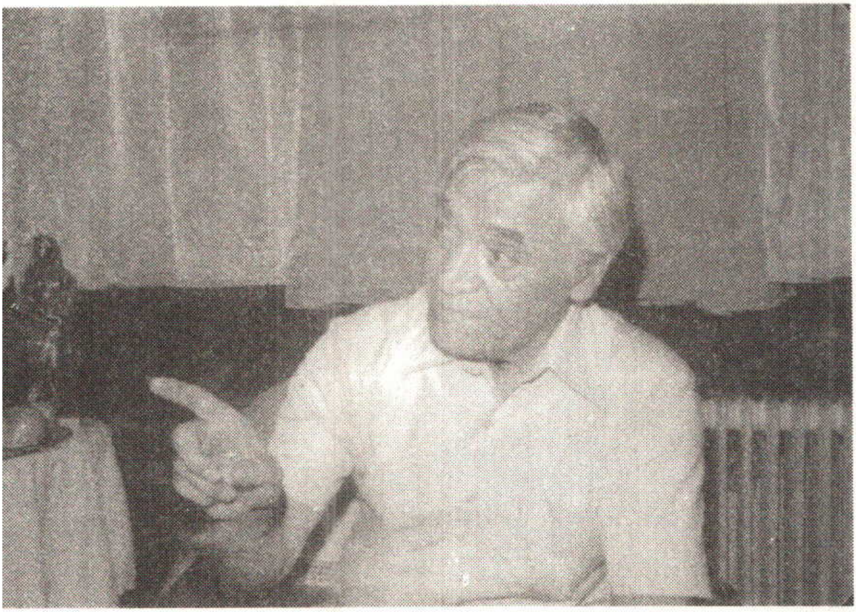
۱۳۴۸ آلمان



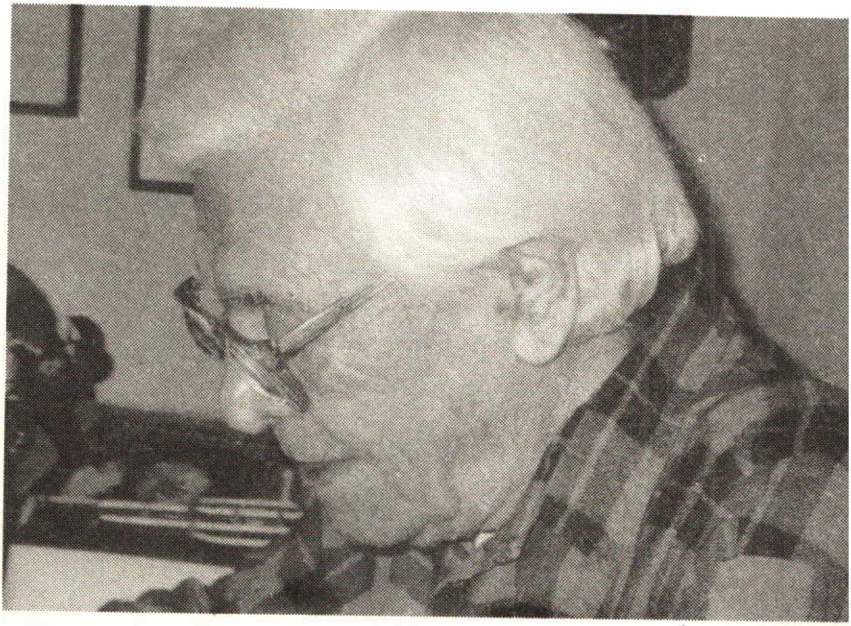
مرداد ماه ۱۳۵۱



بهمن ماه ۱۳۵۷



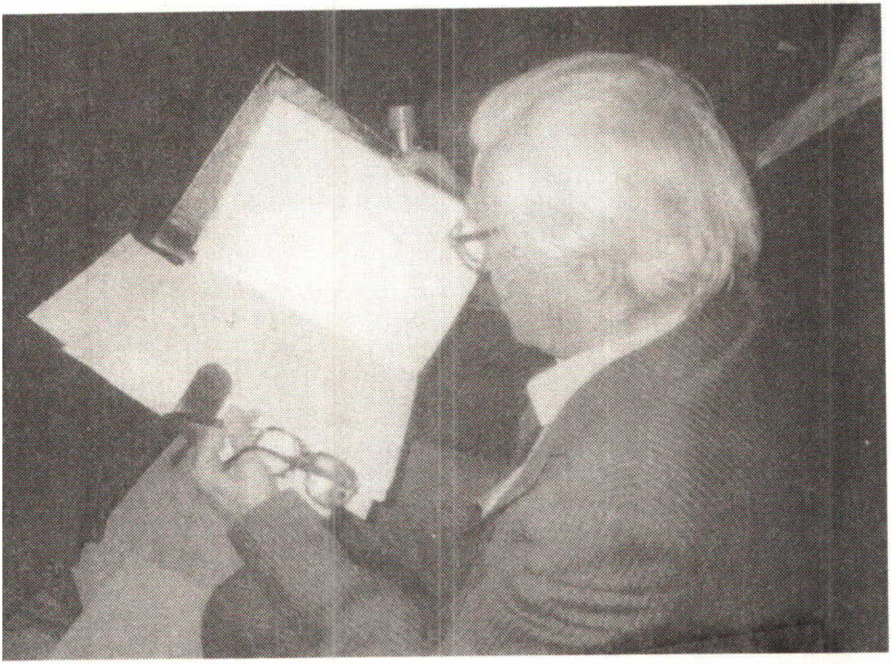
فروردین ماه ۱۳۵۸



شهریور ماه ۱۳۷۶
در حین ترجمه کتاب راز مملکت

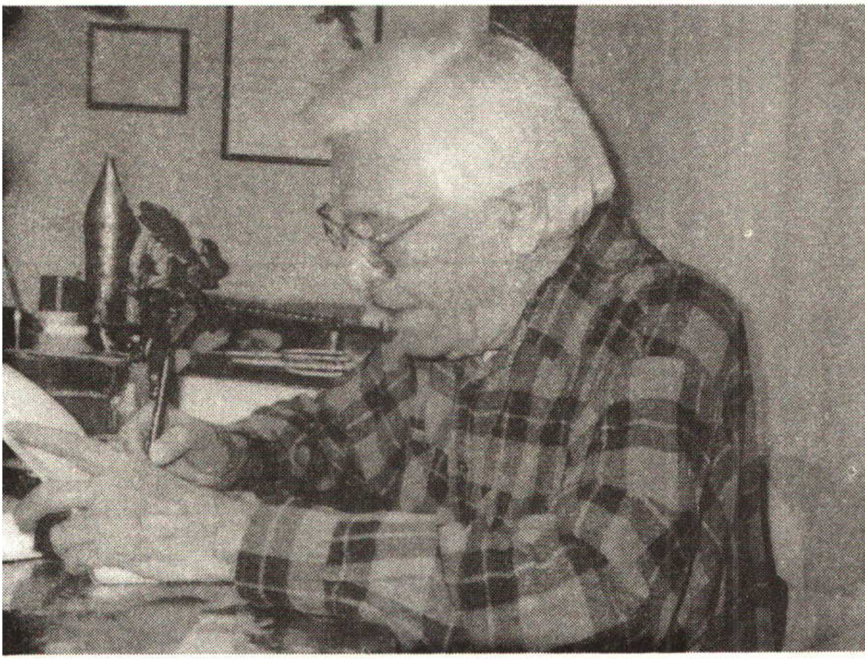


استاد قاضی به همراه همسرش ۱۳۷۵



مهر ماه ۱۳۷۵

«مراسم تقدیر از خدمات استاد قاضی دانشگاه کردستان»



شهریور ماه ۱۳۷۶